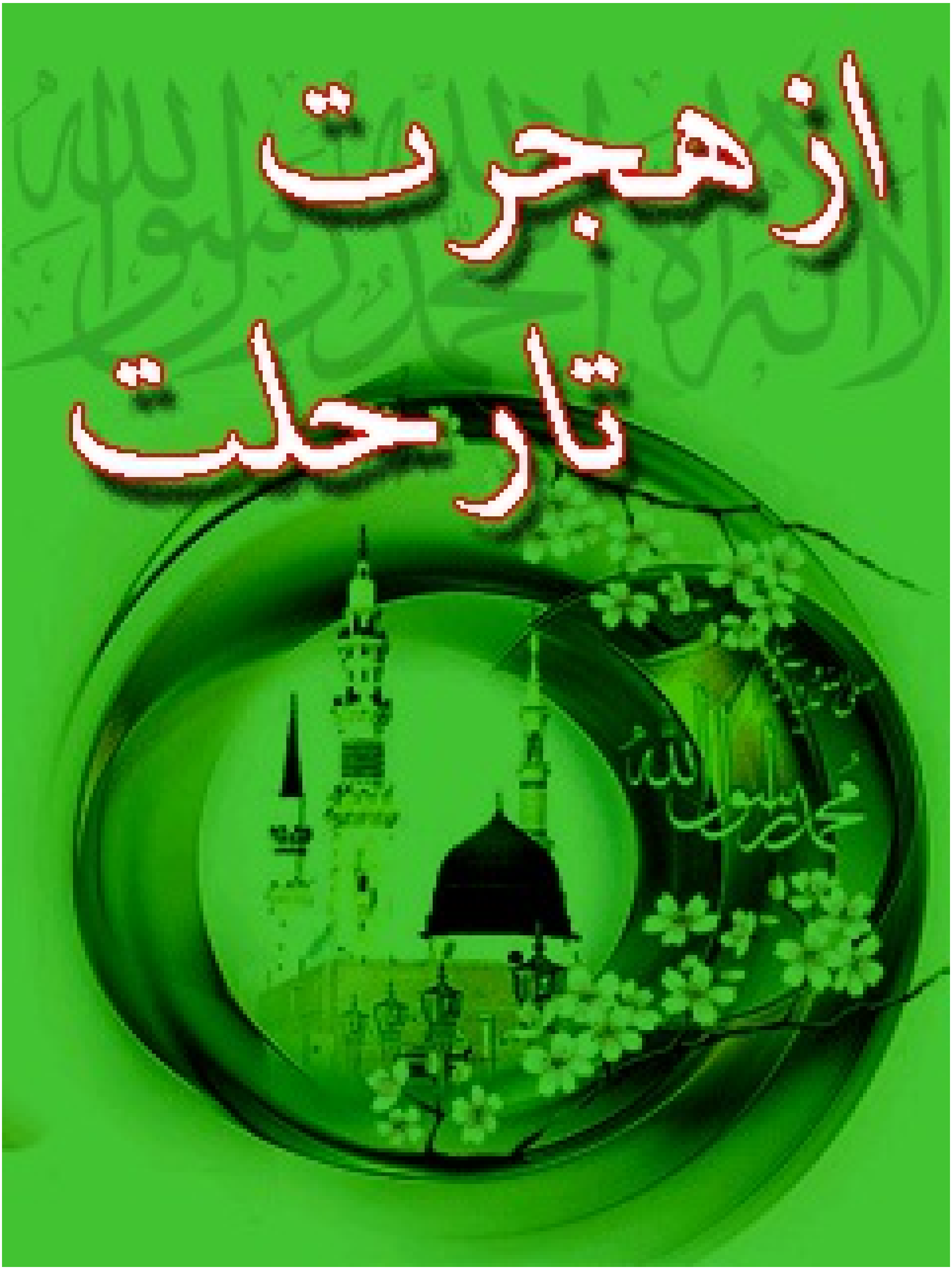

از هجرت
تا رحلت

بسم الله الرحمن الرحیم

از هجرت تا رحلت

نویسنده:

علی اکبر قرشی

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

از هجرت تا رحلت

مشخصات کتاب

سرشناسه : قرشی بنابی علی اکبر، - ۱۳۰۷ عنوان و نام پدیدآور : از هجرت تا رحلت علی اکبر قرشی مشخصات نشر : تهران دار الکتب الاسلامیه ۱۳۸۰. مشخصات ظاهری : ص ۴۴۸ شابک : ۹۶۴-۴۴۰-۱۵۹-۲۵۰۰۰ Xریال ؛ ۹۶۴-۴۴۰-۱۵۹-X ۲۵۰۰۰ریال وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع : محمد(ص ، پیامبر اسلام ۵۳ قبل از هجرت - ق ۱۱ موضوع : اسلام -- تاریخ -- از آغاز تا ق ۴۱ رده بندی کنگره : BP۲۴/۳ /ق الف ۴ رده بندی دیویی : ۳۹/۷۹۲ شماره کتابشناسی ملی : م ۰۸-۸۲۲۵

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدالله رب العالمین صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین

کتاب از هجرت تا رحلت چنانکه از نامش پیدا است شرح حال احوال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ده سال حیاتش در مدینه منوره است . این شرح احوال به سالهای بعد از هجرت تقسیم شده و معین گردیده که هر جریان در چه سالی اتفاق افتاده است .

فرق این کتاب با کتابهای دیگر در این است که این کتاب به تشریع احکام و تاریخ تشریع آنها بیشتر عنایت کرده است مثلا نماز جمعه کی تشریع شد و چگونه رسمیت یافت ؟ نماز سفر از کدام سفر آغاز گردید؟ نماز خسوف و کسوف در رابطه با چه پیشامدی بود؟ تحریم خمر در چه جریانی واقع شد؟ سنگسار کردن زناکار چگونه و چه وقت تشریع گردید؟ کتاب معاقل که درباره دیات بود و حضرت آن را از غلاف شمشیرش می آویخت در چه وقت نوشته شد؟ نمازهای یومیه چه وقت هفده

رکعت شدنـد؟ تحریم ازدواج بـا کفـار چگونه تشـریع گردیـد؟ حـد محـارب و حکم لعان در چه جریان یا زمانی بود؟ و دهها حکم نظیر آن از احکام فردی اجتماعی و حکومتی که خواننده ضـمن مطالعه شـرح و احوال رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سلم بیشتر با این جریان ها آگاه خواهد شد. بیشترین داعی مؤ لف در نوشـتن این کتاب همین مزیت ها بوده است ، سـعی شده مطالب کتاب از منابع مطمئن و دست اول نقل شود تا بر اطمینان آن بیفزاید.

خـدایا به آبروی محمـد و آل محمـد - صـلوات الله علیهم - مؤ منین و مؤ منات را از این کتاب بهره مند فرما و از مؤ لف قبول فرموده در یوم لاینفع مال و بنون سبب مغفرتش گردان انک قریب مجیب

سید علی اکبر قریشی ۱۹ / ۱۱ / ۱۳۶۸ ارومیه ۱۳ رجب ۱۴۱۰

هجرت

مشرکان مکه از پیشرفت و گسترش اسلام پیوسته در بیم و هراس بودند و شکست و زوال خود را نزدیک و نزدیکتر می دیدند از این رو در دارالندوه (۱) گرد آمده ، به فکر چاره افتادند.

ابوجهل که از سـخت ترین دشـمنان اسلام بود، گفت : ای جماعت قریش احدی از عرب محترم تر از ما نبود و ما در حرم امن الهی بودیم ، عرب هر سال دو بار به مکه مسافرت می کرد و کسـی در ما طمع نـداشت تا آن که محمد در میان ما پیدا شد، ما او را بسبب صلاح و امانتش امین نام نهاده بودیم ، ولی مدتی می گذرد که رسول خداست . از این رو خدایان ما

را بد گفت ، ما را سفیه و بی خرد نامید، جوانان ما را فاسد کرد و جمع ما را به افتراق کشانید.

سب الهتنا و سفه احلامنا و افسد شباننا و فرق جماعتنا راءی من آن است که کسی را ماءمور کنیم او را پنهانی بکشد. اگر بنی هاشم نیز خوبنها خواستند ده برابر خونبها به آنها می دهیم .

این پیشنهاد رد شد؛ چرا که گفتند، بنی هاشم تحمل ندارد، قاتل او را زنده ببینند. نیز بالاخره انتقام می کشند و جنگ و تباهی به وجود می آید و حرم به آشوب کشیده می شود.

دیگری گفت : نظر من آن است که محمد را در خانه ای زندانی کنیم و قوت لایموتی به او بدهیم تا سرانجام بمیرد؛ چنان که زهیر و نابغه مردند. این پیشنهاد نیز رد شد که قوم محمد (:بنی هاشم) این اهانت را تحمل نمی کنند و چون موسم آمدن عرب به مکه رسد جمع شده و آزادش می کنند و آنگاه سحر و جادویش مردم را می فریبد.

نظر سوم آن بود که او را از مکه خارج کنند و با فکر آسوده به عبارت خدایان بپردازند. این نظر نیز مردود شناخته شد؛ زیرا گفته شد که محمد خوش قیافه و دارای زبان فصیح و جادوگر ماهری است و چون ازمکه خارج شود نزد قبائل عرب می رود و آن ها را به خود مؤ من می کند و روزی با سواره و پیاده به شما حمله می کند و آن روز علاجی نتوانید کرد.

پیشنهاد چهارم آن بود که از هر تیره ای از تیره های قریش یک مرد مشهور

انتخاب شود حتی یک نفر هم از بنی هاشم ، و آن وقت همه یکباره به او حمله کرده به قتلش درآورند و به آنها سه برابر خونبها میدهیم ؛ حتی اگر ده برابر هم خواستند می پردازیم . این نظر به اتفاق آراء تصویب گردید. سرانجام پانزده نفر از جمله ابولهب عموی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را انتخاب کردند که آن حضرت را بکشند (۲) آنگاه از مجلس مشورت پراکنده شده ، قرار گذاشتند که نقشه را شب هنگام اجرا کنند و کسی را از آن تصمیم خبر ندهند .شب موعود، ابولهب گفت : شب مناسب نیست . منتظر بمانیم وقت صبح حمله کرده کارش را بسازیم ، بنابراین در اطراف منزل آن حضرت به انتظار ایستادند.

در این هنگام آیه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکرالله والله خیر الماکرین (۳) و به این ترتیب خداوند رسولش را از تصمیم و توطئه آنان آگاه ساخت .

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ماءمور به هجرت و خروج از مکه شد و از علی علیه السلام خواست که در بستر او بخوابد تا فکر کنند، که او در بستر است . علی علیه السلام با کمال اخلاص قبول کرد و در بستر آن حضرت آرمید، کفار فکر می کردند که رسول الله صلی الله علیه و آله در فراش خوابیده است ، ولی آن حضرت در حالی سوره یس را تا فاغشیناهم فهم لایبصرون (۴) می خواند، مشتی خاک بر آنها افکند و از میان آنها گذشت و به هدایت

جبرئیل به طرف کوه ثور رفت و در راه ابوبکر را دید. او را نیز با خود برد داخل غار ثور گردیدند.

چون صبح روشن شد، کفار به منزل حضرت حمله کرده و به طرف بسترش پیش رفتند، علی علیه السلام از بستر بیرون جهید و ایستاد، و فرمود: چه شده چرا اینجا ریخته اید؟ گفتند: عموزاده ات محمد کو؟ فرمود: مگر مرا نگهبان او کرده بودید؟ آیا نگفتید از شهر ما بیرون شو؛ او هم رفت دیگر چه می خواهید.؟!! شروع کردند به زدن او؛ ولی ابولهب نگذاشت او را زیاد اذیت کنند. کفار به ابولهب گفتند: این کار حیله تو بود که نگذاشتی شب کارمان را انجام دهیم .

آن حضرت سه روز در غار ثور ماند و سپس از غار بیرون آمد مردی از چوپانان قریش را دید که ابن اریقط نام داشت . به او فرمود: آیا بر جانم ، از تو ایمن باشم ؟ گفت : در آن صورت تو را حفظ کرده و کسی را از وضع تو مطلع نمی کنم یا محمد صلی الله علیه و آله اراده کجا را داری ؟فرمود: می خواهم به یثرب بروم گفت : به خدا تو را از راهی می برم که هیچ کس نداند.

فرمود: برو به مکه و به علی علیه السلام بشارت ده که خدا مرا اجازت هجرت فرموده است برای من آذوقه و مرکبی آماده کند. ابوبکر نیز به او گفت : به دخترم اسماء بگو برای من آذوقه و دو تا مرکب مهیا کند، ضمنا عامربن فهیره را از کار ما با خبر کن (۵) و بگو آذوقه و مرکب

ها را او بیاورد.

ابن اریقط به محضر علی علیه السلام آمد و جریان را گفت : علی علیه السلام برای حضرت خوراک راه ویک مرکب فرستاد و ابن بهیره نیز خوراک و دو تا مرکب را آورد. آنگاه حضرت به طرف یثرب حرکت فرمود.

ابن اریقط او را بر راه نخله از میان کوهها برد. پیوسته بیراهه می رفتند، تا در قدید (۶) به راه اصلی وارد شدند و تا در نزد ام معبد به استراحت پرداختند و اعجازی از آن حضرت در رابطه با شیر گوسفند (ام معبد) ظاهر شد. سپس کاروان که چهار نفر: رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ، عبدالله بن اریقط، ابوبکر و عامر بن فهیره بود، راه را به طرف یثرب ادامه داد...

اهل مدینه از آمدن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مطلع بودند. چون روز می شد مردان و زنان به استقبال آن حضرت می رفتند و چون هواگرم می شد برمی گشتند. در یکی از روزها که مردم برگشته بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به ذوالحلیفه رسید و راه قبیله بنی عمروبن عوف را سراغ گرفت و به طرف مسجد قبا تشریف برد و در آنجا پیاده شد جماعت بنی عمروبن عوف اطراف وی را گرفته و از تشریف فرماییش مسرور گردیدند، آن حضرت به خانه ام کلثوم بن هدم که مردی نابینا از آن قوم بود وارد شد مردم مدینه از نزول وی آگاه شده دسته دسته برای زیارت به قبا می آمدند.

رسول خدا پانزده روز در قباماند و منتظر آمدن علی بن ابیطالب علیه السلام بود، ابوبکر عرض

کرد: یا رسول الله مردم شائق آمدنتان به مدینه هستند، فرمود: تا آمدن علی در قبا خواهم ماند. آنگاه علی علیه السلام باچند نفر از جمله حضرت فاطمه علیها السلام به قبا رسیدند(۷).

روز جمعه آن حضرت ازقبا خارج شد و وقت ظهر به قبیله بنی سالم رسید. آنها پیش از آن حضرت مسجدی ساخته بودند ناقه حضرت در کنار مسجد آنها خوابید. حضرت داخل مسجد شد و با آنها نماز جمعه خواند و خطبه ایراد فرمود و به طرف بیت المقدس ، قبله اول مسلمین ، ایستاد و آن روز صد نفر مرد به آن حضرت اقتداء کردند و سپس به طرف مدینه به راه افتادند، تا ناقه حضرت در کنار در خانه ابوایوب انصاری خوابید و حضرت در آنجا مسکن گزید و تا ساختن مسجد و بیت خویش میهمان آن ها بود. ناگفته نماند که در ماه ذوالحجه مردم مدینه در عقبه من با آن حضرت بیعت کردند، سه ماه بعد از آن ، رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم روز دوازدهم ربیع الاول وارد مدینه شدند که بعدها مبداء تاریخ هجری قمری گردید. (۸)ناگفته نماند خروج از مکه روز اول ربیع الاول و ورود به مدینه در دوازدهم هم آن بود گویند: آن روز برابر با بیست و چهارم سپتامبر سال ۶۲۳ میلادی بوده است .

سال اول هجرت

اشاره

در سال اول هجرت احکام بسیاری تشریع شد و رسمیت یافت و حوادث بسیاری اتفاق افتاد. ما به آنچه می توانیم اشاره می کنیم ؛ البته نظرما بیشتر اشاره به تشریع احکام و رسمیت یافتن و تشکیل حکومت اسلامی است .

تشریع نماز جمعه

ظاهرا نماز جمعه اولین کاری است که حضرت انجام داد و حتی قبل از ورود به مدینه ، روز جمعه در مسجد بنی سالم چنان که گذشت آن را اقامه فرمود و با عمل آن حضرت رسمیت پیدا کرد(۹)، نماز جمعه نماز سیاسی و عبادی و یک عمل مفید و پربرکت و سازنده است و امروز یکی از ارکان نظام جمهوری اسلامی ایران می باشد و آن دو رکعت است که پیش از شروع باید دو خطبه خوانده شود. امام جمعه در خطبه اول نوعا مردم را موعظه و امر به تقوی می کند، و از خدا می ترساند و در خطبه دوم ، مطالب سیاسی و امور جاری مملکت و حوادث خارجی را که در رابطه با جهان اسلام است توضیح می دهد.

در نماز جمعه شرط است به جماعت خواند شود و فرادی خواندن جایز نیست . در جایی که نماز جمعه اقامه می شود در کمتر از یک فرسخ نباید نماز جمعه دیگری خوانده شود در صورت نبودن نماز دیگر، مردم از فاصله دو فرسخ باید در نماز حاضر شوند. لازم است زندانیان را نیز تحت الحفظ به نماز جمعه آورند، و چون ظهر روز جمعه رسید، مسافرت حرام است مگر بعد از خواندن نماز و سایر شرایط و احکام که مبین اهمیت این عبادت اند.

ناگفته نماند که سوره جمعه در رابطه

با نماز جمعه و اهمیت آن نازل شده و یک سوره مدنی است . پیش از نزول آن ، نماز جمعه واجب بوده و اقامه می شده است . در این صورت نزول آن فقط برای ارشاد و تشویق و رسمیت دادن تا قیامت است ، از روایات معلوم می شود که نماز جمعه در مکه واجب شده بود ولی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم امکان اقامه آن را نداشت لذا به صحابی کبیر، مصعب بن عمیر شهید نوشت که در مدینه ، قبل از آمدن آن حضرت نماز جمعه بخواند.

در مکاتیب الرسول نقل شده که رسول الله صلی الله علیه و آله به مصعب چنین نوشت :

اما بعد فانظر الیوم الذی تجهر فیه الیهود بالزبور لسبتهم ، فاجمعوا نسائکم و ابنائکم فذا مال النهار عن شطره عند الزوال من یوم الجمعه فتقربوا الی الله برکعتین (۱۰)

ببین یهود کدام روز برای تعطیل شنبه مناجات زبور می خوانند، زنان و فرزندانتان را جمع کنید، چون روز جمعه وقت از نصف النهار گذشت با خواندن دو رکعت نماز به خداوند تقرب جویید

گویا منظور آن بود که سعی کنید این عمل در روز شنبه یهود نباشد.

بنابراین اولین قدمی که آن حضرت برداشت در رابطه با رسمیت نماز جمعه بود که این عبادت سازنده عملی گردید، آن حضرت تا زنده بود، آن را می خواند و در جاهای دیگر امام جمعه نصب می فرمود، از امامان علیهم السلام فقط امیرالمؤ منین و امام حسن علیهماالسلام آن را خوانده اند و چون آن از کارهای حکومت است امامان دیگر که مغصوب الحق بودند، نتوانستند آن را اقامه

نمایند.

محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود: چون در روز جمعه شود ملائکه مقرب با صفحات نقره و قلمهای زرین از آسمان نازل گشته و در درهای مسجد بر تختهایی از نور می نشینند، اعمال مردم را به قدر درجات آنها می نویسند تا امام از مسجد خارج شود آنگاه نامه ها را می بندند و فقط روز جمعه نازل می شوند(۱۱)

لازم است مسلمانان این سنت محمدی صلی الله علیه و آله را هر چه باشکوهتر اقامه نمایند و در استحکام امر حکومت اسلامی از آن بهره گیرند، چنان که فعلا درحکومت اسلامی ایران چنین است . دیگر این عبادت خدایی به دست ملاهای درباری اقامه نمی شود و مانند سایر کشورهای اسلامی بی روح نیست ، و در مسیر اهداف جباران نمی باشد.

تشریع نماز میت

یکی از انصار به نام براءبن معرور، ماه صفر در مدینه از دنیا رفت یک ماه به آمدن رسول الله صلی الله علیه و آله به مدینه مانده بود، براءبن معرور یکی از هفتاد نفری بود که در بیعت عقبه حاضر شده و از رسول الله صلی الله علیه و آله به مدینه دعوت کردند، و اولین سخنگوی آن بیعت بود، حضرت به محض ورود به مدینه از وفات او اطلاع یافت و بر سر قبر او رفت و بر او نماز خواند و آن اولین نماز میت بود که خوانده شد

مجلسی رحمه الله در بحار فرموده : در سال دهم بعثت حضرت خدیجه از دنیا رفت و در حجون دفن شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل قبر او شد

ولی آن روز نماز میت تشریع نشده بود: ولم یکن یومئذ سنه الجنازه و الصلاه علیها (۱۲)علی هذا آن حضرت بر ابوطالب علیه السلام و بر یاسر و سمیه دو شهید اسلام نیز نماز میت نخواند. یعقوبی گوید: چون ابوطالب از دنیا رفت رسول الله بسیار محزون شد، آنگاه دست خویش را چهار دفعه بر پیشانی راست و سه دفعه بر پیشانی چپ او کشید و فرمود: عموی عزیزم در کودکی تربیتم کردی و در یتیمی کفالتم نمودی و در بزرگی یاریم کردی خدا به تو جزای خیر دهد آنگاه پیشاپیش جنازه اش حرکت کرد(۱۳)

ابن اثیر در اسد الغابه گوید: قدم رسول الله قبره (براء) فی اصحابه فکبر علیه و صلی وکبر اربعا از این معلوم می شود که بی شک ، پیامبر نماز میت خوانده است ، یعنی : بر قبر او (: براء) ایستاد و نماز خواند و چهار تکبیر گفت .

ناگفته نماند: رسول الله صلی الله علیه و آله باپنج تکبیر بر او نماز خوانده است ، زیرا چهار تکبیر را در نماز منافقان تند می گفت . کلینی در کافی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر قومی در نماز میت پنج تکبیر می گفت و بر بعضی چهار تکبیر و چون بر جنازه ای چهار تکبیر می گفت ، متهم به منافق بودن می شد(۱۴) و ایضا عن ابی عبدالله علیه السلام قال : قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم : ان الله تبارک و تعالی فرض الصلوه خمسا و جعل للمیت من کل صلاه

تکبیره (۱۵)

نـا گفته نمانـد: این که مسـلمانان اهـل سـنت نماز میت را با چهار تکبیر می خواننـد، آن به دسـتور عمربن الخطاب بوده است ، سیوطی در تاریخ الخلفاء در فصل اولیات عمر می گوید: و هو اول من جمع الناس فی صلوه الجنائز علی اربع تکبیرات (۱۶)

مرحوم شـرف الـدین در این رابطه در کتاب النص والاجتهاد بحث مفصـلی دارد که صـحابه حتی بعـد از نهی خلیفه باز با پنج تکبیر نماز میت می خوانده اند (۱۷) و چون در ادیان آسمانی و خاصه دین مبین اسلام ، مردن آخر کار انسان نیست لذا چون کسـی از دنیا رفت دسـته جمعی بر او نماز خوانده و به رحمت خدای می سـپارند خواندن نماز میت فضـیلت بسـیار دارد و این سنت تا قیامت ادامه خواهد داشت .

قال امیرالمؤ منین علیه السلام : من تبع جنازه کتب الله له اربعه قراریط، قیراط لاتباعه ایاها و قیراط للصلاه علیها و قیراط للانتظار حتی یفرغ من دفها وقیراط للتعریه (۱۸)

بناء مسجد مدینه

سومین عمل رسول الله صـلی الله علیه و آله در اولین سال هجرت ، بناءمسـجد مدینه بود که مسـجد الرسول نامیده شد و پایگاه توحیـد گردیـد، آن حضـرت بعـد از ورود به مـدینه در جایی که محل خشـکاندن خرما بود برای مردم نماز می خواند، بعد به اسـعد بن زراره فرمـود: اینجـا را از صاحبـانش بخر، و چـون او می خـواست این کـار را بکنـد، گفتنـد: به رسول الله بخشـیدم . حضـرت فرمود: نه بـا پول بخر، بالاـخره به ده دینـار خریـده شـد. حضـرت دسـتور ساختن مسـجد را در آن محل صادر فرمود: مسلمانان از حره (۱۹) سنگ می آوردند،

دیوارهـای مسـجد بالاـ می رفت و حضـرت خودش نیز در این کار شـرکت فرمود؛ حتی وقتی سـنگی می آورد، اسـیدبن حفیر گفت : یا رسول الله بدهید من ببرم . فرمود: نه ؛ تو برو سـنگ دیگری بیاور. به هر حال مسجد ساخته شد، و در ابتدا فقط چهار دیوار بود، بعدها مسـلمانان از حرارت خورشـید ناراحت شده ، از حضرتش خواستند سایبانی در آن باشد، لذا به امر رسول الله صلی الله علیه و آله ستونهایی در آن نصب گردید و شاخه های درخت خرما در آن انداخته شد و مسقف گردید(۲۰)

از روایت کافی فهمیده می شود در اثر کثرت مسـلمانان مسـجد را توسـعه می دادند تا وقت رحلت آن حضـرت وسعت مسجد حـدود هزار متر مربع بود الفی ذراع (۲۱)آنگاه پیوسـته درطول تاریخ به وسـعت آن افزوده شد تا این که وسعت آن امروزه که ۱۴۰۹ هجری قمری ، شـانزده هزار و سـیصد و بیسـت و شـش (۱۶۳۲۶) مـتر مربع است . گوینـد در صدصـد آن هسـتند که بر وسـعت آن به قدری اضافه کنند تا قسمتی از یقیع نیز در آن قرار گیرد، کیفیت توسعه این پایگاه توحید در اصل تاریخ داستان مفصلی دارد که طالبان تفصیل باید در کتب دیگر مطالعه کنند.

ناگفته نماند که تمام مساجد دنیا، که اکنون مانند مراکز جاذبه ، موحدین را به سوی خود می کشند و محل ارتباط بندگان مؤ من با خدا هستند، در اثر تبعیت از اقدام اولی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله به وجود آمده و خواهند آمد.

آن روز که مسلمانان درمعیت رهبر خود، سنگهای حره را به نام الله

بردوش حمل کرده و معبدی به نام خانه خدا وخانه مردم بنا نهاده اند امروز شارع عملشان از حد تصور گذشته است (۲۲) چه دلنشین است آن خانه هایی که مسجد نامیده شده و صدای یارب یارب از آنها به ملکوت اعلی بلند می شود.

نیز مسجد در اسلام احکام بخصوصی دارد. داخل شدن به آن در هر حال و برای همه جایز نیست ، و نیز جنب و حائض و کفار و... حق قدم گذاشتن به آن را ندارند و در زمان آن حضرت وبعد از وی محل عبادت و تصمیم گیریهای اجتماعی بوده است .

ساختن مسجد، آباد کردن وتمیز کردن و دایر نمودند آن سبب گسترش توحید و موجب اجر و پاداش اخروی است . برای نمونه یک روایت از کافی در اینجا می آوریم :

عن ابی عبیده الخذاءقال سمعت اباعبدالله صلی الله علیه و آله و سلم یقول : من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنه ، قال ابوعبیده فمر بی ابوعبدالله صلی الله علیه و آله وسلم فی طریق مکه و قد سویت باحجار مسجدا فقلت له : جعلت فداک نرجو ان یکون هذا من ذلک ؟ فقال : نعم (۲۳)

از مهاجرین بود، خانه های آن حضرت و خانه های اصحابش در اطراف مسجد ساخته می شد و از هر یک دری به مسجد می گذاشتند، طبرسی در اعلام الوری فرموده : حضرت برای اصحاب خود خطهایی کشید که منازل خود را در آن خطوط ساختند برای عمویش حمزه و علی علیه السلام نیز خطی کشید که در آن خانه ساختند و هر یک دری به مسجد گذاشتند که به

وقت بیرون رفتن ، از مسجد آمد و شد می کردند آخرالامر جبرئیل نازل شد که : یا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله خدا می فرماید، دستور بدهی هرکس دری به مسجد دارد آن را مسدود کند و دیگر کسی مجاز نیست ، دری از خانه به مسجد داشته باشد مگر تو وعلی بن ابیطالب که آنچه بر تو حلال است بر علی نیز حلال است . این امر ابر اصحاب آن حضرت گران ، آمد، حتی عمویش حمزه بسیار ناراحت شد و گفت : من عمویش هستم ، مرا امر به مسدود کردن در می کند، ولی در برادرزاده ام علی را که از من کوچک تر است باز می گرداند!

حضرت در جوابش فرمود: یا عم لاتغضبن من سد بابک وترک باب علی ، فوالله ما امرت انا بذلک ولکن الله امر بسد ابوابکم و ترک باب علی .... حمزه گفت : یارسول الله حال که چنین است به فرمان خدا و رسولش راضی شدم (۲۴)

تاریخ این فرمان را پیدا نکردم که در کدام وقت بود، ولی این دستور از جانب خداوند اولا برای حفظ آبروی ومقام مسجد بود که می بایست به صورت راه برای عده ای نباشد و ثانیا بیان شخصیت والای امیرالمؤ منین علیه السلام بود که یعنی فقط علی تالی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است نه دیگران . جریان مسدود کردن درهای اصحاب و باز گذاشتن در خانه علی بن ابیطالب علیه السلام متفق علیه است و کسی از شیعه و اهل سنت در آن تردیدی ندارد، و یکی از مناقب بسیار

بزرگ مولا علی علیه السلام می باشد، لازم نمی دانم در اینجا به منابع اهل سنت اشاره کنم ، طالبان تفصیل به الغدیر ج ۳، ص ۲۰۲ - ۲۱۴ رجوع فرمایند، بانقل روایتی از امالی صدوق این مطلب را به پایان می بریم .

عن زیدبن ارقم قال : کان لنفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله ابواب شارعه فی المسجد، فقال یوما: سدوا هذه الابواب الاباب علی ، فتکلم فی ذلک الناس ، قال : فقام رسول الله فحمد الله و اثنی علیه ثم قال : امابعد فانی امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم ، انی والله ما سددت شیئا ولا فتحته ولکنی امرت بشی ء فاتبعه یعنی : این دستور از جانب پروردگار صادر شده است .

تطهیر با آب ، دفن روبه قبله ، وصیت به ثلث مال

این سه حکم به احتمال نزدیک به یقین درسال اول هجرت تشریع شده اند صدوق در خصال ، باب ثلاثه ، حدیث ۲۶۷ از امام صادق علیه السلام نقل کرده اند که در رابطه بابراءبن معرور انصاری سه حکم تشریع ورسمیت یافت : اول آن که مردم پس از قضاء حاجت ، خود را با سنگها پاک می کردند. براءبن معرور کدو خورد و شکمش نرم شد لذا با آب تطهیر کرد، خداوند فرمود: ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین (۲۵)بدان جهت تطهیر با آب سنت و شریعت گردید(۲۶)

و چون وفات او رسید در آن وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان به طرف بیت المقدس نماز می خواندند ولی براء وصیت کرد که او را روبه طرف رسول خدا صلی الله علیه

و آله (که در مکه بود) و روبه قبله دفن کنند، شریعت وسنت نیز چنین شد و او وصیت کرد به ثلث مالش ، در این رابطه قرآن نازل شد وسنت جاری گردید. این حدیث در کافی ، ج ۳، ص ۲۵۴، حدیث ۱۶ باب جنائز و در ج ۷، ص ۱۹، باب ماللانسان ان یوص به و در تهذیب ، ج ۹، ص ۱۹۲، باب الوصیه بالثلث نقل شده است .

چنان که در تشریع نماز میت گذشت : براءبن معرور رحمه الله یکی از هفتاد نفری بود که در بیعت عقبه حاضر شده و با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کرده و از وی خواستند تا به مدینه هجرت فرماید و او یک ماه به هجرت مانده در مدینه از دنیا رفت و حضرت بر قبر او نماز میت خواند.

بنابراین حکم تطهیر محل غایط با آب که تشریع شد در سال اول هجرت بوده و نیز وجوب دفن میت روبه قبله در رابطه با نقل قول در ردیف احکام اسلامی قرار گرفت و نیز اینکه انسان فقط می تواند ثلث مال خویش را برای بعد از خود وصیت نماید و زیاد از ثلث جایز نیست مگر آن که وراث رضایت دهند این هر سه از احکام سال اول هجرت می باشند.

پیمان عدم تعرض با یهود مدینه

در مدینه و اطراف آن سه قبیله از یهود سکوت داشتند: یهود بنی قرطظه و یهودبنی النضیر که در خارج از مدینه بودند و یهود بنی قینقاع که در کنار مدینه بوده و قلعه آنها به حکم یکی از محلات شهر محسوب می شد نمایندگان آن سه طائفه به نزد

حضـرت آمـده وپیمان تعرض بسـتند. از نقله چنین برمی آید که این کار در اولین ماه سال اول هجری صورت گرفته است .مؤ ید این احتمال آن است که یهود پیوسته اهل احتیاط بوده و در کارهای زندگی روی شیطنتی که دارند بسیار دقت به خرج می دهند.

لذا به نظر می آید که با آمدن آن حضـرت احساس خطر کرده و فورا به چاره جویی برآمده اند، به هر حال نمایندگان آنها به محضـر حضـرت آمده و گفتند: یا محمد مردم را به چه چیز دعوت می کنی ؟ فرمود: به شهادت لااله الاالله و انی رسول الله ، و شمابعثت و آمـدن مرا در کتاب تورات پیدا می کنید که خروج و بعثم در مکه و هجرتم به این حره و سنگسـتان است و یکی از علمای شما از شام آمد و به شما خبر داد...

گفتند: آنچه گفتی شـنیدیم آمده ایم برای صـلح و پیمان عدم تعرض که نه بر ضـرر تو باشیم ونه بر نفع تو و کسی از دشمنان تو را علیه تو یـاری نکنیم ، در عوض ، تو نیز متعرض مـا و کسـی از اصـحاب مـا نشوی تاببینیم کار تو و قوم تو به کجا خواهد رسید.

رسول خدا این پیشـنهاد را پذیرفت و پیمان عدم تعرض و صـلح به این مضـمون بسـته شد: یهود کسـی از دشمنان آن حضرت ونیز کسـی از یارانش را، یاری نخواهد کرد، نه با زبان و نه با دست و نه با سـلاح و نه با مرکب ، نه در آشکار و نه در پنهان ، نه در شب و نه در روز، خدا

بر ایـن پیمـان گـواه بر آنهـا اسـت . و اگر این پیمـان را نقض کننـد بر رسـول الله حلاـل است که خـون آنهـا را بریزد، زنـان و اطفالشان را اسیر کند و اموالشان را مصادره نماید.

برای هر یـک از سه طـائفه پیمـان بخصوصـی نوشـته نماینـده یهـود بنی نضـیر در این کـار حیی بن اخطب بود او چون به منزل بازگشت برادرانش جـد بن خطب و ابویاسـربن اخطب گفتند: چه آوردی ؟ گفت : او همان پیامبر است که تورات خبر داده و همان است که علماء ما مژده آمدنش را داده اند، ولی من پیوسته دشمن بی امان او خواهم بود که نبوت از نسل اسحاق خارج شده و در نسل اسماعیل آمده است ما هیچ وقت تابع نسل اسماعیل نخواهیم بود

نماینـده یهود بنی قریظه در عقـد پیمان کعب بن اسد و نماینده قینقاع مخیریق بود که از همه بیشتر ثروت و اموال داشت او بعد از برگشتن به قوم خویش چنین گفت : بیایید به او ایمان آوریم و اهل تورات و قرآن هر دو باشیم ؛ ولی یهود بنی قینقاع ازوی اطاعت نکردند (۲۷) اینک با سه مطلب این جریان را به پایان می بریم :

اول این که : مخیریق بعدها به رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورد و در احد شهید گردید و اموالش را به رسول الله صلی الله علیه و آله و سـلم وصـیت کرد و آن هفت قطعه ملـک وباغـات بـود که تمـام صـدقات و مخـارج رسول خـدا از آنها تاءمین می شد (۲۸) و آنها عبارت بودند از: دلال ، عواف ، حسنی ،

صافیه ، مشربه ام ابراهیم ، میثب و برقه (۲۹).

رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم آنها را وقف بر فاطمه کرده بود(۳۰) ماریه قبطیه در مشربه ساکن بود.

مرحوم کلینی در کافی از حضرت جواد علیه السلام نقل کرده که به راوی فرمود: آن املاک هفتگانه وقف بر فاطمه علیها السلام بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از عایدات آنها بر میهمانان و تاءمین آن ها خارج می کرد، چون آن حضرت رحلت فرمود، عباس عموی وی با فاطمه علیها السلام به مخاصمه برخاست . علی علیه السلام و دیگران شهادت دادند که آن حضرت املاک را بر فاطمه علیها السلام آنها را به امیرالمؤ منین و اولادش وصیت فرمود.

ابوبصیر گفت : امام باقر علیه السلام به من فرمود: وصیت فاطمه علیها السلام را بر تو بخوانم ؟ گفتم : بخوانید آن حضرت ظرفی را حاضر کرد و از آن نامه ای بیرون آورد که در آن نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصت به فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اوصت بحوائطها السبعه : العواف والدلال و البرقه و المیثب والحسنی و الصافیه و ما لاءم ابراهیم ، الی علی بن ابیطالب فان مضی علی فالی الحسن فان مضی الحسن فالی الحسین فان مضی الحسین فالی الاکبر من ولدی شهدالله علی ذلک و المقداد بن الاسود والزبیر بن العوام و کتب علی بن ابی طالب (۳۱)

ظاهرا منظور آن است که آن حضرت نیز، املاک فوق را وقف کرده و تولید آن را به شوهر و فرزندان خویش محول فرموده است وگرنه وصیت زاید بر

ثلث جایز نیست .

بنابراین فاطمه زهرا علیها السلام از دو جهت مغصوب الحق واقع شد، یکی از جهت فدک که فرمود: پدرم رسول خدا آن را بر من واگذار فرموده است . ابوبکر گفت :

شاهد بیاور، آن حضرت علی بن ابیطالب و حسنین علیهم السلام و ام ایمن غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را شاهد آورد ولی ابوبکر نپذیرفت (۳۲). ناگفته نماند: حضرت فاطمه متصرف بود و فدک رادر تصرف داشت ، شاهد را از مدعی می خواهند نه از صاحب تصرف . وانگهی اگر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خودش هم زنه می شد و شهادت می داد باز نزد آن قدرت طلبان مقبول نبود، زیرا سیاست حکومت آن بود که پولی در دست علی علیه السلام نباشد.

دیگری از جهت املاک هفتگانه بود که فاطمه فرمود: ارث پدر من است و من یگانه فرزند او هستم ، ابوبکر حدیث خلق الساعه خود را: نحن معاشر الانبیاء لانورث ما ترکناه صدقه خواند و گفت : املاک هفتگانه نیز به شما نمی رسد(۳۳) و نعم الحکم الله . سومی سهم قیمت و فی ء بود که در کتابهای مذکور است .

دوم این که هر سه طایفه از یهود پیمان فوق را بارها شکستند در نتیجه دو گروه از آنها از مدینه اخراج شده و دیگری قتل عام گردید چنان که خواهد آمد، رسول خدا ناچار بود سخت ترین عمل را درباره آنها انجام بدهد، زیرا که پیوسته به فکر براندازی اسلام بودند، ولی آنان که ذمی بودن را پذیرفتند به احترام زندگی کردند.

سوم آنکه ارتباط بابیگانگان و پیمان عدم

تعرض با آن ها و رفت و آمد در حد خرید و فروش و مبادله سفیر و غیره به طوری که ضرری به مکتب نداشته باشد جایز است ولی نمی شود آنها را محرم اسرار قرار داد و کارها را با صلاحدید آنها انجام داد و از آنها مشورت خواست چنان که دولتهای اسلامی اکنون گرفتار آن هستند و حتی یک لیوان آب را هم با مشورت آنها می خورند، اینجا است که خدا می فرماید: لاتتخذوا بطانه من دونکم لایاءلونکم خبالا ودوا ماعنتم (۳۴)

زیادت بر رکعات نمازها

در آخر ربیع الاول سال اول هجرت کار دیگری که انجام شد این بود که آن حضرت بر نماز مغرب یک رکعت و بر نماز ظهر و عصر و عشا هر یک دو رکعت افزود و مجموع نمازهای پنجگانه هفده رکعت گردید. مرحوم مجلسی تصریح می کند که این کار در آخر سال اول هجرت بود و فی هذه السنه زید صلوه الحضر و کانت صلوه الحضر والسفر رکعتین ... و ذلک بعد مقام رسول الله المدینه بشهر (۳۵)

ناگفته نماند: نماز اولین تکلیفی است که واجب گردید و به محض بعثت آن حضرت دستور نماز نازل شد. یعقوبی فرموده : اولین نمازی که واجب گردید نماز ظهر بود، جبرئیل وضو گرفتن را به آن حضرت آموخت ، حضرت مانند جبرئیل وضو گرفت ، آنگاه جبرئیل نماز خواند تا آن حضرت نحوه نماز خواندن را بداند... سپس حضرت به نزد خدیجه آمد، نحوه وضو و نماز را به او بیان کرد، او نیز وضو گرفت و نماز خواند، آنگاه علی بن ابیطالب نیز چنان کرد (۳۶) نقل ابن اسحاق نیز

در سیره اش همان طور است (۳۷) و نیز در بحار، ج ۱۸، ص ۱۸۴، آمده است ، مرحوم کلینی و صدوق از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده اند: اولین نمازی که آن حضرت خواند نماز ظهر بود(۳۸)

نماز پنج وقت در مکه همه اش دو رکعت دو رکعت بود و تا آمدن به مدینه پیوسته نمازها همان طور دو رکعت خوانده می شد، در روایت کافی از امام سجاد علیه السلام نقل شده : خداوند در مکه بر مسلمانان نماز را دو رکعت دورکعت واجب فرمود، آن حضرت نیز چنان می خواند و مدت سیزده سال در مکه همان طور بود حتی وقتی که به قبا آمد و منتظر آمدن علی علیه السلام بود باز دو رکعت ، دو رکعت می خواند... راوی گفت : پس این هفده رکعت کی واجب شد؟ فرمود: در مدینه پس از تقویت اسلام ، حضرت هفت رکعت بر نمازها افزود: به ظهر دو رکعت و به عصر دو رکعت و به مغرب یک رکعت و به عشاء دو رکعت ، صبح را نیز به حالت خود گذاشت ، زیرا که ملائکه روز به سرعت نازل می شدند و ملائکه شب به سرعت می رفتند، صلاه صبح را هر دو گروه از ملائکه می دیدند، لذا خدا فرمود: و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا (۳۹) یعنی : مسلمانان و نیز ملائکه روز و شب آن قدر می بینند(۴۰)

مرحوم کلینی از امام باقر علیه السلام نقل کرده : خداوند ده رکعت نماز واجب کرد، و کار را به رسولش تفویض فرمود آن حضرت نیز هفت رکعت بر

نمازها افزود(۴۱)، مرحوم صـدوق نیز آن را بدون اشاره به تفویض نقل کرده است (۴۲) و نیز کلینی از امام صادق علیه السلام نقـل می کنـد: ثم ان الله عز و جـل فرض الصـلوه الرکعتین ؛ رکعتین عشـر رکعـات فاءضاف رسول الله صـلی الله علیه و آله الی الرکعتین ، رکعتین و الی المغرب رکعه فصـارت عـدیل الفریضه لا ـیجوز ترکهن الا ـفی سـفر و اءفرد الرکعه فی المغرب فترکها قائمه فی السفر و الحضر فاجاز الله عزوجل له ذلک کله ... (۴۳)

و در همین حـدیث امام صادق علیه السـلام فرموده : رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم : نوافل را سـی و چهار رکعت ، دو برابر نمازهای یومیه سـنت نهاد، خداونـد از وی قبول کرد، فریضه و نافله جمعا پنجاه ویک رکعت گردید که دو رکعت بعد از عشاء نشسته خوانده می شود و یک رکعت محسوب است .

از این حـدیث معلوم می شود که آن حضـرت نافله یومیه را نیز در آن ایام خوانـده و رسـمیت داده است ، به هر حال :با افزوده شدن هفت رکعت ، مسلمانان تقرب بیشتری به خدای رحمان پیدا کردند، با ذکر دو مطلب ، این بحث را به پایان می بریم :

اول : مرحوم صدوق از امام صادق علیه السلام بدون سند نقل کرده که افزود:... چون رسول خدا از ولادت فاطمه علیها السلام آگـاه شـد یـک رکعت بر نماز مغرب افزود برای شـکر به پروردگار(۴۴) و در علل الشـرایع این حـدیث (۴۵) را با یک سـند ضعیف و مجهول و مرسل نقل می کند علی هذا نمی شود به این حدیث اعتماد کرد، به

نقل مرحوم کلینی در کافی که زیادت هفت رکعت در ولادت حسنین علیهماالسلام و برای شکر خدا بوده ، که خدا آن را اجازه فرموده است (۴۶)اگر چنین باشد زیادت در سال سوم و چهارم هجرت بوده است .

دوم اینکه : روایاتی که می گویند نماز در شب معراج هفده رکعت واجب شد منافاتی با این مطلب ندارد، زیرا در این صورت در شب معراج هفده رکعت واجب شده آن حضرت به اذن خدا تا در مکه بود فقط ده رکعت را بیان فرمود و بقیه را بعد از هجرت اظهار داشته است به روایات وجوب نماز در شب معراج در من لایحضره الفقیه ، ج ۱، ص ۱۹۶، تا ۲۰۰ باب فرض الصلوه رجوع شود

پیمان برادری میان مهاجر و انصار

در ماه هشتم از سال اول هجری ، رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم میان انصار و مهاجران علقه و پیمان برادری برقرار فرمود، علی بن ابیطالب علیه السلام را نیز به برادری خود برگزید(۴۷) گویند: این کار برای آن بود که مهاجران با اهل مدینه بیشتر ماءنوس شوند و احساس وحشت و غربت نکنند، ابن اسحاق فرموده : حضرت به مهاجران وانصار فرمود: دو نفر دو نفر برادر شوید، آنگاه دست علی بن ابیطالب را گرفت و فرمود: این نیز برادر من است بنابراین رسول خدا و علی بن ابیطالب دو برادر بودند، هکذا حمزه بن عبدالمطلب و زیدبن حارثه و....(۴۸)

همچنین در بحار فرموده : آن حضرت در این سال (اول هجرت) میان مهاجرین و انصار پیمان برادری بست وآن بر حق و مساعدت و وراث یکدیگر بودن ، استوار بود، همه شان نود (۹۰) نفر

بودند، چهل و پنج نفر از مهاجرین و چهل و پنج نفر از انصار، به قولی از هر طرف صد و پنجاه نفر بودند(۴۹).

به هر حال این جریان باعث شدکه عربهای عدنانی (اهل مکه) با عربهای قحطانی (اهل مدینه) چنان با هم متحد و متفق گردند، که احتمال هرگونه درگیری و اختلاف درآینده از بین برود و این تصمیم بسیار عاقلانه و مدبرانه بود که آن حضرت انجام داد، این جریان را با دو مطلب به پایان می بریم :

اول اینکه : رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در این واقعه علی بن ابیطالب علیه السلام را برادر خود کرد وآن یکی از مناقب بزرگ امیرالمؤ منین می باشد، ابن شهر آشوب فرموده : آخی رسول الله صلی الله علیه و آله بین اصحابه فجاء علی تدمع عیناه فقال : یا رسول الله آخیت بین اصحابک و لم تواخ بینی و بین احد فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم : انت اخی فی الدنیا و الاخره (۵۰)

دوم اینکه : شرایط پیمان برادری سه چیز بود: هر دو در راه حق و دفاع از آن پایداری کنند، یکدیگر رامواسات و کمک و یاری نمایند، بعد از مردن از یکدیگر ارث ببرند نه ارحامشان ، مرحوم مجلسی فرموده : آخی بین المهاجرین و الانصار علی الحق و المواسات و یتوارثون بعد الممات (۵۱) ولی جریان ارث بردن قبل از عملی شدن ، توسط قرآن مجید نسخ گردید.

ایضا مرحوم مجلسی فرموده : پیش از آنکه به حکم توارث عمل شود آیه آخر سوره انفال و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب

الله ... (۵۲) نازل گردید و آن را نسخ کرد، آن وقت هنوز کسی از مهاجرین از دنیا نرفته بود، زیرا اولین کسی که از آنها از دنیا رفت عثمان بن مظعون بود و او بعد از جنگ بدر فوت کرد(۵۳).

مرحوم صدوق در فقیه پس از اشاره به جریان نسخ فرموده : اما حدیثی که مخالفان نقل کرده اند که چون غلام حمزه از دنیا رفت حضرت نصف دارایی او را به دختر حمزه ونصف دیگر را به موالی او داد، حدیثی منقطع است ، آن را عبدالله بن شداد از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرده و حدیث مرسلی است ... صحیح کتاب خدا است نه این حدیث (۵۴). علی هذا پیش از آن که به تورات اخوت عمل شود آیه انفال آن را نسخ کرد و هرکس به نسبت خود بازگشت .

تشریع اذان

شعار بسیار بزرگ و حیرت انگیز اذان نیز در ماه هشتم از سال اول هجرت تشریع گردید چنان که در بحار تصریح شده است (۵۵) در آن روزگار یهود برای خواندن مردم به معبد بوق می نواختند و نصاری ناقوس می زدند، ظاهرا در میان مسلمانان بحث شده که برای خواندند مردم به مسجد ونماز از کدام شیوه استفاده کنند، در این هنگام جبرئیل اذان را از طرف خداوند نازل کرده است .

در کافی از مصوربن حازم از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: چون جبرئیل اذان را آورد، سر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در آغوش علی علیه السلام بود، جبرئیل اذان و اقامه گفت ، چون رسول الله صلی الله

علیه و آله وسلم چشم باز کرد فرمود: یا علی آیا شنیدی اذان و اقامه را؟ گفت : آری ، فرمود: حفظ کردی ؟ گفت : آری ، فرمود: بلال را صدا کن و به او تعلیم نما، حضرت بلال حبشی را خواند و به او تعلیم فرمود(۵۶)

عجیب است که در کبت اهل سنت اذان را مولود خوابی دانسته اند که عبدالله بن زیده دیده است . دارمی در سنن خود نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خواست مانند یهود بوق بزنند، بعد دستور داد ناقوس آماده کنند، در این بین روزی عبدالله بن زید به محضر آن حضرت آمده و گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله شب در خواب دیدم مردی سبزپوش ناقوسی به دست راه می رود، گفتم : بنده خدا این ناقوس را می فروشی . گفت : می خواهی چه کنی ؟ گفتم : با آن مردم را به نماز دعوت کنم . گفت : بهتر از این را خبر ندهم ؟ گفتم : آن چیست ؟ گفت : میگویی : الله اکبر الله اکبر....

حضرت فرمود: ان شاء الله خواب حقی است اینها را به بلال بیاموز که صدایش از تو رساتر است چون عمربن خطاب این را بشنید با سرعت به محضر حضرت آمد و گفت : به خدایی که تو را به حق فرستاده است من هم نظیر همان خواب را دیده ام ، حضرت فرمود: الحمدلله این باعث شد که مطلب ثابت تر شود (۵۷)

ولی این سخن درست نیست ، و از طرف اهل بیت علیهم السلام رد شده

است . در وسائل از ابن عقیل نقل کرده که امام صادق علیه السلام لعن کرده کسانی را که پنداشته اند رسول خدا صلی الله علیه و آله اذان را از عبدالله بن زید گرفته است و فرموده : بر پیامبرتان وحی نازل می شود که شما گمان دارید که او اذان را از عبدالله بن زید اخذ کرده است : عن الصادق علیه السلام انه لعن قوما زعموا ان النبی صلی الله علیه و آله اخذ الاذان من عبدالله بن زید، فقال : ینزل الوحی علی نبیکم فتزعمون انه اخذ الاذان من عبدالله بن زید (۵۸)

اهمیت این شعار

اذان اسلامی یک شعار بهت انگیز است ، با بوق یهود و ناقوس نصاری ابدا قابل مقایسه نیست ، این مطلب که در مناره ها، رادیوها، تلویزیون ها، بیابانها و خیابانها، فریاد کشیده و باصدای بلند بگوییم : الله اکبر، اشهد ان لااله الاالله ، اشهد ان محمد رسول الله ان علیا ولی الله ...، چنان عظمت بزرگی دارد که قابل وصف نیست و واقعا، یدرک ولایوصف است ، آری اسلام و قرآن این شعار را دارد، یعنی عالم بداند، جهان بداند، کائنات بداند که ما بدون پرده و آشکارا، با فریادی که همه فضا را پر کند می گوییم : الله اکبر، اشهد ان لا اله الاالله و....

از این روست که برای مؤ ذنین در روایات ثوابهای بسیار بزرگ وعده شده است و بدین سبب است که رسول الله صلی الله علیه و آله به بلال می فرمود: صدایت را با اذان بلند کن ، ملائکه چون این صدا را بشنوند می گویند: صداهای امت محمد

صلی الله علیه و آله است که خدا را یاد می کنند عن عبدالله سنان عن ابی عبدالله علیه السلام قال : کان طول حائط مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله قامه فکان یقول لبلال اذا دخل الوقت : یا بلال اعل فوق اکدار و ارفع الاذان من اهل الارض قالوا: هذا الصلوات امه محمد صلی الله علیه و آله بتوحید الله عزوجل و یستغفرون لامه محمد صلی الله علیه و آله حتی یفرعوا من تلک الصلاه (۵۹)

تکمیل مطلب

۱: جمله : حی علی خیر العمل توسط عمر بن الخطاب از اذان و اقامه برداشته شد وگرنه در اصل تشریع ، این جمله از طرف خدا نازل گردیده است شیعه و اهل سنت اتفاق دارند که حذف آن از طرف عمر بود و تا زمان او به طور شایع گفته می شد، لذاست که شیعه از اول آن را ترک نکرد، اکنون نیز ترک نکرده است ، حتی وقتی که در زمان هادی عباسی ، حسین بن علی بن حسن ، صاحب فخ ، در مدینه خروج کرد و مدینه را زیر فرمان درآورد مؤ ذن مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله را وادار کردند که حی علی خیر العمل را بالای بام مسجد بگوید: (۶۰)حلبی در سیره اش نقل کرده که عبد الله بن عمر و علی بن الحسین (زین العابدین علیه السلام) حی علی خیر العمل را در اذان می گفتند (۶۱)

علاء الدین قوشچی که از بزرگان متکلمین بر مذهب اشاعره است در اواخر بحث امامت در شرح تجرید نقل کرده که عمربن الخطاب بالای منبر رفت و گفت

: سه چیز در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بود، ولی من از آنها نهی کرده و تحریم می کنم و هر کس که مرتکب شود تنبیه و عقوبت خواهم کرد: متعه زنان و حج تمع و حی علی خیر العمل : قال ایهاالناس ثلاث کن علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله انا نهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن و هی متعه انساء و متعه الحج و حی علی خیر العمل

حالا باید دید چرا عمر بن الخطاب این امر را تحریم کرد؟ مرحوم علامه شرف الدین الحسینی در النص و الاجتهاد فرموده : عمر و همفکران او دیدند: اگر این کار را بکنند، مردم به جهاد بیشتر تشویق خواهند شد وبه جای اینکه نماز را بهترین عمل بدانند جهاد را بهترین عمل خواهند دانست (۶۲)نگارنده گوید: این همان حکایت کاسه از آش داغ تر است . چرا این فکر را رسول خدا نکرد؟چرا این مصلحت را خدا ملحوظ نداشت ، خدا و رسول می گویند: نماز خیر العمل است ، ولی خلیفه می گوید: جهاد خیر العمل است .

باز حلبی در سیره خود نقل کرده : مؤ دن پیش عمر آمد تا او را برای نماز بخواند، دید خلیفه خوابیده است ، گفت : الصلوه خیر من النوم ، عمر خوشش آمد و گفت : این را در اذان صبح بگو(۶۳)این هم از آن زمان رسمیت یافت .

۲: ما شیعیان در اذان و اقامه بعد از شهادت بر رسالت می گوییم اشهدان علیاولی الله ناگفته نماند شهادت بر ولایت در اصل اذان نیست ، و بعدها به

اذان افزوده شده است ولی تاریخش حتی از هزار سال بیشتر است زیرا صدوق در سیصد و هشتاد ویک (۳۸۱) هجری وفات یافته و نیز شیخ طوسی در مبسوط و دیگران مطرح کرده اند، ولی از این که مرحوم کلینی در کافی نقل نکرده به نظر می آید بعد از زمان او به وجود آمده است .

وفات کلینی در ۳۲۸ یا ۳۲۹ است ، بنابراین می شود تخمین زد که بعد از کلینی و قبل از صدوق عملی شده است (۶۴)

مرحوم آیه الله حاج سید احمد زنجانی در (الکلام ، یجر الکلام) فرموده است : شیعیان خواستند با این عمل آن همه ناسزاها را که در زمان بنی امیه به علی علیه السلام در منابر گفته شد، جبران نمایند.

ناگفته نماند: شیعیان آن را از جانب خویش خلق نکرده اند، بلکه از روایات الهام گرفته اند، مثلا در روایات قاسم بن معاویه از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: فاذا قال احدکم لااله الاالله ، محمد رسول الله صلی الله علیه و آله فلیقل علی امیرالمؤ منین (۶۵)

مرحوم مجلسی در بحار، ج ۸۱ ص ۱۱۱ فرموده : بعید نیست که شهادت بر ولایت از اجزاء مستحبه باشد زیرا که شیخ طوسی و علامه و شهید و دیگران گفته اند: در این زمینه روایاتی است مرحوم علامه سید شرف الدین (۶۶)فرموده : و کذلک الشهاده لعلی علیه السلام بعد الشهادتین فی الاذان فانما هی عمل بادله عامه تشملها

مرحوم حاج آقا رضا همدانی (۶۷) فرموده : فالاولی ان یشهد لعلی علیه السلام بالولایه و امره المؤ منین بعد الشهادتین قاصدا امتثال العمومات الداله علی استحبابه

بنابراین

این عمل ظاهرا با صلاحدید فقها و استدلال آن ها بوده است این سخن را باترجمه کلام مرحوم آیه الله حکیم در مستمسک عروه به پایان می برم : مانعی ندارد که شهادت بر ولایت را به قصد استحباب مطلق بگوییم ... بلکه این عمل در این روزگار از شعائر ایمان و رمز تشیع به شمار آمده از این جهت رجحان شرعی دارد و بلکه می شود گفت : واجب است اما نه به عنوان جزئیت (۶۸) ناگفته نماند جمله حی علی خیر العمل و شهادت بر ولایت گاهی معمول و گاهی قدغن می شد، از زمان سلطان طغرل سلجوقی مدت پانصد و بیست سال قدغن بوده تا به دستور شاه اسماعیل صفوی هر دو رسمی گردید.

صلاح الدین ایوبی و خیانت او

در اینجا به مناسبت کلمه حی علی خیر العمل مناسب است یادی از اصلاح ایوبی و خیانت او و نسبت به تشیع شود، خلفای فاطمی دویست و هفتاد و یک (۲۷۱)سال یعنی از سال ۲۹۶ تا سال ۵۶۷ قمری سلطنت کردند، در عصر آنها تشیع در آفریقا چنان زیاد شد که یک نفر از اهالی فلسطین گفت : اگر ده تیر داشته باشم ۹ عدد عدد آن را به طرف مغرب (مراکش) می اندازم ، چون شیعیان فراوانی دارد و یک عدد آن را در فرنگ .

تشیع با حکومت آنها در مصر و شام و مغرب و غیره گسترش یافت . دانشگاه الازهر مصر توسط جوهرالصیقلی فرمانده لشکر خلیفه فاطمی ساخته شد، و با برنامه شیعی در آن تدریس می شد، و اولین کتابی که در آن خوانده شد کتاب الاقتصاد در فقه آل رسول بود، و پس

از آن کتاب دعائم الاسـلام درباره حلال و حرام و قضایا و احکام اهل بیت تـدریس شـد. چنان که محمـد عبدالنعم خفاجه در کتاب الازهر فی الف عام ، ج ۱، ص ۱۵ به بعد گفته است :

آخرین خلیفه فاطمی العاضدلـدین الله که در قاهره حکومت داشت با اروپا می جنگیـد، او از نورالـدین محمودبن زنگی حاکم شام کمک خواست نورالدین لشـکر بزرگی را به فرمانهدی شیرکوه به کمک العاضد شیرکوه پس از پیروز شدن وزیر العاضد شـد، و پس از دو ماه از دنیا رفت و وزارت به پسر او صـلاح الـدین رسـید(۶۹) صـلاح الدین به جای تشـکر از خلیفه فاطمی مشـغول نقشه علیه او گردیـد و سـلطنت را از دست او ربود و همه اموال او را مصـادره نمود؛ تا جایی که اسب سواری او را نیز گرفت . و پس از چنـدی او را زندانی نمود و اقوام خویش را از شام به مصـر آورد و خانه های درباریان فاطمی و املاک آنها را به اقوام خویش داد.

صلاح الدین قاضیان شیعه را عزل کرد وبه جای آنان قاضیان شافعی را منصوب نمود، حی علی خیرالعمل را از اذان برداشت و مردم را به مذهب مالکی و شافعی دعوت کرد؛ لذا مذهب تشیع مخفی شد تا آن که در مصر فراموش گردید. او مردم را وادار به عقیده تسنن واشاعره می کرد، هرکس مخالفت می نمود، او را می کشت ، صلاح الدین دستور داد: گواهی کسی باید قبول شود که معتقد به مذاهب اربعه باشد، و نیز فقط کسی حق سخنرانی و تدریس دارد که از یکی از آن مذاهب را تقلید

نماید. خفاجی ، می نویسد، ایوبیها، در مطلق آثار شیعه دخالت کرده و آن ها را نابود نمودند(۷۰)

صلاح الـدین باقی مانـده اولاد علی علیه السـلام را در مصـر زنـدانی کرد، میان مردان و زنان آنها جدایی انداخت تا نسل علی علیـه السـلام منقرض گردد؛ روز عـاشورا که بنی امیه و حجـاع عیـد می گرفتنـد و تعطیـل شـده بـود، مجـددا عیـد قرار داد، او کتابخانه ای بزرگ از جمله کتابخانه فاطمیان را که گویند قریب دویست هزار جلد کتاب داشت از بین برد.

البته ما منکر مبارزات صلاح الدین با صلبیها نیستیم و شهامت وی را در متلاشی کردن و راندن آن ها نادیده نمی گیریم ، ولی از این خیانت بزرگی که بر ولایت و تشیع کرد نیز نمی شود صـرف نظر نمود؛ خداوند به او سـزای مناسب کردارش را بدهد؛ عجیب است که بسیاری از مردم جنایتهای او را نادیده گرفته و از وی به نیکی یاد می کنند؛ آنچه درباره صلاح الدین نقل شد همه از کتاب شیعه و زمامداران خودسر تاءلیف مرحوم محمد جواد مغنیه ترجمه مرحوم زمانی ، ص ۲۱۴ - ۲۱۷ است .

روز عاشورا

مرحوم مجلسـی در بحار فرموده : رسول خدا صـلی الله علیه و آله در سال اول هجرت روز عاشورا را روزه گرفت و دستور داد آن را روزه بگیرند: وفی هذه السـنه صام عاشورا و امر بصـیامه (۷۱) ولی چون روز رمضان واجب شـد، آن را ترک نمود، این مطلب از ولاـیت کـافی و فقیه بخـوبی روشن می شود، نجمه بن حـارث می گویـد: سـئلت ابـا جعفر علیه السـلام عن صوم یوم عاشورا فقال : صوم متروک بنزول

شهر رمضان و المتروک بدعه (۷۲).

و در فقیه نقـل کرده که آن حضـرت در جواب محمـد بن مسـلم و زراه فرمودنـد: کـان صومه قبل شـهر رمضان فلما نزل شـهر رمضان ترک (۷۳) مرحوم شیخ طوسی در استبصار، ج ۲ ص ۱۳۵ باب صوم یوم عاشورا بعـد از نقل روایتی در مدح و ذم آن فرمـوده اسـت : وجه جمـع میـان این اخبـار همـان است که مفیـد رحمه الله فرمـوده : هر که روز عـاشورا برای حزن و انـدوه بر مصـائب اهـل بیت روزه بگیرد کـار خوبی کرده ، و هرکه ماننـد مخالفـان به عنوان تبرک و اعتقـاد به برکت آن ، روزه بگیرد، خطا و گناه کرده است .

نگارنـده گوید، روزه عاشورا تا شـهادت امام حسـین علیه السـلام مخیر بوده است و چون بنی امیه آن را مبارک دانسـته و روز گرفتند لذا ائمه اطهار علیهم السلام از روزه آن نهی کرند. مرحوم شیخ طوسی فرموده : ویستحب صوم هذا العشر فاذا کان یوم عاشورا، امسک عن الطعام و الشراب الی بعد العصر ثم یتناول شیئا یسیرا... (۷۴) احکامی که در سال اول و دوم نازل شد

نـا گفته نمانـد: سوره بقره از نظر تاریـخ و روایـات در سـال اول و دوم هجرت نـازل شـده است ، مگر بعضـی از آیات آن نظیر آیات حج تمتع : ذلک لمن لم یکن اءهله حاضـری السـمجد الحرام بقره ؛ ۱۹۶ و آیه واتقوا یومـا ترجعون فیه الی الله (۷۵)؛ که هر دو در حجه الوداع نازل شدنـد و بعضـی یا همه آیات ربا، به نقل تفاسـیر، بنابراین حـدود بیست وپنـج حکم یا بیشتر که در بقره آمده است همه

در سال اول و دوم تشریع شده اند که لازم است به آنها اشاره شود.

تحریم ازدواج با کفار

امین الاسلام طبرسی در مجمع البیان فرموده : رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از یاران خود را به نام مرثدبن ابی مرثد الغنوی به مکه فرستاد تاگروهی از مسلمانان را که در مکه مانده بودند، از آن جا خارج کند؛ او مردی قوی و شجاع بود، زنی به نام عناق که در جاهلیت با او آشنایی داشت از وی تقاضای ازدواج نمود، مرثد گفت : باید در این کار از رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه بخواهم که تو مشرکی و من موحد، او چون به مدینه بازگشت از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اجازه خواست ، آیه تحریم نازل گردید:

ولا تنکحوا المشرکات حتی یؤ من ولاءمه مؤ منه خیر من مشرکه ولو اعجبتکم ولا تنکحوا المشرکین حتی یؤ منوا و لعبد مؤ من خیر من مشرک ... (۷۶)

و بازنان مشرک ازدواج مکنید، تا ایمان بیاورند. قطعا کنیز با ایمان بهتر از زن مشرک است . هرچند (زیبایی) او شما را به شگفت آورد. و به مردان مشرک زند ندهید، تا ایمان بیاورند قطعا برده با ایمان بهتر از مرد آزاد مشرک است ....

ناگفته نماند: قبل از نزول آیه فوق در این رابطه منعی نبود، حتی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه دخترش زینب را به ابی العاص و دخترش رقیه را به عتیه بن ابولهب و دخترش ام کلثوم را به عقبه بن ابولهب تزویج کرده بود و هر سه نفر مشرک بودند و نیز در قرآن

می خوانیم که زن لوط و زن نوح علیهماالسلام هر دو کافر بودند درسال اول یا دوم هجرت که آیه فوق نازل شد این عمل حرام گردید جریان : ولاتمسکوا بعصم الکوافر (۷۷)

و به پیوندهای قبلی کافران متمسک نشوید(و پایبند نباشید)

ظاهرا مربوط به سالهای بعد است که مسلمانان ماءمور شدند زنان کافر خود را ترک گویند و شاید هم در عرض آیه بقره نازل شده باشد؛ والله علم .

تحریم مقاربت در حال حیض

یهود و نصاری و مشرکان درباره زنان حائض عقاید گوناگون داشتند، اهل جاهلیت و مشرکان با زن حائض طعام نمی خورند و از یک ظرف آب نمی آشامیدند و با او در یک جا نمی نشستند، احکام یهود خیلی سخت تر بود، در سفر لاویان باب ۱۵ آمده : رختخواب ز حائض نجس است و هرچه زن حائض بر آن نشیند نجس خواهد بود، هر که دست به بستر حائض زند باید لباس خود را شسته و غسل کند، و تا شب نجس خواهد بود، اگر حائض به چیزی دست زند، تا شب نجس خواهد بود، و اگر مرد با او هم بستر شود تا هفت روز نجس خواهد بود.

نصاری امر حیض را ساده گرفته و فرقی میان حیض وعدم آن قائل نبودند مردم جاهلیت با زنان حائض مثل یهود رفتار می کردند(۷۸) این جریان سبب شده که مسلمانان نظر اسلام را از آن حضرت بپرسند، آیه زیر نازل گردید:

و یسئلونک عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض ولاتقربوهن حتی یطهرن فاءتوهن من حیث امرکم الله ... (۷۹)

از تو درباره عادت ماهانه (زنان) می پرسند، بگو: آن رنجی است ، پس هنگام عادت

ماهانه از (آمیزش با) زنان کناره گیری کنید، و به آنان نزدیک نشوید تا پاک شوند. پس چون پاک شدند، از همان جا که خداوند به شما فرمان داده است ، با آنان آمیزش کنید...

این آیه می گوید که با زنان در حال حیض نزدیکی نکنید، تا پاک گردند و نیز می رساند ک بعد از پاک شدن و قبل از غسل مقاربت مانعی ندارد ولی بعد از غسل بهتر است ونیز بعضی احکام دیگر دارد از قبیل سقوط نماز و غیره که کاملا طبیعی و ارفاقی و غیر حرجی است ، و اسلام پیوسته احکام را روی فطرت و طبیعت وضع کرده است ، چون واضع احکام خالق فطرت و طبیعت است .

حکم ایلاء

ایلاء آن است که کسی قسم بخورد با زنش نزدیکی نخواهد کردو بگوید: والله لاجامعتک در جاهلیت این کار را برای به فشار گذاشتن و اذیت زنان می کردند، قرآن آن را تحت قانون مخصوص درآورد و فرمود:

للذین یؤ لون من نسائهم تربص اربعه اشهر فان فاءو فان الله غفور رحیم و ان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم (۸۰)

برای کسانی که به ترک همخوابگی با زنان خود سوگند می خورند(:ایلاء) چهار ماه انتظار (و مهلت) است پس اگر به (آشتی) باز آمدند، خداوند آمرزنده مهربان است و اگر آهنگ طلاق کردند، در حقیقت خدا شنوای داناست .

و خلاصه آن که : اگر زن صبر کرد و چیزی نگفت هیچ ، و اگر به حاکم شکایت کرد، حاکم از وقت شکایت چهار ماه به مرد مهلت می دهد که یا طلاق بدهد و یا کفاره داده و به زن

خویش بـاز گردد و گرنه او را زنـدن می کنـد تـا به یکی از دو کـار تن در دهـد و اگر ممکن نشـد، زن را طلاق یک طرفه می دهدو

در بحار آمده : و روی عن امیرالمؤ منین علیه السـلام انه بنی حظیره من قصب و جعل فیها رجلا الی من امرئته بعدالاربعه اشهر، فقال له : اما ان ترجع الی المناکحه و اما ان تطلق والا احرقت علیک الظیره (۸۱)

عده وفات

از احکامی که در سال اول و یا دوم هجرت وضع گردید و تشـریع شد عده وفات است ، یعنی این که : زن شوهر مرده تا چهار ماه و ده روز باید عده نگاه دارد، یعنی در آن مدت شوهر نکند و در بدن و لباس زینت ننماید؛ مانند: پوشـیدن لباسـهای زینت و استعمال عطر و سرمه و خظاب و زینت با جواهرات و...

حکمت این دسـتور آن است که : اولاـ حامله بودن و نبودن زن معلوم شود، ثانیا: اقوام مرد جریحه دار نشونـد؛ ثالثا: زن وقار و احترام و وفاداری خویش را حفظ کنـد؛ و اگر بلافاصـله ازدواج نمایـد در نظر مردم سـبک و بی وفا شـمرده خواهـد شد؛ رابعا احترام شوهر متوفی محفوظ ماند.

اقوام جهان برای زن شوهر مرده عقائد گوناگون داشـتند، بعضی ها زن را زنده با شوی مرده اش می سوزاندند؛ بعضی ها او را کشـته و با مرد دفن می کردنـد؛ و بعضـی ها ماننـد نصاری تا آخر عمر از ازدواج وی منع می کردنـد؛ عربهای جاهلیت تا یک سال او را از شوهر کردن باز می داشتند؛ ولی اسلام روی مصالحی این کار را فقط در صدو سی

روز قرار داد و چنین فرمود:

والـذین یتوفون منکم و یـذرون ازواجـا یتربص بانفسـهن اربعه اشـهر و عشـرافاذا اجلهن فلاـ جناح علیهن فیما فلعن فی انفسـهم بالمعروف والله بما تعلمون خبیر (۸۲)

و کسانی از شـما که می میرنـد و همسـرانی بر جای می گذارند (همسـران) چهارماه وده روز انتظار می برند؛ پس هرگاه عده خود را به پایان رساندند در آنچه آنان به نحو پسـندیده درباره خود انجام دهند، گناهی بر شـما نیست ، و خداوند به آنچه می کنید آگاه هست

در تفسـیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده : چون آیه فوق نازل شد، زنان به محضر رسول الله آمده و مخاصمه کرده و گفتند: ما به چهار و ده روز صبر نتوانیم کرد، حضـرت فرمود: در جاهلیت چون شوهر یکی از شـما می مرد، پشکل شتری را برداشـته به پشت سـر می انـداخت و در خـانه اش نگـاه می داشت و در خـانه می نشـست و یـک سـال بعـد همان پشـکل را به صورت سرمه بر چشم خود میکشید، آنگاه با دیگری ازدواج می کرد ولی خدا هشت ماه را از شما برداشت (۸۳)

در حـدیث دیگری آمـده که آن حضـرت صـلی الله علیه و آله به زنان فرمود: اف بر شـما پیش از بعثت من یکی از شـما چون شوهرش فوت میشد، پشکلی را به پشت سر می انداخت ، بعد می گفت : تا یک سال سرم را شانه نخواهم کرد، سرمه نخواهم کشید و خضاب نخواهم نمود، من فقط به چهار ماه و ده روز امر کردم و آنگاه صبر نمی کنید(۸۴)

احکام طلاق و عده

و نیز احکام طلاق از جمله تشریعات

سال اول و دوم هجری است و آن ها عبارتند از این که : ۱ - زنان مطلقه باید سه طهر عده نگاه دارند و تا عده تمام نشده حق ازدواج ندارند، و شوهران می توانند در ایام عده به زنان رجوع کرده و طلاق را باطل کنند

والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلاثه قروء... (۸۵)

و زنان طلاق داده شده باید مدت سه پاکی انتظار کشند...

۲ - ایضا مرد اگر سه دفعه زن خود را طلاق بدهد دیگر حق رجوع ندارد مگر آن که زن با مرد دیگری ازدواج کرده و احیانا طلاق بگیرد:

فان طلقها فلاتحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره (۸۶)

و اگر (شوهر برای بار سوم) او را طلاق گفت ، پس از آن دیگر، (آن زن) برای او حلال نیست تا اینکه با شوهری غیر از او ازدواج کند (و با او همخوابگی نماید)

۳ - مادران لازم است به فرزندان خود دو سال کامل شیر بدهند، اگر بخواهند شیر کامل باشد، وگرنه باید بیست و یک ماه بدهند:

والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین (۸۷)

و مادران (باید) فرزندان خود را دو سال تمام شیر دهند...

۴ - نیز اگر مردی زنی را قبل از دخول طلاق بدهد، باید نصف مهر را به او بپردازد:

و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن و قد فرضتم لهن فریضه فنصف ما فرضتم (۸۸)

و اگر پیش از آنکه با آنان نزدیکی کنید، طلاقشان گفتید، در حالی که برای آنان مهری معین کرده اید، پس نصف آنچه را تعیین نموده اید (به آنان بدهید)...

همچنین است احکام دیگر که در آیات ۲۳۶، ۲۴۰ و ۲۴۱ آمده است .

ناگفته نماند: عده ای از

احکام طلاق و عده در سوره طلاق آمده است . از ابوسعید خدری نقل شده : سوره طلاق که سوره شصت و پنجم قرآن است هفت سال بعد از سوره بقره نازل گردیده (۸۹). ولی در مجمع البیان از عبدالله بن مسعود نقل کرده که گوید: هر که بخواهد با او مباهله می کنم که سوره طلاق بعد از آیه والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا (۹۰) ؛ نازل شد و نیز نقل کرده که : پس از نزول احکام طلاق در سوره بقره ، ابی بن کعب به رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد که زنان می گویند: مقداری از احکام طلاق و عده گفته نشده ؛ در جواب آنها سوره طلاق نازل گردید، بنابراین سوره طلاق در سال اول یا دوم هجرت نازل گشته است که می باید احکام آن را در اینجا بررسی نماییم .

احکامی که در این سوره بیان شده به قرار ذیل است :

اول : زن را باید در حالی طلاق داد که بمجرد وقوع طلاق ، داخل در عده شود یعنی باید: او را در طهر غیر مواقعه طلاق داد،

یا ایهاالنبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن (۹۱)

ای پیامبر چون زنان را طلاق گویید، در(زمان بندی) عده آنان طلاقشان گویید.

دوم : باید عده را بشمارند، تا تمام شدن آن معلوم باشد، زیرا در حال عده کسوه و نفقه به عهده زوج است ، و نیز معلوم باشد که زن حملی در شکم ندارد:

فطلقوهن لعدتهن و احصوا العده (۹۲)

در (زمان بندی) عده آنان طلاقشان گویید و حساب آن عده را نگه دارید.

سوم : زن در

ایام عده نباید از منزل مرد بیرون رود یا مرد او را بیرون کند مگر آن که مثلا اهل خانه را بسیار اذیت کند:

لاتخرجوهن من بیوتهن ولایخرجهن الاان یاءتین بفاحشه مبینه (۹۳)

آنان را از خانه هایشان بیرون مکنید و بیرون نروند مگر آنکه مرتکب کار زشت آشکاری شده باشد.

چهارم : به وقت ایقاع طلاق باید دو نفر شاهد عادل حضور داشته باشند وگرنه طلاق باطل است :

و اءشهدوا ذوی عدل منکم (۹۴)

و دو تن (مرد) عادل را از میان خود گواه گیرید.

پنجم : چون عده به شرف تمام شدن برسد، مرد می تواند رجوع کند و طلاق باطل شود، و یا صبر کند تا عده تمام شود و از زن جدا گردد:

فاذا بلغن اجلهن فاءمسکوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف (۹۵)

پس چون عده آنان به سر رسید (یا) به شایستگی نگاهشان دارید، یا به شایستگی از آنان جدا شوید...

ششم : زنان یائسه در صورت مطلقه بودن عده ندارند و اگر شك شود که عدم حیض به علت یائسگی یا علت دیگر دارد، باید سه ماه عده نگاه دارند:

و اللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلاثه اشهر (۹۶)

و آن زنان شماکه از خون دیدن (ماهانه) نومیدند، اگر شك دارید(که خون می بینند یانه ؟) عده آنان سه ماه است ..

هفتم : زنی که در سن کسی است که قاعدتا باید حیض ببیند ولی حائض نمی شود، در صورت طلاق بایدسه ماه عده نگاه دارد:

واللائی یئسن من المحیض ... فعدتهن ثلاثه اشهر واللائی لم یحضن (۹۷)

و آن زنان شما که از دیدن حیض ناامید هستند... عده آنان سه ماه است ؛ نیز زنانی که

حیض ندیده باشند (هم باید سه ماه عده بگیرند)

هشتم : زنان حامله که طلاق داده می شوند: تمام شدن عده آنها با وضع حمل است که باشد یا زیاد: واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن (۹۸)

و زنان آبستن مدتشان آن است که وضع حمل کنند....

نهم : تاوقت وضع حمل نفقه زن به عهده مرد است ؛

و ان کن اولات حمل فانفقوا علیهن حتی یضعن حملهن (۹۹)

و اگر بار دارند خرجشان را بدهید، تا وضع حمل کنند.

دهم : اگر زن بعد از وضع حمل حاضر به شیر دادن باشد می تواند برای آن اجرت بگیرد:

فان ارضعن لکم فاءتوهن اجورهن (۱۰۰)

و اگر برای شما (بچه) شیر میدهند مزدشان را به ایشان بدهید.

به این ترتیب در آن روز مشکلات بسیاری در رابطه با خانواده حل گردید.

حکم قصاص

جریان قصاص و انتقام در جاهلیت بسته به قدرت و ضعف طرف بود، طبرسی فرموده : قومی که از قبیله دیگر قومی بودند قسم خوردند که به جای بنده ، شخص آزادی را از طرف مقابل بکشند، و به جای زنی مردی را و به جای یک نفر دو نفر را به جای یک زخم دو زخم بزنند (۱۰۱) و نیز نقل شده که به جای یک نفر گاهی ده نفر را می کشتند ولی قرآن مجید اصل قصاص را حق دانست و اسراف و تعدی درآن را حرام کرد و آن را تحت احکام مضبوطی درآورد و فرمود:

یا ایهاالذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر

ای کسانی که ایمان آورده اید، درباره کشتگان ، بر شما (حق) قصاص مقرر شده ، آزاد عوض آزاد...

و آنگاه در علت

تشریع آن فرمود:

ولکم فی القصاص حیاه یا اولی الالباب لعلکم تتقون (۱۰۲)

و ای خردمندان ، شما را در قصاص زندگانی است ، باشده به تقوا گرایید. آری اگر در جامعه قصاص نباشد، حیات اجتماعی به خطر خواهد افتاد ولی اگر قاتل بداند که او را در مقابل قتل خواهند کشت پی آدم کشی نخواهد رفت ، دولتهای غربی که انتقام قصاص را ممنوع کرده اند، اکنون بعضی آن را از سرگرفته و دیگران در فکر از سرگرفتن آن هستند.

تحریم ضمنی مشروبات الکلی و قمار

گروهی از صحابه محضر رسول الله آمده و گفتند: درباره شراب و قمار چه می فرمایید که یکی عقل را میبرد و دیگری مال را؟ خطاب آمد:

یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیها اثم کبیر و منافع للناس و اثمها اکبر من نفعهما (۱۰۳)

درباره شراب و قمار از تو می پرسند بگو: در آن دو، گناهی بزرگ و سودهایی برای مردم است (اولی) گناهشان از سودشان بزرگتر است ....

این آیه گرچه آن دو را صریحا تحریم نمیکند، اما ضمنا نشان می دهد که این دو عمل مرضی خدا نیست و در سالهای بعد صریحا تحریم وقدغن گردیدند.

از ربیع الابرار زمخشری نقل شده : درباره خمر سه آیه نازل شد، اول آیه یسئلونک عن الخمر و المیسر ؛ بعد از این آیه بعضی از مسلمانان شرب خمر می کردند و بعضی ترک نمودند، تا این که مردی شراب خورد و به نماز ایستاد و پریشان گفت ، لذا آیه :

یا ایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلوه وانتم سکاری (۱۰۴)

ای کسانی که ایمان آورده اید، در حال مستی به نماز نزدیک نشوید...

نازل گردید، آنگاه باز بعضی شراب خوردند، حتی

عمر بن الخطاب روزی در حال مستی با استخوان شتری سرعبدالرحن بن عوف را بشکست ! بعد نشست و شروع به نوحه خواندن بر کشتگان بدر از مشرکان نمود و اشعار را اسودبن یغفر را می خواند و آن چنین است :

۱ – و کاءین بالقلیب بدر

من القنیات و الشرب الکرام

۲ – و کاءین بالقلیب بدر

من السری المکامل بالسنام

۳ – ایوعدناابن کبشه ان نحیی

و کیف حیاه اصداء وهام

۴ – ایعجز ان یرد الموت عنی

و ینشرنی اذا بلیت عظامی

۵ – الا من مبلغ الرحمن عنی

بانی تارک شهر الصیام

۶ – فقل لله : یمنعنی شرابی

وقل لله : یمنعنی طعامی ؟!

۱ – چه بسا کنیزان نغمه سرا و هم پیاله ای گرامی در چاه بدر پنهان شدند.

۲ – و چه بسا بزرگان که با بزرگترین خود در چاه بدر زیر خاک رفتند و خوابیدند.

۳ – آیا ابن کبشه (۱۰۵) مارا به زنده شدن بعد از مرگ وعده می دهد؟! و چه معنا دارد که انسان پس از آنکه صدی و هام (۱۰۶) شد دوباره زنده شود؟!

۴ – او اگر راست می گوید مرگ را از من بگرداند، نه اینکه بعد از پوسیدن استخوانهایم بار دیگر زنده ام کند

۵ – آیا کسی هست پیامی از من بسوی رحمان ببرد و به او بگوید که من روزه رمضان تو را نمی گیرم

۶ – آری به خدا بگو: اگر می تواند مرا از نوشیدن منع کند! به خدا بگو: اگر می تواند مرا از خوردن جلوگیر کند.

این ماجرا به رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رسید، آن حضرت در حال غضب از منزل بیرون آمد، ردایش به زمین کشیده

می شـد، چیزی در دست داشت خواست آن را بر سـر عمر کوبـد، عمر گفت : به خـدا پناه می برم از غضب خـدا و رسولش ، پس خدا نازل فرمود:

انما یرید الشیطان ... فهل انتم منتهون ؛

عمر گفت : بس کردیم (۱۰۷)آیه پیش از آن چنین فرماید:

انما الخمر و المیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه (۱۰۸).

شراب و قمار و بتها و تیرهای قرعه پلیدند (و) از عمل شیطانند... پس از آنها دوری گزینید.

این دو آیه با هم یک جا نازل شده است .

رسمی شدن ماههای قمری

در احکام اسـلامی قمری رسـمیت ، دارد، جریان حـج ، رمضان ، عـده وفات مهلت ایلاء، مکلف شدن پسـران و دختران و... با ماههای قمری باید باشد، نظری به ماههای شمسی نیست و این با یک سؤ ال که راجع به هلالها کردند نازل گردید:

یسئلونک عن الاهله قل هی مواقیت للناس والحج ... (۱۰۹)

درباره (حکمت) هلالها(ی ماه) از تو می پرسند بگو: آنها (شاخص) گاه شماری برای مردم و (موسم) حج اند

و با آیه ۳۶ از سوره توبه این مطلب کاملا تثبیت گردید و آن این است که :

ان عده الشهور عندالله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات و الارض منها اربعه حرم ... (۱۱۰)

در حقیقت ، شـماره ماهها نزد، خـدا از روزی که آسـمانها و زمین را آفریـده در کتاب (علم) خـدا، دوازده ماه است ، از این (دوازده ماه) چهار ماه ، (ماه) حرام است ....

جنگ با کفار

درست است که جنـگ تـاریخی و سـرنوشت سـاز بـدر در سال دوم هجرت واقع گردیـد ولی قبل از آن سـریه هایی (۱۱۱) از طرف آن حضـرت به اطراف رفتنـد واین نشان می دهـد که اجازه جنگ در سال اول آمـده بوده است ، گویا اولین آیه ای که اجازه جهان در آن نازل گردید این بود:

اذن للذین یقاتلون باءنهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر (۱۱۲)

به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شـده ، رخصت (جهاد) داده شـده است ، چرا که مورد ظلم قرار گرفته انـد، و البته خـدا بر

پیروزی آنان سخت تواناست .

درمجمع البیان فرموده : مشرکان در مکه مسلمین را اذیت می

کردند، پیوسته زخمی و مضروب محضر آن حضرت آورده و زبان به شکایت گوشه و اجازه جهاد می خواستند حضرت می فرمود: صبر کنید من به قتال امر نشده ام اصبروا فانی لم اءءومر بالقتال .

تا این که جریان هجرت پیش آمد، خدا در مدینه آیه فوق را بر او نازل فرمود و آن اولین آیه است که در رابطه باجهاد نازل شد.

ابن شهر آشوب در مناقب فرموده : بعد از هفت ماه از هجرت جبرئیل آیه اذن للذین یقاتلون را آورد و شمشیری برگردن آن حضرت انداخت و گفت : حارب بهذا قومک حتی یقولوا لااله الاالله (۱۱۳) واقدی در مغازی گوید: آن حضرت در راءس هفتمین ماه هجرت حمزه بن عبدالمطلب را برای تعرض به کاروان قریش فرستاد و در ماه هشتم عبیده بن حارث را به رابغ و در راءس ماه نهم سعدبن ابی وقاص را به خرار فرستاد و در ماه یازدهم خود به جنگ ابواء رفت ولی جنگی واقع نشد (۱۱۴)

بنابرانی حکم جهاد در سال اول هجرت نازل شده و به محض نزول با ارسال سریه به گروههای تعرضی ؛ آن حضرت جهاد را شروع کرده است . آیات دیگر جهاد نظیر؛

کتب علیکم القتال و هو کره لکم ... (۱۱۵)

برشما کارزار واجب شده است ، در حالی که برای شما ناگوار است .

و آیه :

وقاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم ولاتعتدوا... (۱۱۶)

و در راه خدا با کسانی که با شما می جنگند، بجنگید، ولی از اندازه در نگذرید...

و آیات دیگر که در سوره بقره واقع اند همه بعد از آیه اذن للذین یقاتلون ؛ نازل شده است

ولی حرمت قتال

در ماههای حرام ظاهرا در سال دوم هجرت نازل گردید که فرمود:

یسئلونکن عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به (۱۱۷)

از تو درباره ماهی که کارزار در آن حرام است می پرسند، بگو: کارزار در آن ، گناهی بزرگ و بازداشتن از راه خدا و کفر ورزیدن به او...

زیرا که آن در سریه عبدالله بن جحش بود که در ماه هفدهم هجرت پیش آمد (مجمع البیان)

بقیه احکام

احکام و دستورهای دیگری که در سال اول و دوم تشریع شد به طور خلاصه چنین است :

۱: وصیت درباره اقوام و در کارهای نیک :

کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیه للوالدین والاقربین بالمعروف (۱۱۸)

بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر مالی برجای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان (خود) به طور پسندیده وصیت کند؛...

امام صادق علیه السلام فرموده : ماینبغی لامرء مسلم ان یبیت الا و وصیه تحت راءسه (۱۱۹)

۲: نوشتن اسناد در معاملات و قروض و شهادت گرفتن و حرمت کتمان شهادت

یا ایهاالذین آمنوا اذا تداینتم بدین (۱۲۰)

ای کسانی که ایمان آورده اید، هرگاه به وامی تا سر رسیدی معین ، با یکدیگر معامله کردید...

۳: مهلت دادن به شخص مقروض در صورت تنگدستی :

و ان کان ذو عسره فنظره الی میسره (۱۲۱)

و اگر (بدهکارتان) تنگدست باشد، پس تا (هنگام) گشایش ، مهلتی (به او دهید)

۴: حرمت ربا و مقداری از احکام آن :

الذین یاءکلون الربا لایقومون (۱۲۲)

کسانی که ربا می خورند، (از گور) برنمی خیزند...

۵: تحریم گوشت میته ، خون ، گوشت

خوک ، و ذبیحه ای به نام غیر خدا بر آن برده شده است :

حرمت علیکم المیته والدم و لحم الخنزیر و مااهل لغیرالله به ؛

بر شما حرام شده است : مردار و خون ، و گوشت خوک و، و آنچه به نام غیر خدا کشته شده باشد....

تفصیل این کلام در سوره مائده آیه ۳ است ، ظاهرا علت این مطلب همان بود که در مجمع البیان فرموده قبائل ثقیف و خزاعنه و بنی عامر و بنی مدلج بعضی از زراعت و چهارپایان را برخود حرام کرده و مسائل بحیره و سائبه و وصیله وحام از خود ساخته بودند(۱۲۳)، این مسائل از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سؤ ال شد و در نتیجه آیات ۱۶۸ تا ۱۷۳ نازل گردید و حلالها و حرامها را معین گردانید (۱۲۴)

۶: جریان حج ، عمره تمتع نیز در سوره بقره آمده است که از آیه مبارکه واتموا الحج و العمره لله

و برای خدا حج و عمره را به پایان رسانید.

۱۹۶ شروع شده و در ۲۰۳ ختم می شود مساءله احصار(۱۲۵) وقربانی ، کفاره ماههای حج ، مقداری از احکام احرام ، حج تمتع ، مقداری از اعمال عرفات و مشعر و... چیزهایی است که در این آیه بیان شده است .

به نظر می آید که آیه ۱۹۶ (واتموا الحج و العمره) در سال ششم هجرت در جریان حدیبیه نازل شده باشد چنان که در تفسیر ابن کثیر، ذیل آیه (فان احصرتم) نقل شده است ولی در بحار از المنتقی نقل شده که فریضه حج در سال پنجم نازل شد اما حضرت آن را به

تـاءخیر انـداخت و در سـال هفتم برای قضاء عمره به مکه آمـد لکن حـج نکرد. در سال هشـتم مکه فتـح گردیـد؛ در سال نهم ابوبکر را امیر حاج کرد و در سال دهم خودش حج آورد(۱۲۶) ولی جریان حج تمتع که در؛

ذلك لمن لم یکن اهل حاضری المسجد الحرام (۱۲۷)

این (حج تمتع) برای کسی است که اهل مسجد الحرام (: مکه) نباشد؛

ذکر شده ، یقینا در حجه الوداع آمده است چنان که خواهد آمد.

بررسی پرونده یهود

آنگاه رسول الله صـلی الله علیه و آله وسـلم وارد مدینه شد سه طائفه از یهود در مدینه بودند، چنان که گذشت حضرت با آنها پیمـان عـدم تعرض بسـتند، ولی آنهـا پیوسـته سمپاشـی کرده و دین خود را صـحیح تر از اسـلام می دانسـتند، لـذا لازم بود که پرونده یهود از زمان موسـی تا اسلام بررسی شود، تا هم آنها عقب نشینی کنند و به شبهاتشان جواب داده شود و هم مسلمانان مـاهیت آنها را بداننـد و به تلقینات باطل آنها فریفته نگردنـد، و تا قیامت چهره کریه یهود از زیر پرده بیرون آیـد، بنابراین ، در سوره بقره حـدود صد و یازده آیه یعنی از آیه چهلم تا صد و پنجاه و یک راجع به حالات و طغیانهای آنها و بدعتهایشان نازل گردید.

سریه حمزه بن عبدالمطلب

رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیست و شش جنگ خودش شرکت فرمود (۱۲۸) که آنها را غزوه نامند و برای سی و شش عملیات نیرو فرستاد که آنها را سریه خوانند (۱۲۹) و چون عده ای از آن سریه ها در سال اول هجرت بود لذا به آنها اشاره می شود، گویند: اولین آنها سـریه حمزه بن عبدالمطلب عموی آن حضـرت بود که با سـی نفر از مهاجران و انصار به طرف سـیف البحر(۱۳۰)رفت و خواست به کاروان قریش که از شام برمی گشت تعرض نمایـد، رئیس کاروان ابوجهل بود با سـیصد سوار، چون دو گروه به هم رسیدند، آماده جنگ شدند.

مردی به نام مجدی بن مرور که هم پیمان هر دو طرف بود، به وساطت برخاسته ، آن قدر میان دو گروه رفت و آمد کرد

تـا هر دو را از جنگ منصـرف کرد، حمزه به مـدینه برگشت و ابوجهل به مکه رفت ، حمزه در گزارش خودش به حضـرت از انصاف و عدالت مجدی تعریف کرد، چون گروه مجدی به مدینه آمدند حضرت به آنها لباس پوشانید و احسان کرد(۱۳۱)

سریه عبیده بن حارث

در مـاه شوال راءس مـاه هشـتم هجرت عبیـده بن حـارث عموزاده رسول خـدا صـلی الله علیه و آله باشـصت نفر از مهاجرین به طرف رابغ که در ده مـایلی حجفه به طرف قدیـد است ؛ رفت و در کنـار آبی به نـام احیاء با مشـرکان روبرو گردیـد، فرمانـده مشرکان ابوسفیان بود، مدتی میان دو طرف تیراندازی بود آنگاه هر دو گروه از معرکه برگشتند (۱۳۲)

سریه سعد وقاص

در ماه ذی القعـده که نه ماه از هجرت می گذشت سـعد بن ابی وقاص با بیست نفر به طرف خرار رفت تا کاروان قریش را که بنا بود از آنجا بگـذرد مصادره نمایـد، شـبها، راه رفته ، و روزها مخفی می شدنـد، ولی چون به خرار رسـیدند، دیدنـد کاروان گذشـته است و در ماه صفر که یازدهمین ماه هجرت بود، حضرت خودش به طرف ابواء برای تعرض به کاروان قریش حرکت فرمود ولی به کاروان نرسیدند و در آنجا با قوم بنی نضیر پیمان عدم تعرض بستند (۱۳۳)

چند واقعه دیگر

در اولین سـال هجرت ، زیـد بن حـارثه و ابورافع از طرف آن حضـرت ماءمور شـده و دختران آن حضـرت و زنش سوده را از مکه به مـدینه آوردنـد، و نیز بعـد از هفت مـاه از هجرت بـا عـایشه که او را سه سـال قبل از هجرت به عقـد خود درآورده بود وصلت فرمود(۱۳۴)و در آن سـال عاص بن وائل سـهمی پـدر عمروبن عاص و ولیـدبن مغیره که از دشـمنان سرسـخت اسـلام بودنـد در مکه به درک واصل شدنـد، نقل است که چون مرگ ولید در رسـید ناله کرد؛ ابوجهل گفت : عموجان چرا ناله می کنی ؟ گفـت : بـه خـدا از مرگ نـاله نمی کنـم ولی از پیروزی دیـن ابـن ابی کبشـه (رسـول الله صـلی الله علیه و آله) در مکه بیمناکم ؛ ابوسفیان گفت : نترس ایمن بمیر من ضمانت می کنم که نگذارم دین او پیروز شود (۱۳۵)

سال دوم هجرت

تشریع صلوه قصر

در ماه اول از سال دوم ، هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برای تعرض به کاروان قریش به طرف بواط از ناحیه ذی خشب تشریف برد در ذی خشب نماز راشکسته خواند. (۱۳۶)

مرحوم صدوق از امام صادق علیه السـلام نقل کرده : وقد سافر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الی ذی خشب و هی مسیره یوم من المدینه یکون الیها بریدان - اربعه وعشرون میلا فقصر و افطر فصارت سنه (۱۳۷)

واقـدی در مغازی گویـد: رفتن آن حضـرت به ذی خشب در اول ماه سـیزدهم هجرت در ماه ربیع الاول بود (۱۳۸) ابن اسحاق نیز ماه ربیع الاول گفته است : از کلمه فصارت سنه معلوم

میشود که تاآن موقع نماز قصر تشریع نشده بود و این عمل از آن وقت شروع گردید و رسمیت یافت و سپس فروعات آن توسط آن حضرت و امامن علیهم السلام مفصل توضیح وتبیین گردید (۱۳۹)

ناگفته نماند: نماز قصر در قرآن مجید عنوان نشده بلکه دلیل آن سنت قطعیه است در قرآن مجید فقط صلوه خوف عنوان شده ... که می فرماید:

و اذا ضربتم فی الارض فلیس جناح علیکم ان تقصروا من الصلاه ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا...

و چون در زمین سفر کردید، اگر بیم داشتید که آنان که کفر ورزیده اند به شما آزار برسانند، گناهی بر شمانیست که نماز راکوتاه کنید...(۱۴۰)

امین الاسلام طبرسی فرمود: طاهر آیه حاکی است که قصر فقط در حال خوف جایز است ولی ما جواز قصر رادر صورت نبودن خوف با بیان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دانسته ایم ، فقها اهل سنت درباره قصر اختلاف کرده اند شافعی گوید: انسان مخیر است که نماز را در سفر شکسته بخواند و یا تمام بخواندولی ابوحنیفه گوید: قصر واجب است مذهب اهل بیت علیهم السلام نیز وجوب است .

مرحوم شیخ الطائفه در خلاف فرموده : تقصیر در سفر واجب است ، ابوحنیفه نیز وجوب گفته است ولی شافعی گوید: مسافر مخیر است می تواند تمام بخواند و یا شکسته ، و گوید: اما قصر افضل است ... عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: الصلاه فی السفر رکعتان لیس قبلها ولابعد هما شی ء الاالمغرب ثلاث ؛ و حلبی روایت کرده که به امام صادق علیه السلام گفتم : ظهر را

در سفر چهار رکفت خواندم فرمود: اعاده کن (۱۴۱)

مخفی نماند: مرحوم صدوق در فقیه از امام باقر علیه السـلام نقل کرده که درصـمن حدیثی فرمود: وجوب قصر در نماز خوف از قرآن معلوم می شود و در نماز مسافر از فعل رسول الله صـلی الله علیه و آله وسلم . (۱۴۲)نگارنده گوید: این اختلاف در اثر نادیده گرفتن ثقلین است ، که به فرمان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم باید بعد از وی از آن دو جدا نشد، اگر مسلمانان ، به حکم انی تـارک فیکم الثقلین : کتاب الله وعترتی اهل بیتی ... توضـیح شـریعت را از اهل بیت می خواسـتند، همه به وجوب قصر در سفر فتوی می دادند.

وفی الخلاـف : روی عمران بن الحصـین قال : حججت مع النبی صـلی الله علیه و آله وسـلم فکان یصـلی رکعتین حیت ذهب و کـذلک مع ابی بکر و کـذلک مع عمر حتی ذهبـا... و روی عن ابن عبـاس قـال : فرض الله الصـلاه علی لسـان نبیکم فی السـفر رکعـتین و فی الخوف رکعتین (۱۴۳)در این حدیث در صـحیح مسلم ، ج ۱، ص ۲۷۸ نیز آمـده است ولی در آن وفی الخوف رکعه است .

سریه عبدالله بن جحش

در ماه رجب که پنجمین ماه از سال دوم هجرت بود، رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسلم عمه زاده خود (۱۴۴) عبدالله فرزند جحش را فرمانـده فوجی کرد و او را به طرف مکه ماءمور نمود و فرمود: دو ورز بعـد از رفتن نامه ای که نوشـته ام بازکن و به آنچه در آن است عمل نما، او با افراد خود دو روز راه

رفت ، آنگاه نامه حضرت راگشود، دید نوشته است : تا نخله (۱۴۵) برو و در آنجا بمان تا اخبار قریش را که به تو می رسد به من گزارش کنی .

عبـدالله به یاران گفت : فرما رسول الله چنین است ، گفتنـد: قبول داریم گفت : پس هر که رغبت به شـهادت دارد با من بیاید، همه با هم رفتند تابه نخله رسیدند، در آنجا کاروانی از طائف به مکه می رفت که بار چرم و کشمش داشت ، چهار نفر از اهل مکه به نامهای : عمروبن حضـرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبـدالله و مغیره بن عبـدالله محافظ آن کاروان بودند. یکی از یاران عبدالله ، به نام واقدبن عبدالله سـرش را تراشیده بود، اهل کاروان از دیدن او به اشتباه افتاد و گفتند: اینها برای عمل عمره آمده اند، لذا از آنها خطری بر ما نیست ، سلاح بر زمین گذاشته و به استراحت پرداختند.

آن روز آخرین روز ماه رجب بود، عبدالله با یارانش به مشورت نشـست ؛ گفتند: اگر اینها را بکشـیم در ماه حرام کشته ایم که جنگ در آن حرام است و اگر نکشـیم امشب وارد مکه می شوند، دیگر به چنگ ما نخواهند افتاد بالاخره تصـمیم بکشتن آنها گرفتنـد، واقـد بن عبـدالله تیری انـداخت و عمروبن حضـریم را کشت عثمـان بن عبـدالله و حکم بن کیسان تسـلیم شـده و امان خواستند، مغیره بن عبدالله نیز فرار کرد، آنها کاروان رامصادره کرده و به محضر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آوردند.

حضرت فرمود: به خدا من شما را امر به جنگ در ماه حرام

نکرده ام ، لـذا کاروان را و دو اسـیر را همچنان نگاه داشت و نگرفت ، عبـدالله بن جحش و یاران او از کار خود نادم شدند، و فکر کردند که بدبخت شده اند، کفار قریش سر و صدا راه انداختند که محمد صلی الله علیه و آله وسلم حرمت ماه حرام را از بین برده است در این رابطه آیه ۲۱۷ از سوره بقره نازل گردید:

یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عندالله و الفتنه اکبر من القتل .

از تو درباره ماهی که کارزار در آن حرام است می پرسـند: بگو: کارزار در آن ، گناهی بزرگ و بازداشـتن از راه خـدا و کفر ورزیدند به او و بازداشـتن از مسـجدالحرام (: حج) وبیرون راندن اهل آن از آنجا، نزد خدا (گناهی) بزگتر وفتنه (:شرک) از کشتار بزرگتر است ...

و چون آیه نازل شد، حضرت هم کاروان را قبول کرده و هم فدیه دو تا اسیر را میان مسلمانان تقسیم کرد(۱۴۶) و آن وقت دو ماه به جنگ بدر مانده بود. بانزول این آیه هم جواب مشرکان داده شد و هم کار گروه عبدالله بن جحش تصحیح گردید.

ناگفته نمانـد: سـیاست رسول خـدا صـلی الله علیه و آله وسـلم که به عبـدالله گفت : بعـد از دو روز نامه را بازکرده و بخوان از سیاستهای عجیب است .

تحویل قبله از بیت المقدس به کعبه

به نقل یعقوبی : یک سال و پنج ماه از هجرت گذشته ، در ماه شعبان ، قبله از بیت المقدس به کعبه زادهاالله شرفا برگشت

(۱۴۷)در المیزان فرموده : درتاریخ تحویل قبله اختلاف هست ، و صحیح تر آن است که این کار در ماه رجب سال دوم و ماه هفدهم بوده است (۱۴۸)

طبرسی رحمه الله در تفسیر: سیقول السفهاء من الناس از تفسیر علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام نقل کرده : تحویل قبله در ماه هفتم هجرت بوده ، بنابراین حدیث تاریخ وقوع آن سال اول هجری است .

به هر حال : قبله مسیحیان طرف مشرق است و در هر کجا که باشند به طرف مشرق نماز می خوانند، قبله یهود صخره معروف بیت المقدس است که امروز در مسجد صخره در نزدیکی مسجد اقصی می باشد، آن صخره از سه طرف در هواست و از یک طرف به زمین اتصال دارد، زیر آن خالی است و در آن نماز خوانده می شود، روایت شده که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ازبالای آن صخره به معراج رفته است .

رسول خدا مدت سیزده سال درمکه به سوی بیت المقدس نماز خواند و هفده ماه در مدینه ، به عبارت دیگر: آن حضرت مجموعا چهارده سال و پنج ماه به قبله یهود نماز خواند، از بعضی روایات معلوم می شود که در مکه طوری نماز می خواند که هم روبه طرف مکه باشد و هم روبه طرف بیت المقدس .

در روایت کافی آمده که حلبی از امام صادق علیه السلام پرسید: آیا رسول خدا به سوی بیت المقدس نماز می خواند؟فرمود: آری ، گفت : آیا کعبه را پشت سرش قرار میداد؟ فرمود: اما در مکه نه ولیکن چون به مدینه هجرت فرمود آری ،

تا قبله به سوی کعبه برگشت . قال : ساءلته هل کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یصلی الی بیت المقدس ؟ قال : نعم ، فقلت : اءکان یجعل الکعبه خلف ظهره ؟ فقال : اءما اذا کان بمکه فلا و اءما ذاهاجر الی المدینه فنعم حتی حول الی الکعبه (۱۴۹)یهود این کار را بر آن حضرت نکوهش می کردند و می گفتند: تو تابع مایی و به قبله ما نماز می خوانی ، حضرت از این سخن بسیار غمگین گردید، شب از خانه به صحرا رفت و به آسمان نگاه کرده و منتظر آمدن وحی بود، چون روز شد و وقت نماز ظهر رسید، در مسجد بنی سالم نماز ظهر می خواند، جبرئیل آمد و دو بازوی او را گرفت و به طرف کعبه برگرداند و بر او آیه :

قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قلبه ترضیها فول وجهک شطرالسمجدالحرام (۱۵۰)

ما (به هرسو) گردانیدن رویت در آسمان را نیک می بینیم . پس (باش تا) تو را به قبله ای که بدان خشنود شوی برگردانیم ؛ پس روی خود را به سوی مسجد الحرام کن .

مرحوم صدوق در فقیه نقل کرده : چون آن حضرت دو رکعت از نماز ظهر را خواند، جبرئیل آمد و آیه قد نری ... را خواند بعد دست او را گرفت و به کعبه برگردانید، آنهایی که پشت سرش نماز می خواندند، آنها نیز روبه کعبه کردند تا جایی که زنان در جلو قرار گرفت و مردان در عقب ، اول نماز ظهر به طرف بیت المقدس و آخر آن به طرف کعبه

خوانـد شد، این خبر به مسـجدی در مدینه رسـید که نمازگزاران دو رکعت عصـر را به طرف بیت المقدس خوانده بودند و در دو رکعـت دیگر روبـه کعبـه کردنـد، اول نمازشـان بـه طرف بیـت المقـدس و آخرش بـه طرف کعبـه شـد و آن مسـجد، مسـجدالقبلتین نـام گرفت (۱۵۱) در بحـار، ج ۱۹، ص ۱۹۳، تصـریح دارد کـه مسـجدی کـه حضـرت در آن نمـاز خـواند مسجدالقبلتین نام یافت .

از جمله حتی قام الرجال مقام النساء مقام الرجال برمی آید که جبرئیل دست آن حضرت به گرفته و آن طرف مسجد برده و به طرف کعبه برگردانده است و اگر در جای خود برگشـته بود در عقب زنان و مردان می ماند و جماعت باطل می شد، مگر آن که بگوییم نماز همه افرادی بود و آن بعید است .

تحلیل شب

قبله یکی از عوامـل وحـدت مسـلمین است ، همه به طرف آن نمـاز می خواننـد، مردگـان خود را به آن دفن می کننـد، ذبـائح خـویش را به سـوی آن ذبـخ می نماینـد، رسـمیت دادن به قبله یهـود برخلاـف اسـتقلال بود، وانگهی کعبه نسـبت به قبله یهود امتیازات خاصی داشت زیرا:

اولا: اولین معبدی است که در روی زمین ساخته شده : ان اول بیت وضع للناس للذی ببکه مبارکا و هدی للعالمین (۱۵۲) ثانیا: به دست ابراهیم خلیل الحرمن ، ساخته شـده که پـدر همه انبیاء از نسل اسـماعیل و اسـحاق است فیه آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان آمنا (۱۵۳)؛ ثالثا: فداکاری ابراهیم علیه السـلام و اسکان خانواده اش در بیابان جاویدان می گشت . و مخصوصا مساءله مراسم حج که می بایست تا قیامت

همه ساله برگزار شود و کیان اسلامی را حفظ نماید بدون قبله بودن عملی نبود، آری می بایست کعبه ابراهیم علیه السلام مانند مرکز جاذبه همه ساله میلیونها انسان را به طرف خود جذب کره و دین ابراهیم و محمد صلی الله علیه و آله وسلم روز به رز رونق گیرد، و ذبح عظیم هر ساله فداکاری ابراهیم را زنده نگهدارد.

و اذا بواءنا لابراهیم مکان البیت لاتشرک بی شیئا و طهر بیتی للطائفین و القائمین و الرکع السجود و اذن فی الناس بالحج یاءتوک رجالا و علی کل ضامر یاءتین من کل فج عمیق (۱۵۴)

و چون برای ابراهیم جانه خانه را معین کردیم (بدو گفتیم) چیزی را با من شریک مگردان و خانه ام را برای طواف کنندگان و قیام کنندگان و رکوع کنندگان (و) سجده کنندگان پاکیزه دار و در میان مردم برای (ادای) حج بانگ برآور تا (زیران) پیاده و (سوار) بر هر شتر لاغری - که از هر راه دوری می آیند - به سوی تو روی آورند.

جواب اشکالات و حل مسائل

جریان تحویل قبله ، میان یهود و منافقان و ضعیف الایمانها، بسیار سر و صدا ایجاد کرد، و عده ای از مسلمانان دچار شبهاتی شدند که قرآن مجید در ضمن آیاتی مسائل را حل و به اشکالات جواب گفته که ذیلا بررسی می کنیم :

۱: عده ای از نابخردان گفتند: چه عاملی سبب شد که از قبله اولی برگردند، قرآن فرمود: قبله یک چیز غیر قابل تغییر و همیشگی نبود، بلکه یک شی ء جعلی و اعتباری است ، همه جا مال خدا و ملک خداست ، هرجا را بخواهد، عامل

وحدت و قبله قرار می دهد:

سیقول السفهاء ما و لا هم عن قبلهم التی کانوا علیهما قل لله المشرق و المغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم (۱۵۵)

به زودی مردم کم خرد خواهنـد گفت :چه چیز آنان را از قبله ای که بر آن بودند رویگردان کرد؟ بگو: مشرق و مغرب از آن خداست ؛هرکه را خواهد به راه راست هدایت می کند

۲: آن حضرت در انتظار وحی به آسمان نگاه کرده منتظر آمدن وحی در رابطه با تحویل قبله بود، خداوند فرمود: می بینیم که روبـه آسـمان کرده انتظـار وحی را داری ، رویـت را به طرف مسـجدالحرام بکن ، و در هر کجـای دنیـا بودیـد روبه سـوی آن بکنید، اهل کتاب که در کتاب خویش این مطلب را از پیامبران خویش شـنیده اند، خواهند دانست که این عمل حق بوده است و اگر این کار صورت نمی گرفت آنها می گفتند این پیامبر آن پیامبر موعود نیست :

قـدی نری تقلب وجهـک فی السـماء فلنولینک قبله ترضـیها فول وجهک شـطر المسـجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره و ان اتواالکتاب لیعلمون انه الحق من ربهم (۱۵۶)

ما (به هر سو) گردانیـدن رویت در آسـمان را نیک می بینم . پس (باش تا) تو را به قبله ای که بدان خشـنود شوی برگردانیم ؛ پس خود را به سوی مسـجدالحرام کن ؛ و هر جا بودید، روی خود را به سوی آن برگردانید، در حقیقت ، اهل کتاب نیک می دانند که این (تغییر قبله) از جانب پروردگارشان (بجاو) درست است ؛

لئلا یکون للناس علیکم حجه (۱۵۷)

اینکه فرموده : رویت را به

طرف مسجدالحرام کن ، برای آن است که رو کردن به مسجدالحرام روکردن به کعبه است و قبله اصلی همان کعبه می باشد در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل است که : خداوند کعبه را برای اهل مسجد قبله گردانید، و مسجد را برای اهل حرم و حرم را برای اهل دنǯ…

ان الله تبارك و تعالی جعل ا…ȘØ□ęقبله لاهل المسجد قبله لاهل الحرم و جعل الحرم قبله لاهل الدنیا (۱۵۸)

۳: مسلمانان از حضرت پرسیدند: حالا که قبله عوض شد، تکلیف نمازهایی که تا به حال خواندیم چیست ؟ خداوند فرمود: پروردگار زحمت شما را ضایع نخواهد کرد، آن اعمال همه قبول و مورد اجرا و پاداش پیش خداوند هستند:

و ما کان الله لیضع ایمانکم ان الله بالناس لرؤ وف رحیم (۱۵۹).

و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند، زیرا خدا(نسبت) به مردم دلسوز و مهربان است .

۴: از اول در علم خدا بود که قبله باید عوض بشود، و کعبه ابراهیم قبله مسلمانان گردد، قبله اولی برای آن بود که معلوم شود: مردم چقدر از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و رهبر اسلام اطاعت خواهند کرد، و عاصیان کدامان خواهند بود.

و ما جعلنا القبله التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه (۱۶۰)

و قبله ای را که (چندی) بر آن بودی ، مقرر نکردیم ، جز برای آنکه کسی را که از پیامبر پیروی می کند، از آن کسی که از عقیده خود برمیگردد باز شناسیم ....

تشریع روزه رمضان

به نقل یعقوبی : سیزده روز بعد از تحویل قبله ، حکم روزه رمضان

نازل گردید،(۱۶۱) و به نقـل مرحوم مجلسـی : تحویل قبله در ۱۵ شعبان بود (۱۶۲) علی هذا تشـریع روزه رمضان در بیست و هشـتم مـاه شـعبان از سـال دوم هجرت بوده است ، مرحوم کلینی از امـام باقر علیه السـلام نقل کرده است که چون ماه رمضان نزدیک شد و سه روز از شعبان مانده بود بلال به دستور رسول الله صلی الله علیه و آله مردم را جمع کرد و آن حضرت بر آنان خطبه خواند و آمدن رمضان و فضائل آن را بیان فرمود.(۱۶۳)

به این طریق : با ورود شهر رمضان در سال دوم هجرت مسلمانان ماه پرهیز، ماه رحمت ، مغفرت و صیام آن را آغاز کردند که تا قیام قیامت عمل واجب و عموی گردید، روزه در امتهای نیز بوده و اختصاص به اسلام ندارد، چنان که در کلام الله آمده :

کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون (۱۶۴)

روزه بر شما مقرر شده است ، همان گونه که بر کسانی که پیش از شما (بودند) مقرر شده بود، باشد که پرهیزگاری کنید.

امـا معلوم نیست کیفیت آن چگونه بوده است ، مثلاـ در بنی اسـرائیل روزه ای بوده بنـام صوم الصـمت یعنی روزه سـکوت که شخصی مثلا یک روز با کسی سخن نمی گفت و ظاهرا فقط فکر می کرد، در قرآن کریم ، آنجا که از ولادت حضرت عیسی خبر میدهد آمده است که عیسی به سخن درآمد و به مادرش گفت :

فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا (۱۶۵)

پس اگر کسی از آدمیان را دیدی ، بگوی : من

برای (خدای) رحمان روزه نذر کرده ام ، و امروز مطلقا با انسانی سخن نخواهم گفت .

یعنی اگر کسی را دیدی و گفتند: این بچه از کجاست با اشاره بگو که من برای خدا نذر روزه سکوت کرده ام و امروز با کسی سخن نخواهم گفت ، تا من خود سخن گویم و جواب آنها را بدهم ، چنان که به سخن درآمده و جواب گفت .

در شرایعت اسلام اگر کسی روزه بگیرد و سخن نگوید مانعی ندارد، ولی حرام است که سکوت را جزء نیت روزه قرار بدهد یعنی روزه سکوت حرام است فقهاء نیز بنابر روایات به حرمت آن فتوی داده اند.

ان رسول الله صلی الله علیه و آله و قال : لاوصال فی صیام ولا صمت یوم الی الیل ولا عتق قبل الملک (۱۶۶)؛

ناگفته نماند صوم وصال آن است که : انسان روز و شب را روزه بگیرد و فقط در سحر افطار بکند که مانند صوم صمت حرام است .

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دو تا مؤ ذن داشت که اذان می گفتند یکی عبدالله بن م مکتوم که نابینا بود و دیگری بلال حبشی ، عبدالله قبل از صبح اذان می گفت و بلال بعد از صبح ، رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود: هر وقت صدای ابن ام مکتوم را شنیدید بخوردید و بیاشامید و هروقت صدای بلال را شنیدید امساک نمایید چنان که این مطلب را امام صادق علیه السلام از آن حضرت نقل فرموده است (۱۶۷)

آیات روزه همان آیات سوره بقره از ۱۸۳ تا ۱۸۷ هستند که تا قیام

قیامت سند این عبادت خدایی می باشند و از آیات معلوم می شود که این تکلیف بر مسافر و مریض نوشته نشده و آن ها باید بعد از سفر و بعد از صحت روزه بگیرند:

فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعده من ایام اخر (۱۶۸)

هر کس از شما بیمار یا در سفر باشد (به همان شماره) تعدادی از روزهای دیگر(را روزه بدارد)....

بنابراین روزه در حال مرض و در سفر نه تنها جایز نیست بلکه حرام و بدعت است ، و نیز آنان که در اثر پیری روز برای آنها سخت است :

وعلی الذین یطیقونه فدیه طعام مسکین (۱۶۹)؛

و برکسانی که (روزه) طاقت فرساست ، کفاره ای است که خوراک دادن به بینوایی است .

با نقل چند روایت در فضیلت روزه این مطلب را به پایان می بریم .

۱: عن ابی عبدالله علیه السلام : قال : قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم : الصائم فی عباده و ان کان علی فراشه ما لم یغتب مسلما (۱۷۰)

روزه دار در عبادت است گرچه در بستر باشد، تا وقتی غیبت مسلمانی را نکرده است

۲: عن ابی عبدالله علیه السلام : قال نوم الصائم عباده و نفسه تسبیح (۱۷۱)

خواب روزه دار عبادت و نفس او تسبیح است .

: عن ابی عبدلله علیه السلام انه قال : للصائم فرحتان ، فرحه عند افطاره و فرحه عند لقاء ربه (۱۷۲)

برای روزه دار، دو سرور و خوشحالی است : ۱ - هنگام افطار ۲ - هنگام لقاء پروردگار (وقت مردن و در قیامت)

اعتکاف

برای تشریع اعتکاف ، تاریخی نیافتم ولی ظهور آیه :

ولاتباشر و هن

و انتم عاکفون فی المساجد (۱۷۳)

و در حالی که در مساجد معتکف هستید (بازنان) در نیامیزید.

که در ضمن آیات صیام آمده ، نشان می دهد که تشریع آن در سال دوم هجرت تواءم با تشریع روزه بوده است ، درست است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم قبل از بعثت در غار حراء تحنث و اعتکاف مانندی داشته است ، ولی اعتکاف معمولی در اسلام غیر از آن است .

اعتکاف یک عبادت مخصوصی است در رابطه با تصفیه باطن و پرداختن به معنویات و مناجات و خلوت با پروردگار و این نشان می دهد که انسان برای پاک شدن و رسیدن به سعادت به چه مراحلی از تصفیه و خلوص احتیاج دارد.

اعتکاف آن است که : انسان به قصد عبادت در مسجد بماند، آن به اصل شرع مستحب و با نذر و سوگند واجب می شود، معتکف باید روزه باشد، خواه واجب یا مستحب ، حداقل اعتکاف سه روز است و از آن کمتر نمی شود و در کثرت حدی ندارد چنان که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بیست روز در رمضان اعتکاف کردند ولی باید با روز سوم تمام شود مثلا اگر پنج روز اعتکاف کرد باید با روز ششم تمام کند و اگر هشت روز شد باید روز نهم را هم بماند. اعتکاف باید در مسجد جامع شهر باشد نه مسجد محله و مسجد بازار، بعضی جواز آن را به چهار مسجد، یعنی مسجدالحرام ، مسجد پیامبر، مسجد کوفه و مسجد بصره ، منحصر دانسته اند، و در سائر مساجد به قصد رجاء آورده می شود،

مرحوم طبرسی فرموده : در مذهب ما جز در مساجد چهارگانه جایز نیست .

در جواهر فرموده : نظر شهید اول و علم الهدی و ابن زهره نیز چنین است ولی بسیار از فقهاء به جواز آن در هر مسجد جامع فتوی داده اند و از ابن ابی عقیل نقل است که فرمود: الاعتکاف عند آل الرسول صلی الله علیه و آله وسلم لا ـ یکون الا فی السماجد و افضله المسجد الحرام و مسجدالحرام و مسجدالکوفه (۱۷۴)

معتکف باید پیوسته در مسجد باشد و جز برای ضرورت از مسجد خارج نشود و اگر عمدا بدون مجوز خارج شود عمل باطل است و اگر در ایام اعتکاف با زنش نزدیکی کند کفاره ظهار دارد.

به هر حال این عبادت سازنده و این عمل نورانی با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شروع شد، خود به اعتکاف نشست و روزها و شبها از مسجد خارج نشد و با خدای خلوت کرد، مسلمانان نیز از وی تبعیت کردند ولی حیف که امروزه این عمل به تعطیل کشیده است ، اینک چند حدیث :

۱: عن الحلبی عن ابی عبدالله علیه السلام قال : کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا کان العشر الاواخر اعتکف فی السمجد و ضربت له قبه من شمر و شمر المئزر و طوی فراشه ... (۱۷۵)

وقتی دهه سوم می شد پیامبر خدا در مسجد معتکف می شدند و برای ایشان خیمه ای از مو برمی افراشتند و پیامبر زیرانداز خود را جمع می کرد و کمر خود را (برای عبادت) محکم می بست .

ظاهر منظور دهه سوم رمضان است .

۲: عن الحلبی

عن ابی عبـدالله علیه السـلام : قال کانب بدر فی شـهر رمضان فلم یعتکف رسول الله صـلی الله علیه و آله وسـلم فلما ان کان من قابل اعتکف عشرین ، عشرا لعامه و عشرا قضاء لما فاته (۱۷۶)

جنگ بدر در ماه رمضان واقع شد و پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله وسلم نتوانست اعتکاف نماید پس در رمضان آینده بیست روز اعتکاف نمود ده روز برای همان سال و ده روز برای قضاء سال گذشته .

لفظ عشرین تثنیه عشر بر وزن عقل است .

۳: عن ابن عبـاس قال : کنت مع الحسن بن علی علیه السـلام فی السـمجد الحرام و هو معتکف و هو یطوف بالکعبه ، فعرض له رجـل من شـیعته فقـال : یابن رسول الله صـلی الله علیه و آله وسـلم ان علی دینا لفلان فان راءیت ان تقضـیه علی ؟ فقال : و رب هذه البنیه ما اصبح عندی شی ء فقال : ان راءیت ان تستمهله عنی فقد تهددنی بالحبس (۱۷۷)؛

ابن عباس گوید: همراه حسن به علی علیهماالسـلام در مسـجدالحرام بودم و او در حال ا عتکاف مشغول طواف کعبه بود، یکی از شـیعیان دامن حضـرت را گرفت و عرضه داشت : ای فرزند رسول خدا همانا به فلان شـخص بدهکار هسـتم اگر روا میدانی آن را برای من بـپرداز؟ امـام فرمـود: سو گنـد به پروردگـار این خـانه چیزی نزد من نیست . آن شـخص عرض کرد: اگر بتوانی برای من مهلت بگیر چون مرا به زندان تهدید کرده است .

قال ابن عباس : فقطع الطواف و سعی معه فقلت : یاابن رسول الله انسیت انک معتکف ؟ فقال :

لا ولکن سمعت ابی یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله : یقول : من قضی اخاه المؤ من حاجه کان کمن عبدالله تسعه الاف سنه صائما نهاره قائما لیله (۱۷۸)

ابن عباس می گوید: حضرت طواف خود را قطع کرد و با او همراه شد من به او گفتم ای فرزند رسول خدا آیا فراموش کرده ای که در حال اعتکاف هستی ؟ سپس فرمود: نه اما شنیدم پدرم فرمود شنیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کسی که نیاز برادر مؤ من خود را انجام دهد مانند کسی است که نه هزار سال عبادت کرده خدا را در حالی که روزها روزه و شبها به نماز مشغول بوده است .

افطار روزه در سفر

این عمل ظاهرا در سفر جنگ بدر واقع شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در سوم یا هشتم رمضان از مدینه برای جنگ بدر خارج گردید، و آن وقت روزه واجب شده بود و در آیات آن خواندیم که روزه بر مسافر نیست . از اینجا سخن واقدی در مغازی ج ۱، ص ۴۷ تاءیید می شود که حضرت به آنان که افطار نکردند فرمود:

یا معشرالعصاه انی مفطر فافطروا ؛

ای گروه سرکش من افطار کردم شما نیز افطار کنید.

افطار برای مسافر یک حکم ارفاقی است و مسافر نباید روزه بگیرد و برای او حرام است ، از روایات معلوم می شود: بعضی ها افراط به خرج داده با وجود آیه قرآن و عمل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم باز در سفر روزه می گرفتند. چنان که گذشت ، و نیز کلینی

در کافی از حضـرت صادق علیه السلام نقل کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در ماه رمضان از مدینه به سوی مکه خارج شـد، عـده ای با او پیاده می رفتند، چون به کراع الغمیم رسـید کاسه آبی خواست و آشامید و افطار کرد، مردم نیز افطار کردند، ولی جمعی همچنان روزه ماندند حضرت آنها را عصاه (گناهکاران) نامید(۱۷۹) و در روایت دیگری از امام باقر علیه السلام آمده که فرمود:

شمی رسول الله صلی الله علیه و آله قوما صاموا حین افطر و قصر عصاه و قال هم العصاه الی یوم القیامه (۱۸۰).

گروهی را که روزه گرفتنـد زمـانی که رسول خـدا افطـار کره و روزه خود را شـکست ، گناهکـار نامیـد و فرمود ایشان تا روز قیامت گناهکارند...

اهل سـنت مسافر را در روزه گرفتنت و افطار کردن مخیر دانسـته انـد و این برخلاف نص صـریح قرآن است ، مذهب اهل بیت علیهم السلام به تبع قرآن و جدشان ، حرمت روزه در سفر می باشد.

جنگ تاریخی بدر

در اعلام الوری فرموده : اهل تاریخ و مفسـران گفته اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بیست و شش جنگ شرکت کرد که آنهـا را غزوه گوینـد و سـی و شـش سـریه به جنگ اعزام فرمود و در ۹ جنگ شـخصا جنگیـد و آنها عبارتند از: بدر، احـد، خندق ، بنی قریظه ، بنی المصـطلق ، خیبر، فتح مکه ، حنین و طائف ، این عدد در مناقب ابن شـهر آشوب و مجمع البیان نیز نقل شده است (۱۸۱) واقدی ۲۷ غزوه و ۴۷ سریه گفته است .

جریان جنگ تاریخی

بدر را که به پیروزی اسلام انجامید به طور فشرده خواهیم نوشت ؛ چرا که منظور عمده از این کتاب نقل جریانها و سننی است که برای پیاده شدن حکومت الهی اسلام به وقوع پیوست ، زیرا که اکثریت نزدیک به تمام اسلام توسط رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عملی گردیده است .

مشرکان مکه با اهل مدینه پیوسته در حال حرب و نزاع بودند، از آن طرف کاروانهای قریش به طور مرتب از نزدیکهای مدینه به شام رفت و آمد داشتند، رسول خدا هرچند گاهی گروهی از رزمندگان اسلام را برای تعرض به کاروانها اعزام می فرمود.

در این میان خبر رسید که ابوسفیان با چهل نفر کاروانی مرکب از هزار شتر مال التجاره را از شام به مکه می برد، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از مردم خواست که برای گرفتن کاروان از مدینه خارج شوند و فرمود: لعل الله ان ینفلکموها (۱۸۲)

واقدی تصریح دارد که کاروان مرکب از هزار شتر بود و ارزش مال التجاره به پنجاه هزار مثقال طلا می رسید و در مکه زن و مردی از قریش نبود مگر اینکه در آن سهمی داشتند(۱۸۳)به قولی حدوده هفتاد نفر به فرماندهی ابوسفیان مراقب کاروان بودند اگر به دست مسلمانان می افتاد در تقویت آنها و تضعیف قریش سنگ تمام می گذاشت .

بعضی از مسلمانان در جواب به ندای آن حضرت چنان کراهت نشان دادند که گویی به طرف چوبه دار می روند خدای تعالی فرماید:

و ان فریقا من المؤ منین لکارهون یجادلونک فی الحق بعد ما تبین کانما یساقون الی الموت و هم ینظرون (۱۸۴)

و حال

آن که دسته ای از مؤ منان سخت کراهت داشتند، با تو درباره حق - بعد از آن که روشن گردید - مجادله می کنند گویی که آنان را به سوی مرگ می رانند و ایشان (بدان) می نگرند.

از این آیه معلوم می شود که با آن حضرت مجادله کرده اند، تا خروج را تاءخیر اندازد و یا صرف نظر کند، و گفتند: عده ما کم است ، خروج راءی صحیحی نیست ،.

عجیب است که با این همه شواهد و آیات باز اهل سنت بنابرقول ابوالحسن اشعری مؤ سس مذهب اشاعره می گویند: اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک به عصمت بوده و گناهکاری در میان آنها نبود، نقد حال آنها اهانت به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است ، حتی درباره معاویه نیز نباید چیزی گفت ، چون خواهر پدری اش ام حبیبه زوجه رسول الله بود.

از حسن بصری که از دشمنان امیرالمؤ منین علیه السلام بود پرسیدند: در جنگ جمل علی علیه السلام حق بود یا طلحه و زبیر و عایشه ؟ در جواب گفت :

تلک دماء طهر الله منها اسیافنا فلا نلطخ بها السنتنا ؛

آنها خونهایی است که خدا نگذاشت شمشیر ما به آنها آلوده شود، لذا زبانهای خود را نیز به آنها آلوده نمی کنیم .

آری کسی که تنها و بدون اهل بیت علیهم السلام راه رفت چنان خواهد شد ما عقیه داریم که در بین اصحاب آن حضرت مانند مسلمین امروز گروه مطیع و عاصی از هر دو وجود داشتند، و هر یک در نزد خدا حساب خود را دارند، صرف دیدن

آن حضرت و بودن در زمانش موضوعیت ندارد.

به هر حال آن حضرت در روز هشتم رمضان از مدینه خارج شد و در محلی به نام بقع اردو زد و خواست از لشکریان بازرسی به عمل آورد(۱۸۵) یاران آن حضرت به نقل طبرسی کمی بیش از سیصد نفر بودند، واقدی سیصد و پنج و دیگران سیصد و ده و اندی گفته اند(۱۸۶) و در مجمع البیان به سیصد و سیزده نفر تصریح کرده است (۱۸۷)

در آن گروه اصلا آمادگی نبود، یعقوبی گوید: هفتاد شتر و دو تا اسب یکی مال زبیر و دیگری مال مقداد بود، گویند، مرثد بن ابی مرثد نیز اسبی داشت ، طبرسی فرموده : اکثر یارانش پیاده بودند، هشتاد شتر و یک اسب داشتند، و چند نفر به نوبت بر شتران سوار می شدند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نیز با مرثد بن ابی مرثد به نوبت از یک شتر استفاده می کردند (۱۸۸).

از آن طرف ابوسفیان از حرکت آن حضرت مطلع شده ، ضمضم بن عمرو غفاری را به مکه فرستاد و به قریش اطلاع داد که کاروان در معرض خطر جدی است ، باید هرچه زودتر برای نجات کاروان حرکت کنند.

به دنبال این اعلام خطر حدود هزار نفر مسلح از مکه برای نجات کاروان حرکت نموده و راه بدر را در پیش گرفتند تابولهب که خود نتوانست بیاید به عاص بن هشام چهارهزار درهم داد و به جای خویش روانه کرد، همه یا اکثر بزرگان قریش در این بسیج شرکت کردند و گفتند: هر که شرکت نکند خانه اش کوبیده خواهد شد.

رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلم هنوز به بدر نرسیده بود که جاسوسش عدی آمده و به جای کاروان را به اطلاع آن حضرت رسانید، از آن طرف جبرئیل نازل شده و حرکت مشرکان را خبر داد، حضرت با یاران به مشورت پرداخت که کاروان را تعقیب کنند و یا برای جنگ با مشرکان آماده شوند.

ابوبر آن حضرت را از جنگ با مشرکان بر حذر داشت و گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آنها بزرگان قریش هستند از آن وقت که کفر اختیار کرده اند هرگز ایمان نیاورده اند از روزی که عزت یافته اند، هرگز ذلت به آنها روی نیاورده است ، وانگهی شما با آمادگی جنگ بیرون نشده اید!!! حضرت که از این همه بزرگ کرن کفار ناراحت شده بود، فرمود: بنشین ، سپس عمربن الخطال برخاست و مانند ابوبکر سخن گفت : حضرت فرمود: بنشین .

آنگاه مقدادبن اسود کندی برخاست و گفت : یارسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آنها مستکبران قریشند ولی ما به تو ایمان آورده ، نبوتت را تصدیق کرده و گواهی داده ایم که آنچه آورده ای حق است ، اگر بفرمایی خودمان میان اخگر درخت گز و میان خارهای درخت هرس می اندازیم ، به خدا قسم ، ما مانند بنی اسرائیل نخواهیم گفت : اذهب انت و ربك فقاتلا انا هاهنا قاعدون (۱۸۹)بلکه می گوییم : امض لامر ربک فانامعك مقاتلون از دستور پروردگار اطاعت کن که ما در رکاب تو خواهیم جنگید حضرت فرمود: جزاک الله خیرا

سپس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از انصار نظر خواست ،

سعدبن معاذ برخاست و مانند مقداد سخن گفت و اضافه کرد، از اموال ما هرچه خواستی در این راه مصرف کن ... شاید خداوند به وسیله ما وضعی پیش آورد که چشمان شما روشن شود، با برکت خدا ما را به طرف دشمند ببر. رسول خدا، از این سخن و وفاداری انصار بسیار شاد گردید و به دنبال سخن وی چنین فرمود: با برکت خدا حرکت کنید، خداوند به من وعده فرموده که یا کاروان را می گیریم و یا دشمنان را منکوب می کنیم ، خدا هرگز در وعده خویش تخلف نمی کند، گویی که قتلگاه ابوجهل و عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و فلان و فلان را با چشم خود می بینم : سیروا علی برکه یرید فان اله عزوجل قد وعدنی احدی الطائفین و لن یخلف الله وعده و الله لکانی انظر الی مصرع ابی جهل بن هشام و عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و فلان و فلان (۱۹۰)

ناگفته نماند: درباره سخن گذشته از ابوبکر و عمر، در کتب اهل سنت خبری نیست و خودش نداشته اند که عین سخن آنها را بگویند و به طور سربسته گفته اند ابوبکر و عمر سخن گفتند و نیکو گفته اند مثلا عبارت حلبی درسیره اش چنین است : قال ابوبکر فقال و احسن ثم قام عمر فقال و احسن ولی واقدی در مغازی کلام گذشته را فقط به عمربن الخطاب نسبت داده است (۱۹۱)

یکی از دو وعده که آن حضرت اشاره فرموده در قرآن مجید چنین آمده :

واذ یعدکم الله احدی الطائفتین اءنها لکم و تودون ان غیر ذات الشوکه

تکون لکم و یرید الله ان یحق الحق بکلماته و یقطع دابر الکافرین (۱۹۲)

و (به یاد آورید) هنگامی را که خدا یکی از دو دسته (کاروان تجارتی قریش یا سپاه ابوسفیان) را به شما وعده داد که از آن شم باشد، و شما دوست داشتید که دسته بی سلاح برای شما باشد، (ولی) خدا می خواست حق (: اسلام) را با کلمات خود ثابت ، و کافران را ریشه کن کند.

منظور از ذات الشوکه قشون مشرکین است ، از این آیه روشن است که مسلمانان می خواستند کاروان را بگیرند که کم درد سر بود، ولی خدا می خواست که جنگ بشود و مشرکان شکست بخورند تا اسلام پیروز شود و بالاخره خواست خدا و یاری او بود که مسلمانان را در آن جنگ نابرابر به پیروزی رسانید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دو نفر را قبلا به بدر فرستاده بود که از وضع کاروان با خبر باشند، آن دو به بهانه آب خوردن وارد برد شدند دیدند دختری به دختری می گوید: پول مرا که وام گرفته ای ، بده دختر در جواب گفت : صبر کن کاروان قریش به اینجا خواهد آمد، من برای آنها خدت کرده پول تو را خواهم داد.

آنها از این گفتگو دانستند که کاروان هنوز نیامده است ، بعد از چندی ابوسفیان به آنجا رسید، و از مردم سؤ ال کرد که آیا کسی یا کسانی به اینجا آمده اند؟ گفتند: فقط دو نفر شتر سوار آمده آب خوردند و رفتند، ابوسفیان گفت به کدام طرف رفتند، گفتند: از میان این کوهها، ابوسفیان در

میان آنه در پی آنها رفت و چند پشکل شتران آنها را یافت و چون پشکل ها را شکست در میان آنها ذرات هسته خرما یافت و دانست که شتران مـدینه اند، زیرا اهل مدینه هسـته خرما را بلغور کرده و به شتران می دادند. ابوسـفیان یقین کرد که لشـکریان اسـلام در آن حوالی هسـتند. لـذا به زودی خود را به کـاروان رسانیـد و دسـتور داد کـاروان بیراهه رفته و از کنار دریای احمر برونـد، بـدین طریق کـاروان از چنـگ سـپاهیان اسـلام در رفت . در مجمع البیان آمـده : به دنبال نجات کاروان ، ابوسـفیان به مشـرکین پیام فرسـتاد که خطر رفع شد و احتیاج به آمدن نیست ولی مشـرکان که از مکه خارج شده بودند برنگشته و به طرف بدر رهسپار شدند (۱۹۳)

سپاهیان اسـلام به بـدر رسـیدند، بـدر چاه آبی بود و صاحب آن مردی از قبیله غفار بود به نام بدر که نام او را بر چاه گذاشـته بودند (۱۹۴) و نیز دشتی را که چاه در آن قرار داشت بـدر می گفتنـد و آن دشتی است بیضـی شـکل که طول آن حـدود پنج میـل ده کیلومت و عرض آن تقریبـا چهـار میـل است ، و اکنون بـدر نام دهکـده بزرگی است که ۲۸ فرسخ (۱۶۸ کیلومتر) با مدینه فاصله دارد.

مسـلمانان آب بدر را اشـغال کردند، مشـرکان بی آب شده سقاهای خویش را برای آبه فرستادند، حضرت آنها را گرفت و در بازجویی از آنها پرسید شما کیستید؟

گفتند: غلامان قریشـیم . فرمود: آنها چند نفرند؟گفتند: نمی دانیم ، فرمود: روزی چند شتر نحر می کنند؟ گفتند: ده و یا نه تا. حضرت

فرمود: آیا نهصد تا هزار نفرند، آنگاه طوریکه از آمدن نادم شدند(۱۹۵).

سرانجام در دشت بـدر دو سپاه چنان رو درروی هم ظاهر شدنـد که چهاره جز ستیز و جنگ نبود، و این خواست خدا بود که قریش مجال برگشتن نداشته باشند، خدای تعالی فرماید:

اذ انتم بالعدوه الدنیا و هم بالعدوه القصوی و الرکب اسـفل منکم و لو تواعدتم لاختلفتم فی المیعاد و لکن لیقضـی الله امرا کان مفعولا (۱۹۶)

آنگاه که شـما بر دامنه نزدیکتر (کوه) بودید و آنان در دامنه دورتر(کوه) و سواران (دشمن) پایین تر از شما (موضع گرفته) بودند، و اگر با یکدیگر وعده گذارده بودید قطعا در وعده گاه خود اختلاف می کردید، ولی (چنین شد) تا خداوند کاری را که انجام شدنی بود به سرانجام رساند....

مسـلمانان چون کمی عـده و دست خـالی بودنـد خویش و کـثرت دشـمن و مجهز بودن آن را به نظر آوردنـد، به درگـاه خـدا استغاثه کردند، خداوند برای یاری آنها سه هزار فرشته از آسمان نازل کرد که سبب قوت قلب و دلگرمی مسلمانان شدند.

رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم چون کمی عده مسـلمانان و کثرت کفار را به نظر آورد روبه قبله ایستاد و گفت : خدایا وعـده ای که به من داده ای انجـام ده خـدایا اگر این گروه هلاـک و کشـته شون دیگر در این زمین موحـدی که تو را عبادت کند پیدا نخواهد شد و همین طور دست به آسمان دعا می کرد تا عبا از شانه اش افتاد خداوند فرمود:

اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکه مردفین (۱۹۷)؛

(به یاد آورید) زمانی را

که پروردگار خود را به فریاد می طلبید، پس دعای شما را اجابت کرد که : من شما را با هزار فرشته پیاپی ، یاری خواهم کرد.

یعنی هر یک از هزار فرشته ، دو فرشته را در ردیف خواهند داشت که جمعا سه هزار می شوند عبارت عربی آن حضرت چنین بود: اللهم انجزنی ما وعدتنی ، اللهم ان تهلک هذه العصابه لاتعبد فی الارض فما زال یهتف ربه مادا یدیه حتی سقط ردائه من منکبه (۱۹۸) در صفحات آینده شاید درباره آمدن ملائکه مفصل صحبت شود.

در این میان حضرت به آنها پیام فرستاد که : من شروع قتال راناخوش دارم مرا با عرب بگذارید و برگردید، عتبه گفت : هر که این پیشنهاد را رد کند نجات نمی یابد برگردیم خوب پیشنهادی است آنگاه به شتر سرخ مویی سوار شده با اصرار تمام از مشرکین می خواست که برگردند،... ابوجهل از درخواست او در غضب شده و گفت : می ترسی ، ریه ات باد کرده (۱۹۹)عتبه در جواب گفت : ای مخنث آیا من می ترسم ، به زودی قریش خواهد دانست کدام یک از من و تو لئیم تر و ترسوتریم و کدام طالب فساد در قوم خویش است ، این را گفت ، بعد لباس جنگ پوشید، خودش و برادرش شیبه و پسرش ولید به میدان آمده و از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حریف خواستند، حضرت به پسر عمویش عبیده بن حارث که هفتاد ساله بود فرمود: یا عبیده برخیز و بعد به عمویش حمزه و پسر عمش علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: برخیزید،

قریش مستکبران خویش را آورده ، می خواهند نور خدا را خاموش کنند، ولی خدا نور خویش را تمام خواهد کرد، بعد فرمود: عبیده تو با عتبه بجنگ و حمزه تو با شیبه و علی تو با ولیدبن عتبه

علی علیه السلام به ولید حمله کرد و شمشیر بر کتف او فرود آورد، دست راست ولید قطع شد، او با دست چپ ، دست راست خویش را بر سر آن حضرت چنان کوفت که امام فرمود: گمان کردم آسمان بر زمین فتاد و با ضربت دیگر کار ولید تمام شد.

از آن طرف حمزه نیز عتبه را بر خاک انداخت ، عبیده بن حارث فرق شیبه را شکافت و شیبه ضربتی بر ساق او وارد آورد، علی و حمزه ، عبیده را محضر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آوردند، رسول خدا به گریه افتاد، عبیده گفت : آیا شهید نیستم ؟ فرمود: آری اولین شهید اهل بیت من هستی ، او به وقت برگشتن از بدر شهید شد و در وادی صفراء مدفون گردید و در روایت دیگری آمده : علی علیه السلام بعد از کشتن ولید در قتل عتبه و شیبه نیز شریک شد.(۲۰۰)

همان است که : امام علیه السلام در ایام خلافت خویش به معاویه نوشت : من ابوالحسن هستم که جدت عتبه و عمویت شیبه و دایی ات ولید و برادرت حنظله را کشتم ، کسانی که خدا خونشان ر در بدر به زمین ریخت ، آن شمشیر با من است و با آن قلب بی باک با دشمن روبرو می شوم (۲۰۱)

پس از کشته شدن آن سه مشرک نامی

، جنگ تمام عیار شروع گردید، طرفین به جان هم افتادند، ابوجهل فریاد کشید، اهل یثرب را بکشید و مهاجران را زنده بگیرید، رسول الله صلی الله علیه و آله به اصحابش فریاد کشید: چشم ها را پایین اندازید به کثرت دشمن ننگرید، دنها را بفشارید... و این جبرئیل است که با سه هزار فرشته به یاری شما آمده است و در این میدان حاضرند، این ندا بر اطمینان مسلمانان افزود، بتدریج ، شکست و هزیمت در مشرکان آشکار شد و چندان طول نکشید که جسد هفتاد نفر از مشرکان در خون غلتید و هفتاد نفر اسیر گردید، بقیه پابه فرار گذاشتند و معرکه تمام شد در این جنگ نابرابر الطاف خدا به قدری زیاد بود که با وجه عادی امکان پیروزی نبود تا جایی که خداوند فرمود:

فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت ولکن الهل رمی (۲۰۲)

و شما آنان را نکشید، بلکه خدا، آنان را کشت و (چون ریگ به سوی آنان) افکندی ، تو نیفکندی ، بلکه خدا افکند....

جبرئیل در آن روز به حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله عرض کرد: مشتی خاک برگیر و بر آنها بپاش ، حضرت علی علیه السلام فرمود: مشتی از سنگریزه زمین به من بده ، او مشتی سنگریزه گرد آلود به وی داد حضرت آنها را بر روی قوم پاشید و فرمود: شاهت الوجود مشوه و قبیح باد این چهره ها... (۲۰۳) خداوند چنان اثر در آن به وجود آورد که دلهای مشرکان پر از وحشت و نومیدی شد و مصداق سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب (۲۰۴)گردید، وگرنه

سیصد نفر تقریبا بی سلاح چطور می توانست هزار مسلح را مغلوب گرداند!!! ابن ابی الحدید گفت : در جنگ جمل عایشه مشتی به دست گرفت و بر لشکریان علی علیه السلام انداخت و مانند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت : شاهت الوجوه یک نفر در جواب او فریاد کشید: و ما رمیت اذ رمیت ولکن الشیطان رمی (۲۰۵)

ملائکه در میدان جنگ

آیات و روایات صریح اند در این که : ملائکه برای یاری مسلمانان از آسمان نازل گشتند ولی آیا جنگ کردند و آدم کشتند و یا این که فقط بر دلهای مؤ منان اطمینان آوردند؟ مطلبی است که بررسی خواهد شد:

اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکه مردفین (۲۰۶)

(به یاد آورید) زمانی را که پروردگار خود را به فریاد می طلبی ، پس دعای شما را اجابت کرد که : من شما را با هزار فرشته پیاپی ، یاری خواهم کرد

این آیه وعده نزول ملائکه است و مراد از مردفین آن است که هر یک دو ملک دیگر را در ردیف خواهن داشت که مجموعا سه هزار باشند، زیرا که در آیه دیگری به سه هزار تصریح شده است .

اذ تقول للمؤ منین الن یکفیکم ان یمدکم بثلاثه الاف من الملائکه منزلین (۲۰۷)

آنگاه که به مؤ منان می گفتی : آیا شما رابس نیست که پروردگارتان ، شما را با سه هزار فرشته فرود آمد، یاری کند؟

این آیه نیز وعده نزول ملائکه است ، اما آیه بعدی دلالت بر نزول دارد که فرموده :

اذ یوحی ربک الی الملائکه انی معکم فثبتوا الذین آمنوا سالقی فی قلوب الذین

کفروا الرعب فاضربوا فوق الاعناق و اضربوا منهم کل بنان (۲۰۸)

هنگامی که پروردگارت به فرشتگان وحی می کرد که من با شما هستم ، پس کسانی را که ایمان آورده اند ثابت ثدم بدارید، به زودی در دل کافران وشحت خواهم افکند. پس ، فراز گردنها را بزنید، و همه سرانگشتانشان را قلم کنید.

آیه حکایت از آمدن ملائکه دارد که بنا بود قلب مؤ منان را ثبات و اطمینان بخشند، منظور از فوق الاعناق سرها هستند که بالای گردنها قرار گرفته اند و از بنان اطراف بدن است ، مانند دستها و پاها، امین الاسلام طبرسی فرموده : جایز است فاضربوا خطاب به مؤ منان باشد و یا به ملائکه ، گرچه ظهور آن در ملائکه است .

بنابر ظهور آیه ، ملائکه بعد از دستور، جنگ کرده و آدم کشته اند، مگر آنکه بگوییم : فاضربوا... کنایه است از اذلال و گرفتن قدرت سلاح از دستشان با ارعاب چنان که المیزان احتمال داده است والله العالم .

مرحوم طبرسی فرموده : اختلاف است در این که ملائکه جنگیده اند یا نه (۲۰۹).

جبایی گوید: فقط مؤ منان را تشجیع کرده و عده آنها را زیاد نشان داده اند ولی مقاتل گویند: جنگیده اند، و آنگاه که ابن مسعود در بالای سرابوجهل ایستاد و در او هنوز رمقی مانده بود، ابوجهل گفت : این ضربتها از کجا می آمد که صاحب آنها دیده نمی شد، گفت : از طرف ملائکه بود، گفت : پس آنها بر ما غالب شدند: نه شما.

سهل بن حنیف از پدرش نقل کرده : روز بدر می دیدیم که یکی از ما با شمشیرش

به مشـرکی اشاره می کرد ولی پیش از رسـیدن شمشـیر، سـرش قطع می شد، ابن عباس از مردی از غفار نقل کرده : من و پسر عمویم که هر دو مشترک بودیم بالای کوهی رفتیم که ببینیم کار به کجا خواهـد انجامید. در آن وقت ابری نازل شد، جمجمه اسـبان را در آن شنیدیم ، صدایی آمد که می گفت : حیزوم برو جلو، پسرعمویم از شنیدن این سخن هراسید و قالب تهی کرد ولی من به زحمت خـویش را نگـاه داشـتم ، نگارنـده گویـد: اگر فاضـربوا... را در آیه حمـل به ظـاهر نکنیم دلیـل محکمی بر جنگیـدن ملائکه نـداریم ، عیاشـی در تفسـیر خود ذیل آیه (من الملائکه مسومین) (۲۱۰)از امـام باقر علیه السـلام نقل کرده : ملائکه در روز بدر عمامه های سـفید داشـتند که گوشه های آنها پایین آمده بود (۲۱۱)، در مجمع نیز از علی علیه السلام نقل کرده است .

جریان نزول ملائکه در غار ثور نیز آمده است آنگاه که حضـرت با ابوبکر در آنجا بود، و مشـرکان در نزدیکی آن به جستجو مشغول بودند، خدای فرماید:

اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لاتحزن الله معنا فانزل الله سکینه علیه و ایده بجنود لم تروها، (۲۱۲)

آنگاه که در غار (ثور) بودنـد، وقتی به همراه خود می گفت : انـدوه مدار که خدا با ماست پس خدا آرامش خود را بر او فرو فرستاد، و او را با سپاهیانی که آنها را نمی دید تاءیید کرد...

و نیز در جنگ حنین آنگاه که مسلمانان فرار کردند، و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم به تنگنا افتاد، ملائکه از جانب

خدا بیاریش آمدند، قرآن مجید فرماید:

ثم انزل الله سکینه علی رسوله و علی المؤ منین و انزل جنودا لم تروها و عذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین (۲۱۳).

آنگاه خدا آرامش خود را برفرستاده خود و بر مؤ منان فرود آورد، و سپاهیانی فرو فرستاد که آنها را نمی دیدند، و کسانی را که کفر ورزیدند عذاب کرده و سزای کافران همین بود.

نظیر همین است جریان جنگ احزاب که فرموده :

اذکروا نعمه الله علیکم جائتکم جنود فارسلنا علیکم ریحا و جنودا لم تروها... (۲۱۴)

نعمت خدا را بر خود به یاد آورید، آنگاه که لشکرهایی به سوی شما (در) آمدند، پس بر سر آنان تندبادی - و لشکرهایی که آنها را نمی دیدید - فرو فرستادیم ....

تجسم شیطان و فرار او

قرآن کریم صریح است در این که شیطان در میدان بدر مجسم گردید و دیده شد و مشرکان را تشجیع نمود و چون ملائکه را دید فرار کرد ما اول آیات آن را نقل کرده و آنگا توضیحی درباره آن می دهیم در سوره انفال ضمن آیات جنگ بدر چنین می خوانیم :

و اذ زین لهم الشیطان اعمالهم و قال لاغالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم فلما ترآئت الفئتان نکص علی عقیبه و قال انی بری ء منکم انی اری ما لاترون انی اخاف الله و الله شدید العقاب (۲۱۵)

و(یاد کن) هنگامی را که شیطان اعمال آنان را بر ایشان بیاراست و گفت : امروز هیچ کس از مردم بر شما پیروز نخواهد شد، و من پناه شما هستم پس هنگامی که دو گروه ، یکدیگر را دیدند (شیطان) به عقب برگشت و

گفت : من از شما بیزارم من چیزی را می بینم که شما نمی بینید، من از خدا بیمناکم و خدا سخت کیفر است .

آیه را نمی شود به وسوسه شیطان حمل کرد، زیرا می گوید: به مردم گفت : من پناه و حامی شما هستم و چون دو گروه به هم رسیدند، پابه فرار گذاشت گفتند: چرا فرار می کنی ؟ گفت : آنچه را که من می بینم شما نمی بینید، از خدا می ترسم ، که گرفتار شوم ، معلوم است که مجسم دیده شده و خود را نشان داده است .

در مجمع البیان از امام باقر و امام صادق علیه السلام نقل کرده : شیطان به صورت سراقه بن مالك از اشراف بنی کنانه درآمد، و به آنها گفت : من پناه شما هستم ، کسی قدرت پیروز شدن بر شما را ندارد، دستش در دست ابوجهل بود، چون ملائکه را دید، پابه فرار گذاشت : ابوجهل گفت : در این وقت حساس ما را بی کمك می گذاری ؟! گفت : آنچه من می بینم شما نمی بینید.

ابوجهل گفت : ما جز پستان و بدقیافه های یثرب (۲۱۶) را نمی بینیم شیطان بر سینه او زد و فرار کرد، فراریان در مکه گفتند: علت شکست ما فرار سراقه بود، سراقه گفت : به خدا قسم من حتی از رفتن شما بی خبر بودم ، و آنگاه مطلع شدم که شکست خورده بودید.

نگارنده گوید: وجود جن و شیطان و تجسم آنها واقعیتی است که باید پذیرفت چون قرآن مجید از آن خبر داده است و معصومین علیهم السلام به وجود آن

اقرار کرده اند، بعضی از مسلمانان در اینگونه چیزها از مادیهای غربی می ترسند و ناچار به تاءویلات نادرست روی می آورند مانند آن که می گویند: گذشتن بنی اسرائیل از دریای احمر و غرق شدن فرعونیان اثر جزر و مد معروف شده است .

ولی نباید از آنها ترسید و باید حقائق را پوست کنده بیان کرد هرچند که سبب انکار عده ای گردد، آری جن که شیطان نیز از آن هاست ، به هر شکل متشکل می شود و انسان آن را می بیند، ولی جن بودنش را نمی داند، به طوری که ابراهیم و لوط علیهم السلام ملائکه را در صورت جوانها بودند نشناختند، تا آنها خودشان گفتند: (انا رسل ربک ...) (۲۱۷)

در کافی (۲۱۸) بابی منعقد کرده تحت عنوان اینکه جن ها به محضر ائمه علیهم السلام می آمدند و از مسائل دین سؤ ال می کردند و من این مطلب را در قاموس قرآن کلمه جن بطور مشروح نقل کرده ام که واقعا بحث مفیدی است .

شهدای فضیلت

از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم کسی اسیر گرفته نشد و فقط چهارده نفر شربت شهادت نوشیدند که اسامی مبارکشان به قرار ذیل است :

۱: عبیده بن حارث عموزاده رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که شیبه او را زخمی کرد و در راه مدینه شهید شد و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم او را در وادی صفراء دفن کرد.

۲: عمیربن ابی وقاص برادر سعدبن ابی وقاص که به دست عمروبن عبدودفارس احزاب شهید گردید، عمرو در خندق به دست مولا علیه السلام به درک

رفت .

۳: عمیربن عبدود ذوالشمالین که به دست مولا ابواسامه شهید گردید.

۴: عاقل بن ابی بکیر که مالك بن زهیر لعن شهیدش کرد.

۵: مهجع غلام عمربن الخطاب که به دست عامربن الحضرمی به لقاءالله پیوست .

۶: صفوان بن بیضاء که طغیمه بن عدی شهیدش نمود، این شش نفر همه از مهاجران بودند، و هشت نفر از انصار به قرار ذیل می باشند:

۷: مبشربن عبدالمنذر که توسط مشرکی به نام ابوثور به لقاءالله رفت .

۸: سعدبن خیثمه که عمروبن عبدود شهیدش کرد.

۹: حارثه بن سراقه ، قاتلش جنان بن عرقه بود که تیری به حلقش زد و شهید شد.

۱۰: عوف بن عفراء

۱۱: معوذبن عفراء، این هر دو توسط ابوجهل به شهادت رسیدند.

۱۲: عمیربن حمام که به دست خالدبن اعلم به لقاءالله پیوست .

۱۳: رافع بن معلی ، قاتلش عکرمه بن ابی جهل بود.

۱۴: یزید بن حارث که نوفل بن معاویه شهیدش کرد.

این اسامی در بحارالانوار، ج ۱۹ ص ۳۶۰، از ابن ابی الحدید از اقدی نقل شده است و واقدی در ج ۱، ص ۱۴۵، مغازی آنها را آورده است ، در اعلام الوری ص ۷۷: فرموده : از مسلمان چهارده نفر شهید گردیدند، آنگاه اسامی شهداء مهاجرین را نقل وبه انصار اشاره کرده است ، یعقوبی نیز در تاریخ خویش ج ۲، ص ۲۷ به چهارده نفر بودن آنها تصریح کرده است

آنان که به دست امیرالمؤ منین علیه السلام مقتول شدند

به اتفاق محدثان و مورخان هفتاد نفر از مشرکان به درک رفته و هفتاد نفر اسیر شدند، به نقل مفید(۲۱۹) سی و شش نفر از آنها توسط حضرت ولی ذوالجلال امیرالمؤ منین علیه السلام کشته شدند، مرحوم شیخ مفید رحمه الله ، چنین

گوید: راویان خاصه و عامه اسامی آنان را توسط امام علیه السلام در بدر کشته شدند چنین یاد کرده اند:

۱: ولید بن عتبه پهلوان نامی عرب

۲: طعیمه بن عدی از رؤ س گمراهان

۳: عاص بن سعد شجاع معروف

۴: عمیربن عثمان بن کعب

۵: زمعه بن الاسود

۶: عقیل بن اسود

۷: حارث بن زمعه

۸: نضربن حارث بن عبدالدار

۹: نوفل بن خویلید بزرگترین دشمن رسول الله

۱۰: عثمان بن عبیدالله

۱۱: مالک بن عبیدالله

۱۲: مسعودبن ابی امیه

۱۳: قیس بن فاکه بن مغیره

۱۴: حذیفه بن ابی حذیفه

۱۵: ابوقیس بن الولید بن مغیره

۱۶: حنطله بن ابی سفیان

۱۷: عمروبن مخزوم

۱۸: ابوالمنذرابن ابی رفاعه

۱۹: منبه بن حجاج السهمی

۲۰: عاص بن منبه

۲۱: علقمه بن کلده

۲۲: ابوالعاص بن قیس

۲۳: معاویه بن مغیره

۲۴: لوذان بن ربیعه

۲۵: عبدالله بن منذر

۲۶: مسعودبن امیه

۲۷: حاجب بن سائب

۲۸: اوس بن مغیره

۲۹: زیدبن ملیص

۳۰: عاصم بن ابی عوف

۳۱: سعید بن وهیب

۳۲: معاویه بن عامدبن عبدالقیس

۳۳: عبدالله بن جمیل

۳۴: سایب بن مالک

۳۵: ابوالحکم بن اخنس

۳۶: هشام بن ابی امیه

مرحوم مجلسی نیز در بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۲۷۷،آن را از ارشاد نقل فرموده است و ابن هشام در سیره ، ج ۲، ص ۳۶۵ - ۳۷۴ آنها را پراکنده نقل کرده است ، آری ، علی علیه السلام درمحراب عبادت اولین زهد و در میدان جنگ اولین قهرمان بود، ضربات آن حضرت بود که مشرکان را مستاءصل کرد و اسلام را پیروز گردانید، و مسلمانان را به پیشرفت اسلام امیدوار نمود آری علی علیه السلام اسدالله بود.

مشرکان در چاه بدر

در بدر گودالی چاه مانند بود، حضرت فرمود آنجا را عمیق کردند سپس دستور داد کشتگان مشرکین را در آن ریختند مگر امیه بن خلف که بسیار چاق

بود و بلافاصله آماس کرد و بدنش متلاشی شد، مقداری خاک و سنگ به روی او ریخته و مستورش کردند، آنگاه در کنار گودال ایستاد و آنها را با نامهای خود صدا کرد و فرمود: آیا وعده پروردگار را از شکست و عذاب حق و صواب یافتید، من که وعده پروردگارم را حق نیافتم ، برای پیامرتان بدقومی بودید، شما مرا تکذیب کردید دیگران تصدیق نمودند، شما مرا از مکه بیرون کردید دیگران مکانم دادند، شما به جنگ با من برخاستید، دیگران یاریم کردند (۲۲۰)

عمربن الخطاب گفت : یا رسول الله چه خطاب می کنی به بدنهایی که مرده اند؟ فرمود: ساکت باش پسر خطاب به خدا قسم تو از اینها شنواتر نیستی ؟ ملائکه فقط منتظر آن هستند که من روی برگردانم و آنها را زیر عمودهای آتشین بگیرند(۲۲۱)

این ماجرا در میدان جنگ بصره تکرار شد، امیرالمؤ منین علیه السلام پس از تمام شدن جنگ درمیان کشتگان می گردید تا به جنازه کعب بن سور قاضی بصره رسید، او از زمان عمر قاضی بصره بود، و در فتنه طلحه و زبیر و عایشه ، قرآن را حمایل کرده و به میدان و با امام جنگید و مردم را علیه آن حضرت تشویق می کرد.

امام فرمود: او را بنشانید، او را بنشاندند، حضرت خطاب به او فرمود: یا کعب بن سور قد وجدت ما وعدنی ربی حقا فهل وجدت ما وعد ربک حقا؟ بعد فرمود: او را بخوابانید، بعد از کمی به جنازه طلحه رسید که میان کشتگان افتاده بود، فرمود: طلحه را بنشانید او را بنشاندند، فرمود: یا طلحه قد وجدت ما وعدنی ربی

حقا جهل وجدت ما وعدك ربک حقا؟ بعد فرمود: طلحه را بخوابانید، یکی از یارانش گفت : یا امیرالمؤ منین چه معنی دارد سخن گفتن با دو کشته ای که چیزی نمی شنوند؟ امام فرمود: ای مرد به خدا قسم آن دو سخن مرا شنیدند، چنان که اهل چاه بدر کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را شنیدند(۲۲۲)

ماجرای فدیه یا غرامت

مصلحت را آن بود که اسرای هفتاد گانه بدون گذراندن وقت کشته شوند و اگر آنها قتل عام می شدند، کفار مکه جرئت نمی کردند که به مدینه حمله کنند ولی مسلمانان اصرار کردند که اسراء با دادن غرامت آزاد شوند، به قدری بر اصرار خویش افزودند، تا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در محذور قرار گرفت و نظر آنها را تاءیید کرد.

آزاد کردن اسراء نتیجه اش آن شد که رفتند و خود را بازسازی کردند ودر احد هفتاد مسلمانان را به عدد کشتگان بدر شهید کردند خداوند در مذمت آنها چنین فرمود:

ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الاخره و الله عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیها اخذتم عذاب عظیم (۲۲۳)

هیچ پیامبری را سزاوار نیست ، که (برای اخذ سربها از دشمنان) اسیرانی بگیرد، تا در زمین به طور کامل کشتار کند شما متاع دنیا را می خواهید و خدا آخرت را می خواهد، و خدا شکست ناپذیر حکیم است . اگر در آنچه گرفته اید از جانب خدا نوشته ای نبود قطعا به شما عذابی بزرگ می رسید.

آیات در آنچه گفت شد روشن است

چنان که مفسران و از جمله امین الاسلام طبرسی در مجمع البیان و صاحب المیزان ، فرموده اند، عجیب است که مرحوم شرف الدین (۲۲۴)

از این واقعیت غفلت کرده و آیات را جور دیگر تفسیر نموده و نظر داده است که صلاح در عفو و اخذ غرامت بود و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نیز چنین نظر را داشت

به هر حال رسول خدا درباره کشتن و آزاد کردن اسیران با یارانش به مشورت نشست و خودش به نقل مجمع البیان فرمود: اگر می خواهید آنها را بکشید و اگر می خواهید فدیه بگیرید(ولی در عوض) هفتاد نفر از شما شهید می شود (معلوم است که می فرماید: آزاد کردن خطرناک است) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از گرفتن غرامت کراهت داشت و آن را مصلحت نمی دانست ، سعدبن معاذ گفت : یا رسول الله این اولین جنگی است که با مشرکان داشته ایم ، کشتن آنها بر من خوش تر است از زنده گذاشتن ، عمربن الخطاب نیز چنان نظر داد.

ولی ابوبکر گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آنها بالاخره قوم تو هستند، آنها را زنده نگاه دار، و از آن ها غرامت بگیر تا از لحاظ اقتصادی نیرومند شویم ، از آن طرف عده ای نیز سخن وی را تاءیید کرده و حتی گفتند: مانعی ندارد و از ما نیز هفتاد تن شهید شود، و نیز گروهی از انصار کفتند: یا رسول الله آنها قوم تو هستند چرا از بیخشان می کنی ؟! بالاخره آن حضرت با کراهت به

اخذ غرامت راضی شد.

اکثر غرامت چهار هزار درهم و اقل آن هزار درهم بود، امام باقر علیه السلام فرموده : غرامت هر نفر چهل اوقیه و هر اوقیه چهل مثقال بود، بدین منوال کسان اسیران مرتبا از مکه پول می فرستادند، یکی از اسیران ابوالعاص داماد آن حضرت و شوهر زینب بود زینب برای آزادی شوهرش گردنبندهایی فرستاد که مادرش حضرت خدیجه کبری علیها السلام به او جهزیه داده بود، ابوالعاص خواهرزاده خدیجه بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چون گردنبندها را دید، خاطراتش تازه گردید و دریایی از خیالات تلخ و شیرین در نظرش مجسم شد و فرمود: خدا به خدیجه رحمت کند، اینها گردنبندهایی است که به دخترم زینب جهاز داده بود.

آنگاه ابوالعاص را در مقابل غرامت آزاد کرد و فرمود به شرطی که زینب را به مدینه بفرستی ، ابوالعاص قبول کرد، و به عهد خویش وفا نمود، او بعدها به مدینه آمد اسلام آورد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم زینب را دوباره به او داد.

از جمله اسیران عباس عموی آن حضرت و نوفل و عقیل عموزاده هایش بودند، از عباس به وقت اسیر گرفتن چهل اوقیه طلا به غنیمت گرفته بودند، حضرت فرمود: اینها غنیمت است ، غرامت محسوب نمی شود غرامت خود و دو پسر برادرت را بده ، گفت : من چیزی ندارم فرمود: پس کجاست آن زری که به زنت ام الفضل داده و گفتی : اگر من مردم آن را برای تو و برای پسرانم فضل و عبدالله و قثم است ؟ عباس گفت : تو از کجا دانستی ؟

فرمود: خـدایم خبر داد، عباس گفت : اشـهد انک رسول الله ، به خدا کسـی از این کار با خبر نبود مگر خدا(۲۲۵) بدین طریق آن حضرت عملا ثابت کرد که همه در مقابل قانون مساوی هستند، خویش باشند یا بیگانه . ناگفته نماند که به استثنای دو نفر از اسیران : عقبه بن ابی ممیط و نضربن حارث که اعـدام شدند، از بقیه شـصت و هشت نفر غرامت گرفته شد، و از احدی در این زمینه اغماض نگردید(۲۲۶)

تشریع انفال و غنائم جنگی در رمضان سال دوم

غنائمی که در بـدر از مشـرکان گرفته شـد عبارت بودنـد از صدو پنجاه شتر، سـی راءس است ، متاعی زیاد و سـلاح ، مقداری چرم و طعام زیادی که با خود برای تجارت آورده بودند(۲۲۷)

مسـلمانان در تقسـیم غنائم اختلاف کردنـد، آنان که غنائم را جمع کرده بودند گفتند: همه اش مال ماست ، رزمندگان گفتند: اگر مـا نبودیم شـما از کجـا آنها را به دست می آوردیـد، و آنان که حفاظت رسول الله صـلی الله علیه و آله وسـلم را بر عهـده داشـتند گفتند: ما هم می توانستیم دشمن را بکشیم ، ما هم می توانستیم غنیمت جمع کنیم ولی از آن بیم داشتیم که دشمن در کمین رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم باشد پس شما در تصرف غنائم از ما سزاوارتر نیستید.(۲۲۸)

این اختلاف سبب شد که آیه :

یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول فاتقوا الله و اصلحوا ذات بینکم و اطیعوا الله و رسوله ان کنتم مؤ منین (۲۲۹)

ای پیامبر از تو درباره غنائم جنگی می پرسند، بگو: غنائم جنگی اختصاص به خدا و فرستاده (او) دارد. پس از خدا

پروا دارید و با یکدیگر سازش نمایید، و اگر ایمان دارید از خدا و پیامبرش اطاعت کنید.

این آیه معین کرد که همه انفال مال خدا و رسول است . ناگفته نماند انفال هرچند بحسب معنی شامل فی ء و غیره نیز می باشد، چنان که خواهد آمد ولی در اینجا بحسب مورد، مقصود غنائم جنگی است و معلوم می شود که بعد از مخاصمه ، به محضر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آمده و حکم غنائم را پرسیده اند و خداوند فرموده : غنائم مال خدا و رسول است از خدا بترسید، اختلاف را کنار بگذارید، و فقط از خدا و رسول اطاعت کنید، اگر اهل ایمان هستید.

بدین طریق اختلاف رفع شد، و همه در این فکر بودند که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با غنائم چه خواهد کرد، حضرت آنها را به عبدالله بن کعب تحویل داد و سفارش کرد که از بدر خارج کند، سپس خود با مسلمانان از بدر به طرف مدینه خارج شد و چون از تنگه وادی صفراء گذشت و بر تلی میان تنگه صفراء و نازیه رسید که آن را سیر (بر وزن شرف) می گفتند فرود آمد و در آنجا غنائم را میان مسلمانان بطور مساوی تقسیم کرد و چیزی به عنوان خمس برنداشت (۲۳۰). اسراء نیز توسط شقراق به مدینه برده شدند.

انفال یا ثروتهای عمومی

در المیزان فرموده : نفل به معنی زیادت است و لذا به نماز مستحبی نافله گویند که زاید بر فریضه است . بفی ء امثال قلل جبال ، دیار خراب معادن و... انفال گویند که زاید هستند

بر آن چه مردم مالک آن هستند یعنی : مالک ندارند، و نیز به غنائم جنگی انفال گویند که زاید بر مقصود هستند و غرض اصلی از جنگ پیروزی بر دشمن و گسترش اسلام است (۲۳۱)

گفته شد که منظور از انفال در آیه (یسئلونک عن الانفال) مطلق غنائم جنگی است ولی امامان اهل بیت علیهم السلام مورد را مخصص ندانسته و آن را مطلق فی ء معنی کرده اند که لازم است آن را تحت عنوان ثروتهای عمومی بررسی نماییم انفال در تفسیر امامان صلوات الله علیهم عبارتند از:

۱: زمینهایی که بدون جنگ به دست مسلمانان می افتد، خواه صاحبان آن اعراض کرده رفته اند و یا با صلح و نظیر آن به مسلمانان واگذار نموده اند نظیر فدک و اراضی یهود بنی نضیر و بحرین و مانند آن .

۲: اراضی موات خواه اول ملک بوده و بعد موات شده و یا اصلا کسی مالک آن نبوده است مانند بیابانها. عن الصادق علیه السلام ... الانفال کل ارض خربه باد اهلها... و کل ارض میته لا رب لها...

۳: زمینهای آبادی که بی صاحب است و صاحبانش آن را ترک کرده و رفته اند .

۴: قلل کوهها، دره ها، دره ها، جنگلها و نی زارها، عن داود بن فرقد، قال : قلت للصادق علیه السلام : و ماالانفال ؟ قال : بطون الاودیه و رؤ س الجبال و الآجام و المعادن

۵: سواحل دریاها

۶: تیولهای پادشاهان واملاک و اشیاء آنها در صورتی که غصب نباشد.

۷: غنائمی که بدون اذن امام جنگ شده و به دست آمده است .

۸: معادن ، خواه تحت الارضی باشد ویا

در روی زمین مانند نمک و غیر آن .

۹: میراث کسی که وارث ندارد.

۱۰: دریاها و اقیانوسها و خلیج ها.

به صراحت قرآن : انفال مال خدا و رسول است و بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم به امام و جانشینی رسول صلی الله علیه و آله وسلم می رسد پیداست که او هم در مصارف اجتماعی وتشکیل حکومت و اداره مملکت صرف می نماید و آنها که گفته شد: در هر مملکت اقلام بسیار بزرگی از ثروتهای عمومی را تشکیل می دهد همه آنها مربوط به ولی فقیه است که در اداره امرو مصرف می کند.

تشریع خمس اموال

واعلموا انما غنمتم من شی ء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی المساکین ابن السبیل (۲۳۲)

وبدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان (او) و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است .

علی هذا این آیه بعد از جنگ بدر در سال دوم هجری نازل شده است . گرچه مورد نزول آیه غنائم بدر است ولی مورد مخصص نیست بلکه آن باعث شده که خداوند حکم خمس را از هر فائده بیان فرماید، زیرا غنیمت فقط به معنی غنائم جنگی نیتس .

راغب در مفردات گوید: عنم (بر وزن قفل) در اصل دست یافتن به گوسفند است ، سپس در هرچیز که به دست آمد به کار رود خواه از دشمن باشد یا غیر آن ، اقرب الموارد گوید: غنیمت آن است که از محاربین در جنگ گرفته شود و هر شی ء به دست آمده را نیز گویند.

طبرسی در معنی آیه فرموده : در عرف لغت به هر فایده غنم و غنیمت اطلاق میشود، در المنار ذیل آیه گفته است : غنیمت در لغت چیزی است که بی مشقت به دست انسان بیاید چنان که در قاموس گفته است .

در ذیل آیه فعندالله مغانم کثیره (۲۳۳) المنار آن را رزق و فواضل نعمت و طبرسی نیز چنان فرموده است ، علی هذا غنیمت به معنی کل فائده است خواه از راه جنگ به دست آید و یا از غیر آن .

لذاست که امامان صلوات الله علیهم مورد را مخصص ندانسته و فرموده اند: خمس در هفت فایده واجب می شود و این که اهل سنت آن را فقط به غنائم بدر تفسیر کرده اند، به علت اعراض از اهل بیت علیهم السلام است ، واگر این حقیقت مد نظر بود که رسول الله صلی الله علیه و آله ما را موظف فرموده بعد از ایشان کتاب الله و اهل سنت بیت رجوع کنیم ، این مطلب پیش نمی آید درحالیکه اهل سنت خود به طور متواتر نقل می کنند که آن حضرت فرموده است : انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی اما متاءسفانه در عمل و تعلیم احکام اهل بیت را کنار گذاشته اند.

کتاب خدا همین است ، به هر حال : آیه واعلموا انما غنمتم من شی ءفان لله خمسه شامل معادن و کنوز وغوص و ارباح مکاسب بلکه به جایزه ها و هبه ها نیز شامل است و اخبار مستفیضه به این عموم ناطقند: چنان که تفسیر آیه وارد شده که رسول خدا صلی الله علیه

و آله وسلم به علی علیه السلام فرمود: یا علی عبدالمطلب پنج سنت گذاشت که خدا آنها را در اسلام جاری کرد... و (از آن جمله این بود که) عبدالمطلب گنجینه ای یافت و یک پنجم آن را صدقه داد، خداوند در این باره نازل فرمود:

و اعلموا انما غنمتم من شی ء فان لله خمسه (۲۳۴)؛

و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن برای خدا....

محمد بن حسن اشعری گوید: بعضی از اصحاب ما به امام جواد علیه السلام نوشت : بفرمایید خمس بر جمیع منافع است که انسان به دست می آورد، کم باشد یا زیاد، از هرچه باشد و بر صنعتگران نیز واجب است ؟ امام صلوات الله علیه با خط خویش مرقوم فرمودند:

الخمس بعد لمؤ نه (۲۳۵)

در همه اینها خمس هست بعد از مخارج انسان

به هرحال امامان اهل بیت علیهم السلام فرموده اند: خمس در هفت چیز واجب است . اول : غنائم جنگی که از کفار گرفته شده به شرطی که جنگ با اجازه امام باشد، و بدون اجازه او همه اش انفال است و مال خدا و رسول و امام می شود: عن ابی جعفر علیه السلام قال : کل شی ء قوتل علیه علی شهاده ان لااله الاالله و ان محمدا رسول الله فان لنا خمسه ... (۲۳۶)

دوم : معادن از هر قبیل که باشد مانند: طلا، نقره ، آهن : نفت ، نمک و... ولی باید میان معادنی که از انفال است و معادن خصوصی فرق را معین کرد.

سوم : گنجینه ای که در زمین یا کوه یا میان درخت یا دیوار یافت شود

که بعد از دادن خمس ، بقیه آن مال کسی است که پیدا کرده است به شرطی که صاحبش معلوم نباشد.

چهارم : غوص ، و آن چیزهایی است که از دریا استخراج می شود مانند: مروارید، مرجان معدنی باشد یا نباتی ولی شامل ماهی نیست .

پنجم : مال مخلوط به حرام ، اگر انسان بداند که در میان مال او حق دیگران هست ولی نه صاحب آن را بشناسد و نه اندازه آن را، در این صورت با دادن خمس بقیه برای او پاك و حلال است .

ششم : زمینی که کافر ذمی از مسلمانان بخرد، که حاکم شرع خمس آن را از وی می گیرد و یا پول آن را.

هفتم : ارباح مکاسب از انواع تجارات ، صنایع ، اجارات و... که خمس آنچه را مخارج سال زاید باشد و واجب است .

تقسیم خمس

به موجب آیه گذشته : خمس به شش قسمت تقسیم می شود سه سهم آن مال خدا و رسول و امام است که امروز به ولی فقیه و مجتهد می رسد، سه سهم دیگر مال سادات فقیر است ، تفصیل آن را باید در کتب فقه مطالعه کرد، اگر ارقام هفتگانه از یک مملکت جمع آوری شود به مبلغ سرسام آوری خواهد رسید، که شاید احتیاج به مالیات دیگر نباشد و یا کم باش ، از اینجا سیاست اسلام در اداره مملکت و امور اقتصادی به طور کلی آشکار می شود، ناگفته نماند: چنان که خواهد آمد، رسول خدا، برای اولین بار غنائمی را که یهود بنی قینقاع مانده بود، تخمیس فرمود.

اعدام انقلابی ضد انقلاب

غده سرطان باید قطع یامتلاشی شود وگرنه تمام بدن در خطر است ، ضد انقلاب را باید کوبید وگرنه انقلاب در خطر است ، در منطق قرآن آن که در مقابل توحید بایستد و با آن به مبارزه برخیزد باید بی رحمانه کشته شود،

انما جزاءالذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا... (۲۳۷)

سزای کسانی که با (دوستداران) خدا و پیامبر او می جنگد و در زمین به فساد می کوشند، جز این نیست که کشته شوند.

این است که خواهیم دید رسول خدا صلی الله علیه و آله برای اعدام انقلابی کعب بن اشرف جریان به قرار ذیل است : زنی به نام عصماء دختر مروان یهودی ، رسول خدا را اذیت می کرد، به اسلام عیب می گرفت ، مردم را بر علیه آن حضرت تحریک می نمود، روزی در هجو آن حضرت شعری گفت و آن

موقع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در بدر بود.

مردی از مسلمانان به نام عمیربن عدی بعد از شنیدن شعر او گفت : خدایا عهد می کنم با تو اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را سلامت به مدینه برگردانی عصماء را بکشم ، چون آن حضرت از بدر برگشت ، عمیر در یک شب به خانه آن زن آمد، دید چند نفر از اطفالش دور او خوابیده اند و به یکی از آنها شیر میدهد، بچه را زا سینه او کنار کشید و آنوقت نوک شمشیر را بر سینه او گذاشت و فشار داد تا از پشت او بیرون آمد بدین وسیله او را عدام انقلابی کرد، آنگاه به مدینه برگشت و نماز صبح را با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خواند، حضرت پس از نماز به او گفت :

دختر مروان را کشتی ؟ عرض کرد: آری پدر و مادرم فدای تو باد آیا قصاصی و انتقامی بر من است ؟ حضرت فرمود: لاینتطح فیها عنزان در این کار حتی دو تا بز شاخ به شاخ نمی شوند، یعنی چیزی نیست که قصاص و انتقام داشته باشد، این کلمه اولین باز از آن حضرت شنیده شد آنگاه فرمود: هرگاه خواستید به کسی نگاه کنید که خدا و رسول را در غیب یاری کرده نگاه کنید به عمیربن عدی .

عمیر چون از محضر رسول الله برگشت دید: پسران عصماء با کمک عده ای او را دفن می کنند، گفتند: آیا تو او را کشته ای ؟ فرمود: آری هرچه می خواهید بکنید، به خدایی که روحم در

دست او است ، اگر همه شـما آن سـخن را بگوييد كه او گفته بود، به همه تان با شمشـير حمله مى كنم تا بكشم يا كشته شوم (۲۳۸)

تشريع زكات فطره

در آخر ماه رمضان از سال دوم هجرت دو حكم ديگر تشـريع شد، يكى زكات فطره و ديگرى نماز عيد، مجلسـى رحمه الله از كتاب المنتفى فى مولد المصـطفى نقل كرده : در اين سال رسول خدا امر به زكات فطره فرمود و هنوز زكات مال واجب نشده بود و نيز روز عيد به صحرا رفت و با مردم نماز عيد خواند(۲۳۹) و آن بعد از بدر بود.

زكـات فطره يك زكات سـرانه است كه مقـدار سه كيلو گنـدم يا آرد يا برنـج يا خرما و امثال آن و يا پول آنها از براى هر نفر داده مى شود، و آن بر انسان و بر تمام عيال و نانخور انسان واجب است ، صـفوان جمال گويد: از حضـرت صادق عليه السلام از زكـات فطره پرسـيدم ، فرمود: بر صـغير و كبير و حر و عبـد واجب است از هر نفر يـك صـاع (سه كيلو) گنـدم يـا خرما و يا كشمش .

قال : سـئلت اباعبـدالله عليه السـلام عن الفطره ؟ فقال : على الصـغير و الحر و العبد عن كل انسان صاع من حنطه اوصاع من تمر اوصاع من زينب (۲۴۰)

اثر آن دفع بلاى مرگ از انسـان است امام صادق عليه السـلام به غلام خويش معتب فرمود:برو از طرف عيال ما فطره بـده ، از آرد بده و كسى از آنها را فراموش نكن چون اگر از يكى صرف نظر كنى از فوت بر او مى ترسم .

گفتم : فوت چیست ؟ فرمود: مرگ (۲۴۱)

اگر در یک مملکت پنجاه میلیونی سی میلیون نفر مشمول فطره باشند و هر نفر مبلغ سیصد تومان که در حال حاضر قیمت سه کیلو گرم گندم است فطره بدهد مجموع آن نه میلیارد تومان خواهد بود، آری در یک شب و یک روز این مبلغ پول از طرف مردم مسلمان به فقراء یا وجوه بریه می رسد برای افراد ثروتمند اصلا سنگینی ندارد ولی از هر لحاظ مشکل گشا خواهد بود؛ مصرف زکات فطره همان مصرف زکات مال است و از اینجا سیاست عالی و خدایی اسلام معلوم می شود که چقدر برای حل مشکل جامعه چه راههایی در نظر گرفته است .

از روزی که درسال دوم ، آخر رمضان این حکم به دستور خدا و با اعلام رسول خداصلی الله علیه و آله تشریع گردید، عملی شده و تا قیام قیامت مورد عمل قرار خواهد گرفت ، لازم است حکومت اسلامی در تحصیل و مصارف آن دقت بفرمایید، اگر این پولها مثلا به صندوقهای کمیته امداد امام ریخته شود، در تاءمین فقرا اثر بسزایی خواهد داشت ، باید در اهمیت این حکم بیشتر فکر شده و بیشتر توضیح داده شود.

تشریع نماز عید

هم زمان با تشریع زکات فطره نماز عید تشریع گردید و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پس از اعلام آن ، در اول شوال سال دوم با مسلمانان به صحرا رفت و نماز عید را برای اولین بار بجای آورد، از امام باقر، علیه السلام نقل است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: چون روز اول شوال شود، منادیی از

طرف خداوند ندا می کنند: ایهاالمؤ منون صبح برای گرفتن جوائز خود بیایید، جوائز خدا مانند جوائز ملوک نیست ، بعد فرمود: روز اول شوال جوائز است .

عن ابی جعفر علیه السلام قال : قال النبی صلی الله علیه و آله : اذا کان اول یوم من شوال نادی مناد یا ایهاالمؤ منون اغدوا الی جوائزکم ثم قال : یا جابر جوائز الله لیست کجوائز هولاء الملوک ثم قال : هو یوم الجوائز (۲۴۲)

این است که ملاحظه می شود: روز اول شوال در تمام اقطار ممالک اسلامی میلیونها مسلمان برای خواندن نمازعید فطر به صحراها و مصلی ها می روند و با زمزمه اللهم اهل الکبریاء و العظمه و اهل الجود والجبروت و اهل العفو و الرحمه و اهل التقوی و المغفره ، اسئلک بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا... به خدای متعال تقرب می جویند، نماز عید دو رکعت است که با پنج قنوت در رکعت اول و چهار قنوت در رکعت دوم ، خوانده می شود و برای قنوت آن دعای بسیار با محتوایی نقل شده که صدر آن در بالا نقل گردید، این مراسم و این اجتماع در هیچ یک از ادیان ومکتبها یافت نمی شود و فقط دین مبین اسلام است که با این عبادت و سیاستهای سعادت بخش توانسته مردم را در روزهای معین آن هم به نام خدا و به نام عبادت ، آن هم با طول و رغبت و بااحساس مسؤ ولیت در یک جا جمع نماید، آری این عمل در مدینه در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با تعداد کمی آغاز گردید

ولی امروز گستردگی آن چشم آدمی را خیره می کند.

مخصوصا نماز عیـد فطر امروز تهران که با بیشتر از یک میلیون نفر برگزار می شود، حتی بالاتر از اجتماع مراسم حج ، و همان بود که در شهر مرو ارکان حکومت ماءمون عباسی را متزلزل کرد تا از حضرت رضا علیه السلام خواست آن را نخواند.

موقع که اکثر مراسم حـج انجام یافته است و نیز به عیـد گرفتن روز غدیر (۱۸ دوالحجه) سـفارش فرمود و خود سالگرد آن را درک نکرد.

مفضل بن عمر گوید: به حضـرت صادق علیه السـلام گفتم : مسـلمانان چند عید دارند؟ فرمود: چهار تا، گفتم : عید اضـحی و عیـد فطر و جمعه را می دانم چهارمی کـدام است ؟ فرمود: از همه بزرگتر و شـریفتر روز ۱۸ ذوالحجه است و آن روزی اسـت که رسول خدا صـلی الله علیه و آله امیرالمؤ منین را برای امامت نصب کرد، گفتم : ما در آن روز چه وظیفه ای داریم ؟ فرمود: لازم است برای به جا آوردن شـکر و حمـد الهی آن روز را روزه بگیریـد... (۲۴۳)در حدیث دیگری از حضـرت صادق علیه السـلام آمده که رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود: یوم غدیر خم افضل اعیاد امتی هو الیوم الذی امرنی الله تعالی ذکره فیه بنصب اخی علی بن ابی طـالب علمـا لامتی ، یهتـدون به من بعـدی ، و هو الیوم الـذی اکمـل الله فیه الـدین و اتم علی امتی فیه النعمه و رضی لهم الاسلام دینا (۲۴۴)

مرحوم امینی در کتاب الغدیر، ج ۱، صض ۲۷۰ - ۲۸۹ روایات تبریک روز غدیر را از کتب اهل

سنت و عیـد بودن آن را در نزد اهـل بیت علیهم السـلام نقل کرده و نیز اسـتجاب روزه آن را در ص ۴۰۱ و ۴۰۲ از اهل سنت آورده است .

ناگفته نمانـد: به غیر از چهار عیـد فوق ، سایر ایام متبرکه از قبیل عید مبعث سـیزده رجب ، پانزدهم شـعبان و... در عهد امامان علیه السلام رسمیت یافته و مورد تاءییدشان قرار گرفته اند واحکامی در خصوص آنها بیان فرموده اند .

کتاب معاقل

طبری در تاریـخ خود گویـد: به قولی آن حضـرت در سال دوم هجرت کتاب معاقل را نوشت و آن را از غلاف شمشـیرش می آویخت (۲۴۵) و ابن اثیر می نویسـد: آن حضـرت در سال دوم معاقل را نوشت و به شمشـیرش نزدیک کرد(۲۴۶) عبدالوهاب نجار در حاشـیه کامل می نویسـند این عبارت از طبری نقل شـده و صـحیحش آن است که : ان فی هـذه السـنه کتب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم المعاقل و کان معلقا بسیفه

ناگفته نمانـد: معقله به معنی دیه (خونبها) و غرامت است ، جمع آن معاقل آیـد علی هذ آن کتاب در رابطه با دیات بوده خواه دیه انسان باشد یا دیه اعضاء انسان ؛ آن کتاب توسط علی علیه السـلام با املاء رسول الله صـلی الله علیه و آله وسلم نوشته شده است ، یکی کتاب صـحیفه جامعه و دیگری کتاب دیات که کتاب الفرائض خوانده می شد و آن حضرت نیز مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را از غلاف شمشیرش آویزان می کرد، و آن همان کتاب بود که از رسول خدا به او ارث رسیده بود.

صدوق

رحمه الله از علی علیه السلام نقل کرده که فرمود: دو کتاب از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به ارث بردم یکی کتاب خدا دیگری این کتاب که در غلاف شمشیریم هست ، گفتند: یا امیرالمؤ منین این کتاب که در غلاف شمشیرت داری چیست ؟ فرمود: هر که غیر قاتل خویش را بکشد لعنت خدا بر او، هر که غیر ضارب خود را بزند لعنت خدا بر او باد.

عن علی بن ابیطالب علیه السلام قال : ورثت عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کتابین ، کتاب الله و کتابی فی قراب سیفی هذا، قیل : یا امیرالمؤ منین و ماالکتاب الذی فی قراب سیفک ؟ قال : من قتل غیر قاتله او ضرب غیر ضاربه فعلیه لعنه الله (۲۴۷) این روایت را در صاحب مکاتیب الرسول روایاتی در این زمینه جمع نموده است (۲۴۸) بخاری نیز از این کتاب که درباره دیات و نحو آن بوده ، نام می برد(۲۴۹)

مرحوم صدوق در کتابی (۲۵۰) همه این کتاب را نقل کرده است و در اول آن فرموده : ابن ابی عمیرالطبیب گوید: این روایت را به امام صادق علیه السلام نشان دادم فرمود: آری آن حق است و امیرالمؤ منین علیه السلام کارمندانش را به آن امر می فرمود.

آن کتاب ، معروف به اصل ظریف بن ناصح است و چون در سند آن ثقه جلیل القدر ظریف بن ناصح وجود دارد لذا به نام وی نامیده شده است . مرحوم شیخ الطائفه نیز آن را تماما در تهذیب (۲۵۱)نقل کرده است ، ایضا مرحوم کلینی نقل کرده : از

ابن فضـال و محمـد بن عیسـی و یونس که گفتنـد: کتاب فرائض علی علیه السـلام را به حضـرت رضا علیه السـلام نشان دادیم فرمود: آن صـحیح است و در روایت بعدی نشان دادن آن به حضـرت صادق علیه السـلام نیز نقل شده است ، مرحوم فیض نیز در ابواب القصاص والدیات به آن اشاره می کند(۲۵۲)

صحیفه جامعه یا کتاب احکام و سنن

صحیفه جامعه کتاب و در اصل طوماری ، بود به طول فتاد ذراع یعنی سـی و پنـج مترکه رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم آن را املاء فرموده و علی بن ابی طالب علیه السـلام نوشته بود، همه احکام اسلام حتی دیه خراش نیز در آن موجود بوده است .

۱: شیخ مفید رحمه الله (۲۵۳) در احوال امام صادق علیه السـلام از آن حضـرت نقل کرده که فرمود:... در نزد ماست جامعه و در آن همه احکام محتاج الیه موجود است ، از تفسـیر این سـخن پرسـیدند! فرمود:... جامعه کتابی است به طول هفتاد ذراع که رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم با دهان خود املاء کرده و علی بن ابیطالب با دست خویش آن را نوشـته است ، به خدا قسم در آن صـحیفه همه آنچه مردم تـا قیـامت محتاج خواهنـد بود وجود دارد، حتی دیه خراش بـدن ، و یک تازیانه و نصـف تازیانه موجود است ، طبرسی رحمه الله (۲۵۴) ضمن مناقب امام صادق علیه السلام آن را نقل کرده است .

۲: مرحوم نجاشی در رجال خود ضمن حالات محمد بن عذافربن عیسی از عذایر صیرفی نقل کرده که گوید: با حکم بن عتیبه در محضر امام باقر علیه السلام بودیم

، امـام به او احترام می کرد، در مسـاءله ای میـان او و امام اختلافی پیش آمـد، امام به پسـرش فرمود: برخیز آن کتاب بزرگ و پیچیده را بیرون آور، چون کتاب حاضـر شد، امام را باز کرد، مطالعه فرمود، آنگاه مساءله مورد اختلاف را یافت و فرمود: این کتاب نوشـته جدم علی بن ابی طالب و املا رسول خدا صـلی الله علیه و آله است . سپس به حکم بن عتیبه فرمود: ای ابا محمد تو و سـلمه و ابو المقـدام هر کجـا می خواهیـد برویـد، به چپ یـا به راست ، به خـدا قسم محکمترین علم نزد کسانی است که جبرئیل بر آنها نازل می شد.

نگارنده گوید: حکم ، سلمه و ابوالقمدام همه از علمای اهل سنت اند که با اهل بیت علیه السلام در مخالفت بودند.

۳: مرحوم کلینی در کافی از محمدبن مسـلم نقل کرده : که گوید: امام صادق علیه السلام طوماری نزد من باز کرد، اول چیزی که دیدم این مساءله بود: اگر ورثه میت یک پسـر برادر و یک جد باشد، مال میت میان آن دو بالسویه تقسیم می شود، گفتم : فدایت شوم قاضـیانی که در شـهر ما هستند می گویند:در فرض فوق برای برادر زاده چیزی نیست !! امام فرمودند: این کتاب را رسول خدا صلی الله علیه و آله املا کرده ، علی بن ابیطالب نوشته است .

در روایت پنجم همـان بـاب از محمـد بن مسـلم نقل کرده گویـد: نگاه کردم به کتابی که امام باقر علیه السـلام به آن نگاه می کرد، دیدم نوشته : پسر برادر و جد، ترکه میان آن دو بالسویه تقسیم

می شود، گفتم : قضاتی که نزد ما هستند چنین حکم نمی کنند و، به برادرزاده سهمی نمی دهند، بدان این کتاب املاء رسول الله و خط علی بن ابیطالب است از دهان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به دست علی علیه السلام ، معلوم (۲۵۵) می شود که محمدبن مسلم کتاب را در محضر هر دو امام علیهما السلام دیده است .

شکی نیست که آن کتاب از آن حضرت به فرزندانش ارث رسیده و از ودایع امامت گردیده است لذاست که شیخ مفید در ارشاد طبرسی در اعلام الوری در حالات امام صادق علیه السلام نقل کرده اند: که فرمود: حدیثی حدث ابی ، و حدیث ابی حدیث جدی ، و حدیث جدی حدیث علی بن ابیطالب اءمیرالمؤ منین ،و حدیث علی امیرالمؤ منین حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قول الله عزوجل (۲۵۶).

ائمه اطهار صلوات الله علیهم بسیار اوقات از کتاب آن حضرت نام برده و فرموده اند: در کتاب علی علیه السلام چنین یافتم ، یا در کتاب علی چنان است ، حجه الاسلام احمدی در مکاتیب الرسول (۲۵۷) در هفتاد و پنج مورد از ابواب فقه معین فرموده که امامان علیهم السلام از کتاب امیرالؤ منین علیه السلام نام برده و آن استفاده کرده اند، معلوم می شود که این کتاب پیوسته در دست آنان بوده و به آن مراجعه می کرده اند.

تاءلیف حدیث در اهل سنت

در اینجا مناسبت دارد جریان تاءلیف حدیث را در اهل سنت بیاوریم تا معلوم شود یک سیاست غلط چه بلایی بر سر

مسلمانان آورد، تفصیل مطلب آن است که : عمربن الخطاب از نوشتن حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم جلوگیری کرد، این قدغن حدود یک قرن ادامه یافت ، مسلمانان وقتی به خود آمدند و شروع به تدوین حدیث کردند که تقریبا صد سال از رحلت آن حضرت می گذشت و به قول غزالی در احیاءالعلوم همه صحابه و اکثر تابعین از دنیا رفته بودند، البته این سخن راجع به جهان اهل سنت است .

سیوطی نقل می کند: عمر خواست سخن و احادیث پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم را بنویسد، یک ماه استخاره کرد که خدا او را در این باره راهنمایی می کند، بعد تصمیم بنوشتن نمود، اما از تصمیم خویش برگشت و گفت : من قومی را به نظر آوردم که پیش از شما بودند، آنها کتابی نوشتند و به همان کتاب رو کرده ، کتاب خدا را که در دست داشتند ترک کردند(۲۵۸)

از طبقات ابن سعد چنین نقل شده است ؛ عروه می گوید: عمربن خطاب خواست سنن را بنویسد، از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رای خواست آنها رای دادند که بنویسد، عمر یک ماه از خدا می خواست که راه صحیح را در این رابطه به وی ارائه دهد. پس از یک ماه خدا این تصمیم را به نظر وی آورد و به حاضران گفت : من می خواستم سنن و احادیث را بنویسم و جمع آوری کنم ولی دیدم قومی پیش از شما کتابی نوشته و به آن رو کرده ، کتاب خدا را ترک نمودند، به خدا قسم من کتاب

خدا را به چیزی مخلوط نخواهم کرد(۲۵۹)

بدین طریق ، عمر نوشتن احادیث و سنن رسول خدا را ممنوع کرد تا بنابر نقل فوق کتابی در مقابل کتاب خدا نباشد و مردم به کتاب دیگری روی نیاورند، ولی مگر احادیث پیامبر کتاب خدا نبودند و مگر کتاب خدا به تنهایی کافی است !!

دلایلی در دست است که خلیفه حتی از نقل احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نهی می کرد، قرظه بن کعب (یکی از مردان مشهور انصار) می گوید: عمربن خطاب ما را به کوفه فرستاد و تا محلی به نام صرار ما را مشایعت کرد آنگاه گفت : می دانید چرا با شما آمدم خواستم مطلبی را تذکر دهم که فراموش نکنید، شما پیش مردمی می روید که قرآن همچون دیگ در سینه های آنها می جوشد و چون شما را دیدند سربلند کرده خواهند گفت : اینها یاران محمداند، از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حدیث کم نقل کنید من شریک شما هستم .

عمر، ابن مسعود و ابوالدرداء و ابوذر را حبس کرد و گفت : این چیست که این همه حدیث از رسول خدا نقل می کنید!؟ آنها محبوس بودند تا عمر کشته شد(۲۶۰)

کار به جایی رسید که مسلمانان در جواز نوشتن حدیث دو دسته شدند، گروهی آن را جایز دانسته و گروهی از آن منع کردند، ولی در سنن خویش دو باب منعقد کرده درباره آنان که به نوشتن حدیث اجازه می دادند و آنان که از آن منع می کردند، در باب اول از عطاءبن یسار نقل کرده که رسول خدا صلی الله

علیه و آله وسلم به ابی سعید خدری فرمود: از من چیزی جز قرآن ننویسید و هر چه غیر از قرآن نوشته اید محو کنید(۲۶۱)

نگارنده گوید: این حدیث خیلی خنده آور است ، چرا ننویسند؟!!! چرا نوشته ها را محو کنند؟! این حدیث یقینا مجعول و غیر معقول است که آن حضرت از نوشتن که یگانه راه حفظ آثار بود منع فرماید.

لازم نیست بدانیم که عمربن خطاب از این قدغن چه نظری داشت آیا صلاح اسلام و مسلمین در آن بود، یا اغراض سیاسی آن را ایجاب می کرد، اما بر مسلمانان بسیارگران رسید ادامه یافت و عموم صحابه از دنیا رفتند و سنن و احادیث را در سینه ها به قبر بردند، اهل تاریخ شک ندارند در این که : اجازه تدوین حدیث فقط در زمان عمربن عبدالعزیز به وسیله او صادر شده است .

بخاری (۲۶۲) می نویسد: عمربن عبدالعزیز، به ابی بکربن حزم نوشت : ببین آنچه حدیث رسول خداست بنویس من بیم آن دارم که علم کهنه شود و علماء از بین بروند و قبول نکن مگر حدیث پیامبر را.

سیوطی در کتاب تدریب الراوی می نویسد: ابتداء تدوین حدیث در اول سال صدم هجرت بود، در زمان عمربن عبدالعزیز، در صحیح بخاری آمده که عمربن عبدالعزیز به ابی بکر بن حزم نوشت : ببین آنچه حدیث رسول خداست بنویس ، من از کهنه شدن عل و رفتن علماءبیم دارم .

ابونعیم در تاریخ اصفهان می نویسد: عمربن عبدالعزیز، به شهرها نوشت : ببینید آنچه حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله است جمع کنید و در کتاب فتح الباری گفته : از

این استفاده می شود: که ابتداء تدوین حدیث نبوی از زمان عمربن عبدالعزیز بوده ، است سپس گفته : اولین کسی که به امر عمربن عبدالعزیز تاءلیف حدیث کرد ابن شهاب زهری بود(۲۶۳).

عبدالوهاب عبداللطیف در مقدمه تدریب الراوی می گوید: تدوین حدیث را اوائل قرن دوم به دستور خلیفه عادل و عالم عمربن عبدالعزیز انجام گرفت ، همین شخص در مقدمه موطاء مالك می گوید: در اوائل قرن دوم بود که تدوین حدیث شروع گردید... از اولین تدوین کنندگان در نصف اول قرون دوم ابوعبدالله مالك بن انس اصبحی بود که کتاب موطاء را تاءلیف کرد(۲۶۴)

فرید و جدی در دائره المعارف خود ذیل ماده حدث می نویسد: اولین کسی که تاءلیف حدیث کرد امام مالك بود، که موطاء را تاءلیف نمود، و در سال (۱۷۹) هجری وفات یافت ، به قولی : اولین مؤ لف ابن جریح بوده است که در سال (۱۵۰) هجری از دنیا رفت ، پس از آن کتابهای مشهور به کتب ششگانه نوشته شد که عبارتند از صحیح بخاری (متوفای ۲۵۶ هجری)؛ صحیح مسلم ، (متوفای ۲۶۱ هجری)؛ سنن ابوداود: (متوفای ۲۷۵ هجری)؛ سنن ابن ماجه (متوفای ۲۸۲ هجری)؛ سنن نسایی : (متوفای ۳۳۸ هجری)؛ سنن دارمی : (متوفای ۳۸۵ هجری) (۲۶۵)

دکتر احمدامین درکتاب ضحی الاسلام می نویسد: آیا دستور عمربن عبدالعزیز عملی شد؟ خیر زیرا نه اثری از آن به د ست ما رسیده و نه تاءلیف کنندگان به آن اشاره کرده اند... و اگر موجود بود از اهم مراجع برای مؤ لفان به شمار می آمد،... روایت همین قدر می گوید: که عمربن

عبدالعزیز چنین دستوری داد، ولی روایت نشده که این دستور عملی شده باشد، شاید مرگ فوری عمربن عبدالعزیز ابوبکر بن حزم را از این کار مانع گشته است (۲۶۶)

غزالی در احیاءالعلوم می گوید: کتابها و تاءلیفات هیچ یک از آن ها در زمان صحابه و تابعین اولین نبوده و فقط بعد از سال ۱۲۰ هجری بوده و آن وقت همه صحابه و اکثر تابعان (صحابه دیدگان) از دنیا رفته بودند، و سعید بن مسیب و حسن و نیکان تابعین وفات یافته بودند، بلکه این دو نفر، نوشتن احادیث را ناپسند می دانستند تا مردم فقط به حفظ قرآن و تدبر در آن مشغول گردند، و می گفتند: احادیث را حفظ کنید، چنان که ما حفظ می کردیم ... احمد بن حنبل بر مالک تاءلیف کتاب موطاء را خرده می گرفت و می گفت : بدعت گذاشت ، کاری که صحابه نکرده بودند انجام داد، به قولی اولین کتاب که در اسلام تاءلیف شد، کتاب ابن جریح بود،... آنگاه کتاب معمربن راشد صنعانی متوفای سال ۱۵۴ هجری در یمن ، سپس موطاء مالک در مدینه (۲۶۷)

بنابرآنچه گذشت : تاءلیف حدیث در دنیای اهل سنت از قرن دوم هجری شروع گردید، تحریم خلیفه دوم تا زمان عمربن عبدالعزیز ادامه داشت و آن حصار مصیبت بار توسط وی شکست و اجازه تدوین حدیث صادر شد، عمربن عبدالعزیز به شهادت تاریخ در سال ۹۹ هجری به خلافت رسید و در سال (۱۰۱) هجری بعد از دو سال و پنج ماه خلافت از دنیا رفت بنابراین ، اجازه تدوین حدیث حدود سال صدم هجرت صادر گشته است ،

بعد از آن معلوم نیست کدام وقت تدوین شده و در اختیار مردم گذاشته شده است .

و اگر مثلاـ در سال ۱۲۰ نوشته شده باشد، تاءلیف آن بعد از (۱۱۰) سال از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بوده است زیرا که رحلت آن حضرت در اوائل سال ۱۱ هجری است ، پیداست که در این مدت تغییرات زیادی در احادیث به وجود می آمد، راوی هر قدر هم حسن نیت هم داشته باشد باز دچار اشتباه زیادی خواهد شد، زیرا مدت صد و ده سال از لحاظ ضایع شدن حدیث مدت کمی نیست و این عمل سبب شد که بسیار از احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ازبین رفت ، زیرا مردم فقط آنچه را در یاد نگاه داشته بودند نوشتند، به احتمال قوی این همه روایات که از امامان علیه السلام نقل شده از آن حضرت نیز نقل شده بود ولی تحریم صد ساله ؛ آنها را از یادها برده است .

از طرف دیگر بنی امیه و بنی عباس به مزدوران خویش پول داده و از آنها می خواستند که از زبان رسول الله حدیث جعل کنند لذاست که ملاحظه می شود، میان احادیثی که از اهل بیت علیهم السلام نقل شده و احادیث اهل سنت چقدر تفاوت وجود دارد.

اما چنان که گفته شد، تحریم خلیفه از اول مورد قبول علی علیه السلام و پیروان او نبوده و کتاب نوشته اند، مانند سلمان فارسی (حدیث جاثلیق الرومی) ابوذر غفاری کتاب الخطبه که وقایع بعد از رحلت در آن شرح داده شده است ؛ ابورافع قبطی کتاب

سنن و قضایا و احکام ، کتاب قضایا امیرالمؤ منین تاءلیف عبدالله بن ابی رافع ، کتاب زکات النعم تاءلیف ربیعه بن سمیع ، کتاب حدیث تاءلیف میثم تمار، کتاب سلیم بن قیس و... رجوع شود به مقدمه وسائل الشیعه طبع بیست جلدی ص (ز - یب) و به کتاب (تاءسیس الشیعه لعلوم الاسلام) تاءلیف آیت الله صدر رضوان الله علیه).

بالاتر از همه اینها، احکام و سنن توسط امیرالمؤ منین علیه السلام ، در طومار سی و پنج متری نوشته شده و در محضر امامان علیهم السلام بود، قطع نظر از عصمت امامان و این که علومشان ارثی بود نه کسبی ، ارتباط نیز میان آنها و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قطع نشده بود.

اجلاء یهود بنی قینقاع

روز شنبه پانزدهم شوال ، ماه هشتم از سال دوم هجرت یهود بنی قینقاع از طرف رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم محاصره شدند، اجلاء و تبعید آنها تا اوائل ذوالقعده طول کشید(۲۶۸) آنها اولین طائفه از طوائف سه گانه یهود بودند که پیمان خویش را شکستند و به فکر براندازی اسلام بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به دستور خداوند ریشه شان را خشکانید و مسلمانان را از شر آنها راحت کرد.

یهود با همه مشترکاتی که با اسلام داشتند با رسول الله کنار نیامدند و برای بشریت مصائب آفریدند، این جریان ، اکنون نیز که چهارده قرن از پیدایش اسلام می گذرد ادامه دارد، آنها با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پیمان عدم تعرض بستند ولی بارها پیمان خویش را شکسته و به فکر

براندازی اسلام افتادند، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نیز به شدیدترین وجهی با آنان برخورد کرد و چاره ای غیر از آن نبود.

یهود بنی قینقاع در کنار مدینه اقامت داشته و دارای چندین قلعه محکم بودند، شغل زرگری داشتند و می شود گفت اقتصاد مدینه در دست آنها بود، بازار مشهوری داشتند موسوم به سوق بنی قینقاع بعد از پیروزی رسول الله ، در بدر با مسلمانان بنای بدرفتاری گذاشته و پیمان خویش را شکستند و هر روز آثار طغیان و نادیده گرفتن پیمان مسالمت ، از آنها مشهودتر می شد.

از جمله روزی یکی از زنان مسلمان شیر یا ماست به بازار آورد و برای فروش آن در کنار دکان زرگری نشست ، عده ای از یهود از وی خواستند تا چهره اش را باز کند، زن امتناع کرد، مردی از یهود آستین پیراهن او از عقب با خاری به پشتش سنجاق کرد، زن وقت برخاستن عورتش مکشوف شد، یهود از این منظره خندیدند؛ مردی از مسلمانان که این وضع را دید شمشیر کشیده آن یهودی را کشت ، یهودیان دیگر جمع شده آن مسلمان را شهید کردند، چون مسلمانان از این جریان مطلع شدند آماده پیکار گشتند، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بعد از اطلاع به بازار آنها آمد و در جمعشان چنین فرمود: بترسید از بلایی که در بدر به سر مشرکان آمد، می دانید که من پیامبرم اسلام بیاورید. شما که اوصاف مرا در کتابهای خویش خوانده اید؛ خداوند در قرآن چنین فرمود:

قل للذین کفروا ستغلبون و تحشرون الی جهنم و بئس المهاد، قد کان

لکم آیه فی فئتین التقتا فئه تقاتل فی سبیل الله و اخری کافره (۲۶۹)

به کسانی که کفر ورزیدند بگو: به زودی مغلوب خواهید شد و (سپس در روز رستاخیز) در دوزخ محشور می شوید، و چه بد بستری است قطعا در برخورد میان دو گروه ، برای شما نشانه ای (و درس عبرتی) بود. گروهی در راه خدا می جنگیدند، و دیگر (گروه) کافر بودند...

آنها در پاسخ با تفرعن تمام جواب دادند: یا محمد فکر می کنی که ما هم مانند قوم تو هستیم ، مغرور مباش که با قومی ناآشنا به جنگ روبروی شدی و فرصت به دست آوردی ، به خدا قسم اگر دست به شمشیر بریم خواهی دید که ما مردیم . که در جوابشان آیات فوق نازل شد.

به هر حال کار به جایی کشید که بنوقینقاع ، به قلعه های خویش فرار کرده و درها را بسته و آماده دفاع شدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمان محاصره صادر فرمود یهود محاصره شدند،به قولی شش روز و به قولی پانزده روز مقاومت کردند، آخر به حضرت پیغام دادند، اجازه بدهید پایین آمده و از این دیار برویم ، فرمود: نه ، بر حکم من نازل شوید، ناچار درها را گشوده و پایین آمدند، حضرت فرمود: آن ها را به طناب بستند، منذربن قدامه را بر آنها ماءمور کرد.

عبدالله بن ابی رئیس منافقان آمد، گفت : اینها را باز کنید منذر گفت : قومی را باز می کنید که رسول الله حکم به بستن آن ها فرموده است به خدا قسم هر که آنها را بگشاید گردنش

را قطع می کنم ، عبدالله بن ابی چون چنین دید محضر رسول الله صلی الله علیه و آله آمد، دستش را در گوشه زره آن حضرت داخل کرد و گفت : یا محمد به دوستان من نیکویی کن ، حضرت با خشم فرمود: وای بر تو رهایم کن ، گفت : رهایت نمی کنم تا به دوستان من نیکی کنی صد نفر زره پوش و سیصد نفر بدون زره ، که پیوسته به من یاری کرده اند! می خواهی در یک بامداد همه شان را درو کنی ؟!

بالاخره در اثر اصرار عبدالله بن ابی حضرت از آنها گذشت و حکم اخراجشان را از مدینه صادر فرمود. عباده بن صامت ماءموریت یافت تا آنها را بیرون کند، حضرت فرمود: فقط سه روز می توانید بمانید از عباده خواستند مهلت را تمدید کند، گفت : اصلا تمدید نخواهد شد، بعد از سه روز همه از مدینه خارج شدند، و برای اینکه خودشان را شکست خورده جلوه ندهند با ساز و آواز از میان مردم گذشته و رفتند، عباده بن صامت در تعقیب آن ها بود و تا پشت ذباب در پی آنها رفت و آنگاه برگشت ، و آنها به اذرعات شام رفتند، آنها فقط حق داشتند زن و بچه خود را ببرند، تمام اموال خانه ها و قلعه ها و سلاحها برای مسلمانان ماند، رسول خدا صلی الله علیه و آله خمس غنائم را برداشت بقیه را میان مسلمانان تقسیم فرمود و آن اولین خمس بود که تخمیس کرد(۲۷۰)

تکمیل مطلب

رفتار حضرت رسول صلی الله علیه و آله با یهود مدینه خیلی جدی و سرسختانه بود،

یهود بنی قینقاع تبعید شدند و اموال و دیارشان مصادره گردید، یهود بنی نضیر نیز اجلاء شده و یهود بنی قریظه چنان که خواهد آمد، قتل عام شدند، باید در این مطلب دقت بسیار کرد که چرا؟ ارفاق اسلامی مشمول حالشان نشد.

قوم یهود در اثر علل و اسباب بسیار گرفتار افکار و عقائد گوناگون شده و به صورت تافته جدا بافته در آمده اند و پیوسته مردم جهان را به ستوه درآورده خود نیز روی راحتی ندیده اند مگر مدت کمی .

۱: یهود نژاد خود را نژاد برتر می داند، و یهودیت مبتنی بر نژاد است و لذا با آن قدمتی که دارد گسترش پیدا نکرده و فعلا شاید بیشتر از پانزده میلیون در دنیا نباشند، زیرا، یهودی باید یهودی زاده باشد، برخلاف اسلام و مسیحیت که رنگ و نژاد نمی شناسد، گویند: اگر کسی بگوید: من می خواهم یهودی بشوم ، اول قبول می کنند ولی چون دیدند جدی می گوید طردش می کنند.

۲: عقیده یهود: آخرت و بهشت مخصوص یهود است و کسی غیر از یهود در آن حقی ندارد، تا جایی که قرآن به آنها فرمود: اگر آخرت فقط مال شماست پس آرزوی مرگ کنید تا به آن برسید:

قل ان کانت لکم الدار الاخره عندالله خالصه من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین (۲۷۱)

بگو: اگر در نزد خدا، سرای باز پسین یکسر به شما اختصاص دارد، نه دیگر مردم ، پس اگر راست می گویید آرزوی مرگ کنید.

و گفته اند: ما محبوب خداییم و خدا جز ما به کسی نظر ندارد خدا فرمود: حالا که این طور است پس چرا

خدا شما را در مقابل گناهتان عذاب می کند، نه بلکه شما هم نظیر مردمان دیگر هستید:

و قالت الیهود والنصاری نحن ابناءالله و احباه قل فلم یعذبکم بذنوبکم بل انتم بشر ممن خلق ... (۲۷۲)

و یهودان و ترسایان گفتند: ما پسران خدا و دوستان او هستیم بگو: پس چرا شما را به (کیفر) گناهتان عذاب می کند؟ (نه) بلکه شما، (هم) بشرید از جمله کسانی که آفریده است ....

و در جای دیگر به آنها فرموده : اگر گمان دارید که فقط شما دوستان خدا هستید پس آرزوی مرگ کنید(۲۷۳) و در قرآن صریحا آمده که یهود گفته اند: فقط یهود داخل بهشت خواهد شد نه دیگران

قالوا لن یدخل الجنه الامن کان هودا او نصاری (۲۷۴)

۳: یهود عقیده دارد که اگر یهودی ظلمی بر غیر یهود بکند گناهی بر او نیست و یهودی فقط اگر به یهودی ظلم کند پیش خدا مسؤ ول است .

ذلک بانهم قالوا لیس علینا فی الامیین سبیل (۲۷۵)

اموال دیگران حرمتی ندارد، می شود آن ها را به هر شکل خورد و از بین برد و تصرف کرد.

۴: می گویند: در صورت معذب بودن چند صباحی بیش عذاب نخواهیم دید: و قالوا ان تمسنا النابر الا ایاما معدوده (۲۷۶)

و در جای دیگر فرموده : کار خلاف مرتکب می شوند، حرامخواری می کنند و می گویند بر ما بشخوده خواهد شد: یاءخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفرلنا... (۲۷۷)

۵: انسان هایی بسیار مادی و دنیا پرست هستند، آرزوی جاودانگی دارند، دوست دارند هزار سال زنده بمانند.

ولتجدنهم احرص الناس علی حیاه و من الذین اشرکوا یود احدهم لو یعمر الف سنه

... (۲۷۸)

و آنـان رامسـلما آزمنـدترین مردم به زنـدگی و (حتی حریص تر) از کسـانی که شـرک می ورزنـد، خواهی یافت . هر یک از ایشان آروز دارد که کاش هزار سال عمر کند....

۶: در کتاب الصحیح من السیره ، ج ۴، ص ۱۲۱ از کنز مرصود، ص ۴۸ - ۱۰۶ و از تلمود نقل کرده : یهود جزیی از خداست ، هر که یهودی را بزند گویا عزت الهیه را زده است ، ملت برگزیده نزد خدا فقط یهود است ، ملل دیگر مانند حیوانات هستند، یهود مجاز نیست ، بر غیر یهود مهربانی کند، صدقه بر غیر یهود جایز نیست ، سرقت اموال دیگران و خیانت به آنها جایز است ، تعدی بر ناموس غیر یهودی مانعی ندارد، چون اگر آن زن یهودی نیست پس حیوان است

این ملت نگون بخت آنگاه که در مصر بودند، به حکم یقتلون ابنائکم و یستحیون نسائکم (۲۷۹) بزرگترین ذلت و بدبختی را متحمل شدند، پس از آنکه توسط حضرت موسی علیه السلام خارج شده و در صحرای سینا درآمدند، موسی از آنها خواست که در شهرهای فلسطین درآیند، ازفرمان وی سرباز زده و با کمال جسارت گفتند:

فاذهب انت و ربک فقاتلا انا هاهنا قاعدون (۲۸۰)

تو و پروردگارت برو(ید) و جنگ کنید که ما همین جا می نشینم تو و خدایت ، بروید بجنگید، (شهر را فتح کنید) ما در اینجا نشسته منتظر گشوده شدن شهر هستیم .

به دنبال این عصیان و طغیان حکم ذلت آور؛

قال فانه محرمه علیهم اربعین سنه یتیهون فی الارض (۲۸۱)

(خدا به موسی) فرمود:(ورود به) آن (سرزمین) چهل سال بر

ایشان حرام شد، (که) در بیابان سر گردان خواهند بود...

نازل گردید، و چهل سال سر گردان ماندند، و چون بعدا به شهرهای فلسطین آمدند، فساد و تباهی به وجود آوردند در نتیجه فلسطینیان حمله کرده آنها را از دیارشان بیرون رانده و فرزندانشان را به اسارت گرفتند، لذا آنگاه که از پیامبرشان فرماندهی برای جنگ خواستند در جواب سخن او گفتند:

قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا (۲۸۲)

گفتند: چرا در راه خدا نجنگیم با آنکه ما ازدیارمان و از (نزد) فرزندانمان بیرون رانده شده ایم

در زمان داود و سلیمان علیه السلام نفس راحتی کشیدند، بعدا در دنیا متفرق شده و حکومت از دستشان رف...، آن بلاها ادامه داشت تـا به دست رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که رحمه للعالمین بود تار و مار گردیدند. جریان ادامه یافت و دفعات متعددی از شهرهای اروپا دسته جمعی تبعید و جلای وطن و آواره شدند.

بعدها ابرقدرتهای جهان خواستند در ناف اسلام یک غده سرطانی به وجود آورند، تا هر وقت مسلمانان خواستند متحد شوند، آن را به صورت خنجری بر پهلوی آنها فرو برند، آمدند در فلسطین اشغالی حکومت اسرائیل را تشکیل دادند، با قتل عامها و ارعابها، ساکنین مسلمان فلسطین را تار و مار کرده و اموال و دیار آنها را تصاحب کردند، ظلمها و تجاوزهایی که از ذکر آنها موی بر اندام آدمی راست می شود انجام دادند، و اکنون این حکومت غاصب و فرزند حرامزاده استعمار، خواب راحت را بر جهان اسلام حرام کرده ، خود نیز با دلهره و اضطراب و عدم اطمینان

از فرجام کار، عمر منحوس خویش را می گذرانند و بی شک با حول و قوه خداوند به دست مسلمانان غیرتمند تباه و مستاءصل خواهند گردید.

توطئه های یهود

یهود هرچه از دستش آمد در براندازی اسلام و تضعیف و تشکیک مسلمانان مضایقه نکرد، گاهی می گفتند: به آنچه بر مسلمانان در اول روز نازل می شود ایمان آورید و در آخر روز برگردید، تا آنها نیز از ایمان خود برگردند،، این بدان معنی بود که بگویند: ایمان آوردیم ولی بعدا دیدیدم ناحق است و قابل تصدق نیست :

آمنوا بالذی انزل علی الذین آمنوا وجه النار و اکفروا آخره لعلهم یرجعون (۲۸۳)

در آغاز روز به آنچه بر مؤ منان نازل شد، ایمان بیاورید، و در پایان (روز) انکار کنید، شاید آنان (از اسلام) برگردند

گاه سؤ الهای تعجیزی مطرح می کردند، و می گفتند: یک کتاب آماده نازل کن تا به تو ایمان بیاوریم ، این که سوره نازل می شود قابل قبول نیست ، خداوند فرمود: از موسی بزرگتر از آن را خواسته و گفتند: خدا را آشکارا بما نشان بده :

یسئلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سئلوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الهل جهره (۲۸۴)

اهل کتاب از تو می خواهند که کتابی از آسمان (یکباره) بر آنان فرود آوری ، البته از موسی بزرگتر از این خواستند و گفتند: خدا را آشکارا به ما بنمای

به کفار مکه گفتند: از او که ادعای نبوت می کند بپرسید: جریان اصحاب کهف چه بود؟ ماجرای ذوالقرنین چگونه بود، روح چیست ؟ درباره همین سؤ الها بود که سوره کهف و آیه :

و

یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی (۲۸۵)

و درباره روح از تو می پرسند، بگو: روح از (سنخ) امر پروردگار من است ...

شاش بن قیس ، یهودی معروفی که عداوت اسلام و مسلمین در قلبش می جوشید دید مردان اوس و خزرج کنار هم نشسته برادروار صحبت می کنند و به برکت اسلام مانند دو برادر شده اند، این بر او گران آمد جوانی از یهود را گفت : در میان آنها بنشین جنگهای گذشته را بیادشان بیاور و اشعاری را که در مخافره گفته اند بخوان ، او این کار را کرد، مردان او و خزرج به اشتباه افتاده و شمشیر کشیده مقابل هم صف آرایی کردند، نزدیک بود فتنه برپا شود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از این جریان باخبر شده میان آنها تشریف آورد هشدارشان داد، بیدار شده اظهار ندامت کرده و دست در گردن هم انداختند؛ خداوند فرمود:

یا ایهاالذین آمنوا ان تطیعوا فریقا من اهل الکتاب یردوکم بعد ایمانکم کافرین (۲۸۶)

ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر از فرقه ای از اهل کتاب فرمان برید، شما را پس از ایمانتان به حال کفر برمی گردانند.

ایستادن در مقابل یهود

با این همه رسول خدا صلی الله علیه و آله چاره ای نداشت جز اینکه در مقابل توطئه ها و شیطنت های یهود ایستادگی کند و امت خود را نسبت به فساد انگیزی ایشان هشیار نماید و مبارزه باآنان را یاری خدا و رسول بداند.

۲: ابوعفک یهودی که صد وبیست سال داشت و مردم را علیه اسلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله تحریک می کرد، سالم بن عمیر را

در خانه اش کشت و مورد تصدیق حضرت رسول صلی الله علیه و آله واقع گردید(۲۸۷)

۳: محمدبن مسلمه از طرف حضرت ماءمور قتل کعب بن اشرف یهودی شد و حضرت شب را در بقیع ماند تا خبر کشته شدن او را دریافت کرد و به منزل برگشت جریانش در احوال سال سوم هجرت خواهد آمد.

۴: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به یاران خود فرمود: من ظفرتم به من رجال الیهود فاقتلوه هر که از مردان یهود (که قصد توطئه علیه مسلمین را دارند) به دستتان افتاد بکشید، محیصه بن مسعود یکی از تجار یهود را به نام ابن سنینه بکشت ، برادر محیصه که هنوز کافر بود، گفت : ای دشمن خدا او را کشتی ؟!! بخدا قسم بسیاری از چربی (پیه) شکم تو از مال اوست !! محیصه جواب داد: من او را به دستور کسی کشتم که اگر فرمان قتل تو را هم بدهد تو را هم می کشم . و این سبب اسلام برادرانش شد.(۲۸۸)

۵: مردی از یهود خیبر به نام ابورافع سلام بن ابی الحقیق که از یاران کعب بن اشرف و در توطئه علیه اسلام آرام نداشت ، به دست مسلمانان با غیرت کشته شد، مردانی از قبیله خزرج از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اجازه خواستند ابورافع را به قتل درآورند، حضرت اجازه فرمود.

گروه ضربت که عبارت بودند از مسعودبن سنان و عبدالله بن انیس و ابوقتاده با فرماندهی ابن عتیک به چند کیلومتری مدینه روان شدند. وارد کاخ ابورافع شده همه درهای کاخ را بستند، ابورافع در غرفه ای نشسته

بود، از وی اجازه ورود خواستند، زنش گفت : کیستید؟ گفتند: اشخاصی از عرب هستیم طعام می خواهیم ، گفت : بیایید، به محض ورود در را از درون بستند، و به جان وی افتادند، زنش فریاد کشید، خواستند او را بکشند سفارش رسول الله صلی الله علیه و آله یادشان آمد که قتل زنان و اطفال نهی کرده بود، ابورافع راکشتند و از منزل خارج شدند. یهود پس از اطلاع یافتن آنها راتعقیب کردند ولی اثری نیافتند و چون پیش ابورافع برگشتند دیدند به درک رفته است گروه ضربت آنگاه که به مدینه برمی گشتند به تردید افتادند، مبادا ابورافع نمرده باشد، یکی از آنان به خیبر بازگشت ، ناشناس وارد جمع مردم شد، و دید اطراف ابورافع را گرفته اند و هنوز رمقی از او باقی است .

از او می پرسیدند: تو را کدام کسان کشتند؟ گفت : صدای عبدالله بن عتیک را در میان قاتلانم شنیدم ، آن وقت زنش فریاد کشید: مات و الله به خدا ابورافع جان تسلیم کرد. مرد مسلمان می گوید: به خدا قسم کلمه ای لذیذتر از آن سخن نشنیده ام ، آنگاه پیش برادران خود آمد و گفت : الحمدالهل کار تمام است ، چون به مدینه آمدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از آنها تشکر فرمود (۲۸۹)آری :

انما جزاءالذین یحاربون الله و رسوله ... ان یقتلوا... (۲۹۰)

سزای کسانی که با (دوستدران) خدا و پیامبر او می جنگند و... جز این نیست که کشته شوند

اولین تخمیس غنائم

در بیان جنگ بدر گفته شد که آیه خمس در رابطه باغنائم بدر نازل گردید ولی

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چیزی از آن را برنداشت ، همه را میان رزمندگان تقسیم فرمود ولی اموال و غنائمی را که از بنی قینقاع مانده بود، تخمیس کرد و بقیه را میان مسلمانان تقسیم فرمود: نقل است که آن اولین تخمیس بود که حضرت انجام داد، مجلسی از المنتقی نقل فرمود: و کان اول خمس فی الاسلام بعد بدر (۲۹۱)؛ ابن اثیر در کامل ، ج ۲، ص ۹۷ نسبت آن را به قول داده است

ناگفته نماند: جریان بین قینقاع مانند جریان یهود بنی نضیر بود که خواهد آمد و مسلمانان جنگ نکردن و به حکم :

و ما فاءالله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل ولارکاب (۲۹۲)

و آنچه را خدا از آنان به رسم غنیمت عاید پیامبر خود گردانید، (شما برای تصاحب آن) اسب یا شتری بر آن نتاختید.

همه غنائم بنوقینقاع متعلق به رسول الله صلی الله علیه و آله بود ولی آن حضرت از جانب خدا اجازه داشت هرطور مصلحت می دانـد عمل نمایـد، در اصول کافی ، ج ۱ ص ۲۶۵ بـابی منعقـد فرموده به نـام باب التفویض الی رسول الله صـلی الله علیه و آله وسلم و الی الائمه فی امرالدین از روایات آن باب معلوم می شود که حضرت در این کارها صاحب اختیار بوده است .

عید اضحی و نماز آن

بعـد از ختم غائله بنی قینقاع ، رسول الله به مـدینه بازگشت ، ماه ذوالقعـده از سال دوم هجرت تمام شد و ذوالحجه آمده ، همه آن ماه عید اضحی اعلام شد و آن حضرت برای اولین بار نماز عید اضحی را خواند.

مرحوم مجلسی (۲۹۳) نقل

کرده : آن حضرت چون بـه مـدینه آمـد روز قربـانی رسـید، او بـا مسـلمانان به مصـلی رفت و نمـاز عیـدقربان خوانـد و دو تا گوسـفند، به قولی یک گوسـفند قربانی کرد و آن اولین عید قربانی بود که مسلمانان می دیدند و آنان که قدرت مالی داشتند قربانی کردند، این سخن همان است که ابن اثیر نقل می کند(۲۹۴)

یعقوبی (۲۹۵) نیز آن را اولین خروج به مصـلی در عید اضـحی گفته است ، سـهمودی (۲۹۶) نیز نزدیـک به همین قول را می گویـد، علی هـذا تشـریع صـلوه عیـد قربـان و قربـانی کردن در سال دوم هجرت بوده است . در تکمیل این سـخن به دو مطلب اشاره می شود.

نماز عید اضحی

نماز عید قربان همان نماز عید فطر است که گذشت و با ۹ قنوت خوانده می شود و بعد از تمام شدن دو خطبه دارد که توسط امام خوانـده می شود در روایت کافی آمده : آن که خطبه نماز عید را تغییر داد و قبل از نماز خواند عثمان بن عفان بود(۲۹۷) به هر حال این نماز پربرکت در آن روز بنا نهاده شد و تا قیامت به صورت یکی از شعائر اسلامی باقی خواهد ماند.

اضحیه یا هدی

ناگفته نماند: قربانی دو قسم است یکی آن که برحجاج در مکه واجب است و آن را هدی گویند، دیگری آن که در غیر مکه بهطور اسـتحباب انجام می شود و آن را اضـحیه نامنـد و مسـتحب است و حتی روایت شـده که اگر پول نداشتید قرض کنید و اضحیه به جای آورید و خدا آن قرض را ادا خواهد کرد(۲۹۸)

۱: امـام صـادق علیه السـلام فرمود: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله دو تـا قوچ قربانی کرد، یکی را با دست خود ذبـح کرد، و فرمود: خـدایا این را از طرف خودم و از طرف آن کسان از اهل یتیم که قربانی نکرده انـد، آنگاه دومی را ذبـح کرد و گفت : خدایا این از طرف خودم و ازطرف آنان که از امتم قربانی نکرده اند (۲۹۹)

۲: و فرمود: امیرالمؤ منین علیه السـلام هر سال از طرف رسول خـدا صـلی الله علیه و آله وسـلم یک عدد قوچ قربانی می کرد و دعای بسم الله وجهت وجهی للذی فطرالسموات و الارض ... را می خواند و ذبح می کرد و می گفت : خدایا این از طرف

پیامبر تو است ، آنگاه قوچ دیگری از جانب خود ذبح می فرمود (۳۰۰).

۳: و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جانب زنان خود گاوی قربانی کرد(۳۰۱).

۴: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این قربانی برای آن تشریع شده که شکم مساکین از گوشت سیر شود، مساکین خود رااز قربانی اطعام کنید(۳۰۲).

۵: مکروه است انسان حیوانی تربیت کرده و با دست خود ذبح نماید: محمد بن فضیل به امام کاظم علیه السلام گفت : قوچ فربهی داشتم برای قربانی نگاه داشته بودم ، وقت قربانی کردن او را خواباندم ، با حسرت به من نگاه کرد، بر او دلم سوخت آنگاه او را ذبح کردم ، امام فرمود: من خوش ندارم که چنین کنی ، قربانیی را که خود می خواهی ذبح کنی خودت تربیت نکن (۳۰۳).

۶: امیرالمؤ منین علیه السلام فرموده است : اگر مردم می دانستند در قربانی چه فضیلتی هست ، هرآینه قرض کرده قربانی می کردند، اولین قطره ای که از خون قربانی به زمین ریخته شود، صاحب آن آمرزیده می گردد(۳۰۴).

۷: ام سلمه به رسول الله صلی الله علیه و آله گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عید قربان می رسد و من قیمت قربانی ندارم آیا قرض کرده قربانی کنم ؟ فرمود: قرض کن و قربانی نما که آن قرض ادا می شود(۳۰۵)

ازدواج مقدس علی و فاطمه صلوات الله علیهما

تقریبا یقینی است که این ازدواج و وصلت مقدس در سال دوم هجرت بوده است شیخ طوسی (۳۰۶) فرموده : روز اول ذوالحجه روز ولادت ابراهیم خلیل علیه السلام است در

آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را با امیرالمؤ منین علیه السلام تزویج کرد و روایت شده : در ششم آن ماه ، مرحوم مجلسی نیز آن را در بحار، ج ۴۳ ص ۹۲، از مصباح نقل کرده است ، در تاریخ یعقوبی و اعلام الوری سال اول هجرت نقل شده است ولی اصح سال دوم است .

این ازدواج مقدس که سبب پیوند امامت با نبوت بود، به امر خداوند انجام گرفت و آنگاه که به رسول الله صلی الله علیه و آله گفتند: چرا فاطمه را به علی دادی و به فلانی ندادی ؟ فرمود: خدا چنین کرد.

مرحوم مجلسی از امالی مرحو شیخ طوسی نقل کرده : علی علیه السلام فرماید: ابوبکر و عمر پیش من آمده و گفتند: ای کاش محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفته و از فاطمه خواستگاری میکردی ، می فرماید: من محضر آن حضرت آمدم ، چون مرا دید خندید و فرمود: یا علی از این خانه چه قصدی داری ؟

گفتم : یا رسول الله صلی الله علیه و آله من پسر عموی شما هستم ، در اسلام سابقه دارم ، شما را یاری کرده و در راه خدا جهاد کرده ام ، فرمود: یا علی راست می گویی تو بالاتر از اینها هستی ، گفتم : یا رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمه را به من تزویج کنید، فرمود: پیش از تو کسانی از فاطمه خواستگاری کرده اند، و در همه اظهار کراهت کرده است . اما تو منتظر باش تا برگردم .

رسول خدا صلی الله علیه و

آله وسلم به اتاق فاطمه رفت ، فاطمه بپا خاست ، عبای آن حضرت را از دوشش گرفت ، کفشش را بیرون آورد، آب وضو تهیه کرد، حضرت وضو گرفت ، فاطمه پاهای مبارك او را شست و نشست .

آنگاه حضرت فرمود: فاطمه جانم ، عرض کرد: لبیك یا رسول الله فرمود: علی بن ابیطالب کسی است که قرابت و فضل و اسلام او را شناخته ای من از خدایم خواسته ام تو را به بهترین و محبوبترین خلقش تزویج کند، علی از تو خواستگاری می کند نظرت چیست ؟

فاطمه ساکت شد، و سر به زیر انداخت ولی روی برنگردانید، رسول الله در قیافه او احساس قبول کرد، آنگاه به پا خاست و گفت : الله اکبر سکوت فاطمه حاکی از رضای اوست .

در این هنگام جبرئیل نازل شد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمه را به علی تزویج کن ، خدا فاطه را برای علی و علی را برای فاطمه پسندیده است ، آنگاه حضرت ، فاطمه را به من تزویج کرد و دست مرا گرفت و فرمود: برخیز به نام خدا و بگو: علی برکه الله و ماشاء الله لاقوه الابالله توکلت علی الله ؛ سپس مرا آورد و در نزد فاطمه نشانید، بعد گفت : خدایا علی و فاطمه محبوب ترین خلق تو نزد من هستند، خدایا علی و فاطه را دوست بدار و در نسل آن دو برکت بگذار و بر آن دو از جانب خودت حافظی برگمار، من آن دو، و فرزندان آن دو را از شر شیطان رجیم درامان تو قرار می دهم (۳۰۷).

جهیزیه فاطمه علیهاالسلام

بنابود علی

بن ابی طالب علیه السلام زره خویش را بفروشد و برای فاطمه علیهاالسلام جهیزیه تهیه نماید، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: یا علی زره را بفروش . امام علیه السلام می فرماید: زره را فروخته قیمت آن را در محضر رسول خدا به زمین ریختم ، حضرت از من نپرسید اینها چقدر است من نیز مقدار آن را نگفتم .

حضرت مشتی از آن پول را برداشت و به بلال داد، فرمود: برای فاطمه عطر تهیه کن ، آنگاه دو دست خویش را از آن پولها پر کرد و به ابی بکر داد و فرمود: برای فاطمه آنچه از لباس و وسائل منزل لازم است بخرید، عماریاسر و چند نفر را نیز همراه و به بازار مدینه آمده وسائلی که لازم بود با صلاح دید ابوبکر خریدند، جهیزیه دختر درهم ، خماری (چارقد بزرگ) به چهار درهم یک عدد قطیفه سیاه بافت خیبر، یک عدد صندلی که وسط آن را با لیف خرما بافته بودند، و دو عدد تشک از کتان مصری ، که یکی را با لیف خرما و دیگری را با پشم گوسفند پر کرده بودند(۳۰۸) چهار عدد بالش از پوست طائف که با علف ادخر پر شده بود، پرده ای از پشم ، حصیری بافت هجر (۳۰۹).

یک عدد دستاس ، یک عدد کاسه مسی برای خضاب ، یک عدد ظرف آب از پوست ، کاسه ای برای شیر، یک عدد مشک آب ، آفتابه ای قیر اندود، یک عدد سبوی سبز، دو عدد کوزه سفال ، مقداری از وسائل فوق را ابوبکر و مقداری را اصحاب آن حضرت

حمل می کردند، چون آنها را محضر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آوردند، حضرت با دست حرکت می داد و می گفت : بارک الله لاهل البیت .

امام فرماید: بعد از مراسم عقد یک ماه گذشت که پشت سر ان حضرت نماز می خواندم و از عروسی فاطمه چیزی نمی گفتم ، زنان حضرت گفتند: آیا از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نمی که فاطمه را به خانه ات ببری ؟ گفتم : شما ز او بخواهید، ام ایمن گفت : یارسول الله اگر خدیجه کبری زنده بود با عروسی فاطمه شاد می شد، علی زنش را می خواهد، چشم فاطمه را با شوهرش روشن فرمایید و جدایی آن دو را از بین ببرید، چشم ما را نیز با این کار روشن فرمایید.

حضرت فرمود: چه شده که علی زنش را از من نمی خواهد انتظار داشتم که بخواهد، امام علیه السلام فرماید: گفتم : یارسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شرم مانعم می شود، حضرت فرمود: از زنان کسی اینجا هست ، ام سلمه گوید گفتم : من ام سلمه ، این زینب و این فلان و فلان است ، فرمود: برای دختر و پسر عمویم حجره ای از خانه من آماده کنید، گفتند: کدام حجره را یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ؟ فرمود: حجره خودت را، بعد به زنان امر فرمود: فاطمه را زینت کنند و آنچه لازم است انجام دهند.

ام سلمه گوید: به فاطمه گفتم : عطری داری که برای خودت تهیه کرده باشی ؟ فرمود: آری ، شیشه ای آورد،

در دست من ریخت من چنان عطری هرگز ندیده بودم گفتم : این عطر از کجاست ؟ فرمود: از دحیه کلبی (۳۱۰) او محضر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم می آمد، پدرم گفت : فاطمه بالش را بیاور و برای عمویت پهن کن ، من بالش پهن می کردم ، دحیه روی آن می نشست ، و چون برمی خاست از لباسش می ریخت پدرم امر می کرد، آنها را جمع کنم ، علی علیه السلام در آن باره از حضرت سؤ ال کرد فرمود: یا علی آن عنبری داست که از بالهای جبرئیل می ریخت .

علی علیه السلام فرماید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: طعام خوبی برای خانواده ات مهیا کن ، گوشت و نان را ما تهیه می کنیم ، خرما و روغن را تو تهیه نما، من خرما و روغن خریدم ، رسول خدا آستین بالا زد، خرما، را در روغن می انداخت ... و گوسفند چاقی را برای ما فرستاد که ذبح کردیم و نان بسیاری برای ما تهیه فرمود.

بعد فرمود: یا علی هر که را خواستی برای ولیمه دعوت کن ، من به مسجد آمدم . مسجد پر از مردم بود، حیا مانع شد که گروهی را بخوانم و گروهی را نخوانم لذا به بلندی رفته و صدا زدم : اجیبوا الی ولیمه فاطمه به ولیمه فاطمه بیایید، مردم چنان زیاد آمدند که از کثرت آنها و کمی طعام ترسیدم ، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یا علی از خدا می خواهم که به طعامت برکت دهد،

همه از طعام خوردند و از آشامیدنی آشامیدند و برای من دعای برکت کردند....

حضرت کاسه هایی از آن طعام به منزل زنانش فرستاد، کاسه دیگری نیز برداشت و فرمود: این هم مال فاطمه و شوهرش ، و چون وقت عصر شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ام سلمه فاطمه را پیش من بیاور، من رفتم فاطمه را آوردم صدیقه طاهره از کثرت حیاء عرق می ریخت به طوری که پایش لغزید و افتاد، حضرت فرمود: خدا در دنیا و آخرت لغزش تو را ببخشاید اقالك العثره فی الدنیا و الاخره .

فاطمه زهرا محضر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ایستاد، حضرت صورت او را باز کرد تا علی علیه السلام او را دید، آن وقت دست فاطمه را در دست علی گذاشت و فرمود: یا علی دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تو مبارک باد، فاطه برای تو بهتر زنی است و ای فاطمه علی برای تو بهتر شوهری است بروید به منزل خویش ....(۳۱۱)

بدین طریق صدیقه طاهره به دودمان حضرت ولی الله قدم گذاشت تا از آن وصلت سید جوانان اهل بهشت و از آنها حجج طاهره و راهنمایان توحید صلوات الله علیهم قدم به دنیا گذاشته و ظلمت سرای جهان را منور فرمایند.

وفات رقیه دختر رسول الله

از جمله وقایع سال دوم هجرت وفات رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است ، محب الدین طبری در کتاب ذخائر العقبی ، ص ۱۶۳ نقل کرده که او یک سال و دو ماه و بیست روز از هجرت گذشته در مدینه از دنیا رفت ، بنابراین او

در ماه محرم از سال دوم هجرت بعد از ازدواج حضرت فاطمه علیها السلام بوده است ، سمهودی در وفاءالوفاء، ج ۱ ص ۲۷۹، ماه ذوالحجه را نقل کرده است ، به هر حال مرحوم ابوالعباس حمیری در قرب الاسناد، ص ۸ از امام صادق علیه السلام نقل کرده : برای رسول خدا صلی الله علیه و آله از حضرت خدیجه ، قاسم ، طاهره ، ام کلثوم ، رقیه ، فاطمه و زینب متولد شدند، علی بن ابی طالب علیه السلام فاطمه را تزویج کرد، ابوالعاص بن ربیعه زینب را، عثمان بن عفان ام کلثوم را، ولی ام کلثوم قبل از وصلت از دنیا رفت حضرت به جای او رقیه را به عثمان تزویج کرد، سپس برای آن حضرت از ام ابراهیم ، (ماریه قبطیه) ابراهیم به دنیا آمد، ماریه را پادشاه اسکندریه به آن حضرت با یک شتر ابلق و اشیاء دیگر هدیه کرده بود، مجلسی علیه الرحمه نیز آن را در بحار، ج ۲۲، ص ۱۵۱ از قرب الاسناد نقل فرموده است .

مرحوم صدوق در خصال ، باب سبعه حدیث ۱۱۵ از ابی بصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده که : رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم ام کلثوم را به عثمان تزویج کرد، و او قبل از وصلت از دنیا رفت ، سپس آن حضرت رقیه را به عثمان داد. مرحوم مجلسی نیز آن را در بحار، ج ۲۲، ص ۱۵۱ از خصال نقل می کند. بنابراین دو حدیث ، عثمان بن عفان ، ام کلثوم را قبل از رقیه تزویج کرده و پیش از وصلت از

دنیا رفته است . گرچه بسیاری گویند: تزویج ام کلثوم بعد از رقیه بوده است .

شهادت رقیه به دست عثمان

مرحوم کلینی از یزید بن خلیفه حارثی نقل می کند که عیسی بن عبدالله از امام صادق علیه السلام پرسید و من حاضر بودم آیا جایز است زنان در تشییع جنازه حاضر شوند؟امام علیه السلام که تکیه کرده بود، نشست و فرمود: آن مرد فاسق به عمویش مغیره بن ابی العاص پناه داد، و او کسی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله خونش را هدر کرده بود.

او (عثمان) به دختر رسول الله صلی الله علیه و آله (زنش رقیه) گفت : پدرت را از مکان عموی من مطلع نکن ، گویا یقین نداشت که به آن حضرت وحی نازل می شود، رقیه ، گفت : من دشمن پدرم را از وی پنهان نخواهم نمود، عثمان عمویش را در مشحب (۳۱۲) گذاشت و قطیفه ای بر او کشید، جبرئیل آن حضرت را از مکان مغیره اطلاع داد.

حضرت فرمود: یا علی شمشیرت را بردار و به خانه دختر عموزاده ات برو. اگر مغیره را پیدا کردی او را بکش ، حضرت به آنجا رفت و هر چه گشت وی را پیدا نکرد، پیش رسول الله صلی الله علیه و آله برگشت و گفت : کسی را ندیدم ، فرود: جبرئیل آمد و گفت : در مشحب است ، بعد از رفتن آن حضرت عثمان وارد منزل شد، دست عمویش را گرفت ، پیش رسول الله صلی الله علیه و آله آورد، حضرت چون او را دید سرش را پایین انداخت و التفاتی نکرد.

و این بدان جهت

بود که آن حضرت بسیار با حیا و بزگوار بود، عثمان گفت : یا رسول الله این عموی من است ، این مغیره بن ابی العاص است به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده من او را امان داده ام ، فرمود: به خدا قسم دروغ می گفت به او امان نداده بود، سه دفعه این گفته را تکرار کرد... گاه از راست آن حضرت و گاه از چپش می آمد، در دفعه چهارم حضرت سرش را بلند کرد و فرمود: سه روز به او مهلت دادم ، اگر بعد از سه روز پیدا کردم خواهم کشت ، چون عثمان برگشت حضرت گفت : خدایا به مغیره بن ابی العاص لعنت کن ، ولعنت کن به کسی که او را پناه دهد، یا بر مرکبی سوار کند، یا به او طعام بدهد، یا به او آب دهد، یا آماده رفتن نماید، یا به او ظرف آبی بدهد، یا نعلی یا ریسمانی ، یا ظرفی در اختیارش بگذارد، آن حضرت اینها را با انگشت می شمرد.

عثمان به عمویش مغیره همه اینها را داد، و در روز چهارم او را از مدینه خارج نمود، او هنوز از شهر خارج نشده بود که مرکبش از رفتن باز ماند، نعلش شکافته شد، پاهایش ورم کرد، با دو دست و زانوهایش راه می رفت وسائلش بر او سنگینی کرد، زیر درختی آمد و در سایه آن نشست اگر یکی از شما آن مقدار راه می رفت مشکلی برای او نبود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را وحی آمد که مغیره در فلان مکان است

، حضـرت علی علیه السـلام را خواست و فرمود: شمشـیرت را بردار تو و عمـار و فلانـی برویـد و مغیره را که زیر فلانـ درخت است بکشید، علی علیه السلام آمد و او را کشت .

عثمـان رقیه دختـر رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله را زد و گفت : تو به پـدرت جـای عموی مرا نشـان داده ای ، او به پـدرش جریان را خبر داد و از عثمان شکایت کرد، حضرت سفارش فرمود: حیای خویش را حفظ کن چه بد است بر زن نجیب و دین دار که هر روز از شوهرش شـکایت بکنـد، رقیه دفعـاتبه حضـرت پیغـام داد و هر بار حضـرت همان جواب را می داد، در رفعه چهارم علی علیه السـلام را خواست و فرمود: شمشـیرت را بردار و به خانه رقیه برو و او را بیاور و اگر کسی مانع شود با شمشیر بینی اش را بشکن .

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله نیزماننـد آدم واله به طرف خـانه عثمان رفت رقیه چون از خانه بیرون آمـد و پـدرش را دیـد، شروع به گریه کرد، رسـول خـدا نیز گریست ، سـپس او را به خـانه خـویش ، آورد، رقیه پشت خـود را به حضـرت نشـان داد، حضـرت چون اثر ضـربات را در پشت رقیه دیـد سه دفعه فرمود: ماله قتلك قتله الله چه شـده بر او، تو را کشـته است خـدا او را بکشـد، و آن روز یکشـنبه بود، عثمان شب رابا کنیزی که داشت به روز آورد، رقیه روز دوشـنبه و سه شـنبه را زنـده ماند و در روز چهارم از دنیا رفت .

چون وقت

تشـییع جنازه شد، حضـرت فرمود: فاطمه علیهاالسلام با زنان مؤ منین برای تشییع جنازه آمدند، عثمان نیز برای تشییع جنازه آمد حضـرت چـون او را دیـد فرمـود: هر کـه در شب گـذشـته بـا زن یـا کنیزش نزدیکی کرده رقیه را تشـییع نکنـد، این را سه دفعه فرمود، عثمان برنگشت ، بار چهارم فرمود: آن کس که گفتم برود وگرنه با اسـمش خواهم گفت ؛ در این بین عثمان درحالی که دست بر شـکم خود گذاشـته و بر غلامش تکیه کرده بود آمد وگفت : یا رسول الله صـلی الله علیه و آله شـکم من ناراحت اس اگر اجازه فرمایید برگردم فرمود: برگرد. آن وقت فاطمه و زنان آمده و بر جنازه نماز خواندند(۳۱۳).

نگارنـده گویـد: از روایت معلوم می شود که عثمـان در شب وفـات رقیه بـا بعضـی از محارم خود نزدیکی کرده وقطع دامادی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و فوت زنش را اثری در وی نگذاشت . چنان که در الغدیر آمده است .

مرحوم کلینی در کافی (۳۱۴) کرده ابوبصـیر از امام صادق علیه السـلام پرسـید: آیا کسی از فشار قبر خلاص می شود؟ فرمود: نعوذبالله بسیار کم ، وقتی که عثمان رقیه را کشت رسول خدا کنار قبرش ایستاد... ان رقیه لما قتلها عثمان وقفت رسول الله علی قبرها... مرحوم امینی در الغدیر (۳۱۵)مفصلا در این باره بحث کرده است .

حاکم (۳۱۶) از انس روایت کرده : چون رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرد حضرت در وقت دفن فرمود: هر که شب گذشته با زنش نزدیکی کرده داخل قبر نشود لذا عثمان داخل قبل

نشد و در حدیث بعدی از انس نقل کرده : من در دفن دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بودم ، حضرت کنار قبر نشسته بود و اشک در چشمانش دیده می شد فرمود: آیا در میان شما کسی هست که شب بازنش نزدیکی نکرده باشد، ابوطلحه گفت : من یا رسول الله ، فرمود: تو داخل قبر رقیه شو (و او را درقبر بگذار)

بخاری حدیث دوم را در صحیح خود در دو جا نقل کرده است (۳۱۷). مرحوم امینی (۳۱۸) از طبرزی نقل کرده که ابن بطال گوید: پیامبر خواست عثمان را از داخل شدن به قبر رقیه منع کند، با آن که از همه سزاوارتر بود زیرا که شوهر رقیه بود، ولی عثمان در جواب پیامبر صلی الله علیه و آله ساکت شد، زیرا که شب با بعضی از زنانش نزدیکی کرده بود، مرگ زنش و انقطاع دامادی رسول خدا صلی الله علیه و آله مانع از آن نشد، لذا حضرت او را از گذاشتن رقیه به قبر ممنوع کرد، با آن که از بوطلحه سزاوارتر بود.

فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله

به مناسبت اشاره به شهادت رقیه مناسب دیدم که از همه فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله یاد کنم . آن حضرت از خدیجه کبری شش فرزند داشت : قاسم و عبدالله که طیب و طاهر لقب داشتند، زینب ، رقیه ، ام کلثوم ، و فاطمه علیها السلام که فقط فاطمه بعد از بعثت متولد گردید.

قاسم و عبدالله در کودکی در مکه از دنیا رفتند، ولی دخترانش همه به مدینه هجرت کرده و در آنجا از دنیا

رفتنـد، امـا زینب ، قبـل از بعثت با خاله زاده خود ابوالعاص بن ربیعه ازدواج کرد، ابوالعاص در جنگ بـدر اسـیر شـد با تاءدیه غرامت آزاد گردیـد، و قول داد که زینب را به مدینه بفرسـتد و به قولش عمل کرد، بعدها به مدینه آمد و مسـلمان شد، رسول خدا زینب را با نکاح اول به او داد، زینب در سال هشتم هجرت در مدینه از دنیا رفت ، زینب دختری داشت بنام امامه که علی علیه السلام بعد از شهادت حضرت فاطمه بنا به وصیتش او را تزویج کرد. اما رقیه در مکه با عتبه پسر ابولهب ازدواج کرد ولی عتبه او را به علت رسالت پـدرش قبل از دخول طلاق داد، سـپس عثمان او را به زنی گرفت و در مدینه در سال دوم هجرت به دست عثمان شهید گردید چنان که مشروحا گذشت .

ام کلثوم نیز در مکه بـا عتیق یا عتبه پسـر ابولهب ازدواج کرد، او نیز به همان علت که برادرش رقیه را طلاق داده بود، ام کلثوم را قبل از وصـلت طلاق داد، رسول خـدا در سال سوم هجرت بعـد از شـهادت رقیه ، ام کلثوم را به عقـد عثمان درآورد که در شعبان سال هفتم هجرت از دنیا رفت .

نـا گفته نمانـد: قبلاـ از قرب الاسـناد و خصـل صـدوق نقـل شـد که آن حضـرت ام کلثوم نیز قبل از رقیه به عثمان داد و قبل از وصـلت از دنیـا رفت ، اگر هم صـحیح آن باشـد که عثمـان ام کلثوم را بعـد از رقیه گرفته است ، علت آن که چرا رسول خـدا صلی الله علیه و آله ام

کلثوم را بعدا به عثمان داد بر ما پوشیده است .

اما فاطمه علیها السلام در سال یازدهم هجرت بعد از ۷۵ روز از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا رفت .

در سال هشتم هجری برای آن حضرت پسری از ماریه قبطیه متولد شد که ابراهیم نام داشت . او نیز در سال دهم نزدیک به دو سالگی از دنیا رفت و در بقیع مدفون شد، تنها فرزندی که بعد از آن حضرت در دنیا ماند حضرت فاطمه علیها السلام بود.

ازدواج با ام سلمه

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سال دوم هجرت ، ام سلمه را به عقد خویش درآورد، اسمش هند دختر امیه مخزومیه بود، او قبلا زن ابی سلمه بن عبدالاسد بود، و او بعد از خدیجه کبری بهترین زنان آن حضرت است که تا آخر در ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام باقی ماند، نزول آیه تطهیر در حجره او بوده است بعضی ازدواج او را با حضرت در سال چهارم گفته اند، ولی از جریان او در تزویج حضرت فاطه علیها السلام معلوم می شود که او در آن زمان از زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده است (۳۱۹) راجع به زنان آن حضرت در آینده صحبت خواهد شد.

سال سوم هجرت

قتل کعب بن اشرف یهودی

سال دوم هجرت با بیم و امید و سراسر مبارزه و تشریع بعضی از احکام و پیروزی اسلام ، به پایان رسید و با آمدن ماه ربیع الاول سال سوم آغاز گردید، اینک اهم پیشامدهای آن را بررسی می نماییم ، در شب چهاردهم ربیع الاول (۳۲۰) کعب ابن اشرف آن یهودی خطرناک و مرموز به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شد، و اسلام و مسلمین از شر او آسوده شدند، جریان به قرار ذیل است :

آن یهودی خطرناک از قبیله طی ء و مادرش از یهود بنی نضیر بود، کشتار مشرکاندر معرکه بدر بر وی بسیار گران آمد زیرا اسلام قوت گرفت و خطر بر یهود نزدیک تر شد، کعب به دنبال جریان بدر به مکه رفت ، و مشرکان مکه را علیه رسول الله صلی الله علیه و آله

وسلم تحریک نمود، و عامل مؤ ثری در به وجود آمدن جنگ احد بود، از مدینه برگشت ، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کیست شرکعب بن اشرف را از من دور کند، او خدا و رسولش را می آزارد.

محمد بن مسلمه گفت : یا رسول الله می خواهی او را بکشم ؟ فرمود: آری گفت : اجازه بفرمایید با بعضی درباره این جریان تبادل نظر کنم فرمود: بکن ، محمد با چند نفر از مسلمانان از جمله سلطان بن سلامه و ابونائله و حارث بن اوس که برادر رضاعی کعب بن اشرف بود و ابوعبس بن جبیر مشورت کرد آنها تصمیم گرفته و نزد کعب بن اشرف رفتند.

محمدبن مسلمه به کعب گفت : من می خواهم مطلبی را با تو در میان بگذارم به شرط آن که به کسی نگوئی ، گفت : باشد بگو، گفت : آمدن این شخص (رسول الله صلی الله علیه و آله) به مدینه برای ما بلائی شد، عرب همگی ما را دشمن داشتند، رابطه ما با آن ها قطع گردید، اهل و عیال ما ضایع شد، خودمان به مشقت افتادیم ، کعب گفت : من از اول اینها را به تو گفته بودم .

در اینجا ابونائله به او گفت : می خواهم مقداری طعام به ما بفروشی و چون قیمت آن را ندارم در نزدت گروگان می گذاریم ، آیا حاضری در این رابطه به ما کمک کنی ؟ گفت : اگر بعضی از زنانتان را نزد من رهن بگذارید، مانعی ندارد. ابونائله گفت : این امکان ندارد، تو زیباترین عرب هستی ، زنان به

تو عشق می ورزند و ما رسوا می شویم . گفت : پسـران را رهن بدهید، گفت : این هم دشوار است که مورد دشنام و فحش تو واقع میشونـد و گوینـد: برای مقـداری طعـام رهن گذاشـته شـده انـد، این بر ما عار است ، ولیکن ما در نزد تو اسـلحه رهن می گذاریم ، غرض ابونائله آن بود که کعب از آوردن سلاح مشکوک نشود، کعب قبول کرد، آنها برای آوردن سلاح برگشتند.

جریان را به رسول الله صـلی الله علیه و آله گفته و به طرف قلعه کعب راه افتادند حضرت آنها را تا بقیع بدرقه کرد، و دعایشان فرمود و خود در بقیع به انتظار نشـست ، آنها چون به کنار قلعه رسـیدند، ابونائله او را صدا کرد، کعب تازه عروسـی کرده بود، زنش گفت : کجا می روی من احساس می کنم که از این صدا خون می ریزد؟

گفت : او برادر من محمدبن مسـلمه و برادر رضاعی من ابونائله است و بامن کار دارند، جوانمرد، را اگر شب به طرف نیزه هم دعوت کنند اجابت می کند، این را بگفت و از قلعه پایین آمد، ساعتی با آن ها صـحبت کرد، و با هم قدم می زند تا به شـعب العجوز رسـیدند، ابونائله گفت : من تا امروز عطری به این خوبی ندیده ام ، بگذار سـر تو را ببویم ، چنددفعه این کار را کرد و در آخر سـر کعب را محکم گرفت و گفت : بزنید دشمن خدا را، یاران ابونائله شمشیر فرود آوردند، در آخر محمد بن مسلمه دشنه ای بر او زد و کارش تمام شد.

این دشمن

خدا به وقت کشته شدن چنان فریاد کشید که همه اهل قلعه بیدار شده و بر پشت بامها آتش روشن کردند، آنگاه سرکعب را از تن جدا کرده (۳۲۱) و حارث بن اوس را که زخمی شده بود برداشته و به سوی مدینه راه افتادند.

حضرت در بقیع منتظر آمدن آنها بود و چون دید در انجام ماءموریت موفق شده اند خدا را شکر کرد و بر آنها دعای خیر فرمود، آنها با کمال افتخار سر بریده کعب را در محضر آن حضرت به زمین انداختند، فردای آن شب یهود از شنیدن این جریان بسیار بیمناک شدند و حضرت فرمود: به هر کس از مردان یهود دست یافتید بکشید من ظفرتم به من رجال الیهود، فاقتلوه (۳۲۲).

در رابطه با جریان یهود و موضعگیری آنها در براندازی اسلام ، در ذکر غائله بنی قینقاع مفصلا صحبت کردیم و اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله خودش دستور قتل کعب را صادر فرمود و شب در بقیع به انتظار نشست ، کاملا قابل دقت است ، محارب و مفسد باید از بین برود، آزاد گذاشتن او مساوی با حذف اسلام و سلب امنیت جامعه است .

یهود امروز نه تنها خوب نشده بلکه بدتر هم شده است ، جریان فلسطین و امثال آن شاهد صدق این مدعا است آنچه قرآن راجع بع این نفرین شده ها و مغضوب علیهم فرموده همیشگی است ، دشمنی آنها با اسلام ریشه در تاریخ آنها دارد، نفرین بر مسلمان نمایانی که زیر بغل یهود را گرفته و از سقوطش جلوگیری می کنند، امروز اگر مسلمانان بخواهند بر یهود بتازند باید از روی

کشته های ملک حسین ، آل سعود، حسنی مبارک ، یاسر عرفات ، و امثال آنها بگذرند. آری آنها برای دولت غاصب یهود شاید از آمریکا با ارزشتر باشند.

اعدام انقلابی کسروی

اعدام انقلابی کعب بن اشرف صدها بار در اسلام تکرار شده ، از جمله در اعدام انقلابی احمد کسروی تبریزی به دست فدائیان رشید اسلام است ، کسروی که مدتی معلم مدرسه آمریکاییها بود، و روزی با اشاره کنسول انگلیس علیه شیخ محمد خیابانی توطئه کرد، در دوره رضاخان علیه اسلام و قرآن وشیعه قیام نمود و آنچه از دستش می آمد در روزنامه پرچم و پیمان وغیره ، از اهانت به اسلام کوتاهی نکرد، جای تعجب است که در فرهنگ معین و فرهنگ عمید از کسروی ستایش کرده و او را بر کرسی نشانده اند، امان از دست این نویسندگان بی تعهد و روشنفکر و در عین حال بی خبر از اسلام و مغرور خود باخته .

مثلا با وجود صراحت آیه و ماقتلوه و ماصلبوه (۳۲۳) که هرگونه قتل و دار آویخته شدن عیسی علیه السلام را به دست یهود نفی می کند، باز در فرهنگ عمید در کلمه عیسی ملاحظه می شود که می نویسد، عیسی را در ۳۵ سالگی با دو نفر از یارانش به دار آویختند، همچنین است گفته فرهنگ امیرکبیر، اگر این را یک خارجی می نوشت عجیب نبود ولی باید جمجمه های پوسیده بر مسلمانی بخندد که با آن همه ادعا از دین خود این همه بی خبر است .

به هر حال : نواب صفوی رحمه الله در نجف اشرف مشغول تحصیل بود، که یکی از کتابهای پوسیده کسروی به

دستش رسید، با مطالعه آن آتش بر دل و جانش افتاد، با مراجع وقت تماس گرفت و نظر آنان رانسبت به نویسنده آن کتاب جویا شد، گفتند: مرتد و مهدورالدم است .

نواب صفوی به عزم از بین بردن کسروی به ایران آمد، گروه فدائیان اسلام را به وجود آورد، با کمک بعضی از علماء تهران اسلحه تهیه کرد و در چهارراه حشمت الدوله ، کسری را هدف قرار داد، عمل نیمه موفق بود کسروی به بیمارستان رفت و نواب به زندان .

بالاخره کسروی در روز ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ که به دادگستری احضار شده بود در کاخ دادگستری توسط شهید سید حسین امانی یکی از فدائیان اسلام به درک واصل شد و چون جریان روشن شده بود، سید حسین مرحوم بعد از تکمیل پرونده به حکم بی دادگاه شاه ، قرآن خوان بالای چوبه دار رفت رحمه الله علیه ، و آن در موقعی بود که عبدالحسین هژیر وزیر دربار پهلوی و عامل امپریالیسم را نیز اعدام انقلابی کرده بود. در سال ۱۳۲۸ که جنازه پهلوی را به ایران می آوردند، نواب تصمیم به نابودی خانواده پهلوی در راه آهن تهران گرفت که به عللی آن نقشه عقیم ماند.

سپس رزم آرا عامل بیگانه برای تحمیل قرارداد جدید و سرکوبی مبارزان نخست وزیر شد و در ۱۶ اسفندماه ۱۳۲۸ که برای شرکت در مجلس ختم آیت الله فیض به مسجد امام (مسجد شاه) رفته بود، در صحن مسجد توسط خلیل طهماسبی اعدام انقلابی گردید.

بالاخره در ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ آمریکای جهانخوار بار دیگر، محمدرضای جنایتکار را بر اریکه سلطنت نشانید، در سال ۱۳۳۴ در روزهای انعقاد

پیمان سنتو حسین علاء عاقد قرار داد، توسط مظفر ذوالقدر یکی از فدائیان اسلام مضروب شد ولی از مرگ نجات یافت .

متعاقب این قضیه شهید نواب صفوی ، سیدعبدالحسین واحدی ، سید محمد واحدی ، خلیل طهماسبی و مظفر ذوالقدر در بیدادگاه نظامی محاکمه شده و طبق دستور آمریکا و شاخ خائن شهید گشتند، شهید عبدالحسین واحدی طبق روایت آن روز، به وسیله تیمور بختیار در دفتر کار آزموده شهید گردید، شهادت آنها در سپیده دم ۲۷ دی ماه ۱۳۳۴ بود، روحشان شاد، و راهشان پر رهرو باد.

تزویج حفصه دختر عمر و زینب دختر خزیمه

آن حضرت در شعبان سال سوم حفصه دختر عمر را تزویج کرد، قبلا در جاهلیت زن خنیس بن خلافه بود، که از دنیا رفت و نیز در رمضان آن سال زینب دختر خزیمه را به زنی گرفت که ام المساکین نامیده می شد، او قبلاـ زن طفیل بن حارث بن عبدالمطلب بود، او را طلاق داد، سپس برادرش عبیده بن حارث او را گرفت و بعد از شهادت وی در بدر حضرت او را تزویج کرد(۳۲۴)

ولادت حضرت مجتبی

درنیمه رمضان سال سوم هجرت اولین نوه رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت حسن مجتبی علیه السلام متولد شد چنانچه مرحوم شیخ مفید و مرحوم طبرسی و دیگران گفته اند (۳۲۵) و چون آن حضرت به دنیا آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم وارد خانه فاطمه علیها السلام ، شد، حسن علیه السلام را که در لباس زردی پیچیده بودند به دست وی دادند، حضرت با کمی پرخاش فرمود: مگر نگفته بودم که او را در پارچه زرد نپیچید؟ آنگاه لباس سفیدی خواست و او را در آن پیچید.

سپس در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه فرمود. بعد به علی علیه السلام فرمود: او را چه نام گذاشته ای ؟ جواب داد: در این کار بر شما سبقت نمی گیرم ، فرمود: من نیز بر خدایم سبقت نخواهم کرد، جبرئیل از طرف خدا پیام آورد، نام او را حسن بگذار که نام اولین فرزند هارون برادر موسی بن عمران است و علی برای تو مانند هارون است برای موسی ان علیا منک بمنزله هارون من موسی

بدین طریق نام او را حسن گذاشت

و روز هفتم ولادتش ۲ قوچ فربه به عنوان عقیقه از طرف او قربانی کرد، سرش را تراشید، و به وزن موی سرش نقره صدقه داد و دعای عقیقه را شخصا چنین خواند.

بسم الله عقیقه عن الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره ، اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله (۳۲۶). آنگاه یک ران عقیقه را با یک دینار پول به قابله حضرت مجتبی علیه السلام داد (۳۲۷) عقیقه به این طریق و اذان و اقامه گفتن در گوش تازه مولود از ولادت حضرت حسن علیه السلام رسمیت یافت . گرچه روایت شده که ابوطالب علیه السلام برای رسول خدا صلی الله علیه و آله عقیقه داد(۳۲۸) ولی آن تشریع دینی نبوده است .

تشریع عقیقه

عقیقه ذبیحه ای است که از طرف تازه مولود ذبح می شود، لفظ عق در اصل شکافتن است که در موقع ذبح ، حلق آن شکافته می شود (۳۲۹) ظاهر روایات آن است که : این کار در ولادت حضرت مجتبی علیه السلام توسط حضرت رسول صلی الله علیه و آله تشریع گردید و رسمیت یافت چندان که گذشت از روایات وجوب آن استفاده می شود ولی اکثریت فقهاء به استحباب فتوی داده اند، در کافی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده که فرمود: العقیقه واجبه ، اذا ولد للرجال ولد فان احب ان یسمه من یومه فعل (۳۳۰)

مرحوم مجلسی در مراءت العقول درشرح این حدیث فرموده : میان فقهاء اختلافی نیست که وقت عقیقه روز هفتم ولادت است ولی در حکم آن اختلاف است ، سید و ابن جنید آن را

واجب گفته اند، سید بر وجوب آن ادعای اجماع کرده و از ظاهر کلینی نیز وجوب فهمیده می شود، ولی شیخ الطائفه و متاءخرین از او راءی به استحباب داده اند، مساءله محل اشکال و احتیاط ظاهر (وجوب) است .

مردی به نام عمربن یزید گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم : به خدا من نمی دانم که پدرم از من عقیقه کرده است یا نه ؟ امام فرمود تا از خودم عقیقه کنم . من این کار را کردم در حالی که پیر شده بودم و نیز از آن حضرت شنیدم که می فرمود: هرکس در گرو عقیقه خویش است ، عقیقه واجب تر از اضحیه است کل امرء مرتهن بعقیقه والعقیقه اوجب من الاضحیه (۳۳۱)

درحدیث دیگری سماعه بن مهران از امام صادق علیه السلام نقل کرده : فرمود: روز هفتم مولود از وی عقیقه می شود، سرش را تراشیده و به وزن موی سرش طلا- یا نقره صدقه داده می شود و بازو و فوق بازوی آن به قابله داده می شود، عقیقه ، گوسفند یا شتر است (۳۳۲) روایات در این زمینه زیاد است .

اذان و اقامه در گوش مولود

گفتن اذان و اقاه در گوش تازه مولود، رنگ خدائی دادن است به او نگاه که مولودی به دنیا می آید اگر صدای دلنواز اشهدان لااله الاالله گوش او را نوازش کند، در آینده اش اثر نیکویی خواهد گذاشت ، تعلیمات اسلامی سراسر حقائق و سعادت است و این کار علی الظاهر با ولادت حضرت مجتبی علیه السلام آغاز گردید.

امام صادق علیه السلام از جدش رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده که

فرمود: هر که برای او مولودی به دنیا آید، در گوش راستش اذان نماز و درگوش چپش اقامه بگوید، آن حفظ شدن از شر شیطان رجیم است : قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم : من ولد له مولود قلیؤ ذن فی اذنه الیمنی باذان الصلوه و لیقم فی الیسری فانها عصمه من الشیطان الرجیم (۳۳۳)

نجمه مادر حضرت رضا صلوات الله علیه فرمود: چون حضرت رضا به دنیا آمد، شوهرم ، موسی بن جعفر علیه السلام داخل حجره شد،: او را در لباسهای سفیدی پیچیده به آغوش وی دادم فرمود: یانجمه گوارا باد بر تو کرامت خدا آنگاه به گوش راستش اذان و به گوش چپش اقامه گفت ، و آب فرات خواست و با آن وی تحنیک کرد وبه من برگردانید و فرمود: بگیر، او بقیه الله در زمین است : فقال : خذیه بقیه الله تعالی فی ارضه (۳۳۴) مساءله دیگر در اینجا، انتخاب بهترین نام برای فرزند است از قبیل : عبدالله و نامهای انبیاء و معصومین علیهم السلام که شاید به تناسبی در آینده مطرح نماییم .

تشریع زکات

نقل است که زکات اموال درسال دوم هجرت بعد از جنگ بدر واجب شد، پس از واجب شدن زکات فطره ، به نقلی فرض زکات در سال سوم هجرت وبه نقلی در سال چهارم بوده است .

نگارنه تقریبا یقین دارم که در سال دوم نبوده است ، زیرا که زکات فطره در سال دوم و در آخر رمضان واجب گردید، مرحوم مجلسی از کتاب المنتفی نقل کرده : در این سال (سال دوم) زکات فطره واجب شد، هنوز

زکات مال واجب نشده بود (۳۳۵) از آن طرف بنا بر تصریح روایت کافی و فقیه وجوب زکات مال در ماه رمضان بوده است علی هذا باید وجوب آن در سال سوم یا چهارم باشد، در اینجا لازم است چند مطلب را بررسی نماییم .

اول : رسول خدا صلی الله علیه و آله وجوب زکات را اعلام فرمود ولی در آن سال از مردم زکات نگرفت و مهلت داد؛ و از سال آینده ماءموران جمع آوری را برای خذ زکات اعزام فرمود.

در کافی از عبدالله بن سنان نقل کرده که امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی که آیه زکات خذ من اموالهم صدقه تطهرهم و تزکیهم بها (۳۳۶) نازل شد و نزول آن در ماه رمضان بود، حضرت فرمود: منادی ندا کند که ای مردم خدا بر شما زکات واجب کرده همانطور که نماز را واجب فرموده است ، خداوند برمردم از طلا، نقر، شتر، گاو، گوسفند، گندم ، جو، خرما، کشمش ، زکات ، واجب کرد، منادی آن حضرت در ماه رمضان انی ندا را میان مردم نمود و آن حضرت از غیر اشیاء نه گانه عفو فرمود.

آنگاه چیزی از آن ها نخواست تا یک سال از آن گذشت و چون در رمضان آینده روزه گرفته و در شوال فطره افطار کردند، منادی ندا کرد که ایهاالمسلمون زکات اموالتان را بدهید تا نمازتان قبول باشد، آن وقت ماءموران زکات و ماءموران خراج را اعزام نمود (۳۳۷)، کلینی رحمه الله در اصول کافی بابی منعقد کرده درباره تفویض امر دین به رسول خدا و ائمه علیهم السلام ، و از روایات آن معلوم می شود

که آن حضرت صاحب اختیار بوده و می توانست بعد از واجب شدن یک سال آن را به تاءخیر اندازد(۳۳۸).

دوم : در بسیاری از آیات و سوره های مکی مساءله زکات مطرح شده است ولی باید آنها را حمل بر مطلق انفاق کرد نه زکات واجب ، زیرا که در مکه زکات اموال واجب نشده بود اگر در کلام جعفربن ابی طالب رضوان الله علیه این مطلب آمده باشد که به نجاشی پادشاه حبشه فرموده است ، لابد مطلق انفاق است .

بلی درکافی از امام باقر و امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند: خدا زکات را با نماز واجب کرده است : قالا: فرض الله الزکاه مع الصلوه (۳۳۹) در این صورت زکات در مکه واجب شده و اعلام آن در مدینه بوده است ، به هر حال اخذ زکات و اعلام آن در مدینه بوده و در مکه خبری از عمل به آن نیست

سوم : فرض زکات از جانب پروردگار به طور مطلق بوده ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را بر ۹چیز منحصر کرد، و از چیزهای دیگر عفو فرمود و در این زمینه روایاتی داریم که به بعضی از آنها اشاره می کنیم .

در کافی از امام باقر و امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمودند: خداوند زکات را با نماز در اموال واجب کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را در ۹چیز سنت گردانید، (و از بقیه عفو کرد) آن را در طلا، نقره ، شتر، گاو، گوسفند، گندم ، جو، خرما، کشمش ، قرار داد و از بقیه عفو فرمود:

قالا: فرض الله الزكاه مع الصلوه فی الاموال و سنها رسول الله صلی الله علیه و آله فی تسعه اشیاء - و عفا رسول الله صلی الله علیه و آله عما سواهن - فی الذهب و الفضه والابل و البقر و الغنم و الحنطه و الشعیر و الزبیب و عفا عما سوی ذلک (۳۴۰).

در بعضی از روایات آمده که زکات در همه حبوبات واجب است ولی فقهاء شیعه به موجب روایت فوق و نظائر آن ، زکات را فقط در اشیاء ۹گانه واجب دانسته اند.

چهارم : علت وجوب زکات تاءمین فقراء و پرکردن شکاف جامعه بود، در روایات آمده : خداوند می دانست که این مقدار فقراء را کفایت می کند و اگر کافی نبود زیاد واجب می کرد، زکات به موجب آیه ۶۰ از سوره توبه : انما الصدقات للفقراء والمساکین و العالمین علیها والمؤ لفه قلوبهم در هشت محل مصرف می شود.

جنگ تاریخی احد

پیکار احد در روز شنبه هفتم شوال از سال سوم هجرت اتفاق افتاد، احد کوهی است در یک فرسخی مدینه (۳۴۱) که به هیچ کوه دیگری متصل نیست ، از این جهت احد خوانده شده که معنای تنهایی می دهد، جنگ تاریخی احد در کرانه آن واقع شد و هفتاد نفر از مسلمانان در آن شهید شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله به وضع معجزه آسایی نجات یافت وگرنه اسلام از بین رفته بود، ما ابتدا خلاصه آن را نقل کرده ، بعد به تکه ها و نکته های آموزنده آن اشاره خواهیم کرد.

کفار مکه در بدر از مسلمانان شکست خورده بودند، شب و روز به فکر انتقام

بودند، حدود دویست و پنجاه هزار درهم برای تجهیزات و لشکرکشی فراهم کردند، و تقریبا معادل همان مبلغ را برای غرامت هفتاد اسیری که مسلمانان در بدر گرفته بودند، پرداخت کرده بودند این است که با عزمی راسخ به جمع آوری لشکر پرداخته و با سه هزار مرد جنگی راه مدینه را در پیش گرفتند.

عباس عموی پیغمبر جریان را توسط قاصدی به آن حضرت رسانید و نوشت هر کاری که می توانی بکن ، آنها سه هزار نفر هستند، دویست اسب و سه هزار شتر و هفتصد نفر زره به تن دارند و غرق در سلاحند (۳۴۲) پس از چند روز خبر حرکت کفار در مدینه منتشر شد رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد شورای جنگی تشکیل داد، اکثریت راءی دادند که از مدینه خارج شده و در بیرون شهر با دشمن بجنگند، رسول خداصلی الله علیه و آله و عده ای نظرشان ماندن در شهر و دفاع در شهر بود، ولی راءی آن حضرت روز جمعه پس از ادای نماز جمعه حدود هزار نفر از شهر به طرف احد حرکت فرمود و در میان کوه احد که به شکل نیم دائره است ، پشت به کوه و رو به مدینه اردو زد و آماه جنگ شد، در وسط راه که هنوز به احد نرسیده بودند، عبدالله بن ابی منافق ، با سیصد نفر از منافقان و ضعیف الایمانها به مدینه برگشت و گفت : راءی : آن بود که در شهر بمانیم و در آنجا بجنگیم ، راءی مرا نپذیرفت و نظر کودکان را قبول کرد، جنگ در بیرون مدینه بی

فایده است .

دو گروه از اوس و خزرج نیز خواستند برگردند، ولی خدا قلوب آن را محکم کرد و برنگشتند: اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما... (۳۴۳)بالاخره آن حضرت با هفتصد نفر راهی احد شدند.

در کنار احد تپه ای بود که کوه عینین نام داشت ، احتمال می رفت که در وقت جنگ دشمن از پشت آن حمله کند و مسلمانان به محاصره افتند، لذا حضرت پنجاه نفر کمان دار را به فرماندهی عبدالله بن جبیر در آنجا گذاشت و با تاءکید تمام فرمود: از خدا بترسید و استقامت کنید، اگر دیدید ما دشمن را شکست داده و تعقیب کرده و داخل مکه نمودیم باز شما از اینجا حرکت نکنید تا فرمان من به شما برسد، و اگر دیدید دشمن ما را شکست داد و تا مدینه تعقیب نمود، باز شما از اینجا حرکت نکنید و از این محل دفاع نمایید.

ابوسفیان ، خالدبن ولید، را که فرمانده سواره نظام دشمن بود، دستور داد و گفت : چون جنگ شروع شد شما از پشت کوه حمله کنید تا مسلمانان در محاصره واقع شوند، در وقت شروع جنگ ده نفر از پرچمداران کفار به دست امیرالمؤ منین علیه السلام کشته شدند، مسلمین حمله را آغاز کردند، تنور جنگ شعله ور گردید، فریاد، جنگ آوران ، غبار معرکه ، صدای اسلحه ، همه جا را پر کرد.

مشرکان پا به فرار گذاشتند، خالدبن ولید از پشت کوه حمله را آغاز کرد، دفاع سرسختانه کمانداران و تیرهای سوزان آنها مانع از پیشرفت خالد شد (۳۴۴)خالد عقب نشینی کرد، در آن وقت مسلمانان شروع به غنیمت گیری کردند، تیراندازان

کوه عینین به فرمانـده خود گفتنـد: ما نیز برای غنیمت برویم ؟ عبـدالله گفت : از خـدا بترسـید، رسول خدا صـلی الله علیه و آله وسـلم فرمان داده که ما از اینجا حرکت نکنیم ، گفتند: فرمان حضـرت تا شـکست کفار بود، الان که کفار شسـکت خورده ما بایـد از غنیمت محروم نمانیم ، این را گفته و به تدریـج از آن جا پایین آمدند، خالدبن ولید که منتظر فرصت بود. دفعه دوم از پشت کوه حمله نمود، عبدالله بن جبیر را با دوازده نفر که مانده بودند شـهید کرد و از پشت بر مسـلمانان تاخت ، با آغاز حمله او، مسـلمانان به محاصـره افتادند فراریان دشـمن برگشتند، وضع میدان عوض شد، مسلمانان پابه فرار گذاشتند، در مدت کمی هفتاد نفر از آنها شهید شدند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چون دید کلاه جنگی را از سرش برداشت و با صدای رس فریاد کشید: من رسول خدایم از و رسول به کجا فرار می کنید؟! اذ تصعدون ولا تلوون علی احد والرسول یدعوکم فی اخریکم (۳۴۵)

با رسول خدا صـلی الله علیه و آله جز تنی چند نماند، از جمله علی بن ابیطالب علیه السـلام و ابودجانه (سـماک بن خرشه) که بسـختی از آن حضرت دفاع می کردند، در این جنگ دشمن حتی از سنگ اندازی استفاده کرد، یکی از آن سنگها به صورت رسول الله صـلی الله علیه و آله اصـابت نمود، دنـدانهای جلو آن حضـرت شـکست ، حلقه هـای آهنین کلاـه جنگی در صورت مبارکش فرو رفت ، یکی از مسلمانان که با دندان خود تکه آهن را از استخوان آن

حضرت بیرون می کشید، دندانش شکست ، آن حضرت ناچار چند روز وضوی جبیره می گرفت .

امیرالمؤ منین علیه السلام و ابوجانه پس از ساعتها جنگ و دلاوری توانستند رسول خدا صلی الله علیه و آله را از گودالی که در آن افتاده بود بیرون آورده و به بالای کوه احد(که اکنون زیارتگاه است) برسانند، تا از تیراندازان و سنگ اندازان دشمن در امان باشد.

دشمن دیگر بدن شهداء را پاره پاره (مثله) کرد، جنازه حمزه در این امر بیشتر از دیگران صدمه دید، علی بن ابیطالب علیه السلام ۷۰ زخم برداشت ، دشمن در کوه مسلمانان را تعقیب نکرد، فراریان در کوه احد به طرف آن حضرت برگشتند، ابوسفیان به اردوگاه خود برگشت ، و بسوی مکه حرکت نمود، اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم به آن حضرت خبر آوردند، که قریش به طرف مکه در حرکتند حضرت پس از اطمینان از رفتن دشمن ، از کوه پایین آمد، و به نماز شهدا پرداخت و آنگاه به مدینه مراجعت فرمود (۳۴۶)

نتایج ناگوار شکست احد از قبیلب ضعف روحیه مسلمانان ، سمپاشی منافقان ، دسیسه بازی یهود، کمتر از شکست احد نبود لذا حدود پنجاه و سه آیه در سوره آل عمران در این زمینه نازل گردید، تا آن عواقب ناگوار را جبران نماید، اینک به نکاتی و ایثارهایی در رابطه با جنگ احد اشاره می کنیم .

منافقان و برگشتن عبدالله بن ابی منافق

گفته شد که : رسول الله با حدود هزار نفر از مدینه خارج شد ولی عبدالله بن ابی با سیصد نفر از وسط راه برگشتند و مسلمانان را تنها گذاشتند .

جریان منافقان در

عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حکایت مفصلی دارد، قرآن مجید از وجود منافقان در مکه خبر می دهد با آن که : عـدد مسلمین انگشت شمار بود، نه مال دنیایی در بین بود و نه تقیه ای ، در سوره عنکبوت که از سوره های مکی است می خوانیم : و من الناس من یقول آمنا بالله فاذا اءوذی فی الله جعل فتنه الناس کعذاب الله و لئن جاءنصر من ربک لیقولن انا کنا معکم او لیس الله باعلم بما فی صدور العالمین و لیعلمن الله الذین آمنوا و لیعلمن المنافقین (۳۴۷)

معلوم است که جریان اوذی فی الله در مکه بود که مسلمانان را شکنجه می کردند و از جاءنصر من الله نمی شود فهمید که آیه مدنی است زیرا نصر منحصر به پیروزی در جنگ نیست ، یک فرج و یک گشایش از جانب خدا نیز نصر نامیده می شود.

و در سوره مدثر که یقینا از سوره های مکی است آمده : و لیقول الذین فی قلوبهم مرض و الکافرون ماذا اراد الله بهذا مثلا... (۳۴۸).

کلمه الذین فی قلوبهم مرض ظهورش در منافقین است چنان که در مجمع البیان و المیزان آمده است و خدا درباره منافقان در سوره بقره فرمود: فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا دراین رابطه اولین روایت از احتجاجات حضرت مهدی موعود صلوات الله علیه و علی آبائه در جواب سؤ الات سعدبن عبدالله اشعری قمی قابل دقت است (۳۴۹)

قرآن مجید از وجود منافق در جنگ بدر نیز خبر میدهد، در سوره انفال که در رابطه با بدر نازل شده است ، بعد از اشاره به

مجسم شـدن شـیطان و فرار او فرمـوده : اذ یقـول المنـافقون و الـذین فی قلوبهم مرض غر هؤ لاـء دینهم ... (۳۵۰) در المیزان ، فرموده : در آیه دلالت هست که جمعی از منافقان و شـکاکان در بدر وجود داشته اند، معنی ندارد که بگوییم منافقان در میان کفار بوده اند، حتما در میان مسلمین بوده اند ولی باید دید چه عاملی سبب آمدن آنها در بدر بوده است ؟

پس از بدر و پیروزی مسـلمانان ، منافقان به تدریج زیاد شده ، و مصـلحت را در آن دیدند که اظهار اسلام بکنند اماه گاه گاه نفاق خویش را آشـکار کرده و تزلزل نیز به وجود می آورنـد، چنان که در جریان احد دیده شد که سـیصد نفر یک دفعه جدا شده و رفتند. و در قضـیه بنی المصـطلق و جریان افک وضـعی پیش آوردند که اگر وحی آسمانی حیثیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را حفظ نمی کرد خدا می دانست که جریان به کجا می رسید و تفصیل آن خواهد آمد.

شیعه و اهل سـنت شک ندارند در این که : سوره توبه در سال نهم هجرت نازل شد و آن وقت یک سال از عمر رسول الله می مانـد ولی حـدود دو سوم این سوره از منافقان صـحبت می کند، معلوم می شود که در اواخر عمر آن حضـرت منافقان در اوج خود بوده اند لذا مساءله منافقان تا آخر عمر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حل نشد و پیوسته در تزاید و شدت بود.

ولی عجیب است که بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله

وسلم و شکست رهبریت اسلام ، مدت ۲۵ سال خبری از منافقان در تاریخ اسلام دیده نمی شود، گوئی پس از رحلت آن حضرت ، چاه ویلی کنده شد و همه منافقان در آن فرو رفته و ناپدید شدند، نقل است که بعضی از دانشمندان اهل سنت پس از توجه به این مساءله جواب داده که : یک ماه به رحلت مانده همه منافقان آمده و توبه کردند وقتی که آن حضرت از دنیا می رفت دیگر منافقی وجود نداشت .

ولی معلوم نیست این شخص در چه فرکی بوده است ، می خواسته خودش را فریب بدهد یا دیگران را! مگر نفاق مانند یک لباس است که انسان از بدنش در بیاورد و لباس دیگری بپوشد.

باید دقت کرد: چطور شد که با رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله خبر و فعالیت منافقان از بین رفت و ۲۵ سال از آن خبری نبود، و بعد از ۲۵ سال چون امیرالمؤ منین به خلافت رسید باز نفاق از نو زنده شد؟ روح مطلب این است که منافقن بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آنچه می خواستند پیدا کردند و دیدند حکومتی به وجود آمده که می شود با آن کنار،آمد لذا در آن جذب شده و دارای مقامهایی گردیدند و دم فرو بستند، حقیقت جز این نمی تواند باشد.

موقعیت علی علیه السلام در جنگ احد

در این جنگ گوشه ای از فداکاریها و ایثارهای حضرت ولی الله صلوات الله علیه ظاهر گشت ، آن حضرت تا آنجا تلاش کرد که جبرئیل میان آسمان و زمین ندا کرد: لاسیف الا ذوالفقار و لافتی الا علی .

طبرسی رحمه الله

(۳۵۱)نقل کرده : با رسول خدا جز ابودجانه و علی بن ابیطالب علیه السلام کسی نماند، هر وقت گروهی به رسول خدا صلی الله علیه و آله حمله می کرد، علی علیه السلام بر آن ها تاخته و دفع می کرد تا اینکه شمشیرش شکسته شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله شمشیر خود ذوالفقار را به او داد، آن حضرت به طرف احد رفت و ایستاد علی ، علیه السلام مرتب شمشیر می زد،تا به سر و صورت و دو دست و شکم و پاهایش هفتاد زخم رسید(۳۵۲)

جبرئیل به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت : مواسات این است یا محمد، حضرت فرمود: او از من است و من از او هستم ، جبرئیل گفت : من نیز از شما هستم ، امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله دید: جبرئیل میان آسمان و زمین در روی تختی از طلا نشسته و می گوید: لاسیف الا ذوالفقار و لافتی الا علی .

نگارنده گوید: جریان نداری جبرئیل و گفتن لاسیف الاذوالفقار و لافتی الا علی مسلم الفریقین است برای نمونه به الغدیر، ج ۲، ص ۵۹ - ۶۱ رجوع شود. حسان بن ثابت در این رابطه گفت :

جبرئیل نادی معلنا

والنقع لیس بمنجلی

والمسلمون قد احقوا

حول النبی المرسل

لاسیف الا ذوالفقار

و لافتی الا علی

کشتن پرچمداران قریش

روز احد پرچم قریش در دست طلحه بن ابی طلحه عبدی از قبیله بنی عبدالدار بود، امیرالمؤ منین علیه السلام بر او حمله کرده ، کارش را ساخت ، به دنبال او ابوسعید بن ابی طلحه پرچم را به دست گرفت ، امام علیه السلام

او را نیز کشتت پرچم به زمین افتاد، مسافح بن طلحه فورا آن را بلند کرد، او نیز به دست امام در خون غلتید، به این گونه تا ۹نفر از بنی عبدالدار پرچم به دست گرفته و به دست امام شربت مرگ نوشیدند، آخرالامر غلام سیاهی از آنها که صواءب نام داشت ، پرچم را به دست گرفتت امام صلوات الله علیه دست راست او را قطع کرد، او پرچم را به دست چپ گرفت ، امام دست چپش را نیز قطع کرد، او با بقیه بازورها پرچم را به سینه خویش چسباند و در میان خون خطاب به ابی سفیان گفت : آیا در غلامی بنی عبدالدار به وظیفه ام عمل کردم ؟ امام علیه السلام از فرقش زد و کارش را تمام کرد، پرچم کفار بر زمین افتاد آخرالامر زنی بنام عمیره دختر علقمه آن را بلند کرد(۳۵۳) مرحوم مجلسی آن را در بحارالانوار ج ۲، ص ۵۰ و ۵۱ مفصل تر نقل کرده است مرحوم مفید نیز آن را در ارشاد، ص ۴۱، نقل کرده است .

در بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۶۹، از خصال صدوق نقل کرده : روزی که عمر خلافت را به شوری گذاشت ، امام علیه السلام در آن جا به حاضران چنین فرمود: شما را به خدا آیا در میان شما جز من کسی هست که جبرئیل درباره او روز احد گفت : یا محمد آیا این مواسات را می بینی ؟ گفتند: به خدا قسم : نه ، فرمود: شما رابه خدا آیا در میان شم جز من کسی هست که ۹نفر پرچمدار را در روز

احد کشت بعد صواءب حبشی غلام آنها آمد و گفت : به خدا قسم در مقابل قتل آقایان خودم جز محمد کسی را نخواهم کشت ، دهانش کف کرده و چشمانش سرخ شده بود، شما از او پرهیز کردید و کنار کشیدید ولی من به طرف او رفتم ، او همچون گنبدی استوار، بود دو دور با هم ضربت رد و بدل کردیم ، آخر من او را دو نصف کردم نصف بدنش به زمین افتاد ولی از کمر به پایین در زمین ایستاد و مسلمانان تماشا کرده و می خندیدند؟! گفتند: به خدا قسم فقط تو بودی که این کار را کردی .

الله اعلی و اجل

روز احد، ابوسفیان چون خواست بر گردد، شعارهای شرک را در پای احد بر زبان راند، و گفت این هفتاد کشته شما انتقام کشتگان ما در بدر است ، باز هم به سراغ شما خواهیم آمد، اما می دانست که رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده و در بالای کوه است .

ابوسفیان فریاد کشید: روزی در مقابل روزی ، روزگار هر روز به کام قومی است جنگ گاهی به نفع و گاهی بر علیه است حضرت فرمود: جوابش دهید، مسلمانان گفتند: این چنین نیست ، شهداء ما در بهشت و کشتگان شمادر آتش هستند.

ابوسفیان گفت : لنا عزی و لا عرزی لکم ؛

حضرت جواب داد: الله مولانا و لا مولا لکم ؛

ابوسفیان گفت : اعبل هبل ؛

حضرت جواب داد: الله اعلی و اجل ؛ (۳۵۴)

یعنی : ما بت غزی داریم که یاری کرد و پیروز شدیم ، این شعار کفر بسیار خطرناک بود، حضرت با دهان پر ازخون فریاد کشید:

خدا مولای ماست ، شما مولا ندارید.

ابوسفیان بت معروف هبل را یاد کرد که از عقیق سرخ به صورت انسان تراشیده بودند وگفت : بلند و برتر باد هبل ، این نیز شعار خطرناکی بود که نسبت پیروزی را به یک مجسمه بی جان می داد، لذا حضرت فریاد کشید: الله علی و اجل در بعضی روایات هست که این جواب به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله توسط علی علیه السلام داده شد(۳۵۵)

امیرالمؤ منین صلی الله علیه و آله فرمود: چون روز احد، مردم فرار کردند چنان غصه ام گرفت که در عمرم ندیده بودم ، من در پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و شمشیر می زدم ، چون برگشتم آن حضرت را ندیدم ، گفتم : رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی نیست که فرار کند، در میان کشتگان هم که نیست ، شاید به آسمان رفته باشد.

من غلاف شمشیر خویش را شکستم و گفتم : به قدری خواهم جنگید تا کشته شوم ، آن گاه حمله کردم ، آنها از من کنار کشیدند، ناگاه دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله برزمین افتاده و در حالت اغماءاست ، من بالای سرش ایستادم تا به حال آمد و به من نگاه کرد(۳۵۶) فرمود: چه شد که تو مانند دیگران نرفتی ؟ گفتم : یا رسول الله صلی الله علیه و آله بروم و تو را تنها بگذارم ؟ به خدا قسم می ایستم تا کشته شوم یا خدا وعده خود را بر شما انجام دهد، فرمود: بشارت بر تو یا علی خدا

به وعده اش وفا خواهد کرد کفار دیگر چنین پیروزی را نخواهند دید، این آخرین پیروزی آنهاست .

آنگاه گروهی از کفار به طرف حضرت حمله آوردند، فرمود: یا علی بر اینها حمله کن ، حمله کردند هشام بن امیه مخزومی را کشتم ، بقیه برگشتند، گروه دیگری حمله کردند، حضرت فرمود: یا علی حمله کن من حمله کرده عمروبن عبدالله جمحی را کشتم دیگران فرار کردند، دفعه سو فوجی بر ما هجوم آوردند، حضرت فرمود: یا علی حمله کن ، من حمله کرده بشربن مالک عامری را کشتم دیگرن پا به فرار گذاشتند و دیگر کسی نیامد(۳۵۷) علی بن ابیطالب و ابوذجانه بودند که تا عصر با جنگ و گریز توانستند حضرت را با بدن مجروح به بعضی از ارتفاعات احد برسانند.

آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه برگشت فاطمه دخترش از او استقبال کرد و با آبی که آورده بود، صورتش را شست امیرالمؤ منین علیه السلام نیز رسید، دستهای مبارکش تا شانه اش غرق درخون بود، ذوالفقارش را به فاطمه داد وفرمود: بگیر این شمشیر را که امروز با من راست گفت و دشمنان خدا را دور کرد - رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا فاطمه شمشیر علی را بگیر، شوهرت به عهدش وفا کرد، خدا با شمشیر او صناديد عرب را كشت : وقال يا فاطمه خذى هذا السيف فقد صدقنى اليوم و قال رسول الله صلى الله عليه و آله خذيه يا فاطمه فقد ادى بعلك ما عليه و قد قتل الله بسيفه صناديد العرب آنگاه علی علیه السلام چنین فرمود:

افاطم هاك السيف

غیر ذمیم

فلست برعدید ولا بملیم

لعمری لقد اءعذرت فی نصر احمد

و طاعه رب بالعباد علیم .

اءمیطی دماء القوم عنه فانه

سقی آل عبدالدار کاءس حمیم (۳۵۸)

ای فاطمه بگیر این شمشیر را که ملامت شده نیست ، من نه آدم ترسویم و نه مذموم به جان خودم قسم که در یاری احمد محمد صلی الله علیه و آله و در طاعت خدائی که از حال بندگان آگاه است ، به عهد خودم وفا کردم ، خونهای کفار را از این شمشیر پاک کن ، این شمشیر آل عبدالدار(پرچمداران قریش) را کاسه جهنم نوشانید.

حنظله غسیل الملائکه

ابوعامر راهب که رسول خداصلی الله علیه و آله به وی ابوعامر فاسق نام نهاد، از مدینه گریخته و با پنجاه هزار از یاران خود در لشکر ابوسفیان به جنگ اسلام آمده بود، پسرش حنظله که از مؤ منین خالص بود با جمیله دختر عبدالله بن ابی ازدواج کرد، در شبی که رسول الله صلی الله علیه و آله به احد تشریف برد بنا بود زن حنظله را به خانه بیاورند.

حنظله از آن حضرت اجازه ماندن خواست ، خداوند فرمود: انما المؤ منون الذین آمنوابالله و رسوله و اذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاءذنوه ان الذین یستاءذنوک اولئک الذین یؤ منون بالله و رسوله فاذا استاءذنوک لبعض شاءنهم فاذن لمن شئت منهم (۳۵۹).

حضرت به موجب آیه ، به حنظله اجازه داد که بماند، شب زن او را به خانه آوردند، حنظله ، با او وصلت کرد، و چون نماز صبح را خواند صلاح خواند برداشت به طرف احد حرکت کرد، زنش به او چسبید که صبر کن ، آنگاه چهار

نفر از مردم خویش را حاضر کرد، حنظله پیش آنها گواهی داد که من با زنم وصلت کرده ام ، و اگر نیامدم و از او فرزندی به دنیا آمد از من است .

بعد از رفتن حنظله از زنش پرسیدند: چرا این کار را کردی ؟ گفت : شب دیدم آسمان شکافته شد، حنظله از آن بالا رفت و شکاف به حالت اول برگشت دانستم که حنظله شهدی خواهد شد، حنظله موقعی رسید که رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول به صف کردن مسلمانان بود، پس از شروع جنگ که مشرکان فرار کردند، حنظله ابوسفیان را تعقیب کرد و از پاهای اسب وی زد، ابوسفیان از اسب افتاد و نعره کشید: ای جماعت قریش من ابوسفیان هستم ، حنظله می خواهد مرا بکشد، ابوسفیان فرار کرد، حنظله او را تعقیب می نمود، مردی از مشرکان نیزه ای به حنظله زد، حنظله به او حمله کرد و او را کشت و خود نیز بر زمین افتاد وی همانجایی که حمزه عموی حضرت و عمروبن جموح و عبدالله بن حزام و جمعی از انصار به خاک افتاده بودند بر زمین افتاد (۳۶۰)

پس از پایان معرکه پدرش ابوعامر به سر جنازه او آمد و گفت : من تو را از متابعت این مرد (رسول خدا صلی الله علیه و آله) بر حذر می کردم ، به خدا قسم در زندگی به پدرت نیکوکار و آدمی شریف الخلق بودی ، مرگت هم در کنار بزرگان و اشراف است . اگر خدا به حمزه یا به یکی از یاران محمد جزای خوبی خواهد داد به تو هم

جزای خوب بدهد، بعد فریاد کشید: مردم جنازه حنظله را پاره پاره (مثله) نکنید هرچند که مرا و شما را مخالفت کرد(۳۶۱)

و چون حنظله در حال جنابت به میدان آمده بود، حضرت فرمود: من ملائکه را دیدم که میان آسمان و زمین ، حنظله را با آب باران در کاسه هایی از طلا غسل می دادند، بدین سبب او را غسیل الملائکه گفتند: فقال رسول الله صلی الله علیه و آله راءیت الملائکه تغصل حنظله بین السماء و الارض بماءالمزن فی صحائف من ذهب (۳۶۲)

صلوات خدا بر تو و اهل بیت تو باد یا رسول الله : به تبعیت از حنظله تو مردم مسلمان ایران در جنگ تحمیلی صدها حنظله قربانی راه خدا کردند.

حمزه بن عبدالمطلب سیدالشهداء

فداکاری و شهادت عموی بزرگوار رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت حمزه نیز باید در اینجا یادآوری و مورد دقت قرار گیرد، هند زن ابوسفیان و مادر معاویه که کوس رسواییش در همه جا نواخته می شد، و پسر و پدر و عمو و برادرش درجنگ بدر به درک رفته بودند، سینه اش از عداوت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم می جوشید، او خود با زنان دیگر در احد حاضر شده و کفار را بر جنگ تحریک می کرد.

هند به وحشی که غلام جبیربن مطعم بود، گفت : اگر بتوانی محمد یا علی یا حمزه را بکشی خواسته ات هرچه باشد برمی آورم ، وحشی با خود گفت : اما محمد ممکن نیست به او دست یابم چون اصحابش از او دفاع می کنند، اما علی بن ابیطالب درحین جنگ متوجه اطراف خویش است کمین

بر او نیز بی فایده است ؛ ولی حمزه را شاید بکشم (۳۶۳)

می گوید: حمزه را زیر نظر گرفتم ، دیدم مردم را بشدت می کوبد و حمله می کردت این ام انمار پیش او آمد، حمزه نعره کشید: ای پسر زن فتنه گر، تو هم به جنگ ما آمده ای ؟ بعد به او حمله کرد و او را به زمین انداخت و بر روی او نشست و مانند گوسفندی او را سر برید.

سپس چون مرا دید بر من هجوم آورد، و آنگاه که به طرف من می دوید در کنار گودالی پایش لغزید و افتاد، من نیزه خویش را به حرکت درآورده و او را هدف گرفتم ، نیزه از خاصره او اصابت کرد و از شانه اش سر درآورد، حمزه مقاومت خویش را از دست داد و بر زمین افتاد، چند نفر از یاران او رسیده و صدا زدند: ابا عماره ؟ حمزه جواب نداد، دانستم که او مرده است .

در این بین مصیبتهای هند را درباره پدر و عمو و برادش یاد کردم ، یاران حمزه چون دانستند که او مرده است ، رفتند من دوباره آمدم ، شکم او را شکافته و جگرش را درآورده و پیش هند آوردم ، گفتم : به من چی خواهی داد اگر قاتل پدرت را کشته باشم ، گفت : هرچه بخواهی ، گفتم : این جگر حمزه است ، او جگر حمزه را به دندان جوید و از دهانش انداخت ،....

آنگاه لباسها و زیورآلات خویش را کند و به من داد و گفت : چون به مکه درآمدی ده دینار نیز به تو

خواهم داد، بعد گفت : قتلگاه حمزه را به من نشان بده ، من او را به کنار جسد حمزه آوردم ، او بعضی از اعضاء حمزه را برید و بینی و دو گوشش را قطع کرد و از آنها دو بازوبند و دو بازوبند دیگر که به بالای مرفق می بستند و دو خلخال برای پاهایش درست کرد، همه آنها را به مکه برد، من نیز جگر حمزه را با او به مکه بردم (۳۶۴)

آنگاه که ابوسفیان و کفار به طرف مکه برگشتند، حضرت از احد پایین آمد و از حال اصحابش می پرسید، بعد فرمود: از عمویم حمزه کی اطلاع دارد؟ حارث بن صمه گفت : من محل او را می دانم بروم خبر بیاورم ، چون به قتلگاه حمزه رسید، جسد مبارک به قدری (مثله) شده بود که نتوانست پیش رسول خدا برگردد و خبر آورد، حضرت فرمود: یا علی عمویت حمزه را پیدا کن ، علی علیه السلام نیز چون جنازه حمزه را دید نتوانست به حضرت خبر دهد.

آنگاه حضرت خود تشریف آورد و چون جنازه را دید شروع به گریه کرد و فرمود: والله درهیچ محلی نایستاده ام که مانند این مکان مرا به غیظ آورد. والله ما وقفت موقفا قط غیظ علی من هذالمکان آنگاه حضرت لباسی که به همراه داشت بر جنازه حمزه کشید، لباس همه جسد را مستور نمی کرد، بالاخره لباس را به سر حمزه کشید و بر پاهایش علف ریخت (۳۶۵)

واقدی می نویسد: گویند: صفیه دختر عبدالمطلب (خواهر حمزه) به احد آمد، از حال حمزه جستجو می کرد، انصار نگذاشتند سر جنازه بیاید

حضـرت فرمود: مانعش نشوید، آمد کنار جنازه نشـست ، و شـروع به گریه کرد، رسول خدا صـلی الله علیه و آله نیز گریست ، فاطمه علیها السلام نیز که آمده بود، بر عمویش گریه می کرد، بطوری که پدر بزرگوارش را نیز به گریه آورد، حضرت مرتب می فرمود: دیگر چنین مصـیبتی برای من نخواهد آمد، بعد فرمود: صفیه و فاطمه بشارتتان باد که : جبرئیل به من خبر آورد: در آسـمانهای هفتگانه نوشـته شـده : حمزه شـیر خـدا و شـیر رسول خـداست ان حمزه مکتوب فی اهل السـموات السـبع حمزه بن عبدالمطلب اسدالله و اسد رسوله (۳۶۶)

آنگاه که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به مـدینه مراجعت فرمود دید زنان انصار به مردان و کشـتگان خود نوحه و عزاداری می کنند ولی حمزه در مدینه نه زنی داشت و نه دختری ، این که حمزه کسـی نداشت که بر او گریه کند در رسول خدا صـلی الله علیه و آله بسـیار اثر گـذاشت تا جایی که فرمود: حمزه لابوابکی له حیف که برای عمویم حمزه ، زنان گریه کننده نیست ، آنگاه بر عمویش گریه کرد، سـعدبن معاذ و اسـید بن خضـیر به زنان خویش و زنان قبیله گفتنـد: برویـد و در خانه حضـرت بر حمزه نوحه سرائی و گریه کنید.

و چون آن حضـرت از نماز مغرب به خانه برگشت و صـدای شـیون زنان را شـنید، گفتنـد: زنان انصار هسـتند که بر حمزه عزا گرفته و گریه می کنند، قلب مبارکش شاد شد، فرمود: خدا ازشـما و اولادتان راضی باشد، رضی الله عنکن و عن اولادکن بعد فرمود: به خانه های خود برگردند،

و در نقلی فرمود: برگردید خدا رحمتتان کند، مواسات کردید، خدا به انصار رحمت کند، مواسات آن ها چنان که می دانم قدیمی است (۳۶۷).

گویند: بعد از آن رسم شد که هر وقت جنازه ای را تشیع می کردند، در کنار خانه حمزه نگاه داشته مقداری عزاداری کرده ، بعد تشییع می نمودند، و حمزه را لقب سید الشهداء دادند، و چون جریان کربلا پیش آمد لقب سیدالشهدا را به حضرت اباعبدالله صلوات الله علیه دادند، و آنگاه که حمزه شهید شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود: تا دختر حمزه را پیش آن حضرت آورد و همه مال حمزه را به دخترش داد، و عملا اثبات کرد که چیزی به عصبه نمی رسد (۳۶۸)

عاقبت وحشی قاتل حضرت حمزه

آیه و آخرون مرجعون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب و الله علیم حکیم (۳۶۹) می گوید: عده ای از مردم کارشان برای امر خدا به تاءخیر انداخته شده ممکن است خدا عذابشان کند و ممکن است از آن ها درگذرد که خدا دانا و حکیم است . در تفسیر عیاشی نقل شده که امام باقر علیه السلام به زراره فرمود: آن ها قومی از مشرکان بودند که حمزه و جعفر و امثال آنها را کشتند و آنگاه آمده و مسلمان شدند، و خدا را به توحید یاد کرده و از شرک دست برداشتند، آنها مؤ من واقعی نشدند که بهشت برایشان حتمی گردد، کافر رسمی هم نبودند تا اهل آتش باشند، پش آنها در همین حالند و مرجون لامرالله اند.

یعنی : درباره اینگونه اشخاص نمی توان چیزی گفت که اهل

رحمتند یا عذاب ؟ بسته به نظر خداست تا درباره آنها در آخرت چه حکمی فرماید، به هر حال وحشی قاتل حمزه درمکه بود تا در سال هشتم هجرت مکه فتح گردید.

وحشی به طائف گریخت و چون دید اله طائف برای اسلام آوردن به مدینه می روند، دنیا بر وی تنگ گردید، فکر می کرد، به شام برود یا یمن یاجای دیگری ؟ یک نفر به او گفت : وای بر تو هر به که دین محمد ایمان آورد او را نمی کشد، چون این را شنید، به مدینه آمد، حضرت فرمود: آیا تو وحشی هستی ؟ گفت : آری ، فرمود: بنشین و بگو عمویم را چطور کشتی ؟ وحشی جریان را به طوری که گذشت نقل کرد، حضرت گریست و فرمود: خودت را از من پنهان کن تا تو را نبینم : غیب وجهك عنی حتی لااراك .

مردی به نام جعفر بن امیه گوید: من و عبیدالله بن عدی در زمان معاویه به شام رفتیم ، چون به شهر حمص رسیدیم وحشی در آنجا ساکن شده بود، عبیدالله به من گفت : می خواهی برویم وحشی را ببینیم و از او بخواهیم جریان کشتن حمزه را برای ما تعریف کند، گفتم : مانعی ندارد، به سراغ او رفتیم ، خانه اش را از مردم می پرسیدیم ، یک نفر گفت : او در کنار خانه اش می نشیند ولی اغلب مست لایعقل است اگر او را در حال عقل و عدم مستی یافتید، خواهید دید یک مرد عرب است و به خواسته خویش خواهید رسید و اگر در حال مستی یافتید برگردید، ما

رفتیم تا وحشی را کنار خانه اش یافتیم ، بر او سلام کردیم و گفتیم : آمده ایم تا جریان قتل حمزه را از زبان تو بشنویم ، گفت : همان طور که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده ایم ، به شما نیز می گویم (۳۷۰) آنگاه جریان را چنان که گذشت مشروحا برای آن ها نقل کرد.

از نقل قضیه معلوم می شود که او هنوز خود را قهرمان بدر حساب می کرده است ، و اگر پشیمان شده بود می بایست به شرش بزند، گریه کند، و به آنها چیزی نگوید، و بگوید: روسیاهی مرا به یادم نیاورید، مخصوصا دائم الخمر بودنش قابل دقت است . آری آنها: مرجعون لامرالله هستند و خدا داند که با آنها چه رفتاری خواهد کرد.

سعدبن ربیع

او از نقباء انصار و کسانی است که در هر دو بیعت عقبه حاضر شد و رسول الله صلی الله علیه و آله بیعت کرد و از وی خواست به مدینه هجرت فرماید و در بدر در رکاب آن حضرت شمشیر زد و در احد شهید شد، ایثار و شهادتش شنیدنی است .

چون معرکه احد آرام شد و حضرت از کوه به میدان آمد فرمود: کدام کس از سعدبن ربیع خبر داد؟ مردی گفت : من در سراغ او می روم ، حضرت محلی را نشان داد و فرمود: من سعد را در آنجا دیدم ، او را در آن جا جستجو کن ، او گوید: من به آن محل رفتم دیدم سعد در میان کشتگان افتاده است ، صدا زدم : یا سعد، جوابی نداد، باز گفتم

: یا سعد، جوابی نشنیدم ، بار سوم گفتم : یا سعد، رسول الله صلی الله علیه و آله از حال تو می پرسد، چون این بشنید، نفسی کشید، گویی دم آهنگری صدا کرد، آنگاه سربلند کرد و گفت : رسول الله صلی الله علیه و آله زنده است ؟گفتم : آری والله او زنده است و مرا در پی تو فرستاده است و فرمود: که در اطراف تو دوازده نیزه دیده است .

سعد سعادتمند از این خبر خوشحال شد و گفت : الحمدلله ، رسول خدا راست فرموده دوازده نیزه خورده ام همه به من رسیده است ، به قوم انصار از من سلام برسان و بگو: به خدا پیش خدا عذری ندارید اگر بگذارید خاری به پای رسول الله بخلد، این بگفت ؛ و نفس عمیقی کشید، خون زیادی از زخمهایش جاری شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

آنگاه پیش رسول الله صلی الله علیه و آله برگشته ماجرا راشرح دادم ، فرمود: خدا به سعدبن ربیع رحمت کند، تا زنده بود ما را یاری کرد و به وقت شهادت ، برای ما سفارش نمود: رحم الله سعدا نصرنا حیا و اوصی بنامیتا (۳۷۱)

سعدبن ربیع را با خارجه بن زید در یک قبر گذاشتند، از سعدبن ربیع دو نفر دختر به جا ماند، رسول خدا صلی الله علیه و آله دو ثلث مال سعد رابه آن ها داد و این اولین بیان درباره آیه فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک (۳۷۲) بود، و معلوم شد، منظور از آن دو نفر و یا بیشتر است (اسدالغابه)

عمروبن جموح

عمروبن جموح

بن حرام انصاری از قبیله خزرج بود، و در احـد شـهید شـد و با عبـدالله بن حرام پـدر جابربن عبـدالله در یک قبر دفن شدند در حالات وی گفته اند: قبل از اسلام آوردن بتی داشت که در خانه نگاه می داشت به نام مناف ، عده ای از جوانان بنی سلمه که مسـلمان شده بودند، بت را دزدیده و در گودال زباله می انداختند، صبح که می شد، عمرو آن را پیدا می کرده ، می شست و معطر می کرد و می گفت : وای بر شما کیست که این جسارت را برمعبود ما کرده است ؟

روز دیگر که آن را در گودال زبـاله پیـدا کرد، گفت : به خـدا قسم اگر بـدانی کی این کـار را کرده خارش می کنم ، روزی شمشـیر بر او آویخت و گفت : به خدا قسم من نمی دانم این عمل کار کیست ، اگر بتوانی با این شمشـیر ازخودت دفاع کن ، این دفعه جوانان شمشیر از او باز کرده و او را به سگ مرده ای بسته و در گودال زباله آویزان کردند، عمروبن جموح از دیدن آن منظره به خود آمد و مستبصر شده و گفت : به خدا قسم اگر تو مبعود بودی به این حالت نمی افتادی .

تالله ان کنت الهالم تکن

انت و کلب وسط بئر فی قرن

اف لمصرعک الها یستدن

الان فلنشناءک عن سد الغبن

فالحمدلهل العلی ذی المنن

الواهب الرزق و دیان الدین

هوالذی انقذنی من قبل ان

اکون فی ظلمه قبر مرتهن

مسـلمانان قومش قبلاـ مقـداری با او درباره اسـلام صـحبت کرده بودنـد، این شـخص به سـرعت در اسـلام پیشـرفت کرده و از معروفین

گردید، آنگاه که رسول الله صلی الله علیه و آله مردم را به جهاد بدر خواند، خواست در آن شرکت کند، پشرانش به دستور حضرت از رفتن او مانع شده و گفتند: پای تو بشدت لنگ است و جهاد بر تو واجب نیست ، و چون جریان احد پیش آمد به پسرانش گفت : در بدر از رفتن من مانع شدید ولی این دفعه مانع نشوید، گفتند: خداوند تو را معذور فرموده است ، آنگاه محضر حضرت آمده عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پسرانم از رفتن من مانع می شوند، به خدا قسم من امید آن دارم که با این پای لنگ در بهشت قدم بزنم ، حضرت فرمود: خدا تو را معذور کرده بر تو جهادی نیست و به پسرانش فرمود: مانع نشوید شاید خدا شهادت روزیش فرماید (اسدالغابه)

عمرو آنگاه که سلاح برداشت و عازم شد گفت : خدایا مرا به پیش خانواده ام برمگردان و بر من شهادت روزی فرما: اللهم لاتردنی الی اهلی و ارزقنی الشهاده و چون او و یکی از پسرانش به نام خلاد به شهادت رسیدند. زنش هند او را به پسرش خلاد و برادرش عبدالله را بر شتری حمل کرد و خواست به مدینه آورد، چون سنگلاخ احد تمام شد، شتر خوابید، هند چون او را به طرف مدینه می کرد، می خوابید وچون به طرف احد می کرد به سرعت می رفت ، لذا محضر رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و جریان را باز گفت ، حضرت فرمود: این شتر ماءموریتی دارد، آیا شوهرت چیزی

گفته است ؟ گفت : آری به وقت ، بیرون رفتن ازخانه گفت : خدایا مرا به خانواده ام برمگردان و شهادت روزی ام فرما.

حضرت فرمود: این است که شتر به مدینه نمی رود بعد افزود: ای جماعت انصار از شما کسانی هستند که اگر به خدا قسم بدهد، خدا قسم او را اجابت کند، عمروبن جموح از آنهاست ، یاهند ملائکه ازوقت مقتول شدن برادرت بر او سایه انداخته اند نگاه می کنند کجا دفن خواهد شد، آنگاه حضرت مقداری بالای قبرشان ایستاد و فرمود: ای هند، شوهرت و پسرت و برادرت در بهشت رفیق هم هستند، گفت : دعا کنید خدا مرا هم با آنها گرداند عبدالله بن حرام ، پدر جابر وبرادر هند گوید: چند روز قبل از احد عبدالمنذر را که یکی از شهدای بدر است ، در خواب دیدم ، به من گفت : تو در چند روز آینده پیش ما خواهی آمد، گفتم : تو درکجایی ؟ گفت : در بهشت هستیم هرکجا خواستیم سیاحت می کنیم ، گفتم : مگر تو در بدر کشته نشده بودی ؟ گفت : آری ولی بعد زنده شدم ، جابر خواب پدرش را برای رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرد، حضرت فرمود: این شهادت است یا جابر یعنی : شهید زنده است .

به هر حال عمروبن جموح و عبدالله پدر جابر در یک قبر دفن شدند، بعد از چهل و شش سال در احد سیل آمد، قبر آن دو را شکست جنازه ها ظاهر شدند، عبدالله زخمی را در صورت بود و دست خود را روی آن گذاشته بود،

دستش را از روی زخم کنار کردند، خون زخم سرازیر شد، دستش را روی آن گذاشتند، خون قطع گردید(۳۷۳)

واقـدی از جابر نقل کرده گویـد: پـدرم را در قبرش دیـدم گویی خفته بود اصـلا تغییری در وی دیده نمی شد، گفتند: کفنش چطـور؟ گفـت : او را در پوسـتی پیچیـده و بر پاهـایش علـف اسـپند ریخته بودنـد و هیـچ یـک تغییر نکرده بـود، بـا آن که از شهادتش چهل و شـش سال می گـذشت جابر خواست قبل از دفن با عطر مشك او را معطر کند، اصـحاب رسول الله صـلی الله علیه و آله گفتند: چیزی در آن ها بوجود نیاورید(۳۷۴)

نسیبه بن کعب

زن شـیردل که به قصـد مـداوای مجروحین و آب رسانـدن به رزمنـدگان در جنـگ شـرکت کرده بود، ولی چون وضع میـدان عـوض شـد و رسول الله صـلی الله علیه و آله مورد تهدیـد واقع شـد، دست به شمشـیر از اسـلام و پیـامبرش دفـاع کرد و جانـانه جنگید.

او و شوهرش غزیه و دو پسـرش عماره و عبدالله در احد شـرکت کرده بودند، زنی به نام ام سـعد گوید: روزی به محضـر نسیبه رفتم و گفتم : خـاله جـان جریـان احـد را برای من تعریـف کن ، گفت : اول روز در احـد بودم مشـک آبی همراه داشـتم ، به رسول الله صـلی الله علیه و آله وسـلم رسـیدم ، او با یارانش بود، و پیروزی با مسـلمانان بود، چون اسـلامیان از آن حضرت دفع می کردم و تیراندازی می نمودم ، تا سـیزده زخم برداشـتم ، زخم نیزه و شمشیر، آنگاه در شانه اش جای زخمی دیدم که گود بود، گفتم : این زخم را کدام

کس زد؟ گفت : ابن قمیئه چون مردم فرار کردند، ابن قمیئه که از کفار بود، آمد، نعره می کشید، محمد را به من نشان بدهید، اگر او از دست من نجات یابد، من نجات نیابم : دلونی علی محمد، لانجوت ان نجی .

مصعب بن عمیر و چند نفر که من نیز جزء آنها بودم به دفع این قمیئه آمدیم ، او این زخم را بر کتف من زد، من ضرباتی بر او وارد آوردم ولی دشمن خدا دو تا زره پوشیده بود، لذا کارگر نشد.

گفتم : دستت در کجا قطع شد؟ گفت : در کشتن مسیلمه کذاب در یمامه ،...من با مردم بودم که به باب حدیقه الموت رسیدیم مدتی جنگیدیم تا ابودجانه بر باب حدیقه الموت کشته شد، آنگاه داخل باغ شدم ، می خواستم مسیلمه را پیدا کرده و بکشم ، مردی از یاران او جلوآمد و با شمشیر زد تا دست من قطع شد وقتی بالای سر مسیلمه رسیدم ، کشته شده بود، پسرم عبدالله خون از شمشیر خویش پاک می کرد، گفتم : تو او را کشتی ؟ گفت : آری ، سجده شکر کرده برگشتم ...

زن دیگری نقل می کند، شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفت : مقام و موقعیت نسیبه امروز از مقام فلان و فلان بهتر است ، حضرت می دید که نسیبه بشدت جنگ می کند، تا از سیزده جا زخم برداشت .(۳۷۵)

در بحار پس از آن که این جریان را از واقدی نقل کرده می گوید: ابن ابی الحدید گفته است : ای کاش راوی می گفت که : منظور از

فلان و فلان کدام هستند؟ تا امر مشتبه نمی شد، آنگاه فرموده : این کنایه از تصریح ابلغ است و بی شک مراد از آن ابوبکر و عمر است ، واقدی گوید: از جمله کسانی که در احد فرار کردند، عمر و عثمان بودند، ام ایمن چون آنها را دید بر رویشان خاک انداخت (۳۷۶) حاکم از ابوبکر نقل کرده : چون مردم به طرف رسول الله صلی الله علیه و آله برگشتند من اولین کسی از فراریان بودم که برگشتم (۳۷۷)، ابن ابی الحدید در شرح خود نقل کرده : عثمان بعد از سه روز برگشت حضرت فرمود: تا کجا فرار کردی ؟ گفت : تا اعوص . فرمود: پس خیلی وسیع بوده است (۳۷۸)

مادر سعدبن معاذ

سعدبن معاذ یکی از انصار باصفا و از یاران باوفای آن حضرت بود، برادرش عمروبن معاذ در احد شهید شده آنگاه که رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از شکست احد به میدنه می آمد، سعدبن معاذ لجام اسب آن حضرت را گرفته بود، مادر سعد که کبشه بنت عبید نام دارد، برای دیدن آن حضرت بیرون آمده بود، سعد گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مادرم می آید، فرمود: آفرین بر او، زن آمد و در قیافه حضرت رسول دقت کرد و دید آن حضرت سلام است ، گفت : حالا که شما را سلامت دیدم مصیبت اثری ندارد، حضرت شهادت پسرش عمرو را به او تسلیت فرمود و اضافه کرد: ای مادر سعد بشارت باد تو را و بشارت بده به خانواده ات که شهداء آنها در بهشت رفیق همدیگرند،

آنها در احد دوازده شهید داده بودند.

گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله از این پیشامد راضی هستیم ، دیگر کی بر آنها گریه می کند، بعد گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله بر باقی مانده ها دعا فرمای ، حضرت گفت : اللهم اذهب حزن قلوبهم و اجبر مصیبتهم و احسن الخلف علی من خلفوا (۳۷۹)

سمیراء

زنی به نام سمیراء دختر قیس از انصار که دو پسرش به نام نعمان و سلیم در احد شهید شده بودند، به او از شهادتشان خبر دادند، گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله در چه حالی است ؟ گفتند: بحمدالله صحیح و سالم است . گفت : او را به من نشان بدهید، تا تماشایش کنم ، چون حضرت را دید عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله هر مصیبت سوای مصیبت تو آسان است ، آنگاه دو پسرش را سوار شتری کرده به مدینه می آورد، عایشه زن ، حضرت او را دید، پرسید چه خبر داری ؟ گفت : اما رسول الله بحمدالله سالم است نمرده ، خداوند از مؤ منان چند تا شهید گرفت ... عایشه گفت : این کشته ها کیستند؟ گفت : دو پسرم نعمان و سلیم اند، آنگاه گویی که چیزی نشده ، شروع به راندن شتر کرد و گفت : حل ! حل ! (۳۸۰)

واقعا عجیب است ، در سال ۱۳۶۷ شمسی که تهران از طرف صدام عفلتی موشک باران می شد، در خانه ای حدود ده نفر شهید شدند زنی از آن ها باقی مانده بود، در

رادیو می گفت : پدرم مرتب دعا می کرد و می گفت : خدایا به جای آن که این موشکها به جماران بیفتد بر سر ما فرود آور، امام خمینی محفوظ بماند، الله اکبر!!!

مردی که حتی یک رکعت نماز نخواند ولی مؤ من و از جمله بهشتیان شد و از دنیا رفت

مردی از اهل مدینه به نام عمروبن قیس که تا آن زمان ایمان نیاورده بود، شنید که رسول ا...ęęصلی الله علیه و آله به احد رفته است ، سلاح برداشت و در حالی که فریاد می کشید: اشهدان لااله الاالله و ان محمدا رسول الله ، شمشیر می زد، و از اسلام دفاع می کرد و همان جا شهید شد، مردی از انصار او را در میان کشتگان دید، گفت : یا عمرو آیا در دین سابقت هستی ؟ گفت : نه والله ایمان آورده ام ، این بگفت و روحش به عالم بقا پرکشید، مردی از یاران به رسول الله صلی الله علیه و آله خبر آورد که عمروبن ثابت (قیس) اسلام آورده و مقتول شده است آیا شهید شده است ؟ فرمود: ای والله شهید است هیچ مردی جز او نیست که حتی یک رکعت نماز نخواند و داخل بهشت شد (۳۸۱)

لایلدغ المؤ من من حجر مرتین

شاعری از کفار مکه به نام ابوعزه در بدر کفار را با شعر خود علیه مسلمانان تحریک می کرد، بالاخره در ضمن اسراء اسیر گردید،و به وقت غرامت دادن گفت : یا اباالقاسم من مرد فقیری هستم بر دختران من رحم کن ، حضرت فرمود: تو را بدون غرامت آزاد می کنم به شرطی که دیگر علیه ما مردم

را تحریک نکنی و شعر نگویی ، گفت : نه والله نمی گویم و عهد کرد که دیگر به جنگ آن حضرت نیاید.

قریش در احد از وی خواستند که با آنها بیاید و مردان رابه جنگ تشویق کند، گفت : من با محمد عهد کرده ام ، که علیه وی شعر نگویم ، گفتند: نگران نباش محمد این دفعه از چنگ ما رها نمی شود، بالاخره قانعش کردند، با مشرکان به جنگ مسلمین آمد، تنها کسی که از کفار در احد اسیر گردید، او بود، حضرت فرمود: آیا با من عهد نکرده بودی که به جنگ من نیایی ؟ گفت : آن ها مجبورم کردند، بر دختران من رحم کن و آزادم گردان .

حضرت فرمود: این نمی شود که به مکه برگردی و شانه هایت را تکان داده بگویی : محمد را دوباره فرفتم ، یا علی گردنش را بزن ، آنگاه فرمود: مؤ من را یک سوراه دو دفعه گزیده نمی شود، لایلدغ المؤ من من جحر مرتین

و در بحار چنین آمده : لایلسع المؤ من من جحر مرتین (۳۸۲)

ظاهرا این کلام اولین بار بود که از آن حضرت صادر شد.

حسان بن ثابت

یعقوبی در تاریخ خود می گوید: روز احد زنان و اطفال درقلعه مدینه بودند، چون خبر شکست احد به مدینه رسید یکی از یهود به کنار دروازه قلعه آمد و فریاد کشید: امروز سحر باطل شد، بعد شروع کرد به بالا رفتن از قلعه حسان بن ثابت که در جنگیدن مردی ناتوان و ترسو بود و رسول الله اجازه داده بود، که در میان زنان بماند، در آنجا بود، صفیه عمه رسول الله

صلی الله علیه و آله گویـد: به حسان گفتم : یا حسان برو او را بکش الان خودش را به زنان می رسانـد، حسان گفت : خـدا تو را رحمت کنـد ای دختر عبـدالمطلب اگر من اهـل این کـار بودم بـا رسول الله به جنگ می رفتم ، چرا اجازه داده که با زنان و اطفال بمانم ؟!! صـفیه گوید: شمشـیر کشـیده ، یهودی را کشتم ، جسدش پای دیوار قلعه افتاد، گفتم : حسان برو لباسهایش را برکن ، گفت : حـاجتی به لبـاس او نـدارم ، این کار هم نتوانم کرد(۳۸۳)بعضـی این جریان را در خندق نقل کرده اند. ناگفته نماند: حسان بن ثابت شاعر رسول الله صلی الله علیه و آله است ، در مدح آن حضرت و ذم کفار اشعار زیاد گفته است شعر او درباره غدیر خم مشـهور است که قبل از پراکنده شدن جماعت با اجازه رسول الله صـلی الله علیه و آله جریان ولایت علی علیه السلام را به شعر

درآورد:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم و اءسمع بالنبی منادیا

تـا آخر، ولی حیف که بـد عـاقبت شـد و از امیرالمؤ منین علیه السـلام کنـاره گرفت ، او از جمله شـایع کننـدگان افـک درباره عایشه بود که بعد از نزول آیات سوره نور، او و عبدالله بن ابی و ام مسطح هر یک هشتاد تازیانه (حد قذف) خوردند.

مرحوم مفید در ارشاد تصـریح کرده که حسان از تخلف کنندگان از بیعت امیرالمؤ منین علیه السلام بود، و چون اشعار خود را درباره غدیر خم ؛ ینادیهم یوم الغدیر نبیهم گفت : حضرت رسول صلی الله علیه و آله به او

فرمود: ای حسان تو ما را با زبانت یاری می کنی از طرف روح القدس مؤ ید باشی ، لاتزال یا حسان مؤ یدا بروح القدس مانصرتنا بلسانك (۳۸۴)

در سفینه البحار (حسان) آمده : حسان با آن که اول از طرفداران اهل بیت بود، و در مدح آنها اشعاری گفت در اثر استمالت قوم و طمع به دنیا از آن ها برگشت و مخالف نص غدیر شد، حتی گویند، علی علیه السلام را هجوم و سب کرد، و دعایش که گفته بود: و کن للذی عادی علیا معادیا به خودش برگشت .

و نیز در بحار نقل کرده : چون امیرالمؤ منین علیه السلام قیس بن سعد را از مصر عزل کرد، قیس به مدینه آمد، حسان بن ثابت به دیدن او آمد و گفت : علی بن ابیطالب تو را عزل کرد، حکومت از دستت رفت ، اما خون عثمان که او را کشته ای در گردن توست ، قیس بن سعد گفت : ای کوردل و ای کور چشم به خدا اگر کشتن تو سبب بروز جنگ درمیان دو قبیله نبود، گردنت را می زدم ، بعد او را از خود راند... بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله حسان انحراف شدیدی از امیرالمؤ منین علیه السلام داشت ، ویک مرد عثمانی بود، مردم را علیه امام و به یاری معاویه می خواند. اللهم اجعل عاقبتنا خیرا .

شهید غسل و کفن ندارد

در فقه شیعه و اهل سنت ثابت است : کسی که در معرکه قتال از دنیا برود، برای او نماز خوانده و با لباسهایش دفن می کنند، نه غسل می دهند و

نه کفن می کنند من مات معرکه القتال لایغسل ولایکفن بل یصلی علیه و یدفن بثیابه و دمائه .

در کافی از ابان بن تغلب نقل کرده : از امام صادق علیه السلام پرسیدم از کسی که فی سبیل الله کشته شده آیا غسل و کفن و حنوط دارد؟ فرمود: در لباسهایش دفن می شود مگر آنکه رمقی داشته و بعدا بمیرد، در این صورت غسل و کفن و حنوط می شود بعد به او نماز می خوانند، رسول الله صلی الله علیه و آله بر حمزه نماز خواند و کفن کرد، زیرا که لباسهای او را کنده بودند (۳۸۵)یعنی اگر لباس داشت کفن هم لازم نبود.

بخاری نقل کرده : که جابربن عبدالله گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره شهداء احد فرمود: آنها را با خونهایشان دفن کنید، و آنها را غسل نداد(۳۸۶) و نسایی از عبدالله بن ثعلبه نقل کرده : رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره شهداء احد فرمود: آن ها را با خونهایشان دفن کنید، هر زخمی که در راه خدا به انسان زده شود، روز قیامت می آید در حالی که خون از آن جاری است ، رنگش رنگ خون ، عطرش مشک باشد. قال رسول الله صلی الله علیه و آله لقتی احد زملوهم بدمائهم فانه لیس کلم یکلم فی الله الا یاءتی یوم القیامه یدمی ، لونه لون الدم و ریحه ریح المسک (۳۸۷)

ابن رشد گوید: شهیدی که در معرکه مشرکان او را کشته اند، جمهور فقها بر این نظرند که غسل ندارد، زیرا که رسولخدا فرمود: شهداء احد را در لباسهایشان دفن کردند،(۳۸۸) از

خلاف مرحوم شیخ طوسی معلوم می شود: قول ابوحنیفه نظیر قول شیعه است ، دیگران در کم و کیف مساءله اختلاف دارند(۳۸۹)

با مراجعه به احادیث معلوم می شود که این عمل در وقت دفن شهداء احد تشریع شده و قبل از آن چنین حکمی نبوده است زیرا روایات فرقین در این مطلب فقط به شهداء احد اشاره کرده است درباره شهداء بدر و دفن عبیده بن الحارث که به وقت رجوع از بدر در وادی صفراء دفن گردید چیزی نقل نشده است .

شهداء احد

شهداء بزرگواری که مانند باران رحمت بر دامنه کوه احد باریدند و پرکشان به جوار حق پرواز کردند عبارت بودند از هفتاد نفر به قرار ذیل :

۱: حمزه بن عبدالمطلب

۲ عبدالله بن حجش

۳: مصعب بن عمیر

۴: شمساس بن عثمان

حداقل این چهار نفر از مهاجرین بودند.

۵ عمروبن معاذ

۶: حارث بن انس بن رافع

۷: عماره بن زیادبن سکن

۸: سمله بن ثابت بن وقش

۹: عمروبن ثابت بن وقش

۱۰: ثابت بن وقش

۱۱: رفاعه بن وقش

۱۲: حسیل بن جابر

۱۳: صیفی بن قیظی

۱۴: حباب بن قیظی

۱۵: عباد بن سهل

۱۶: حارث بن اوس

۱۷: ایاس بن اوس

۱۸: عبید بن تیهان

۱۹: حبیب بن یزید

۲۰: یزید بن خاطب

۲۱: ابوسفیان بن حارث

۲۲: منظله بن ابی عامر غسیل الملائکه

۲۳: انیس بن قتاده

۲۴: ابوحیه بن عمرو

۲۵: عبدالله بن جبیر فرمانده تیراندازان

۲۶: خیثمه بن خیثمه

۲۷: عبدالله بن سلمه

۲۸: سبیع بن حاطب

۲۹: عمروبن قیس

۳۰: قیس بن عمرو

۳۱: ثابت بن عمرو

۳۲: عامربن مخلد

۳۳: ابوهبیره بن حارث

۳۴: عمروبن مطرف

۳۵ اوس بن حارث

۳۶: انس بن نضر

۳۷: قیس بن مخلد

۳۸: کیسان بن عبدبنی نجار

۳۹: سلیم بن حارث

۴۰: نعمان بن عمرو

۴۱: خارجه بن زید

۴۲: سعدبن ربیع

۴۳: اوس بن ارقم

۴۴: مالک بن سنان

۴۵:

سعیدبن سوید

۴۶: عتبه بن ربیع

۴۷: ثعلبه بن سعد

۴۸: ثقف بن فروه

۴۹: عبدالله نب عمروبن وهب

۵۰: ضمره (هم پیمان بنی طریف)

۵۱: نوفل بن عبدالله

۵۲: عباس بن عباده

۵۳: نعمان بن مالك

۵۴: مجدربن زیاد

۵۵: عباده بن حسعاس

۵۶: رفاعه بن عمرو

۵۷: عبدالله بن عمروبن حرام

۵۸: عمروبن جموح

۵۹: خلادبن عمروبن جموح

۶۰: ابوایمن ، غلام عمروبن جموح

۶۱: سلیم بن عمرو

۶۲: عنتره مولی سلیم

۶۳: سهل بن قیس

۶۴: ذکوان بن عبد قیس

۶۵: عبیدبن المعلی

۶۶: مالک بن نمیله

۶۷: حارث بن عدی

۶۸: مالک بن ایاس

۶۹: ایاس بن عدی

۷۰: عمروبن ایاس

این اسامی از سیره ابن هشام ، ج ۳ ص ۱۲۹ - ۱۳۳ نقل گردیده واقدی نیز در مغازی ، ج ۱ ص ۳۰۰ به بعد اسامی آنها رانقل کرده و در تفسیر المیزان ، ج ۴، ص ۷۷ - ۸۰، از سیره ابن هشام منقول است .

رسول خدا صلی الله علیه و آله آدم کشته است

شیوخ ثلاثه : ابوبکر و عمر وعثمان در هیچ جنگی وارد میدان نشده و با دشمن روبرو نگردیدند، نه زخمی خوردند و نه زخمی زدند و نه آدمی کشتند، در احد هر سه از فرارکنندگان بود، شیعه و سنی در آن متفقند، در بدر نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله درعریش بودند، و فرارشان در خیبر زبانزد خاص و عام است و حتی ابن ابی الحدید آن را به نظم درآورده و گوید: ان انس لاانسی الذین تقدما .

امام علی بن ابیطالب علیه السلام که از خودگذشتگی و دلاوری هایش احتیاج به گفتن ندارد، لذا بعضی از اهل سنت در توجیه این مطلب خواسته اند بگویند که کار نظامی گری غیر از حکومت و سیاستمداری است ، علی علیه السلام کارش نظامی گری بود و

آنها سیاستمدار و نمی بایست جنگ بکنند، آن ها در محضر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ بودند، و به اتفاق آن حضرت تدبیر امور نموده و میدان را اداره می کردند.

همچنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز در جنگها شرکت می کرد ولی نه آدمی می کشت ونه کسی را زخمی کرد، او فقط اداره میدان می فرمود. ولی این سخن باطل و عاری از حقیقت است ، رسول خدا صلی الله علیه و آله در بعضی از جنگها مثل احد دو تا زره می پوشید و جنگ می کرد و از علی علیه السلام نقل شده : چون تنور جنگ شعله ور می شد ما آن حضرت را برای خود پناهگاهی می یافتیم : کنا اذا اشتد الباءس اتقینا برسول الله صلی الله علیه و آله

در جنگ احد آن حضرت ابی بن خلف را با حربه خود کشت : عبارت ابن هشام در سیره ، ج ۱۳، ص ۱۳۵، و واقدی در مغازی ، ج ۱، ص ۳۰۸ چنین است : و ابی بن خلف بن وهب ، قتله رسول الله صلی الله علیه و آله بیده ؛ مرحوم طبرسی در شاءن نزول آیه و یوم یعض الظالم علی یدیه (۳۹۰) فرموده : و اما ابی بن خلف فقتله النبی صلی الله علیه و آله یوم احد بیده فی المبارزه (۳۹۱)

ابوسفیان و قبر حمزه

علامه امینی در الغدیر از ابن ابی الحدید نقل می کند: ابوسفیان پس از به خلافت رسیدن عثمان بن عفان ، در احد بر سر قبر حمزه رضوان الله علیه آمده و با لگد به

قبر حمزه می زد و می گفت : اباعماره سر از خاک بردار حکومتی که برای آن با شمشیر به جان هم افتادیم الان در دست بچه های ماست و با آن بازی می کنند(۳۹۲)

و نیز در همانجا نقل کرده : ابوسفیان در منزل عثمان گفت : حالا که بعد از ابوبکر و عمر، خلافت به تو رسید، آن را مانند توپ بازی دست به دست کن و ارکان آن را از بنی امیه قرار بده ، این فقط پادشاهی است ، من نمی دانم بهشت و جهنم یعنی چه ؟!

آری ابوسفیان این چنین بود، و شعارهای : اعل هبل و نحن لنا العزی و لاعزی لکم از او گذشت که در پایین کوه احد شعار شرک و کفر می داد، امروز در مکه معظمه بزرگترین بازار و خیابان آن ، شارع ابی سفیان نام دارد، عمارها، یاسرها، سمیه ها،... از یاد فراموش شده ولی ابوسفیان زنده است ، زیرا که تا زنده بود بر مزار بت پرستی اشک می ریخت و در مجلس عثمان ، بهشت و جهنم را مسخره کرد و نیز یکی از از خیابانهای مکه شارع لهب نام دارد، به صاحب مسافرخانه که نامش ابوسلیمان بود گفتم : ای ابوسلیمان چرا نام خیابان مکه را شارع ابولهب گذاشته اند؟!! گفت : چه کنیم مکه شهر او بوده است ، در آن شهر مقدس اگر بگردید، خواهید دید در یکی از پس کوچه ها هم نوشته است : شارع فاطمه الزهرا آری در منطق وهابیهای مزدور باید نام فاطمه در پس کوچه ها باشد ولی نام ابوسفیانها در شوارع بزرگ .

تکمیل مطلب

پس

از برگشتن رسول الله صلی الله علیه و آله از احد طبیعی بود که تهمتها و سمپاشی ها به جوسازی ها از طرف منافقان مریض القلب بوجود خواهد آمد، و برای عده ای از مؤ منین خالص مساءله خواهد شد که با آن که رسول الله صلی الله علیه و آله در میان ما بود و توفیق خدا رفیق ما، پس چرا شکست خوردیم ، برای خواباندن آن سر وصدا می بایست آیات وحی پا درمیانی کند.

لذا حدود هشتاد آیه در این رابطه از آیه ۱۲۰ تا آخر سوره آل عمران نازل گردید و فراز و نشیبها هموار شد و سر وصداها خوابید، وعلل شکست تشریح گردید.

خداوند فرمود:

و تلک الایام نداولها بین الناس و لیعلم الله الذین آمنوا و یتخذ منکم شهداء... و لیمحص الله الذین آمنوا (۳۹۳)

شکست گاهی در مسلمانان بوجود می آید تا ایمان اهل ثبات ظاهر شود، و عده ای شهید گردند و خون آنها سند انقلاب را امضاء کرد، آری باید برای راه توحید و راه خدا، خون داد.

خداوند فرمود: شما اول غالب شدید، کفار را درو می کردید، ولی بعدا عوامل شکست را به وجود آوردید، شما در دفاع از سنگر عینین سست شده و اختلاف کردید و سفارش رسول الله صلی الله علیه و آله را عمل ننمودید، عده ای به خاطر غنیمت سنگر خود را خالی کردید تا این شکست پدید آمد و لقد صدقکم الله وعده اذ تحسونهم باذنه حتی اذا فشلتم و تنازعتم فی الامر و عصیتم من بعد ما اراکم ما تحبون منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الاخره .(۳۹۴)

خداوند فرمود: شما رسول

خدا صلی الله علیه و آله را گذاشت و به کوه فرار کردید، با آنکه آن حضرت فریاد کشید: من اینجا هستم کجا فرار می کنید، ولی شما به صدای ا اهمیت نمی دادید: اذ تصعدون و لاتلوون علی احد و الرسول یدعوکم فی اخریکم (۳۹۵)

خدا فرمود: آنهایی که فرار کردند، علت فرار آن بود که گناهان گذشته در آن ها اثر بدی گذاشته بود، با وجود آن ، خداوند از این گناه عفو فرمود: الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ماکسبوا و لقد عفا الله عنهم (۳۹۶)

شما با آنکه دو برابر شکست احد را در بدر به کفار وارد کردید، می گویید چرا چنین شد؟ علت خود شما بودید: اولما اصابتکم مصیبه قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قول هومن عند انفسکم (۳۹۷)

ماجرای حمرا الاسد

ابوسفیان آنگاه که از احد بازگشت می دانست که رسول الله صلی الله علیه و آله زنده است ولی در پیش خود گفت : این مقدار پیروزی فعلا- کافی است ، لذا بعد از دادن شعارهای کفر بطرف مکه راه افتاد، علی بن ابی طالب علیه السلام به آن حضرت خبر آورد که مشرکان سوار شترها و اسبان را یدک می کشند، حضرت فرمود: پس قصد مکه را دارند، مشرکان به راه ادامه داده تا به محلی که روحا نام داشت رسیدند، در آنجا همهمه ای برخاست و به یکدیگر گفتند: یعنی چه ؟ از این لشکرکشی چه سود؟ نه محمد را کشتید و نه دختران مدینه را به اسارت گرفتید، برگردید تا کارشان را به اتمام رسانیم و اسلام و آورنده آن را براندازیم ، این

سخنان مؤ ثر افتاد، ابوسفیان قبول کرد کفار تصمیم گرفتند که به مدینه برگردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله از جریان با خبر شد و خواست دشمن را بترساند و به آنها نشان دهد که هنوز نیرومند است و قدرت مقابله دارد، تلفات احد او را سست نکرده است ، تا شاید ابوسفیان مطلع شده و برگردد.

حضرت از یارانش خواست که در تعقیب ابوسفیان خارج شوند، و فرمود: فقط کسی حق آمدن دارد که در احد شرکت کرده باشد، هفتاد نفر با آن حضرت با آن که زخمی و مجروه هم بودند از مدینه خارج شدند(۳۹۸)دو جریان در این تصمیم اثر بزرگی این که چون حضرت به حمراالاسد در سه فرسخی مدینه رسید در آن جا اردو زد، دستور می داد هیزم جمع کرده و شبها هر کس آتش روشن کند، به طوری که شبها در پانصد محل آتش روشن می کردند (۳۹۹) این آتشها از دور دیده می شد، وکفار فکر می کردند، اگر اطراف هر آتش اقلا ده نفر باشد عدد مسلمانان پنج هزار است .

دیگری آن که : مردی به نام معبد خزاعی که مشرک بود در حمراءالاسد به محضر آن حضرت رسید، قبیله خزاعی اعم از مسلم و کافر آن حضرت را دوست داشتند، اخبار را از وی کتمان نمی کردند، معبد گفت : یا محمد صلی الله علیه و آله شکست تو در احد بر ما خیلی گران است ، دوست داشتیم که خدا تو را بر آنها پیروز گرداند، آنگاه از آن حضرت خداحافظی کرده و در روحاء به ابی سفیان رسید، دید آن ها قصد رجوع

دارند و می گویند: اشراف و بزرگان یاران محمد را کشتیم ، ولی پیش از آن که کارشان را تمام کنیم برگشتیم .

دراین بین ، ابوسفیان معبد را دید و چون با او آشنایی داشت گفت : یا معبد چه خبری داری ؟ معبد گفت : محمد با یارانش در تعقیب شماست ، من تا به حال گروهی به این کثرت ندیده ام ، دلهایشان در عداوت شما آتش گرفته ، آن ها که در احد شرکت نکرده بودند، نادم شده و اکنون به لشکریان او پیوسته اند،و چنان بر شما غضبناک هستند که قابل وصف نیست .

ابوسفیان که خود را باخته بود، گفت : چه می گویی ؟ وای بر تو، معبد گفت : به خدا قسم به این زودی گوشهای اسبان را از دور خواهی دید، ابوسفیان گفت : به خدا قسم ما تصمیم گرفته ایم به مدینه برگشته و آنها را مستاءصل نماییم ، معبد گفت : به خدا من تو را از این کار نهی می کنم زیرا کثرت لشکریان محمد صلی الله علیه و آله مرا وادار کرده اشعاری در آن رابطه بگویم ، آنگاه اشعارش را خواند.

ابوسفیان و یارانش از قصد خود پشیمان شده و راه مکه را در پیش گرفتند گروهی از قبیله عبد قیس بر آنها گذر کردند، ابوسفیان پرسید: قصد کجا را دارید؟گفتند: به مدینه می رویم ، گفت : می توانید پیامی از من به محمد برسانید، در مقابل فردا در بازار عکاظ که به من رسیدید، شتران شما را پر از بار کشمش خواهم کرد، گفتند: آری گفت : به محمد بگویید که

ما قصد برگشتن به مدینه هستیم تا تو و یارانت را مستاءصل نماییم آنگاه به طرف مکه به راه افتادند.

مردان قبیله عبد قیس چون به حمراءالاسد رسیدند، گفته ابوسفیان را به حضرت رسانیدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و یارانش گفتند: حسبناالله ونعم الوکیل وچون برای حضرت مسلم گردید که کفار به مکه رفته اند، زیرا که معبد خزاعی به آن حضرت سفارش کرده بود: ابوسفیان و یارانش ترسان و لرزان به مکه بازگشتندت به مدینه مراجعت فرمود. آیات ۱۷۲ - ۱۷۴ از سوره آل عمران در این رابطه است : الذین استجابوالله و الرسول من بعد ما اصابهم القرح الذین احسنوا منهم و اتقوا اءجر عظیم الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالو حسبناالله ونعم الوکیل فانقلوا بنعمه من الله و فضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذوفضل عظیم

منظور از الناس اول ، کاروان عبدقیس و از الناس دوم ، ابوسفیان و یاران او می باشد، جمعوالکم یعنی ابوسفیان و کفار افراد خود را برای حمله به شما گرد آورده اند .

فاجعه رجیع

در ماه صفر از سال سوم واقعه هولناک رجیع اتفاق افتاد، ابن اسحاق و طبرسی آن را قبل از قتل عام ، بئرمعونه نقل کرده اند هنوز، زخم احد التیام نیافته و خون شهداء خشک نشده بود که این واقعه هولناک پیش آمد و شش نفر مؤ من واقعی به شهادت رسیدند.

بعد از جنگ احد که در شوال سال سوم بود در ماه صفر هیاءتی از قبیله عضل و قاره به مدینه آمده و به رسول الله صلی الله علیه

و آله گفتند: در قبیله ما مسلمانانی هستند، چند نفر برای ما بفرست که ما را قرآن بیاموزند، و احکام دین یاد بدهند، حضرت شش نفر از یاران خود را ماءمور این کار کرد، و آنها عبارت بودند از: مرثدبن ابی مرثد خالدبن بکیر، عاصم بن ثابت ، خبیب بن عدی ، زیدبن دثنه (۴۰۰) و عبدالله بن طارق رئیس آن گروه مرثدبن ابی مرثد بود، آن شش نفر در آن هیاءت از مدینه خارج شدند و به امید آن که به قبیله آن ها رسیده ؛ مشغول تعلیم قرآن و احکام دین شوند، راه می رفتند، و چون به رجیع در ناحیه حجاز رسیدند، نقشه عوض شد، و توطئه ای که در نظر بود واقع گردید و آن این که :

در کنار رجیع که آب قبیله هذیل بود، فریاد کرده و گفتند: ای قبیله هذیل بیایید ویاران محمد را بکشید، و از آن ها انتقام بگیرید یاران رسول الله صلی الله علیه و آله تا خواستند حرکت کنند، دیدند صد نفر کماندار شمشیر به دست اطراف آن ها را گرفته اند.

مسلمانان شمشیر کشیده آماده جهاد شدند، دشمنان گفتند: به خدا قسم ما به فکر کشتن شما نیستیم ، می خواهیم شما را اسیر گرفته و به اهل مکه بفروشیم و پولی به دست آوریم ، تسلیم شوید که با خدا عهد می بندیم شما را نکشیم .

مرثد و عاصم و خالد گفتند: به خدا قسم عهد مشرک راقبول نداریم ، آن ها آن قدر جنگیدند که شهید شدند ولی سه نفر دیگر اسیر گردیدند زنی از مشرکان به نام سلافه دختر سعد که دو

پسرش در حد به دست عاصم کشته شده بودند، نذر کرده بود که اگر سر عاصم را پیش او بیاورند در کاسه سرش شراب بنوشد و به آورند صد تا شتر پاداش بدهد.

دشمن گفت : فرصت خوبی است ، سر عاصم را بریده و پیش سلافه برده صاحب صد شتر باشیم ، چون خواستند سر او را قطع کنند، به قدری زنبور اطراف جسد جمع شده بود که نزدیک شدن به آن غیر ممکن بود گفتند: صبر کنید، شب زنبوران می روند، سرش را قطع می کنیم ولی خدا نخواست ، کاسه سر یک موحد، کاسه شراب یک زن مشرک باشد، لذا شب سیل آمد و جسد پاک عاصم را برد.

کفار هذیل به قصد فروریختن سه اسیر به طرف مکه راه افتادند. چون نزدیکی مکه به ظهران رسیدند عبدالله بن طارق طناب را از دستش باز کرد، شمشیر به دست گرفت ، مردان هذیل از او عقب کشیده و سنگبارانش کردند تا شهید گردید قبر شریفش در همان جا است .

اما خبیب و زید بن دثنه مدتی در دست حجیربن ابی اهاب و صفوان بنامیه اسیر بودند، سپس خبیب را به تنعیم آوردند تا به دار آویزند، گفت : رهایم کنید تا دو رکعت نماز بخوانم ، گفتند: باشد، او دو رکعت نماز باکمال آرامش ادا کرد، آنگاه به آنها گفت : به خدا اگر گمان نمی کردید که طول دادن نماز برای ترس از کشته شدن است بسیار نماز می خواندم سپس او را بالای چوبی بستند، گفت : خدایا ما پیام رسولت رارساندیم ، از پیشامد ما او را مطلع گردان ، خدایا

این دشـمنان راتا آخر بشـمار، آنها راپراکنده و دور از یکدیگر درغربت بمیران و کسی از آنها را زنده مگذار. اللهم اناقد بلغنا رساله رسولک فبلغه الغداه ما یصنع بنا ثم قال : اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولاتغادر منهم احدا .(۴۰۱)

آنگاه شهیدش کردند، رضوان الله علیه :

حدیث مرد مؤ من باز با تو گویم

که چون مرگش رسد خندان بمیر

امـا زیـد بن دثنه که در دست صـفوان بن امیه اسـیر بود، او را به غلاـم خویش که نسـطان نـام داشت تحویل داد تا به تنعیم که خارج از حرم بود، برده و بکشـد، عـده ای از قریش که ابوسـفیان نیز جزء آنها بود، در کشـتن او حاضـر شدند، ابوسـفیان به او گفت : دوست داری که به جـای محمـد در میـان مـا بود و دگردنش را می زدیم و تو در میـان خانواده ات بودی ؟ گفت : به خـدا قسم حتی خوش نـدارم که محمد در خانه اش باشد و خاری در پایش خلد و من در عوض آن در میان خانواده ام باشم : قال : والله ما احب ان محمدا الان فی مکانه الذی هو فیه تصیبه شوکه تؤ ذیه و انا جالس فی اهلی .

ابوسـفیان از آن ایمـان و ایثار درعجب شـده و گفت : ندیـده ام فردی کسـی را دوست بـدارد آن چنان که یاران محمـد او را دوست دارند، آنگاه نسطاس او را شهید کرد(۴۰۲)

واقعه هولناک چاه معونه

این واقعه هولناک را در آن چهل یا هفتاد نفر از قاریان قرآن شهید شدند در ماه صفر بعد از جنگ احد نوشته اند علی هذا آن از حوادث سوم هجرت بوده است ،

زیرا که سال هجری از ربیع الاول شروع می شود و آن حضرت در ۱۲ ربیع الاول وارد مدینه شده اند.

طبرسی در مجمع البیان ذیل آیه : ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله (۴۰۳) نقل کرده : مردی به نام ابوبراء عامربن مالک که او را ملاعب الاسنه (۴۰۴) می گفتند به مدینه آمد و او رئیس قبیله بنی عامر بود، به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، هدیه ای نیز با خود آورده بود، حضرت فرمود: هدیه مشرک را قبول نمی کنم ، اگر می خواهی هدیه ات را بپذیرم باید اسلام بیاوری ، او اسلام نیاورد دوری و مخالفت هم نکرد، آنگاه گفت : یا محمد این دین که بدان دعوت می کنی خوب است اگر مرانی از یارانت را به نجد بفرستی و آنها دین تو را تبلیغ کنند امیدوارم که مردم دعوتت اجابت نمایند حضرت فرمود: از اهل نجد نسبت به آنها می ترسم ، گفت : من آنها پناه می دهم ، بفرست تا مردم را به دین تو بخوانند.

حضرت هفتاد نفر (۴۰۵) از قاریان قرآن و جوانان پرشور را به فرماندهی منذربن عمرو، ماءمور این کار کرد، و از آن جمله بودند، حارث بن صمه ، حرام ملحان ، عروه بن اسماء، نافع بن بدیل بن ورقاء و عامربن فهیره و آن در سال چهارم هجرت بعد از چهار ماه از جنگ احد بود(۴۰۶) آنها از مدینه خارج شده تا به بئر معونه رسیدند و آن چاهی بود میان اراضی بنی عامر و سنگلاخ بنی سلیم .

در آمجا اردو زده و به استراحت پرداختند، آنگاه نامه

رسول خـدا را توسـط حرام بن ملحـان به عـامربن طفیل رئیس قبیله بنی عامر فرسـتادند، چون او نامه را به عامر داد، وی به نامه حضـرت نگاه و اعتنا نکرد، حرام بن ملحان خطاب به قوم او گفت : ای مردم چاه معونه ! من نماینده رسول خدا صـلی الله علیه و آله برای شـما هسـتم و شـهادت می دهم که ان لااله الله و اشـهدان محمـدرسول الله ، به خـدارسولش ایمان بیاوریـد، در آن مردی از گوشه اطاق خارج شد و نیزه ای بر پهلوی آن منادی توحید زد که از پهلوی دیگرش خارج شد، فریاد کشید: الله ابکر فزت و رب الکعبه آری او به نجات رسید، و در راه خدا کشته شد و از افراد احیاء عند ربهم یرزقون گردید.

آنگاه عامربن طفیل از مردم خواست که بر سـر یاران حرام بن ملحان ریخته و آن ها را بکشند، مردم گفتند: ما این کار را نمی کنیم ، چون ابوبراء به آنهـا امان داده ، امن او را نادیـده نمی گیریم . عامربن طفیل چون از آنها ماءیوس از قبائل بنی سـلیم در این کار کمک طلبید، آنها دعوت او را اجابت کرده یاران رسول الله صلی الله علیه و آله و قاریان قرآن را محاصره نمودند.

آن رادمردان چون چنین دیدند شمشیر کشیده و به جهاد پرداختند وبعد از چندی همگی شربت شهادت نوشیده و به جوار حق رفتنـد جز کعب بن زیـد که در میـان شـکتگان افتاد، او زنـده مانـد تا در جنگ خنـدق شـهید گردی . عمروبن امیه و مردی از انصار مشغول چرانیدن مرکبهای آن ها بوده و از جراین

خبری نداشتند، آن دو دیدند که مرغان هوا مرتب به طرف چادرهای آنها می روند، از دیدن مرغان مشکوک شده و به اردوگاه شتافتند، قتل گاهی دیدند که موی بر اندام آدمی راست می شد، اجساد مردان توحید در دریای خون شناور بودند دشمنان هنوز از آنجا نرفته بودند.

مرد انصاری به عمروبن امیه گفت : تکلیف چیست ؟ گفت برگردیم به مدینه و رسول الله صلی الله علیه و آله را خبر کنیم ، انصاری گفت : از قتلگاهی که منذربن عمرو در آن کشته شده ، کناره نمی گیرم این بگفت و بر مشرکان حمله کرد، او هم در کنار یاران توحید به خاک افتاد و به خون غلطید کفار عمروبن امیه را اسیر گرفتند، او گفت من ازقبیله مضر هستم ، عامربن طفیل موی پیشانی او را قطع کرد و گفت : به جای عتق برده ای که بر عهده پدرم بود او را آزاد کردم .

عمرو در مدینه به خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رسید و آن واقعه هولناک و دلخراش را به حضرت گزارش کرد، حضرت که دنیا در نظرش تیره و تار شده بود، فرمود: این کار ابوبراء من در اول از این اقدام ناخوش بوده و از آن بیم داشتم .

چون ابوبراء از این قضیه آگاه شد، بسیار ناراحت گردید که عامربن طفیل امان دادن او را هیچ شمرده و آن کشتار را بوجود آورده است .(۴۰۷)

سال چهارم هجرت

اجلاء یهود بنی نضیر

این کار در ماه ربیع الاول در سی و هفتمین ماه از هجرت واقع شده (۴۰۸) علی هذا اولین عمل تاریخی در سال چهارم هجرت می باشد، در بیان

وقایع سال اول هجری گفته شد که قبائل یهود به محضر آن حضرت آمده و پیمان عدم تعرض بستند، از جمله آنان یهود بنی نضیر که در اطراف مدینه در محلی به نام فرع در دهی به نام زهره سکونت داشتند.

چون رسول الله صلی الله علیه و آله در بدر بر مشرکان پیروز شد، بنی نضیر پیش خود گفتند: والله این همان پیامبر است که در تورات اوصاف او آمده است ، پیوسته پیروز می شود و چون شکست احد پیش آمد، به شک افتاده و نقض پیمان کردند.

جریان بدین قرار بود که چون در ماجرای هولناک بئر معونه عمروبن امیه به وقت برگشتن به مدینه ، دو نفر از قبیله بنی عامر را به انتقام یارانش بشکست و اسباب و البسه آن دو را به مدینه آورد، از قضا آن دو نفر با رسول الله پیمان عدم تعرض داشتند، حضرت از این جریان ناراحت شد، اسباب را همچنان نگاه داشت .

در این بین عامربن طفیل قاتل شهداء بئر معونه به حضرت نوشت : یکی از یاران تو، دو نفر از ما را که هم پیمان شما بودند، کشته است ، خونبهای آنها را پیش ما بفرست ، از این طرف آن دو نفر مقتول هم پیمان بنی نضیر هم بودند، چون آنها با همه بنی عامر پیمان داشتند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به این مناسبت به آبادی بنی نضیر تشریف برد تا آنها در خوبهای آن دو مقتلو کمک نمایند، حضرت در کنار یکی از خانه های آن ها نشست و جریان را اظهار فرمود یهود از آمدن حضرت حسن استقبال کرده

و گفتند: حالا که شما آمده اید کمک می نماییم ، آنگاه آماده پذیرایی شدند.

دراین بین بـا یکـدیگر خلوت کرده و به فکر توطئه افتادنـد حیی بن اخطب یکی از بزرگـان آنها گفت : جماعت یهود! بهتر از این فرصتی به دست نمی آید، محمد با یارانش که حتی نفر هم نیستند، به دیار شما آمده و جز علی بن ابی طالب ، زبیر، طلحه ، سـعدبن معاذ، سـعدبن عباده و... کسـی را همراه نـدارد، از پشت بام سـنگی بر وی بیندازد، و او را از بین ببرید، اگر او کشـته شود، یارانش متفرق شـده قریش به مکه می رونـد، اوس و خزرج با شـما هم پیمان می شونـد، آنچه می خواسـتند بکنیـد الان وقتش رسیده است .

یکی از یهود به نام عمروبن حجاش گفت : من اکنون پشت بام رفته ، سـنگی بر روی او می انـدازم ، سـلام بن مشـکم گفت : ای قوم این دفعه به حرف من گوش کنید و بعد تا دنیا هست مخالفت نمایید، شـما اگر این کار را بکنید به او از آسـمان ، خبر می رسـد که ما به فکر حیله بوده ایم و این نقض پیمان است و تازه اگر موفق به کشـتن او شوید، جانشـینان او تا روز قیامت به بهانه آن ، دمار از روزگار یهود برمی آورند.

گفته او مورد قبول واقع نگردید، عمروبن جحاش سـنگ را به پشت بام برد، عده ای از یهود آن حضـرت را به گفتگو مشـغول کرده بودند، چون آن یهودی بالای بام آمد، وحی آسـمانی حضـرت را از توطئه مطلع کرد، حضرت به فوریت از جا برخاست و

رفت ، یارانش فکر کردند که پی کاری رفت .

و چون آن حضرت تاءخیر کرد، یارانش گفتند: رسول خدا که برنگشت ما برای چه کار نشسته ایم برویم ، آنگاه برخاستند، حیی بن اخطب گفت : ابولقاسم عجله کرد، می خواستیم در خونبها یاریش کنیم و به محضرتان طعام بیاوریم ، بالاخره یاران آن حضرت به مدینه برگشتند، یهود از کرده خویش پشیمان شدند، کنانه بن صویراء که از یهود گفت : می دانید که محمد چرا برخاست ؟ گفتند: نه والله نمی دانیم گفت : بلی قسم به تورات من می دانم او را از توطئه شما خبر آمد، خودتان را فریب ندهید، به خدا، او رسول خدا و آخرین پیامبران است ، شما دوست داشتید که آخرین پیامبر از نسل هارون باشد خدا او را از نسل اسماعیل قرار داد. کتابهای ما و آنچه در تورات خوانده ایم نشان می دهد که ولادت او در مکه وهجرت او به یثرب خواهد بود، و صفاتش همان است که در تورات است حتی یک حرف هم تفاوت ندارد، دینی که آورده برای شما بهتر از این که آن را قبول نکنید و با شما بجنگد، گویا می بینم که از دیارتان بیرونتان می کند، و اطفالتان ناله می کنند.

گفت : ولی من پیشنهاد اولی را خوش تر دارم ، و اگر ما مسلمان بودنم دخترم شعثاء را شماتت نمی کردند اسلام می آوردم ولی در یهودیت می مانم تا شریک مصیبت شما باشم . سلام بن مشکم گفت : محمد حتما سفارش خواهد کرد که از دیار من بیرون بروید، به مخالفت با او بر

مخیزید، این بلا را خود به سرمان آوردیم .

در اینجا لازم است به دو آیه از قرآن مجید اشاره می شود یکی آن که در دو جا از قرآن آمده که یهود رسول خدا را مانند پسران خود می شناختند و یقین داشتند که او همان پیامبر موعود تورات است ولی عناد و لجاجت و حسد مانع از ایمان آن ها شد: الذین آتینا هم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابنائهم و ان فریقا منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون (۴۰۹)

و در سوره اعراف آمده : آنان که پیروی می کنند از رسول درس ناخوانده که او را در تورات و انجیل می یابند که به معروف امرشان نکرده و از منکر نهی شان می کند، و سختی و زنجیرها را از آنها برمی دارد الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراه والانجیل یاءمرهم بالمعروف و یناهم عن المنکر و یضع عنهم اصرهم و الاغلال التی کانت علیهم (۴۱۰)آری آنها از رسالت آن حضرت کاملا آگاه بودند.

به هر حال اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله چون به نزدیکی مدینه رسیدند، مردی را دیدند که از مدینه می آید، از وی سراغ گرفتند گفت : رسول خدا در مدینه بود، و چون به خدمت حضرت رسیدند، حضرت آنها را از توطئه یهود مطلع کرد و فرمود: علت آمدنم همان بود آنگاه آن حضرت ، محمد بن مسلمه را فرمود: پیش یهودیان بنی نضیر رفته و به ایشان اخطار کند، که از دیار مسلمانان خارج شوند و فقط سه روز مهلت دارند که آماده شده و بروند، یهود آماده رفتن

شدند و چاره ای نداشتند در آن بین از عبدالله بن ابی رئیس منافقان به ایشان سفارش رسید که از جای خود تکان نخورید، من با دو هزار از قوم خود در کنار شما خواهم بود، همه به قلعه های شما خواهند آمد، و اگر جنگی پیش آید تا آخرین نفر حاضرند باشما کشته شوند، نظیر این سفارش از یهود بنی قریظه و قبائل عطفان نیز به آنها رسید واعلام حمایت کردند.

به دنبال اعلام حمایت آن طوائف ، حیی بن اخطب و یهود به فکر مقاومت افتاده و ازرفتن امتناع کردند، این مطلب به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، حضرت با یاران خویش رهسپار دیار آن ها شد، و قلعه هایشان را به محاصره کشید، عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه به جای خود گذاشت ، پرچم حضرت در دست علی بن ابیطالب علیه السلام بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر رادر کنار قلعه ها به جای آورد، بنی نضیر در قلعه ها متحصن شده و مقاومت کردند و با تیر و سنگ آماده دفاع از خویش شدند، به گمان آنکه عبدالله بن ابی و بنی قریظه به کمک خواهند شتافت ... ولی برخلاف انتظار از هیچ کس خبری نشد.

حضرت دستور داد، مقداری از نخلهای آنها راقطع کردند، این عمل بر یاءس آنها افزود، محاصره پانزده روز ادامه داشت ، یهودیان به ستوه آمدند، چاره ای جز قبول فرمان ، رسول الله صلی الله علیه و آله نداشتند. بالاخره به حضرت پیغام دادند که حاضر به رفتن هستیم ، حضرت فرمودند، بروید جانتان در امان است از

اموالتان فقط آن مقدار که شتران حمل کنند حق بردن دارید، ولی حق بردن سلاح اصلا ندارید به ناچار قبول کردن . سپس محمدبن مسلمه ماءمور اخراج ایشان شد او آنها را بیرون راند عده ای به اذرعات گروهی به اریحا جمعی به خیبر و طائفه ای به حیره رفتند، بدین طریق شر و توطئه آنها از مدینه و اسلام برطرف گردید.(۴۱۱)

تکمیل مطلب

۱: آنگاه که بنی نضیر در محاصره لشکریان اسلام قرار داشتند دو نفر از آن ها به نامهای سلام و یامین النظیری اسلام آورده مال و جانشان محفوظ ماند (۴۱۲)غیر از آن دو، کسی ایمان نیاورده و آواره شدند.

۲: برای هر کسی این سؤ ال مطرح می شود که پیامبر رحمت للعالمین چرا بایهود چنان رفتار کرد و چرا آواره شان نمود؟! ولی اینجا جای عاطفه نیست ، جای تعقل نیست و حکومت عقل است ، قومی کهن محاربند قومی که پیوسته به فکر براندازی حکومت توحید و نقشه کشیدن علیه آنند، به حکم اسلام حرمتی ندارند، دست اسلام علیه آنها باز است اموال آنها بر مسلمانان حلال است این حکم خدای تعالی است .

قرآن مجید برای رفع هر گونه اشکال که شاید کسی یا کسانی دچار تحریک عاطفه شده و این عمل را از آن حضرت بر خلاف بدانند همه کارها را بر عهده گرفت و فرمود: خداوند این کارها را کرد نه مسلمانان و نه پیامبرش اینک آیات را بررسی می کنیم که درسوره حشر، آیه ، ۵۹ واقعند.

۳: اخراج یهود از جانب خدا بود و خدا آنها را اخراج و آواره کرد: هوالذی اخرج الذین کفروا من اهل کتاب من

دیارهم لاءول الحشر (۴۱۳)

۴: نخله هایی که بریده شد و یا نگاه داشته شد همه با اذن خدا بود ماقطعم من لینه او ترکتموها قائمه علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین (۴۱۴)

۵: درباره وعده عبدالله بن ابی و تخلف او فرموده : منافقان به برادران خود از اهل کتاب گفتند: اگر رانده شوید با شما بیرون خواهیم رفت واگر جنگی رخ دهد در یاری شما خواهیم جنگید ولی خدا گواه است که دروغ می گویند: الم ترالی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الذین کفروا من اهل الکتاب لئن اخرجتم لنخرجن معکم و لانطیع فیکم احدا ابدا و لئن قوتلتهم لننصرنکم والله یشهد انهم لکاذبون کذبشان معلوم شد، یاری نکردند(۴۱۵)

۶: به گمانم علت نزول همه سوره حشر جریان یهود بنی نضیر بوده است زیرا از اول تا آیه ۱۹ همه در آن رابطه صحبت می کند، و آیات ۲۰ تا ۲۴ را نیز آن جریان سبب شده است ، ای ادعا با دقت روشن می شود و در آن آیات چهارد اسم از اسماء حسنی آمده که زیبایی فوق تصور دارند.

اموال و املاک بنی نضیر

اموال و املاکی که بدون جنگ و خون ریزی به دست آید، فی ء نامیده می شود و خاص رسول خداست ، رسول خدا صلی الله علیه و آله به بنی نضیر لشکر کشید ولی جنگی واقع نگردید، علی هذا خداوند فرمود: و ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل ولارکاب و لکن الله یسلط علی من یشاء (۴۱۶)

آنچه خدا از اموال واملاك بنی نضیر به رسولش برگردانید، اسبی و شتری بر آن نتاختید ولی خداوند پیامبرش را به هر قومی

که خواست مسلط می کند. شیخ در تهذیب از حلبی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: فی ء اموالی است ک در آن خونی ریخته نشده و آدمی مقتول نگشته است ، انفال نیز مانند آن است : قال : الفی ء ما کان من اموال لم یکن فیها هراقه دم او قتل و الانفال مثل ذلک و هو بمنزلته (۴۱۷)

در حکم اولی فی ء مخصوص رسول الله صلی الله علیه و آله است ، ولی آن حضرت در منافع عمومی مصرف می کند چنان که در آیه بعدی آمدده : ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله و للرسول

علی هذا آنچه از زمینها و املاک و خانه ها و سلاح و وسائل از بنی نضیر ماند همه مال رسول الله صلی الله علیه و آله بود ولی آن حضرت میان مهاجران تقسیم کرد. طبرسی رحمه الله در مجمع البیان فرموده : رسول خدا صلی الله علیه و آله به انصار فرمود: اگر می خواهید غنائم را بین مهاجران و انصار تقسیم کنم و مهاجران همچنان در خانه های شما بمانند و از اموالتان استفاده کنند واگر می خواهید همه آنها را به مهاجران قسمت کنم ، در عوض از خانه های شما خارج شوند و از اموالتان استفاده نکنند، آن مردان ایثار و توحید گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله غنائم را به آنها بدهید و همچنان نیز در خانه های ما بمانند، در این زمینه آیه (۹) و یؤ ثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه نازل شد لذا حضرت غنائم بنی نضیر را

فقط به مهاجران داد و از انصار به کسی نداد مگر به دو نفر یعنی سهل بن حنیف و ابودجانه که اظهار حاجت کردند(۴۱۸)

ایضـا این مطلب در بحارالانوار و تفسیر برهان (۴۱۹)از تفسیر علی بـن ابراهیم نقـل شـده است به این طریـق اسـلام بر کفر و عدالت بر ستم فائق آمد و راه برای گسترش اسلام هموار گردید.

اموال بنی نضیر به صورت مشروح

واقدی متوفای سال ۲۰۷ در مغازی نقل می کند: وقتی که رسول خدا صـلی الله علیه و آله از قبا وارد مدینه شد، مهاجران نیز به مـدینه آمدنـد، اهـل مـدینه در جـای دادن به مهاجرین مسابقه گذاشـتند، آخرالامر قرار بر قرعه شـد، و هر کس با اصابت قرعه بعضـی از آنهـا را در خانه خود جای داده و به عایـدات شـریک کردنـد و آن نهایت ایثار و فـداکاری بود، زنی به نام ام العلاء گوید: عثمان بن مظعون برادر رضاعی رسول خدا صـلی الله علیه و آله نصـیب ما شد و تا وفاتش در خانه ما ماند - رسول خدا صلی الله علیه و آله تـا سـاختن حجره هـایش در منزل ابوایـوب انصـاری بود، علی بن ابیطـالب علیه السـلام در منزل حـارثه بن نعمان ساکن گردید و حتی حضرت فاطمه علیهاالسلام را به آنجا عروس آورند.(۴۲۰)

جریان به این قرار بود تا یهود بنی نضـیر از مدینه اخراج شده و اموال آنها به دست رسول الله صلی الله علیه و آله افتاد، حضرت به ثـابت بن قیس بن شـماس گفتنـد: قوم خویش را پیش من بخوان گفت : قـبیله خزرج را یـا رسول الله صـلی الله علیه و آله ؟ فرمود: نه همه انصار را. ثابت همه اوس

و خزرج را محضر آن حضرت دعوت کرد، و چون همه حاضر شدند، حضرت اول خدا را چنان که شایسته است حمد و ثنا فرمود و آنگاه در تعریف و قدردانی از انصار فرمود: شما بودید که برادران مهاجر خود را در خانه هایتان جای دادید و آنها را در اموالتان شریک نمودید و بر نفس خویش مقدم داشتید، حالا این اموال را خداوند رسانده است ، اگر خوش دارید میان شما و مهاجران تقسیم کنم ، مهاجران همچنان در خانه های شما بمانند و از اموالتان استفاده کنند و اگر می خواهید اموال را فقط به مهاجرین بدهم و در عوض از خانه های شما خارج شده و برای خود مسکنی تهیه نمایند.

سعدبن معاذ و سعدبن معاذ در جواب آن منادی توحید گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله اموال واملاک بنی نضیر را فقط به مهاجرین تقسیم فرمایید ولی همچنان در خانه های ما بمانند، انصار همه فریاد کشیدند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله ما همه راضی هستیم چنان نمایید رسول خدا صلی الله علیه و آله که از آن ایثار و فداکاری غرق در شادی شده بود فرمود: الله ارحم الانصار و ابناء الانصار .

به این طریق : حضرت اموال و املاک بنی نضیر را میان مهاجران تقسم فرمود و از انصار فقط به سهل بن حنیف و ابودجانه مال ابن خرشه را داد که اهل احتیاج بودند گوئی آن ملکی بوده که تحویل آن دو گردید.

گویند: به ابوبکر بئرحجر و به عمربن الخطاب بئرجرم و به عبدالرحمن بن عوف سواءله را داد که آن را مال

سلیم می گفتند و به صهیب بن سنان ضراطه و به زبیربن عوام و ابوسلیمه بویله را عطا فرمود.(۴۲۱)این املاک را که به اشخاص نامبرده داده شد در نظر داشته باشید که در بحث فدک خواهد آمد (۴۲۲)

صفایای رسول خدا صلی الله علیه و آله

منظور از صفایا چیزهایی است که مام مسلمین از غنائم برای خود برمیدارد، رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز از غنائم صفایایی داشته و نیز از خمس بعضی غنائم مقداری به خود مخصوص کرده و از عایدات آنها تاءمین زندگی فرموده و در امور اجتماعی مصرف می کرد که لازم است به آنها اشاره شود.

ازجمله مقداری از املاک بنی نضیر را برای خود اختصاص داد مرحوم شیخ مفید نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله مقداری از اموال بنی نضیر را بر خوداختصاص داد و این کار اولین بار بود، بقیه را میان مهاجران تقسیم نمود و به علی علیه السلام فرمود: صفایای آن حضرت را از آن اموال جمع و صورت برداری کند، و سپس آنها را صدقه (وقف) گردانید و تا زنده بود در اختیار خودش بود، آنگاه تولیت با علی علیه السلام بود سپس در دست اولاد فاطمه علیها السلام قرار گرفت (۴۲۳)

مرحوم مجلسی نیز آن را در بحارالانوار از ارشاد و مناقب نقل کرده است (۴۲۴).

واقدی در مغازی نقل می کند: رسول خدا را سه قسمت صفایا بود اول اموال بنی نضیر که از عایدات آن در حوادث و پیشامدها مصرف می کرد، دوم فدک که در تاءمین ابن سبیل و درماندگان مصرف می شد(۴۲۵) سوم عایدات خیبر (۴۲۶) که سه قسمت کرده بود، دو قسمت

بر مهاجران و یک سهم برای خود که از آن به زنانش خرج می داد(۴۲۷).

آنچه از بنی نضـیر برای خود نگاه داشت در زیر نخلهای آنها زراعت بسـیار می شـد و از خرما و جو گندم آنها مخارج یکساله زنانش و اولاد عبـدالمطلب را می داد، و از بقیه اسـبان جنگی و سـلاح تهیه می فرمود. مقـداری از آن سـلاحها بعـد از وی در اختیـار ابوبکر و عمر بود. آن حضـرت اموال بنی نضـیر غلامـش ابورافع را مـاءمور کرده بود و او ای بسا اولین میوه و محصول رسیده را به حضرتش می آورد.

صـدقات رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله از اموال بنی نضـیر و از اموال مخیریق بود(۴۲۸) و آنهـا هفت قطعه ملک بودنـد، به نامهـای : میثب ، صـافیه ، دلال ، حسـنی ، برقه ، اعواف ، و مشـربه ام ابراهیم ، که ماریه مادر ابراهیم در آن ساکن بود و رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در آنجا به منزل او می آمـد. این مطلب را ابوالحسن بلاذری نیز در فتوح البلدان ، ص ۳۱، و ۳۲ نقل کرده است و ما آن را در وقایع سال اول هجرت فصل پیمان عدم تعرض با یهود مدینه نوشته ایم .

و نیز می توانید این مطلب را در بحار، ج ۲۲، ص ۲۹۵ - ۳۰۰ باب صدقات و اوقاف رسول الله صلی الله علیه و آله و در وسائل الشیعه ، ج ۱۳، کتاب الوقوف و الصـدقات باب اول و دهم و در کافی ، ج ۷، ص ۴۷ - ۵۰، کتاب الوصایا باب صدقات النبی ... و در

جلد چهارم ، وفاء الوفاء که بقاع مدینه را به طور حروف تهجی نوشته است مطالعه فرمایید.

تکمیل مطلب

در تکمیـل این مطلب سه نکته را یـادآور می شویم . اول اینکه : اختیار صـفایا و بودن آنها دردست رسول الله صـلی الله علیه و آله جز برای نفع عموم نبود و حضـرت آنها را در رفع حوائـج عمومی مصـرف می کرد و مساءله کی لایکون دوله بین الاغنیاء منکم (۴۲۹) پیـاده می گردیـد، نه اینکه آن حضـرت یـک انسان دنیا دوست و زر انـدوز باشـد، مصـرف آنها در گذشـته نقل گردیـد، دوم اینکه : از روایات کافی وغیره برمی آیـد که حضـرت آن صـفایا و اموال را بر فاطمه علیهاالسـلام وقف کرده بود ولی عایدات آن را با اجازه فاطمه در رفع حوائج مردم مصرف می کرد، فاطمه علیهاالسلام ، نیز آنها را در اختیار امیرالمؤ منین علیه السلام گذاشت و بعد از وی تولیت با فرزندان او بود.

درکافی از امام کاظم علیه السـلام نقل کرده : که احمدبن محمد از آن حضـرت از باغات هفتگانه که از ارثیه رسول الله صـلی الله علیه و آله بـود و به فـاطمه رسـید، پرسـید حضـرت فرمود: آنهـا وقف بر فـاطمه بود رسول خداصـلی الله علیه و آله مخـارج میمانهـانش و مخـارج پیشامـدها را از آنهـا برمی داشت و چون رحلت فرمود، عبـاس عموی آن حضـرت بـا فاطمه درباره ارث مخاصـمه کرد، علی بن ابیطالب علیه السلام و دیگران شهادت دادند که آنها وقف بر فاطمه است و آنها عبارت بودند از: دلال ، عواف ، حسنی ، صافیه ، مشربه ام ابراهیم ، میثب و برقه (۴۳۰).

سوم :

وقف بر فـاطمه علیهـا السـلام نیز مراعات حال امر عموم بود، چنان که در مصـرف عایـدات فـدک خواهـد آمـد و آن به حکم گذاشتن مال در جای امنی بود که به مصرف عموم برسد.

تحریم خمر

یعقوبی درتاریخ خود فرموده : در جنگ بنی نضیر مسلمانان شراب خورده و مست شدند و در نتیجه شراب حرام شد و فی هذه الغزاه شرب المسلمون فسکروا فنزل تحریم الخمر (۴۳۱) در سـیره ابن هشام آمده : رسول الله صلی الله علیه و آله در ربیع الاول بنی نضـیر را محاصـره کرد و تحریم خمر نـازل شـد(۴۳۲). نـاگفته نمانـد شـراب و هر مسـت کننـده ای از اول در کلیه ادیـان آسـمانی حرام بوده است ، و امکان نـدارد پیامبری آن را تجویز کرده باشـد لـذا محمـدبن مسـلم می گویـد از امام صادق علیه السـلام از خمر سؤ ال شد؟ فرمود: رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود: اولین چیزی که خدا مرا از آن نهی کرده عبادت بتها و شـرب خمر ومخاصـمه با مردان بود: قال رسول الله صـلی الله علیه و آله ان اول مانهانی عنه ربی عزوجل : عن عباده الاوثان و شرب الخمر و ملاحاه الرجال (۴۳۳)

ولی سـخن در این است که بنا به مقتضای زمان کدام وقت این تحریم از طرف پیامبر اظهار و عملی شد، زیرا که زمان و مکان دو چیز تعیین کننده در صدور حکم و اجرای آن هستند، لذا است که حضرت صادق علیه السلام فرماید: خداوند هیچ پیامبری نفرستاده مگر آن که در علم خدا بود که چون دینش تکمیل شود، خمر را تحریم کند، خمر پیوسته حرام بوده ولی

دین از خصلتی به خصلت دیگری عوض می شود، اگر همه احکام دفعتا از مردم خواسته شود وامی مانند و از عمل عاجز می شوند(۴۳۴)

دو روایت دیگر در کافی نظیر روایت بالا نقل شده است ، علی هذا من آن قول را قبول دارم که می گوید: خمر به تدریج و با زمینه سازی تحریم شده است . قبلا آیاتی نازل شده و موضع اسلام را درباره آن روشن کرده و چون مردم آمادگی یافته اند، تحریم و قدغن شده است .

مرحوم مجلسی در بحار فرموده : خمر در سال چهارم هجرت تحریم شد و خلاصه سخن درباره خمر آن است که در تحریم خمرچهار آیه نازل شده است ، ابتدا آیه و من ثمرات النخیل و الاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا (۴۳۵) مسلمانان بعضی ها می خوردند و آن بر آنها در آن روز حلال بود(۴۳۶) آنگاه در جریان معاذبن جبل (۴۳۷)آیه یسئلونک عن الخمر و المیسر (۴۳۸)نازل گردید به دنبال آن گروهی آن را ترک کرده و گروهی خوردند، تا این که عبدالرحمن بن عوف عده ای را میهمان دعوت کرد و برای آنان مشروب فراهم آورد، آنها شراب خورده و مست شدند وقت نماز مغرب رسید، یکی را برای خود امام جماعت کردند و او در حال مستی سوره کافرون را چنین خواند قل یا ایهاالکافرون ، اعبد ماتعبدون و تا آخر با حذف لا خواند.

در پی پیشامد، آیه یاایهاالذین آمنوا لاتقربوا الصلوه و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون (۴۳۹)نازل گردید، یعنی ای اهل ایمان در حال مستی به نماز نایستید تا بدانید چه می گویید خداوند خمر را

درحال صلاه تحریم فرمود در پی نزول این آیه گروهی آن را ترک کرده و گفتند: چیزی که میان ما و نماز مانع شود چه فایده ای دارد؟! ولی عده ای فقط در حال نماز ترک کردند، یعنی بعد از نماز عشاء می خوردند و تا صبح مستی برطرف می شد، و نیز بعد از نماز صبح می خوردند تا وقت ظهر مستی زایل می گردید.

روزی عتبان بن مالک جمعی از مسلمانان را که سعد بن وقاص نیز از آن جمله بود به میهمانی دعوت کرد، برای آنها کله شتری را کباب کرده بود، خوردند و نوشیدند و مست شدند، درحال مستی شروع به مفاخره و خواندن اشعار کردند، سعدبن وقاص قصیده ای در هجو و تنقیص انصار خواند، و بر قوم خویش افتخار نمود، مردی از انصار استخوان فک شتری را برداشته و بر سعد کوبید، پوست سرسعد شکافته استخوان سرش ظاهر شد، سعد به محضر رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و از مرد انصارص شکایت کرد... درنتیجه آیه انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون (۴۴۰) به دنبال نزول آن ، که مشروب خورده و مست شود، هشتاد ضربه شلاق حد شرب خمر معین گردید ناگفته نماند آیه اخیر در سوره مائده است و آن آخرین سوره نازل شده است و این نشان می دهد که تحریم خمر بعد از سال چهارم بوده است در هر حال ظاهر آن است که تحریم به طور تدریج انجام گرفته است .

جریان تحریم تدریجی درتفسیر المیزان ذیل آیه فوق از ربیع الابرار زمخشری نقل شده است

و ضـمنا بنا به روایت تفسـیر عیاشی ، ج ۱، ص ۳۳۹، و وسائل الشـیعه ، ج ۱۷، ص ۲۲۲ - ۲۲۳، تحریم آن قبـل از جنگ احد بوده است والله العالم

اعلان تحریم و حد شرب خمر

آنگاه که آیه اخیر نازل شد، منادی رسول خدا میان مسلمانان ندا کرد: ایهاالناس بدانید که شراب به دستور خدا و رسول حرام شده و کسـی حق شراب خوردن ندارد، انس بن مالک می گوید: من درخانه ابوطلحه پیاله گردان قوم بودم و آنها شرب خرما می خوردنـد، ناگـاه نـدایی به گوشم رسـید که در بیرون خـانه نـدا می کرد ابوطلحه گفت : برو ببین چه خبر است ؟ من چون بیرون آمـدم منادی نـدا می کرد: الا ان الخمر قـد حرمت بدانیـد که شـراب حرام شـده است . این مطلب در کوچه های مـدینه شایع شـد، ابوطلحه گفت : پس آن شـراب را بریز، من آن را به زمین ریختم (۴۴۱) آنگاه شرب خمر قدغن و مشروب فروشی ها تعطیل گردید، فقط بطور مخفی و گاه گاه توسط بدکاران عملی می شد و شلاق می خوردند، از رسول الله صلی الله علیه و آله در این رابطه دو مطلب به وقوع پیوست یکی وعده عذاب آخرت به شاربین خمر، دیگری تشریع حد شرعی نسبت به کسی که شرب خمر کرده است .

امام صادق علیه السـلام فرموده : رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:... پروردگارم قسم یاد کرده : هر بنده ام در دنیا خمر بیاشامد به همان مقدار از رحیم جهنم به او خواهد نوشانید اهل عذاب باشد یا اهل رحمت ، و اگر به بچه اش یابنده اش

بخورانـد همان مقـدار از حميم به او خواهم نوشانيد معذب باشد يا بخشوده شده : قال رسول الله صـلى الله عليه و آله اقسم ربى ان لايشـرب عبـد لى فى الـدنيا خمرا الا سـقيته مثل ما شـرب منها من الحميم يوم القيامه معذبا او مغفورا له و لا يسـقيها عبدا لى صبيا صغيرا و مملوكا الا سقيه مثل ماسقاه من الحميم يوم القيامه معذبا بعد او مغفورا له (۴۴۲)

و نيز آن حضـرت در خمر ده نفر از لعنت كرد: به خود خمر، به فشارنده انگور، محل فروشـنده ، خريدار، ساقى ، خورنده پول آن ، شارب الخمر، حامل آن ، و كسـى كه به طرف او حمل شـده است : عن زيـدبن على عن ابائه ، عليهم السـلام ، قال : لعن رسول الله صـلى الله عليه و آله : الخمر و عاصـرها و متصـرها و بايعهـا و مشتريهـا و ساقيهـا و آكـل ثمنهـا و شاربهـا و حاملهـا و المحموله اليه (۴۴۳)

تشريع حد شرب خمر

به احتمال نزديك به يقين حد شـرب خمر به دنبال تحريم آن تشريع شده است و آن هشتاد تازيانه است از روايات شيعه و اهل سنت معلوم مى شود كه رسول الله صـلى الله عليه و آله ابتـدا شـارب الخمر را با لنگه كفش مى زده ، و سـپس به هشـتاد ضـربه منحصر كرده است .

بريدبن معاويه مى گويد: از امام صادق عليه السلام شنيدم مى فرمود: در كتاب على عليه السلام آمده : به شارب خمر و شارب نبيذ هشـتاد تازيانه زده مى شود: سمعت ابا عبدالله عليه السلام يقول : ان فى كتاب على عليه السلام يضرب شارب الخمر ثمانين وشارب

النبيذ ثمانين (۴۴۴)

و ضمنا در روایات آمده که اگر کسی دو دفعه شرب خمر کند و حد زده شود، در دفعه سوم مجازاتش اعدام است عن ابی عبدالله علیه السلام قال : رسول الله صلی الله علیه و آله : من شرب الخمر فاجلدوه فان عاد الثالثه فاقتلوه (۴۴۵) در روایات اهل سنت در دفعه چهارم کشته می شود و نیز حکم همه گناهان کبیره همان است از امام کاظم علیه السلام نقل شده : قال : اصحاب الکبائر کلها اذا اقیم علیهم الحد مرتین ، قتلوا فی الثالثه (۴۴۶)

ذات الرقاع و تشریع صلوه خوف

اختلاف هست در اینکه نماز خوف در کدام جنگ خوانده شد طبرسی در اعلام الوری و بعضی دیگر آن در جنگ بنی لحیان گفته اند، ولی دیگران در غزوه ذات الرقاع می دانند، به نظر ما ذات الرقاع درست است زیرا که در روایت امام صادق علیه السلام چنان که خواهد آمد ذات الرقاع تعیین شده است .

و نیز اختلاف است که آن در سال چهارم بوده یا در سال پنجم ؛ ولی نگارنده سال چهارم را انتخاب کرده ام . ابن اثیر نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از جریان بنی نضیر ماه ربیع الاول و ربیع الثانی را در مدینه ماند و بعد به جنگ ذات الرقاع رفت و در آن صلوه خوف نازل شد(۴۴۷)علی هذا آن جنگ در ماه جمادی الاولی از سال تسمیه ذات الرقاع گفته اند: آن کوهی بود که رگه های سرخ و سیاه و سفید داشت و ذات الرقاع خوانده می شد و به قولی پاهای مسلمانان تاول زد و شکافته شد، رقعه

ها بر پاها می بستند(۴۴۸).

مرحوم طبرسی در مجمع البیان ذیل آیه ۱۰۲ از سوره نساء فرموده : در این آیه دلالت هست بر صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و صحت نبوت وی ، زیرا این آیه در وقتی نازل شد که حضرت در عسفان بود و کفار در ضجنان رسول خدا نماز ظهر را با تمام رکوع و سجود خواند، مشرکان به فکر شبیخون افتادند گفتند: صبر کنید اینها نماز دیگری دارند، (نماز عصر) که از این نماز پیششان محبوبتر است ، چون آن نماز را شروع کردند، حمله را آغاز کرده و غافل گیرشان می کنیم ، به دنبال این نقشه آیه و اذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوه (۴۴۹)نازل گردید، و حضرت نماز عصر را نماز خوف خواندند.

در کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده : رسول خداصلی الله علیه و آله در ذات الرقاع با اصحابش صلوه خوف خواندند، اصحاب را دو گروه کردند گروه اول روبروی دشمن ایستادند و گروه دیگر به آن حضرت اقتدا کردند رکعت اول که خوانده شد، حضرت در حال قیام ایستاد، اقتداکنندگان ، رکعت دیگر را خود خواندند، بعد فی الفور در مقابل دشمن ایستادند، گروه دیگر آمده و اقتدا کردند، حضرت رکعت دوم را با آنها خواند و سلام داد و آنها رکعت دوم را خود خواندند(۴۵۰)

تکمیل مطلب

ناگفته نماند: نماز قصر در قرآن مجید نیامده و آنچه در سوره نساء آیه ۱۰۱ آمده درباره صلاه خوف است ، قصر نماز مسافر توسط سنت قطعیه ثابت شده است شیعه به تبعیت از اهل بیت علیهم السلام قصر را در سفر واجب می

دانـد ابوحنیفه نیز فتوایش همان است ولی بقیه مـذاهب گویند: آن رخصت است شکسـته یاتمام خواندن بر مسافر جایز است ، این مطلب در اول وقایع سال دوم هجرت مشروحا بررسی گردید.

ولادت امام حسین صلوات الله علیه

از جمله وقایع سال چهارم هجرت ولادت حضـرت اباعبدالله الحسـین علیه السـلام در سوم شعبان بود درباره روز و سال ولادت آن حضـرت اختلاـف است بعضـی سال سوم هجرت و بعضـی سال چهارم و نیز بعضـی روز سوم شـعبان و بعضـی پنجم آن را گفته اند، مرحوم مفید در ارشاد، سال چهارم روز پنجم شعبان رافرموده ولی مشهور روز سوم شعبان است .

مرحوم شـیخ طبرسـی در اعمـال مـاه شـعبان از مصـباح فرموده : مکتوبی از امام عسـکری علیه السـلام به وکیلش قاسم بن علاء همدانی رسـید که مولای ما حسـین بن علی علیه السـلام روز پنجشـنبه سوم شـعبان متولد شده است . خرج الی القاسم بن علاء همدانی وکیل ابی محمد علیه السلام ان مولانا الحسین علیه السلام ولد یوم الخمیس لثلاث خلون من شعبان

در بحار از عیون اخبار الرضا از امام سـجاد علیه السـلام از اسـماءبنت عمیس نقل شده :... چون حسـین علیه السـلام به دنیا آمد رسولخـدا صـلی الله علیه و آله تشـریف آورد و فرمـود: اسـماء پسـرم را بیـاور، من او را که در پـارچه سـفیدی پیچیـده بودم به دسـتش دادم در گوش راسـتش اذان و در گوش چپش اقامه گفت ، بعد او را در آغوشش گذاشت وگریه کرد، گفتم : پدر و مادرم به فدایت چرا گریه می کنی ؟! فرمود: بر این پسرم گریه می کنم ، گفتم : او که الان به دنیا

آمده است ؟ فرمود: بعد از من گروه ستمگر او را خواهند کشت ، خدا شفاعت مرا نصیب آنها نکند.

بعد فرمود: این مطلب را به فاطمه مگو، که بچه اش تازه به دنیا آمده است (هنوز چشم نگشوده خبر شهادتش را نشنود) آنگاه به علی علیه السلام فرمود: پسرم را چه نامی گذاشته ای ؟ گفت : یا رسول الله من بر تو در این کار سبقت نمی کنم ، فرمود:: نیز در نا او به خدایم سبقت نخواهم کرد.جبرئیل نازل شد: یا محمد علی اعی سلامت می رساند و می گوید: علی از تو ماند هارون از موسی است ، او را نام فرزند هارون بگذار، فرمود: نام فرزند هارون چه بود؟ گفت : شبیر (۴۵۱)فرمود: زبان من عربی است جبرئیل گفت : او را حسین نام گذار، حضرت او را حسین نامید، روز هفتم ولادتش دو قوچ فربه از او عقیقه کرد ران عقیقه را با دیناری به قابله داد، بعد سرش را تراشیده و به وزن موی سرش نقره صدقه داد(۴۵۲)

تشریع رجم و سنگسار کردن

مجلسی رحمه الله در بحار از المنتقی نقل کرده که در سال چهارم در ماه ذیقعده آن حضرت مرد و زن یهودی را که زنای محصنه کرده بودند سنگسار کرد(۴۵۳) ظاهر آن است که : حکم رجم در آن وقت نازل شد، مرحوم طبرسی از امام باقر علیه السلام نقل کرد: زنی از اشراف خبیر با مردی از اشراف آن زنای محصنه کردند، یهود دوست داشتند که آن دو را سنگسار نکنند، لذا نامه ای به یهود مدینه نوشتند که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حکم آن را

بپرسند به امید آن که مجازات دیگری در شریعت او باشد.

حضرت فرمود: به قضاوت من راضی می شوید؟گفتند: آری ، جبرئیل حکم رجم را آورد... حضرت فرمود: آن دو را در نزدیک مسجد خویش رجم کردند(۴۵۴).

ناگفته نماند: حکم رجم آن در قرآن مجید نیامده است و فقط حکم جلد یعنی تازیانه زدن در آیه دوم از سوره نور نازل شده است . خداوند می فرماید: الزانیته و الزانی فاجلدوا اکل واحد منها ماءه جلده ولا تاءخذکم بهما راءفه فی دین الله ... و لیشهد عذابهما طائفه من المؤ منین صد تازیانه حد و مجازات مردی است که زنا کرده ولی زن ندارد و یا زنی که زنا کرده ولی شوهر ندارد، اما کسی که با یکی از محارم خود زنا کرده و باید کشته شود و یا زن شوهردار و یا مرد زن دار، زنا کرده اند، و باید سنگسار کردند، در سنت قطعیه رسول الله صلی الله علیه و آله آمده است .

امام صادق علیه السلام فرمود: زن آزاد و مرد آزاد اگر زنا کردند به هر یک صد تازیانه زده می شود، اما اگر محصن و محصنه باشند سنگسار می شوند. عن ابی عبدالله علیه السلام قال : الحر و الحره اذا زنیا جلد کل واحد منهما ماءه جلده فاما المحصن و المحصنه فعلیهما الرجم (۴۵۵).

در اینجا مناسب است جریان ما عزبن مالك یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله را که در نزد حضرت چهار بار اقرار به زنا کرد و سنگسار شد نقل کنیم ، جریان از این قرار بود که : ماعز به محضر آن حضرت آمد

و گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله من زنا کرده ام حضرت از او روی برگردانید، آنگاه از طرف راست حضرت آمد و گفت : یا رسول الله من زنا کرده ام ، حضرت باز روی برگردانید، بار سوم آمد گفت : من زنا کرده ام ، بار چهارم نیز گفت : من زنا کرده ام حضرت فرمود: چهار بار اقرار کردی ، دیوانه که نیستی ؟ گفت : نه یا رسول الله فرمود: زن داری ؟ گفت : آری حضرت فرمود: ببرید و سنگسارش کنید.

و نیز نقل است که حضرت به او فرمود: شاید آن زن را بوسیده یا در آغوش گرفته و یا نگاه کرده ای ؟ گفت : نه یا رسول الله ، فرمود: با او مقاربت کرده ای ؟ کنایه نمی گویی ؟ گفت : جماع کرده ام همان طور که میل در سرمه دان شود و دلو در چاه . فرمود: می دانی که زنا یعنی چه ؟ گفت : من با او مقاربت حرام کرده ام همان طور که مرد با حلالش مقاربت می کند، فرمود: منظورت از این اقرار چیست ؟ گفت : می خواهم مرا تطهیر کنی ، فرمود: سنگسارش کردند(۴۵۶)

و نیز در سال نهم هجرت زنی از قبیله غامد را که اقرار به زنا کرد، دستور رجم دادند(۴۵۷)

تشریع حد سارق

مرحوم مجلسی رحمه الله در بحار (۴۵۸) نقل کرده : در سال چهارم هجرت طعمه بن ابیریق دزدی کرد که حکایتش خواهد آمد، از طرف دیگر واحدی در اسباب النزول و خازن در تفسیر خود گفته اند:آیه والسارق و السارقه فاقطعوا ایدیهما (۴۵۹)در

رابطه با سرقت طعمه بن ابیریق نازل گردید، بدین طریق تشریع قطع دست دزد، در سال چهارم بوده است .

بنوابیرق سه برادر از منافقان بودند ازاموال عموی قتاده بن نعمان دزدیده و خواستند آن را به یک نفر یهودی نسبت دهند و قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در این باره مشوش کنند که با نزول آیه انا ارسلنا الیک الکتاب (۴۶۰) و ما بعد آن ، جریان بر آن حضرت روشن گردید و طعمه بن ابیریق به مکه فرار کرد.

تکمیل مطلب

در تکمیل این سخن مناسب است سه مطلب ذکر شود، یکی آن که رسولخدا صلی الله علیه و آله در زمان خویش این عمل را انجام داده و به آن امر فرموده است . روایات شیعه و اهل سنت شاهد این مطلبند، مرحوم شیخ در خلاف از ابوهریره و جابر نقل کرده : سارقی رانزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند، حضرت دست او را قطع کرد، بعد او را در سرقت گرفتند حضرت پایش را قطع نمود (۴۶۱)

این حدیث در کافی از امام صادق علیه السلام چنین نقل شده : از پدرم شنیدم می فرمود: مردی را به محضر علی علیه السلام ، در زمان خلافتش ، آوردند که سرقت کرده بود، حضرت دست او را قطع کرد، بعد او را آورند که سرقت کرده بود، پای چپش را قطع کرد، دفعه سوم او را آوردند، حبس ابد فرمود و از بیت المال به او انفاق کرد و فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله چنین کردند با او مخالفت نمی کنم .(۴۶۲)

دوم آن که : شرائط

قطع دست سارق بسیار مفصل است ، حدود بیست شرط بلکه بیشر دارد و با جزئی ترین شبهه ، حد دفع می شود، شرائط مفصل آن در کتب فقهیه مذکور است .

سوم : در کتابها نوشته اند: قطع دست سارق قبل از اسلام نیز در میان عرب بوده است ولی کیفیت آن معلوم نیست ، در اسلام فقط چهار انگشت از دست راست قطع میشود، در تاریخ یعقوبی نقل شده که عده زیادی از احکام توسط حضرت عبدالمطلب رسمیت یافت و اسلام آنها را پذیرفت از جمله قطع دست سارق بود(۴۶۳).

وفات فاطمه بنت اسد و سؤ ال قبر

مرحوم طبرسی در بحار (۴۶۴) از المنتقی نقل فرموده : در سال چهارم فاطمه بنت اسدبن هاشم بن عبدمناف مادر علی علیه السلام از دنیا رفت او زن نیکوکاری بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله به زیارت او می آمد و در خانه اش می خوابید و چون از دنیا رفت ، حضرت پیراهن خویش را بر او کفن نمود.

مرحوم صدوق در امالی مجلسی ۵۱ نقل می کند: روزی علی بن ابیطالب علیه السلام در حالی که می گریست محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، و می گفت : انا لله و انا الیه راجعون حضرت فرمود: یاعلی چه شده است ؟ عرض کرد مادرم از دنیا رفت ، رسول خدا صلی الله علیه و آله گریست و فرمود: خدا به مادرت رحمت کند، او به من نیز مادر بود، عمامه و این دو لباس مرا برای ایشان کفن کن و بگو زنان در غسل او دقت کنند وتا من نیامده ام جنازه رااز خانه خارج نکنید. بعد از

ساعتی آن حضرت آمد، جنازه را بیرون آوردند، حضرت بر او نماز خواند و چهل تکبیر گفت که تا آن وقت بر کسی چنان نماز نخوانده بود. آنگاه داخل قبر فاطمه شد، و در آن دراز کشید و بدون صدا و حرکت کمی در آنجا درنگ کرد.

بعد فرمود: یا علی داخل شود یا حسن داخل شو و چون جنازه در قبر گذاشته شد، فرمود تا آن دو خارج شدند. آنگاه در کنار راءس جنازه ایستاد و فرمود: یا فاطمه من محمد سید فرزندان آدم هستم ولی فخری نیست ، چون منکر و نکیر پیش تو آمده و از پروردگارت سؤ ال کردند بگو: الله پروردگار من و محمد پیامبر من و اسلام دین من است ، قرآن کتاب من و پسرم (علی علیه السلام) امام و ولی من است بعد فرمودن خدایا فامه را با سخن ثابت و حق ثابت قدم فرما، آنگاه چند دفعه با دست خود به قبر خاک ریخته و دست خویش را تکان داد و پاک کرد. بعد فرمود: قسم به خدایی که روح محمد در دست او است فاطمه صدای دست مرا که به هم زدم شنید.

عمار یاسر پرسید: پدر و مادرم به فدایت یا رسول الله بر فاطمه نمازی خواندی که تا به حال بر کسی نخوانده ای فرمود: یا اباالیقظان او اهل این کار بود، او از ابوطالب فرزندان زیاد داشت وآنها را گرسنه می گذاشت و مرا سیر می کرد، آنها را عریان می گذاشت و مرا لباس می پوشانید، آن ها را ژولیده می گذاشت ، موهای مرا روغن می مالید. عمار گفت

: چرا چهل تکبیر گفتید؟ فرمود: به طرف راست خود نگاه کردم چهل صف ملائکه در نمازش حاضر بودند، به هر صفی یک تکبیر گفتم ، عرض کرد، چرا در قبرش خوابیدی و صدائی از شما شنیده نمی شد؟ فرمود: روز: قیامت مردم عریان محشور می شوند در حال سکوت از خدا می خواستم که او را پوشیده مبعوث فرماید. به خدائی جان محمد در دست او است از قبرش بیرون نیامدم مگر دیدم دو چراغ از نور در بالای سر و دو چراغ از نور پایین پایش هست ، دو ملك موکل به قبرش ، تا قیامت او را استغفار می کنند(۴۶۵)

در نقل بحار هست ، چون مردم خواستند از قبرستان برگردند، حضرت بالای قبر می فرمود: ابنك ابنك ، لاجعفر، و لاعقیل ابنك ، ابنك ، علی بن ابیطالب یعنی امام پسرت علی بن ابیطالب است نه پسرت جعفر و نه پسرت عقیل ، و چون از حضرت از علت آن پرسیدند فرمود: چون دو فرشته داخل قبرش شدند، از خدایش پرسیدند: گفت : الله ربی ، گفتند: پیامبر کیست ؟ گفت : محمد نبی ، گفتند: ولی و امامت کیست ؟ حیا کرد بگوید: پسرم علی ، لذا گفتم : بگو فرزندم علی بن ابیطالب است خدا با آن کار چشم او را روشن گردانید(۴۶۶)

تکمیل مطلب

جریان سؤ ال قبر از مسلمات اسلام و مورد اتفاق فرقین است از امام صادق علیه السلام نقل شده : هر که سه چیز را انکار کند از شیعه نیست : معراج ، سؤ ال قبر، و شفاعت . قال الصادق علیه السلام : من انکر

ثلاثه اشیاء فلیس من شیعتنا: المعراج و المسئله فی القبر و الشفاعه (۴۶۷).

و از کتب اهل سنت کافی است که به صحیح بخاری ، ج ۲ ص ۱۱۷، کتاب جنائز باب ما جاءفی عذاب القبر و صحیح ترمذی کتاب جنائز، ج ۳، ص ۳۸۰، باب ما جاء فی عذاب القبر، رجوع فرمایید، در روایات اهل بیت علیهم السلام آمده که در قبر از خدا و رسول وامام ، و دین و قبله و قرآن یعنی از اعتقادات سؤ ال می شود، و در بعضی سؤ ال از بعضی اعمال نیز نقل شده است ولی در روایات اهل سنت نوعا سؤ ال از نبوت رسول الله صلی الله علیه و آله است . اهل بیت علیهم السلام که ادری بما فی البیت (۴۶۸) هستند آن را به تفصیل فرموده اند، ولی در میان اهل سنت چندان نضج نگرفته است و تفصیل نداده اند.

سال پنجم هجرت

اشاره

سهمودی در وفاءالوفاء گوید: در سال پنجم هجرت ماه جمادی الاخر، ماه گرفت . رسول خدا صلی الله علیه و آله برای مردم مانند کسوف (آفتاب گرفتگی) نماز خواند، یهود در وقت ماه طاس می زدند و می گفتند: ماه سحر شده است ابن حیان در صحیح خود گفته : رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ماه گرفتن نماز خواند. ناگفته نماند که در کافی از حضرت کاظم علیه السلام نقل شده : چون ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت سه سنت در وی رسمیت یافت ، اول آن که به وقت وفات وی آفتاب گرفت ، مردم گفتند: فوت فرزند رسول الله

صلی الله علیه و آله درعـالم اثر گـذاشت و آفتاب گرفته شـد، حضـرت پس از شـنیدن این سـخن به منبر رفت و فرمود: مردم ، آفتاب و ماه دو آیت از آیات خدا هستند و با امر خدا درحرکتند، نه برای مرگ کسی گرفته می شوند ونه برای حیات کسی ، چون هر دو یا یکی از آنها گرفته شـد، نماز بخوانید. آنگاه پایین آمد و با مردم نماز کسوف خواند(۴۶۹). دوم آنکه نماز میت بر اطفال نه واجب است نه راجح ، سوم : آن که بهتر است پدر در قبر فرزند داخل نشود(۴۷۰).

باید بدانیم که ابراهیم فرزند آن حضـرت در سال هشـتم هجرت متولد شد و در سال دهم از دنیا رفت . روایت صریح است در آن که تـا آن روز نمـاز کسـوف تشـریع نشـده بود، این روایت در کتب اهـل سـنت مکرر نقـل شـده است از جمله در صـحیح بخاری ، ج ۲، ص ۴۱، باب الصـلوه فی الکسوف ، و صحیح مسلم ، ج ۱ ص ۳۵۷، ولی در آن مرگ ابراهیم نیست . علی هذا اگر نقل سـمهودی درست باشد، تشریع نماز خسوف (ماه گرفتگی) در سال پنجم هجرت بوده و نماز کسوف در دهم هجرت ، به وفات ابراهیم .

کیفیت نماز آیات

نمـاز آیـات دو رکعت است با ده رکوع ، آن را چنـدین نوع می شود خوانـد. ازجمله آنکه بعـد از نیت و تکبیره الاحرام سوره حمد را می خواند. بعد یکی از سوره های کوتاه قرآن را به پنج قسمت تقسیم کرده و بعد از هر قسمتی به رکوع می رود، بعد از رکوع پنجم ، سجده

هـا را بجـای می آورد، در رکعت دوم نیز همـان طـور انجـام می دهـد. آن را فرادی و بـا جمـاعت می شـود خوانـدت تفصـیل احکامش در کتب فقه مذکور است .

تکمیل مطلب

در فقه اهـل سـنت نمـاز آیـات فقط در خسوف و کسوف است ولی اهل بیت : آن را در هر اخاویف آسـمانی و زمینی از قبیل زلزله ، طوفانهای مخوف ، صـدای غیر متارف ابر، ظلمت شدیـد، واجب فرموده انـد، زراره و محمـد بن مسـلم به امام باقر علیه السـلام گفتند: این بادها و ظلمتها به وجود می آیند، آیا در آنها نماز خوانده می شود؟ فرمود: در هر آیت مخوف آسـمانی از قبیـل ظلمت ، باد، یا مخوف ، دیگر، در آن نماز کسوف بخوان تا ساکن شود: فقال : کل اخاویف السـماء من ظمله او ریـح او فزع ، فصل به حتی یسکن (۴۷۱).

و درحـدیث دیگر آن حضـرت فرمودنـد: زلزله هـا و کسوفین و بادهـای سـهمناک از علامـات قیامتنـد، چون جیزی از آنهـا را دیدیـد، قیام قیامت را یاد آوردید وبه مساجدتان پناه ببرید(۴۷۲) علت آن که غیر از کسوفین در فقه اهل سـنت نیامده یکی از دو چیز است : اول این که : در روایـات آنهـا نیز بوده ولی از بین رفته است ، زیرا که در گذشـته در جریـان کتاب معاقل گفته شـد: تاءلیف حـدیث در اهل سـنت بعـد از صد سال از رحلت رسول خدا صـلی الله علیه و آله بوده است ، مسـلما در آن مدت بسیاری از احادیث از خاطره ها فراموش شده است و نیز در آن وقت احدی از صحابه در حال حیات نبوده

اند.

دیگری آن که : رسول خدا صلی الله علیه و آله بیان آن را به اهل بیت : محول فرموده : و به حکم انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی آن بزرگواران را لازم بود، آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله موفق به بیان آن نشده بود بیان فرمایند.

جنگ بنی المصطلق (مریسیع)

طبرسی در اعلام الوری ، یعقوبی در تاریخش ، ابن هشام در سیره و ابن اثیر در کامل ، جنگ بنی المصطلق را بعد از خندق و ختم غائله بنی قریظه گفته اند، ولی واقدی در مغازی و حلبی در سیره خود آن را پیش خندق و بنی قریظه آورده اند.

واقدی تصریح دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله روز دوم شعبان از سال پنجم هجرت از مدینه به جنگ بنی المصطلق بیرون رفت ، و در اول رمضان بعد از ۲۸ روز به مدینه برگشت ، (۴۷۳) و جنگ خندق در ماه ذی القعده از آن سال بوده است (۴۷۴) لذا ما آن را قبل از خندق آورده ایم ، در این رابطه چهار مطلب قابل ذکر و بررسی است ، اول : خلاصه جنگ ، دوم : تزویج جویریه و آزادی اسراء، سوم : توطئه منافقین درایجاد تفرقه ، چهارم : ماجرای افک و تهمت ونزول آیات در رابطه باآن .

خلاصه ماجری

به مدینه خبر آوردند که قبیله بنی المصطلق به ریاست حارث بن ابی ضرار خود را برای حمله به مدینه آماده می کنند، رسول خدا صلی الله علیه و آله که در این گونه کارها به دشمن امان نمی داد، مردی به نام بریده بن الحصیب را برای تحقیق فرستاد، او به قبیله بنی المصطلق رفت و با حارث بن ابی ضرار صحبت کرد و آنگاه صحت خبر را به حضرت گزارش داد، رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را به نفع آنها فرا خواند، لشکریان اسلام که سی راءس اسب در میان آنها بود، به طرف بنی

المصطلق حرکت کردند، جماعتی از منافقان نیز به امید غنائم جنگی در این قشون کشی شرکت کردند.

رسول خداصلی الله علیه و آله زید بن حارثه را در مدینه گذاشت و روز دوشنبه دوم شعبان از مدینه خارج شد، به ضرار بنابی الحارث خبر رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله جاسوس او را کشته و خود به قصد آنها از مدینه حرکت کرده است او و از این خبر به وحشت افتاد و آنها که غیر از قبیله او بودند متفرق شدند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنار آب مریسیع اردو زد، عایشه و ام سلمه در این سفر با آن حضرت بودند، آنگاه جنگ شروع گردید ساعتی میان دو طرف تیراندازی بود، بعد از آن حضرت دستور حمله داد، مسلمانان به دشمن هجوم بردند و ده نفر از دشمن کشته شد، باقی اسیر گردیدند، به این طریق مردان ، زنان و اطفال اسیر گشتند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند از جمله غنائم بود، عده اسرا دویست خانواده بودند... حضرت با یاران و اسرا و غنائم به مدینه آمدند.

و چون آن حضرت غنائم و اسرا راتقسیم کرد، جویریه دختر حارث ابن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس افتاد، ثابت با او مکاتبه کرد که یعنی پولی بدهد و آزاد باشد، جویریه محضر رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله من جویریه دختر حارث رئیس بنی المصطلق هستم ، پیشامد مرا می دانی ، من در سهم ثابت بن قیس افتاده ام او بامن مکاتبه کرده تا آزادم

کند، به من در دادن پول کمک کن ، حضرت پول او را داد و او آزاد شد، آنگاه او را تزویج فرمود (۴۷۵).

ازدواج رسول الله صلی الله علیه و آله با جویریه

ظاهر آن است که رسول خداصلی الله علیه و آله در تزویج جویریه قصدش آزاد شدن اسراء بنی المصطلق بود، زیرا مسلمانان پس از آنکه از این جریان اطلاع یافتند گفتند: این اسیران فامیل رسول خدا صلی الله علیه و آله است ، مجلسی از المنتقی نلقل کرده : گفتند: مگر می شود اقوام سببی رسول خدا را برده کرد؟ آنگاه شروع به آزاد کردن نمودند، در نتیجه صد خانواده آزاد شدند، علی هذا هیچ زنی برای قوم خویش از جویریه پر برکت نشده است ؛ نظیر این کلام را طبرسی در اعلام الوری و دیگران نقل کرده اند

به هر حال جویریه ام المؤ منین گردید، و به سبب او قبیله اش آزاد شد، او تا سال پنجاه و شش هجری ، چهار سال به واقعه عاشورا مانده زنده بود و در آن سال در سن هفتاد سالگی و به قولی در شصت و پنج سالگی در مدینه از دنیا رفت .

تفرقه اندازی منافقین

گفته شد: در این جنگ گروهی از منافقان به طمع غنائم جنگی شرکت کرده بودند، اکنون ملاحظه کنید چه فاجعه ای به بار آوردند، مرحوم طبرسی در مجمع البیان در تفسیر سوره منافقون فرموده : مسلمانان در کنار چاه مریسیع بودند که میان جهجاه بن سعید اجیر عمربن الخطاب از مهاجرین و سنان جهنی از انصار بر سر آب دعوا شد و هر دو به جان هم افتادند.

سنان جهنی فریاد کشید: ای مردم انصار به من کمک کنید و جهجاه مهاجران را به یاری خواند. (نزدیک بود میان دو گروه از مسلمانان فتنه پیدا شده و با هم به جنگ بپردازند و آن

در حالی بود که خون از صورت سنان جاری می شد) پیرمردی از مهاجرین به نام جعال که فقیر بود به یاری جهجاه آمد.

عبدالله بن ابی رئیس منافقان که با عده ای در کناری نشسته و شاهد جریان بود، به جعال گفت : تو آدم هتاکی هستی ، جعال ، بر عبدالله فریاد کشید و گفت : چرا چنین نکنم ؟!... عبدالله بن ابی رو کرد به آنان که در اطراف او بودند و گفت : مهاجران به دیار ما آمدند، زیاد شدند، به خدا قسم حکایت ما حکایت با آنها حکایت آن کس است که به رفیقش گفت : سگت را فربه کن تا تو را بخورد: سمن کلبک یاءکلک به خدا سوگند اگر به مدینه برگشتم ، من که بومی و عزیز هستم ذلیل تر (رسول خدا صلی الله علیه و آله) را از مدینه بیرون خواهم راند.

بعد گفت : این نتیجه اشتباه خودتان است ، آنها را به دیارتان راه دادید، اموالتان را با آنها تقسیم کردید، به خدا اگر از جعال و امثال او باقی مانده طعام سفره خود را دریغ می کردید، الان برگردن شما سوار نمی شدند و گمان آن بود که از دیار شما خارج شده و به محل خویش برگردند. زید بن ارقم که در آنجا بود بر عبدالله فریاد کشسید: بی ادب چه می گوئی ؟ به خدا ذلیل و قلیل و مبغوض تو هستی ، محمد صلی الله علیه و آله از جانب خدا عزیز و در پیش مؤ منان محبوب و محترم است به خدا قسم بعد از این ذره ای محبت

در قلب من نـداری . عبـدالله که به خـود آمـده بود، به زیـد بن ارقم گفت : سـاکت بـاش ، من شوخی کردم ، زیـد بن ارقم به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و جریان را به حضرت گفت ، حضرت تازه از جنگ فارغ شده بود، دستور حرکت داد و عبـدالله را احضـار فرمود این چه خبری است که زیـدبن ارقم به من داد؟ عبـدالله گفت : به خـدایی که بر تو کتـاب نازل کرده ، من چیزی نگفته ام ، زید دروغ می گوید، حاضـران به طرفداری از عبدالله برخاسـته و گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله سـخن جوانی از انصار را باور نکنیـد، شایـد اشـتباه کرده باشد، آنگاه انصار به ملایمت زید پرداختند که این چه دروغی است بافته ای ؟!

چون لشـکریان حرکت کردند اسـید بن حضـیر به محضر به رسول الله صلی الله علیه و آله آمد که یارسول الله چرا در این وقت فرمـان حرکت دادیـد، شـماکه در چنین ساعتی حرکت نمی کردیـد؟ فرمود: آیا نشـنیده ای عبـدالله بن ابی چه گفته است ؟ او گفته : اگر به مـدینه برگردد عزیزتر ذلیلـتر را بیرون خواهـد رانـد. اسـید گفت : یـا رسـول الله تـو او را بیرون می رانی هـو والله الذلیل و انت العزیز بعد گفت : یارسول الله چون شـما به مدینه تشـریف آوردید مردم می خواستند به سر عبدالله تاج گذاشته و او را امیر خود گردانند، اکنون عقده ای شده و فکر می کند که آمدن شماحکومت را از دست او گرفته است .

تجلی ایمان

در این بین عبدالله پسر

عبـدالله ابن ابی که از مسـلمانان بود، به محضـر رسول خدا صـلی الله علیه و آله آمد و گفت : یا رسول الله صـلی الله علیه و آله شنیـده ام می خواهی پـدرم عبـدالله را اعدام کنید، اگر چنین قصدی دارید اجازه بدهید من سـر او را پیش شـما آورم ، به خدا قسم قبیله خزرج می داننـد که در آن کسـی نیکوکـارتر از من به پـدرش نیست ، من بیم آن دارم که بفرمایی دیگری پـدر مرا بکشـد و نفس من اجازه ندهد که قاتل پدرم رازنده ببینم و در آن صورت او را بکشم و نتیجه اش آن باشد مؤ منی را به انتقام کـافری بکشم و دخـل آتش شوم حضـرت فرمود: چنین نظری نـدارم بلکه تو بـا او مـدارا و نیکویی کن مـادام که بـا مـاست ، نگارنده گوید: ایمان از این گونه تجلیات فراوان دارد.

ادامه سفر و عدم توقف

به هر حال رسول خـدا صـلی الله علیه و آله با مردم تا شب راه رفت و شب تا صـبح سـفر را ادامه داد و بعـد از آفتاب به قـدری رفتند که ازحرارت آن متاذی گشـتند. آنگاه اجازه استراحت داد و چون قدم به زمین گذاشـتند همه ازفرط خسـتگی به خواب رفتنـد دیگر مجـالی برای گفتگو نبود، اینها همه برای پیشـگیری از توطئه عبـدالله بن ابی بود که مردم مهلت تماس با یکـدیگر رانداشته باشند، (آن حضرت ازاین سیاستها بیشتر اعمال می کرد).

باز هم تجلی ایمان

عبـدالله بن ابی چون به نزدیکی مـدینه رسـید، پسـرش عبـدالله زمام شتر او را گرفت و خوابانیـد، عبـدالله گفت : وای بر تو چرا چنین کردی ؟ گفت : به خـدا قسم حق ورود به مـدینه رانـداری تا رسول الله صـلی الله علیه و آله اجازه دهـد، و امروز خواهی دانست عزیزتر کـدام است و ذلیل تر کدام ؟ عبدالله کسـی رابه شـکایت ، به محضـر رسول الله صـلی الله علیه و آله فرسـتاد که پسـرم اجازه نمی گذارد من داخل مدینه شوم ، حضـر سـفارش کرد که مانع دخول وی مباش ، آن جوان با ایمان گفت : حالا که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله اجـازه داده می توانی به مـدینه درآیی ، عبـدالله داخل مـدینه شـد و بعـد از چنـدروز بیمار گردید و از دنیا رفت .

و چون به مـدینه داخل شـد، سوره منافقون در رابطه بااین جریان نازل گردیـد، و معلوم شـد: قضـیه صـحت دارد، به او گفتند: آیاتی درباره تو نازل شده ، به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله برو تا برای تو

استغفار کند، سرش را به علامت تمسخر چرخانید و گفت : امر کردید ایمان بیاورم ، آوردم ، گفتید: زکات مالم رابدهم ، دادم ، فقط آن مانده که به محمد سجده کنم ، خداوند فرمود: و اذا قیل لهم تعالوا یستغفرلکم رسول الله لووا رؤ سهم و راءیتهم یصدون و هم مستکبرون (۴۷۶)

زید بن ارقم گوید: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد، من در خانه ام نشستم و بسیار محزون بودم که مرا دروغگو دانسته و ملامتم کردند و رسول الله صلی الله علیه و آله هم از من حمایت نکرد، باآن که من راستگو بودم ، و چون سوه منافقون نازل گردید، و خداوند مرا تصدیق و عبدالله را تکذیب کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله گوش مرا گرفت و بلندم کرد و فرمود: ای جوان زبانت راست گفته ، گوشهایت راست شنیده ، قلبت راست نگاه داشته است ، خداوند در آنچه خبر دادی آیه نازل فرمود (۴۷۷)

نزول سوره منافقون

سوره منافقون که شصت و سومنین سوره قرآن و یازده آیه است در رابطه با این جریان نازل گردید، و روی سیاه عبدالله بن ابی را سیاهتر کرد، و پرده از توطئه او برداشت . او خواست میان مسلمانان اختلاف انداخته و آنها را به جان هم اندازد و یا اهل مدینه را وادار کند که جریان به مهاجرین راه ندهند و حتی آن گستاخی را درباره حضرت کرد، ولی خداوند رسوایش نمود، منافق و منافقان پیوسته بوده و خواهند بود، جامعه اسلامی باید پیوسته بیدار باشد، ما درباره منافقان در ذکر پیکار احد مطلب مفصلی آوردیم

.

ماجرای افک و بازی با حیثیت رسول الله صلی الله علیه و آله

من در نوشتن جریان افک از رسول خدا و فاطمه زهرا و ائمه هدی صلوات الله علیهم عذر می خوام اگر این جریان نقل نمی شد به نظر من بهتر بود، زیرا از شنیدن آن موی بر اندام آدمی راست می شود ولی چون واقعیتی است و در قرآن مجید مطرح شده و در اینجا اگر گفته نشود مطالب ناقص می ماند، لذا نقل می کنیم ، ضمنا معلوم می شود بلایی نماند که منافقان و مشرکان بر سر رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی آمد، خدا می داند جریان به کجاها می کشید.

طبرسی ؛ در تفسیر آیات ۱۱ - ۲۶ از سوره نور فرموده : رسول خدا صلی الله علیه و آله چون می دانست به سفری برود، میان زنانش قرعه می انداخت به نام هر کس اصابت می کرد او را با خود می برد، در سفر بنی مصطلق قرعه به نام عایشه و ام سلمه اصابت کرده بود. پس ازتمام شدن جنگ ، لشکریان اسلام به مدینه بازگشتند در نزدیکیهای مدینه اردو زدند و به استراحت مشغول بودند، عایشه گوید: کمی به حرکت مانده بود که من به قصد قضای حاجت از اردو کنار رفتم ، وقت برگشتن دست به سینه ام زدم دیدم گردنبندی که از مهرهای ظفار یمن داشتم پاره پاره و افتاده است به محل قضای حاجت برای یافتن گردنبند برگشتم هنوز من برنگشته بودم که لشکریان حرکت کرده ، و هودج مرا نیز به گمان آن که من در هودج هستم به شترم بار کرده و برده بودند. من ضعیف الجثه بودم ، احتمال

نداده بودند که در کجاوه نیستم .

من گردنبند خویش را یافته و به محل اردو برگشتم ولی دیدم همه رفته اند، گفتم ؛ در همین جا بمانم زیرا که بالاخره برای یافتن من خواهند آمد، صلاح آن است که از جای خود تکان نخورم ، درجای خود نشسته بودم که خوابم برد، صفوان بن معطل سلمی که از قشون عقب مانده بود، رسید دید انسانی خوابیده است ، او مرا شناخت من صورت خویش را با لباسم پوشاندم به خدا قسم ، کلمه ای هم با من سخن نگفت و تا شناخت که من همسر رسول خدایم شترش را خوابانید، من سوار شدم ، او پیاده افسار شتر را می کشید تا مراوقت ظهر به لشکر رسانید.

عبدالله بن ابی چون از این جریان مطلع شد دید بهترین فرصتی است برای شکست حیثیت رسولخدا صلی الله علیه و آله و احیانا برای براندازی اسلام ، لذا شروع کرد به شایعه پراکنی و نسبت بی عفتی دادن به عایشه و صفوان به معطل . درمجمع فرموده : مردم دور او را می گرفتند و او می گفت : زن پیامبرتان با نامحرمی شب را به روز می آورد سپس زمامه ناقه او را گرفته به میان مردم می کشد، به خدا قسم عایشه از دست صفوان رها نشده است (لعنه الله علیه)

چهار نفر در شایعه نقش بزرگ داشتند: اول ، عبدالله ابن ابی منافق که از روی نقشه این کار را می کرد خداوند با کلمه والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم (۴۷۸) نشان داده که بزرگترین نقش آن دروغ بزرگ و افترا در دست

ابن ابی بوده و عذاب او در آخرت از دیگران بزرگ است .

سه نفر دیگر حسان بن ثابت شاعر رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسطح بن اثاثه پسرخاله ابی بکر و حمنه دختر جحش خواهر زینب همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله اینها متوجه جریان نبودند و نمی دانستند توطئه از طرف منافقان است ، و نیز نمی دانستند چه خاکی به سر خود می ریزند، ظاهرا درباره آنها است که خدا فرمود: اذ تلقونه بالسنتکم و تقولون بافواهکم ما لیس لکم به علم و تحسبونه هینا و هو عندالله عظیم (۴۷۹)؛ و هر چهار نفر (حد قذف) هشتاد ضربه شلاق خوردند.

به هر حال : جریان به طور گسترده تبلیغ شد و قلب نازنین رسول الله صلی الله علیه و آله به درد آمد اهل بیت : و اصحاب کبار غرق دریای ماتم شدند تا جایی که به قول واقدی رسول خداصلی الله علیه و آله جریان را صلی الله علیه و آله را بالای مبنر مطرح کرد و فرمود: چکار کنم با کسانی که مرا در رابطه با خانواده ام اذیت می کنند و نیز به مردی که من در او جز خوبی ندیده ام تهمت می زنند، او جز با من به منزلی از منازل داخل نمی شد سعدبن معاذ گفت : یارسول الله صلی الله علیه و آله اگر این شخص از قبیله اوس باشد، سرش را پیش شما می آورم و اگر از برادران خزرجی باشد هر چه فرمایی اطاعت می کنیم (۴۸۰).

طبرسی ؛ فرموده : رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن

ابیطالب و سامه را خواست و با آنها درباره طلاق عایشه به مشورت پرداخت ، اسامه گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله من یقین داریم که عایشه از این تهمت برکنار است صلاح نیست او راطلاق دهی ، اما علی علیه السلام که متوجه ناراحتی فزون از حد آن حضرت بود، گفت : برخودتان سخت نگیرید، غیر او زنان بسیارند از بریره خدمتکار عایشه در این باره تحقیق فرمایید حضرت بریره را خواست و فرمود: آیا درباره عایشه چیز مشکوکی دیده ای ؟ گفت : یارسول الله صلی الله علیه و آله به خدایی که تو را به حق فرستاده است چیزی که سبب نقصی در او باشد ندیده ام ، جز این که دختر کم سنی بود و می خوابید، گوسفندی می آمد و خمیر را می خورد.

بقیه فاجعه و نزول وحی

عایشه گوید: چون وارد مدینه شدیم من یک ماه مریض شدم و ازجریان چیزی نمی دانستم مگو، که آن دروغ بزرگ در میان مردم شهرت یافته است .رسول خدا صلی الله علیه و آله گاهی به منزل من می آمد، ولی برخوردش سرد بود، لطف و توجه همیشگی را در او نمی دیدم ، فقط مختصر احوالپرسی می فرمود این جریان مار مشکوک می کرد که چرا رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت به من کم لطف شده است ؟!

دوران نقاهتم بود که با خاله پدرم ام مسطح وقت شب برای قضای حاجت از خانه دور شدم ، گوشه لباس ام مسطح زیر پایش ماند، لغزید و افتاد و گفت : بدبخت شوی ای مسطح : تعس مسطح گفتم :

بدکاری کردی ، چرا به مردی که در بدر شرکت کرده بد می گویی ؟! گفت : مگر سخن او را نشنیده ای ؟ گفتم : مگر چه گفته است ؟ ام مسطح جریان افک را برای من نقل کرده که درباره تو و صفوان معطل چنین می گویند. موی براندامم راست شد، خواب از چشمانم ربوده شد، گویی جهان را بر سرم کوبیدند. مرضم بشدت عود کرد، چون رسول خداصلی الله علیه و آله به منزل آمد و فرمود: کیف تیکم ؟ حالتان چطور است ؟ گفتم : اجازه می فرمایید به منزل پدرم بروم ؟ می خواستم درباره قضیه بیشتر تحقیق کنم ، فرمود: مانعی ندارد.

به خانه پدرم آمدم ، به مادم ام رومان گفتم : مادرم درباره من چه می گویند؟ گفت : دخترم زیاد ناراحت نباش زنی که این همه هوها دارد و پیش شوهرش محبوب است از اینگونه نسبتها آسوده نمی ماند، گفتم : سبحان الله آیا پشت سر من چنین شایع کرده اند؟ گفت : آری تمام وجودم را غصه و فشار فراگرفت به طوری که نه خواب به چشمانم می رفت و نه از گریه آرام می شدم ...

به خدا قسم من می دانستم که از این دروغ بزرگ مبری هستم ؛ اما فکر نمی کردم ک...در این زمینه آیاتی نازل شود و همیشه در قرآن مجید بماند، به نظرم می آمد که خداوند جریان را در خواب به رسول خدا صلی الله علیه و آله بیان فرماید و او به برائت من یقین کند، ولی خداوند به رسولش وحی نازل فرمود، گاهی آن حضرت در موقع وحی

به حالت بیخودی می افتاد، قطرات عرق بر رخسارش جاری می شد حتی در هوای سرد، چنین حالتی به رسول خدا صلی الله علیه و آله دست میداد. چون از آن حالت خارج شد، فرمود: عایشه بشارت باد تو را که خداوند برائت تو را نازل فرمود، مادرم گفت : برخیز و با رسول خدا صلی الله علیه و آله مصافحه کن ، گفتم : والله بلند نمی شوم بلکه فقط خدا را حمد می کنم که برائت مرا آشکار کرد و وحی فرستاد.

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله آیات وحی را چنین خواندند: ان الذین جاؤ و بالافک عصبه منکم لاتحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم لکل امراء منهم مااکتسب من الاثم والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم (۴۸۱) بدین طریق آیات وحی جریان را روشن کرد و حیثیت رسول خدا صلی الله علیه و آله حفظ گردید، و مشت منافقان باز شد، مسلمانان به حقیقت امر پی بردند، دروغ سازان هشتاد ضربه شلاق (حد قذف) خوردند، خداوند یک توطئه بزرگ را از بین برد و آن نسبت را فک یعنی دروغ بزرگ خواند، البته اگر پای رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان نبود آیات نازل نمی شد، مساءله بیشتر مربوط به آن حضرت بود، عایشه نیز به علت زن آن حضرت بودن از آن نصیبی برد، بعضی از اهل سنت نعوذ بالله به شیعه نسبت داده اند، که آنها به افک عقیده دارند، این نسبت ، دروغ است هر که به عایشه چنین نسبتی بدهد کافر و مکذب قرآن و اهل جهنم ااست .

ما به

عـایشه اشـکالات زیـادی داریم ، مـا می گوییم : او برخلاـف دسـتور صـریح قرآن که به زنان رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرموده بود: وقرن فی بیوتکن و لاـتبرجن تـبرج الجـاهلیه (۴۸۲) از خـانه خود خارج شـد و لشکرکشـی کرد که در وظیفه زنان نبود. مـا می گوییم که او برخلاـف ما انزل الله با امام عادل به جنگ برخاست و سـبب ریختن آن همه خونها گردیـد، و اگر به نظر خودش به خون خواهی عثمـان قیام کرده بود، می بایست به امام عادل شـکایت کنـد، و از و رسـیدگی بخواهـد نه این که علیه او شـورش راه انـدازد، مـا می گوییم : او تـا آخر عمر، نتوانست دشـمنی علی بن ابیطـالب صـلوات الله علیه را از قلب خود بیرون کند، و چون شـهادت آن حضـرت را شنید سجد شکر کرد (۴۸۳)ما می گوییم : رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرموده بود: مبـادا تو آن باشـی که سـگهای حوئب بر او پـارس می خواهنـد کرد، این کـار انجام شـد ولی از رفتن به بصـره خوددرای نکرد.

ما می گوییم که رسول خدا صـلی الله علیه و آله درحالی که برای مردم خطبه می خواند اشاره به منزل عایشه کرد و فرمود: هنا الفتنه ، هنا الفتنه ، هنا الفتنه من حیث یطلع قرن الشیطان (۴۸۴)

یعنی : فتنه آنجـاست ، فتنه آنجـاست ، فتنه آنجاست از جایی که شاخ شـیطان بیرون می آیـد ما می گوییم : که او تا آخر عمر صورت خود را از حسین علیهماالسلام می پوشانید با آن که او به آن دو محرم بود و ابن عباس نیز

این را به او تذکر داده بود و دهها خطای دیگر.

ولی جریـان افـک ، دروغ محض بود که منافقان بوجود آوردنـد و چنان که گفته شـد هر که آن را باور کنـد، کافر و مکـذب قرآن و اهل جهنم است ، خداوند به منافقان لعنت کند، که آن بلا را به سر اشرف کائنات صلی الله علیه و آله آوردند.

نزول سوره مبارکه نور

سوره نور بعـد از سوره حشـر نـازل شـده است (۴۸۵) سوره حشـر در رابطه بـا اجلاـء یهود بنی نضـیر نازل گردیـد که در سال چهارم هجرت اتفاق افتاد. از جریان افک که در سوره نور آمـده می شود اطمیان حاصل کرد که این سوره در سال پنجم نازل شـده است و نیز از ملاـحظه آن به نظر می آیـد که که همه اش به یـک بـار نـازل گردیـده است در المیزان فرموده : این سوره مقداری از احکام تشریعی را تذکر می دهد وسپس مقداری از معارف الهیه را که مناسب آن احکام هستند یادآوری می کند. علی هذا همه احکام سوره نور حتی حکم لعان یک دفعه و آن هم در سال پنجم هجرت نازل گردیده است و آن که در تفسیر المیزان از تفسیر قمی نقل شده که جریان لعان به وقت برگشـتن آن حضـرت در تبوک بود، شاید به جای بنی مصـطلق اشتباها تبوک نقل شده و به هر حال لازم است احکامی را که در این سوره آمده به طور خلاصه تذکر بدهیم .

۱: مرد زانی و زن زانیه ، اگر هر دو غیر محصنه باشند، یعنی مرد زن نداشته باشد، و زن بی شوهر باشد به هر یک صد شلاق

زده می شود: الزانیه و الزانی ، فاجلدوا کل واحد منهما ماءه جلده ... (۴۸۶).

۲: هر که به زن عفیف نسبت زنا بدهد، اگر چهار شاهد عادل داشته باشد هیچ وگرنه به خودش هشتاد تازیانه (حد قذف) زده میشود، و شهادتش در هیچ چیز قبول نیست مگر آن که توبه کند: والذین یرمون المحصنات ثم لم یاءتوا و باربعه شهداء فاجلدوهم ثمانین جلده (۴۸۷)

۳: هر کس به زن خود نسبت زنا بدهد و چهار شاهد نداشته باشد میان آن دو لعان واقع می شود، بدین طریق مرد در محکه چهار دفعه می گوید: به خدا قسم این زن زنا داد و من در این سخن راستگویم ، در دفعه پنجم می گوید: لعنت خدا بر من اگر دروغگو باشم در اینصورت اگر زن ساکت شود، زنا بر او ثابت می شود و اگر انکار کند، باید چهار دفعه بگوید: والله این مرد دروغ می گوید و در دفعه پنج می گوید: لعنت خدا بر من اگر مرد راست گفته باشد، در این صورت رجم از زن ساقط می شود ولیهر دو به هم حرام ابدی می شوند: والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الاانفسهم (۴۸۸)

۴: داخل شدن به خانه دیگران بدون اذن ، حرام و خلاف شرع است : یا ایهاالذین آمنوا لاتدخلوا بیوتا غیر بیوتکم (۴۸۹)

۵: داخل شدن به محلهای غیر مسکونی مانند کاروانسرا، فروشگاه ، گاراژ و...مانعی ندارد ولی باید روی علتی باشد: لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونه فیها متاع لکم (۴۹۰)

۶: مردان مؤ من باید به زنان نامحرم نگاه نکنند و عورت و خویش (قبل و

دبر) را مستور کنند قل للمؤ منین یغضوا من ابصارهم ... (۴۹۱)

۷: زنان بایـد به مردان نامحرم نگاه نکننـد، و خود را بپوشاننـد وزینت خویش را آشکار نکنند و روسری را بر گریبان خویش بزنند به طوری که گردن ، گوشها، موی سر، زیر چانه ، و... مستور باشد و زینت خویش را به جز به کسانی که در آیه ۳۱ از سوره نور آمده نشان ندهند: و قل للمؤ منات یغضضن من ابصارهن ... (۴۹۲)

۸: غلامان و بچه هایی که بالغ نشـده انـد، بایـد قبل از نماز صبح و وقت ظهر که پدر و مادر لباس خویش را کنده و استراحت می کننـد و بعـد از نمـاز عشاء که به جهت خوابیـدن به اطاق خویش می رونـد، در این سه وقت بـدون اجازه داخل نشونـد: یا ایهاالذین آمنوا لیستاءذنکم ملکت ایمانکم ... (۴۹۳)

۹: پیر زنـانی که کسی به ازدواج به آنهـا رغبت نمی کنـد، در عـدم مراعـات حجاب معذورنـد، ولی نبایـد زنیت و خودنمایی بکنند: والقواعد من النساء اللتی لایرجون نکاحا... (۴۹۴)

۱۰: نان خوردن و استفاده از خانه عده ای از قبیل پدران ومادران ، برادران و... محذوری ندارد: ولاعلی انفسکم ان تاءکلوا من بیوتکم او بیوت ابائکم ... (۴۹۵)

۱۱: مؤ منان بایـد در کارهای اجتماعی شرکت کننـد و در صورت عـذر باید از ولی امر اجازه بگیرند، چنان که حنظله غسیل الملائکه چنین کرد: انماالمؤ منون الذین آمنوا بالله و رسوله و اذا کانوا معه علی امر جامع ... (۴۹۶)

تزویج زینب و شکستن بدعت جاهلی

مجلسی ؛ دربحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۹۷، نقل کرده : تزویج زینب در اول ماه ذوالقعده از سال پنجم هجرت بود، و

چون جنگ خندق در ماه شوال بوده ، پس تزویج زینب قبل از خندق بوده است .

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله عمه ای داشت به نـام امیه او بامردی به نام جحش بن رباب ازدواج کرد و دختری آورد به نام زینب که دختر عمه آن حضـرت بود با زید بن حارثه ازدواج کرد و چون زید او را طلاق داد حضـرت به دسـتور خدا زینب را تزویج کرد و آن وقت زینب سـی و پنج سال داشت این جریان سر و صداهایی بوجود آورد ولی آیات وحی پا در میانی کرده ، و قضیه را پایان بخشید.

جریان از این قرار بود:

حکیم بن حزام از بازار عکاظ غلامی برای ححضـرت خدیجه کبری خرید، که نامش زیدبن حارثه بود، حضـرت خدیجه او را به رسول خدا صـلی الله علیه و آله هدیه کرد. بعد از چندی حارثه پدر زید به مکه آمد و به حضـرت فرمود: پسـر من زید اسیر شـده و او را فروخته انـد و اکنون در نزد شـماست ، از من غرامت بگیریـد و او را به من بدهیـد، حضـرت فرمود: اختیار با خود اوست اگر می خواهـد با شـما برود واگر می خواهد نزد من بماند، حارثه به زید گفت : چه می گویی ؟ بیا غرامت داده وتو را ببرم ، زیـد گفت : من هیـچ کس حتی پـدر و مادرم را بر محمـد صـلی الله علیه و آله ترجیح نمی دهم و در خدمت او خواهم ماند. حارثه برآشفت و گفت : پسر بندگی را بر آزادی ترجیح می دهی و پدرت را مهجور می گذاری ؟! زید

گفت : من خصالی از آن حضرت ندیده ام که مفارقت او بر من قابل تحمل نیست زید چون چنین مقاومتی کرد، رسول خدا او را به کنار کعبه آورد و گفت : مردم شاهد باشید که زید پسر من است از او ارث می برم و او از من ارث خواهد برد. حارثه چون چنین دید فکرش آرام شد و به شهر خود برگشت ، زیرا دید پسرش آزاد شد وبرای خودش پدر یافت ، آن هم چه پدری !

در آن روز اگر کسی چنین کاری می کرد، جوان را پسر او حساب می کردند و از یکدیگر ارث می بردند علی هذا از آن روز زید را زیدبن محمد صلی الله علیه و آله می خواندند پس از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله زید سومین شخص بود که به آن حضرت ایمان آورد، و پس ازهجرت به مدینه حضرت دختر عمه اش زینب را برای پسر خوانده اش خواستگاری کرد، زینب و برادرش عبدالله از این جریان ناراحت شدند که چطور می شود زنی از قریش به عقد یک جوان آزاد کرده درآید، چون مطابق رسم جاهلیت ، این کار عملی نبود ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله که می خواست آن تبعیض های ناروا ازبین برود بر اصرار خویش افزود، بالاخره آیه ۳۶ ازسوره احزاب نازل شد که هیچ مرد مؤ من زون مؤ منه ای در مقابل حکم خدا و رسول حق مخالفت ندارد: و ما کان لمؤ من و لامؤ منه اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیره من امرهم و

من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا بعیدا

زینب و خانواده اش قانع شدنـد، جریان عقد انجام گرفت ، و زینب به خانه زید ولی میان آنها تفاهم وجود نداشت . زید بارها از رفتـار زینب به رسول خـدا صـلی الله علیه و آله شـکایت می کرد، بالاخره اختلاف بالا گرفت ، زیـد زینب را طلاق داد و از همدیگر جدا شدند.

بعـد از تمام شـدن عـده طلاق ، رسول خـدا به امر خدا زینب را تزویج کرد و این کار محذور شـرعی نداشت زیرا به حکم : و ماجعل ادعیائکم ابنائکم ... (۴۹۷)، پسـر خوانده ها پسر واقعی نیستند و احکام والد و ولد میان آنها وجود ندارد، فقط فرزندان صلبی دارای احکـامی هسـتند، امـا چون هنوز این بـدعت در میان مردم شایع بود، سـر و صـداها بلنـد شـد، مخصوصا از طرف دشـمنان و منافقان که این شـخص (رسول خـدا صـلی الله علیه و آله) تمام مقدسات را زیرپا گذاشـته تا جایی که با زن مطلقه پسرش ازدواج کرده است !

و چون خـدا می خواست که آن بدعت به دست رسول الله صـلی الله علیه و آله شکسـته شود آن حضـرت چنین کاری را انجام داد، قرآن مجیـد که عادت نداشت نام از اشـخاص زمان نزول عنوان کند، و بلکه مطالب را به طور عموم مطرح می کرد، برای اهمیت موضوع نام زید به میان آورد فرمود:

فلمـا قضـی زیـد منهـا و طرا زوجنهاکها لکیلا یکون علی المؤ منین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن و طرا و کان امر الله مفعولا (۴۹۸)

چون زید حاجت خویش را از زینب برآورد، و دیگر حاجتی بر

او نـداشت و طلاقش داد، ما او را به تو تزویج کردیم ،تا مؤ منان در تزویج زنان پسـر خوانده هایشان محذوری نداشـته باشـند، پس از طلاق دادنشان ، فرمان خدا عملی و حتمی است .

این که خـدا می فرمایـد: ما به تو تزویـج کردیم ، یعنی این کار دسـتور خـدا بوده است ، و رسولخـدا صـلی الله علیه و آله فقط خواسـته فرمان خـدا را اجرا کنـد، و بـدعت جاهلی را بشـکند به هر حال : زینب به خانه رسول الله صـلی الله علیه و آله آمـد از امهات مؤ منین گردید و تا سال بیسـتم هجرت در قید حیات بود و او اولین زنی است از زنان آن حضـرت که بعد از وی وفات یافت و در بقیع دفن گردید.

جنگ خندق و بزرگترین توطئه

ابن اسحاق در سیره اش گوید: جنگ خندق در ماه شوال سال پنجم هجرت بود، طبرسی در اعلام الوری ماه شوال سال چهارم هجرت فرموده ، ولی ظـاهرا آن اشـتباه است یعقوبی در تاریـخ خود فرموده که در سال شـشم هجرت بود آن وقت پنجاه و پنج ماه از هجرت می گذشت ولی آن با سال پنجم تطبیق می کند، نه سال ششم . واقدی آن را در سال پنجم درماه ذوالقعده گفته است . ابن اثیر نیز در کامل ماننـد ابن اسـحاق در شوال سال پنجم گفته است ، ظاهرا سال پنجم بودن یقینی و صـحیحتر از همه است .

عـده ای از یهود بنی نضـیر که از مـدینه تبعید شده بودند، باری تحریک کفار خویش به مکه رفتند، از آن جمله سـلام بن ابی الحقیق ، حیی بن اخطب ، کنانه بن

ابی الحقیق بودند، آنها باقریش مخصوصا با ابوسفیان ملاقات کرده و از آنها خواستند که به جنگ رسول الله صلی الله علیه و آله برخیزند و گفتند: ما تا استیصال محمد در کنار شما خواهیم بود، کفار قریش به آن ها قول حتمی داده و آماده جنگ با مدینه شدند، آنگاه یهود بنی نضیر به قبیله غطفان رفته و گفتند: قریش با ما پیمان جنگ با محمد صلی الله علیه و آله بسته شمانیز آماده باشید به هر حال احزابی که به جنگ خندق آمدند عبارتند بودند از:

۱: قریش چهار هزار نفر با هم پیمانانشان ، سیصد اسب ، هزار و پانصد شتر، به فرماندهی ابوسفیان ، پرچمدارشان عثمان بن طلحه بود که پدرش در احد به دست علی علیه السلام کشته شده بود.

۲: بنوسلیم هفتصد نفر به فرماندهی سفیان بن عبد شمس .

۳: بنو اسد به فرماندهی طلحه بن خویلد.

۴: قبیله فزاره هزار نفر به فرماندهی عیینه بن حصن

۵: قبیله اشجع چهار صد نفر

۶: بنومره چهار صد نفر.

مهاجمین مجموعا به ده هزار نفر بالغ می شدند، آنها به سه لشکر تقسیم شدند، فرمانده همه ابوسفیان بود، گروهی از قبیله خزاعه در چهار روز خود را به مدینه رسانده و جریان را به رسول خداصلی الله علیه و آله خبر دادند، ظاهرا آنها نامه عباس بن عبدالمطلب عموی حضرت را آورده بودند، که به آن حضرت نوشته بود احزاب به طرف مدینه در حرکت هستند، رسول خدا صلی الله علیه و آله جریان را به یاران خود خبر داد و از آنها خواست آماده دفاع و پیکار شوند.

موقعیت مدینه

ناگفته نماند: شهر مدینه در آن روز

از سه طرف با نخلستانهای مفصل محصور بود، که لشکرکشی از آنجاها امکان نداشت ، فقط از طرف کوه احد می شد به مدینه وارد گردید و آن همان جا بود که سلمان فارسی به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشنهاد کرد تا آنجا را خندق بکنند، حضرت نظر او را پذیرفت و امر به کندن خندق داد.

واقدی گوید: خندق از محلی به نام مذاذ شروع شده تا ذباب و از آنجا تا راتج امتداد داشت (۴۹۹)محققین گفته اند: خندق به شکل N به طول پنج کیلومتر و نیم و به عرض ده متر و به عمق پنج متر بوده است . در مجمع البیان فرموده : رسول خدا صلی الله علیه و آله محل خندق را تعیین کرد و برای هر ده نفر چهل ذراع (بیست متر) قرار داد که حفر کنند.

جنایات سعودیها

یکی از چیزهایی که مراعات آن برای مسلمانان سخت لازم است ، حفظ و نگاهداری آثار اسلامی مکه و مدینه است به طوری که اتفاقها و قضایای گذشته را حکایت کنند ولی حیف که سعودیهای نادان و از خدا بی خبر و مزدور آمریکا، آن آثار را بکلی از بین برده و می برند. امروز در جای مسجد قبا و مسجد القبلتین که در آنجا رسول الله صلی الله علیه و آله به دو طرف نماز خواند، مساجد بزرگی ساخته اند که از آثار قدیمی ابدا خبری نیست ، قبر عبدالله پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را بکلی محو کردند، قبور امامان بقیع : را ویران نمودند.

از میدان جنگ احد جز چند قبر پژمرده و جز چهار

دیوار برای قبور شـهداء که مزبله کرده اند چیزی باقی نمانده است ، از میدان جنگ خندق و ازخود خندق اثری نیست جز چند مسـجد ساده ، کوه حراء جبل النور و غار کوه ثور مخفی گاه رسول خدا صـلی الله علیه و آله قضایای گذشـته را حکایت نمی کنند، و آنچه مانده بتدریج از بین می رود.

بر مسـلمانان لازم بود که آن آثـار را طوری زنـده حفظ می کردنـد که اتفاقهای گذشـته را حکایت کننـد، خداونـد به احترام شریفین را از دست سعودیان جنایتکار نجات بدهد و ریشه شان را بسوزاند؛ اسفا!

سلمان منا اهل البیت

مسـلمانان با ذوق و شوق مشـغول کنـدن خندق بودند، سـلمان فارسـی طراح حفر خندق که مرد نیرومندی بود، با تلاش کامل درحفر خنـدق شـرکت داشت ، مهـاجران گفتنـد: سـلمان از مـا است ، انصـار گفتنـد: سـلمان از ما است ، احتمال می رفت که وسوسه شـیطان باعث فتنه شود؛ لذا رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمودند: سلمان منا اهل البیت سلمان از ما اهل بیت است ، این سـخن هم برا قطع اختلاف بود و هم حکـایت از یک واقعیت دینی داشت چنان که ابراهیم علیه السـلام فرمود: فمن تبعنی فانه منی ... (۵۰۰)

سعدبن عبدالملک که از فرزندان عبدالعزیزبن مروان اموی بود و امام باقر علیه السـلام او را سـعد الخیر می نامید، به محضر آن حضـرت وارد شد، ابوحمزه ثمالی گوید: دیدم مانند زنان رقیق القلب اشک می ریزد، حضرت به او فرمود: سعد چرا گریه می کنی ؟ عرض کرد: چرا گریه نکنم با آن که از خانواده ای هستم که خدا آنها را در قرآن شجره ملعونه نامیده

است ، امام فرمود: تو از آنها نیستی ، تو اموی از ما اهل بیت هستی آیا سخن خدا را نشنیده ای که از ابراهیم نقل می کند...

فقال لست منهم انت اموی منا اهل البیت اما سمعت قول الله یحکی عن ابراهیم : فمن تبعنی فانه منی (۵۰۱)

کرامت و خبر از غیب

عمروبن عوف گفت : من و سلمان و حذیفه و نعمان بن مقرن و شش نفر دیگر از انصار مشغول کند چهل ذراع (بیست متر) سهمیه خود بودیم ، چون به زیر زمین رسیدیم سنگ سفیدی کروی شکل ظاهر شد کلنگ ، ما در آن کار نکرد و شکست ، ما از شکستن و یا برداشتن آن ناتوان شدیم ، گفتند: سلمان برو پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله و بگو از شکستن این سنگ صرف نظر کند چون به حد چهل ذراع نزدیک شده ایم ، و یا هر دستوری دارد بفرماید، چون نمی خواهیم از آن خطی که آن حضرت کشیده است ناقص حفر نماییم .

سلمان به محضر رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و قضیه را گفت ، حضرت در قبه ای نشسته بود و سلمان به نزدیک سنگ آمد، کلنگ را به دست گفت و ضربتی بر آن زد، از آن سنگ برقی جهید، گویا چراغ پر نوری در شب تار بود، رسول الله با صدای بلند تکبیر پیروزی گفت ، مسلمانان نیز تکبیر گفتند، ضربت دوم را نواخت نور دیگری درخشید در ضربت سوم باز نوری جهید، سلمان گفت : پدر و مادر به قربانت یا رسول الله صلی الله علیه و آله این نورها چه بودند؟!

فرمود:

نور اول حاکی از آن بود که خدای عزوجل ، یمن را برای من فتح خواهد کرد، نور دوم حکایت از آن داشت که دین اسلام شام و مغرب را منور و مسخر خواهد ساخت ، نور سوم بدان معنی است که مشرق (ایران ومانند آن) به دست اسلام فتح خواهد گردید، مسلمانان شاد شده وبه هم تبریک گفتند، منافقان کور دل گفتند: این حرفهای باطل را می شنوید؟! و این وعده های باطل را گوش می کنید!؟ شما از ترش دشمن خندق می کنید و به مستراح رفتن طاقت ندارید ولی او می گوید: کاخهای شهر حیره و مدائن کسری را از اینجا می بینم و به دست شما فتح خواهد شد (۵۰۲) و در ضربت سوم سنگ شکسته شده بود.

نسخ حکمی از احکام روزه

در بحارالانوار از تفسیر علی بن ابراهیم قمی از امام صادق علیه السلام نقل کرده : در ماه رمضان فقط یک دفعه افطار جایز بود و اگر کسی در اول شب می خوابید بعد از بیدار شدن جایز نبود چیزی بخورد و نیز مقاربت با زنان در رمضان مطلقا جایز نبود.

مردی از صحابه به نام خوابت بن جبیر یعنی برادر عبدالله بن جبیر فرمانده کمانداران در احد که در کنار احد بعد از رفتن عده ای از یارانش شهید شد، آدمی سالخورده و ضعیف بود، وقت افطار که به منزل آمد، زنش در تهیه طعام بود تاءخیر کرد، او را خواب برد، بعد از خواب دیگر نتوانست چیزی بخورد، صبح که در حفر خندق مشغول کار بود، به حالت اغما افتاد. رسول خدا صلی الله علیه و آله بر حال وی

رقت کرد، از طرف دیگر جوانان مدینه شبها زنان خویش همبستر می شدند (گناه می کردند) این دو امر سبب شد آیه : احل لکم لیله الصیام الرفث الی نسائکم ... و کلوا واشربوا حیت یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر... (۵۰۳) نازل گردد.

خلاصه حدیث آن است که : با این آیه ، آن دو حکم نسخ گردید، و از اول شب تا طلوع فجر خوردن و آشامیدن جایز شد و نیز در شب رمضان حرمت عمل مقاربت از بین رفت . این روایت در مجمع البیان نیز از تفسیر قمی نقل شد، و نیز این مطلب در کافی و تفسیر عیاشی هم منقول است ، اهل سنت نیز در کتابهای خویش نقل کرده اند، و خلاصه این مطلب آن است که : حکمی در خارج از قرآن وجود داشت و آیه قرآنی آن را نسخ کرد.

کلامی در نسخ احکام

نسخ احکام در صورتی است که مصلحت حکم قطعی باشد، و چون مدت سر آمد، حکم نسخ می شود و حکم دیگری در جای آن قرار می گیرد مانند قبله بودن بیت المقدس که بعد از چهاره سال و پنج ماه نسخ گردید، و کعبه در جای آن قرار گرفت .

اگر نسخ دو حکم گذشته یقینی باشد، به نظر می آید، جعل آن دو حکم برای نشان دادن سهولت احکام دین بوده است ، یعنی خداوند خواسته با جعل و نسخ آن دو حکم نشان دهد که در احکام اسلام پیوسته حقیقت : ما جعل علیکم فی الدین من حرج (۵۰۴)مراعات شده است و این دو حکم نیز که تقریبا حرجی بود نسخ گردید،

احتمال دیگری در آیه گذشته هست که در تفسیر احس الحدیث گفته ام .

به هر حـال در اینجـا دو مطلب هست ، یکی این که احکـامی که در خارج از قرآن بوده توسط قرآن مجیـد نسـخ شـده است ، دیگری آن که آیاتی از قرآن ، آیات دیگری را نسخ کند، برای قسمت اول موارد زیادی می توان یافت اما این که آیه ای از قرآن حکم آیه دیگری را نسخ کنـد، بسیار کم است ، این مطلب را در قاموس قرآن (نسخ) و در تفسیر احسن الحدیث ذیل آیه : مانـنسخ من آیه او ننسها... ع (۵۰۵) شرح داده ام .

ابوبکر نحاس در کتاب الناسخ والمنسوخ صدو سی هشت (۱۳۸) آیه جمع آوری کرده که یک آیه ، آیه دیگری را نسخ کرده است ، و این اغراق گویی بس عجیب و غریب و اعتماد به احتمالات واهی است ، علامه خوئی در البیان ، ص ۲۹۵ به بعد از سی و شش آیه جواب داده و فرموده : بقیه به قدری ضعیف است که احتیاج به توضیح ندارد.

ابوبکر نحـاس بسیار سادگی کرده و از حقیقت کاملا به دور بوده است ، و این نظیر سادگی عده ای از علمـای حشویه اهل سنت و بعضی از اخباریهای شیعه است که نعوذبالله گفته اند: در قرآن مجید تحریف وجود دارد.

بعضی از علماء اسلام از امکان نسخ صحبت کرده و وجود آن را در قرآن مجید انکار کرده اند، این نیز اغراق گویی است ، وخلاصه آن که : نسخ احکامی که در خارج از قرآن مجید تشریع شده بود، مقداری از آنها توسط

آیات قرآنی نسخ شده و حکم قرآنی برای ابد در جای آن نشسته است ، این مطلب کاملا قابل قبول و محقق است اما آیاتی ، آیات دیگر را در آن حد وسیع که نحاس گفته است نسخ کند قابل قبول نیست ، و از درجه حقیقت ساقط است .

ازآیاتی که محققا نسخ شده است آیه ۱۲ ازسوره مجادله است که وجوب صدقه دادن را در ملاقات رسول الله صلی الله علیه و آله بیان کرده و آن چنین است : یا ایهاالذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقه ... به دلالت روایات مستفیضه ، به این آیه تنها علی بن ابیطالب علیه السلام عمل کرد، دیناری داشت به ده درهم فروخت و ده بار به ملاقات رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و در هر بار یک درهم صدقه داد(۵۰۶) بعد از کمی آیه ۱۳ همین سوره نازل شد و آیه ۱۲ را نسخ کرد و آن چنین است : ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجواکم صدقات فاذلم تفعلوا و تاب الله علیکم فاقیموا الصلوه و آتوا الزکاه ... ظاهر ناسخ و منسوخ بودن این دو آیه اجماعی است گرچه فخر رازی در اصل حکم تشکیک کرده است .

علامه طباطبایی در المیزان فرموده آیه ۱۵ و ۱۶ سوره نساء که می گوید: و اللاتی یاءتین الفاحشه من نسائکم ... و الذان یاءتیانها منکم فآذوهما... با آیه الزانیه و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما ماءه جلده ... (۵۰۷) نسخ شده است ولی اثبات این مطلب در غایت اشکال است در البیان آیه اول را به عقوبت مساحقه و دومی را

به لواط حمل کرده و گوید: نسخی در بین نیست ، والله العالم .

اتمام حفر خندق و آمدن دشمن

واقدی گوید: حفر خندق شش روز طول کشید و مسلمانان سه هزار نفر بودند(۵۰۸) علی هذا سه هزار نفر داوطلب در عرض شش روز توانسته اند، خندقی به طول پنج کیلومتر و به عرض ده متر و به عمق پنج متر را حفر کنند، پلهایی برای خندق گذاشته شده بود که تیراندازان از آنها دفاع می کردند، وسعت خندق به قدری بود که حتی قویترین و ورزیده ترین اسبان نمی توانستند از آن بجهند.

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله حفر خندق را تمام کرد، قریش و احزاب دیگر رسیدند و از طرف احد و حوالی آن که می شد به مدینه رخنه کرد به مسیر ادامه دادند، و چون خندق را دیدند، همه متحیر شدند، زیرا در عرب چنان کاری دیده نشده بود، گفتند: نزد محمد مردی اهل فارس (سلمان) هست که چنین تدبیری به او آموخته است (۵۰۹)

از آن طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله با سه هزار نفر از مدینه خارج شدند، به طرف کوه سلع آمد، و در محلی اردو زد که کوه سلع را در پشت و دشمن را در پیش روی داشت و خندق میان دو لشکر حائل بود، آن حضرت ابن ام مکتوم را در مدینه گذاشت و زنان و اطفال را در قلعه های بسیاری که بود جای دادند، مسلمه بن اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر به نگهبانی مدینه گذاشت که تکبیر فضای شهر را پر کرده بودند، چون بیم

آن می رفت که یهود بنی قریظه پیمان شکنی کرده و به شهر حمله نمایند.

پیمان شکنی یهود بنی قریظه

چون احزاب با ده هزار نفر در مواضع خود مقابل خنق مستقر شدند، حیی بن اخطب یهودی که از تبعیدیهای بنی نضیر بود به طرف قلعه های بنی قریظه آمد، کعب بن اسد رهبر بنی قریظه که با رسول الله صلی الله علیه و آله پیمان صلح بسته بود، دستور داد باب قلعه را به روی او باز نکنند، حیی بن اخطب با صدای بلند اجازه خواست .

کعب ابن اسد از بالای قعله گفت : وای بر تو ای حیی تو آدم شومی هستی ، من با محمد عهد بسته ام ، و حاضره به عهد شکنی نیستم و از محمد جز وفا و راستی ندیده ام . ابن اخطب گفت : وای بر تو باز کن سخنی دارم ، گفت : باز نخواهم کرد، گفت : لابد می ترسی بلغوری از نان تو را بخورم که باز نمی کنی کعب بن اسد از این سخن به خشم درآمد و در را باز کرد. او چون به قلعه آمد گفت : ای کعب وای بر تو عزت دنیا را و دریای خروشان را برای تو آورده ام ، قریش را با بزرگانشان آورده ام و اکنون در سیلگاه رومه مستقر شده اند، قبیله غطفان را با بزرگانشان آورده ام ، و الان در کنار احد هستند، با من عهد کرده اند تا محمد و یارانش را مستاءصل نکرده اند باز نگردند.

کعب گفت : ذلت دنیا را برای من آورده ای و ابری آورده ای که فقط رعد و برق دارد

و از باران خبری نیست ، مرا با محمـد واگـذار من از و جز وفا به عهد و راستی ندیده ام . ابن اخطب آن قدر راست و دروغ به وی گفت که حد وحصـر نداشت . حتی با او عهد کرد که اگر احزاب قبل از براندازی رسول الله صـلی الله علیه و آله برگشتند من به قلعه تو خواهم آمـد، تا هر بلایی که به سـر تو آیـد بر سـر من نیز آیـد، بالاخره کعب بن اسد حاضـر به نقض عهد شد و پیمان خویش را شکست و به قوم خود دستور آماده باش داد آری یهود چنین هستند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از عهد شکنی مطلع می شود

چون جریـان به رسول الله صـلی الله علیه و آله گزارش شـد، حضـرت یک هیاءت چهار نفری مرکب از سـعدبن معاذ، سـعدبن عبـاده ، عبـدالله بن رواحه و خـوات بن جـبیر را مـاءمور تحقیـق این کـار کرد و فرمـود: اگر دیدیـد گزارش راست است به من بفهمانید تا سبب ضعف روحیه مردم نشود و اگر معلوم شد که به عهد خویش وفا دارند، علنی گزارش کنید.

آن چهار نفر چون به قبیله بنی قریظه آمدنـد، آنها را در حال آماده شدن یافتند، پیمان خویش را شکسـته بودند و گفتند: مابین ما و محمد صلی الله علیه و آله پیمانی وجود ندارد، سعد بن عباده آنها را به باد فحش گرفت آنها مقابله به مثل کردند، سعدبن معاذ گفت : فحشـشن نده ، این پیشامد بالاتر از فحش است ، آنگاه به محضـر رسول خدا صـلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: یهود پیمان

خویش را شکسته و آماده حرکت به طرف مدینه می شوند، این خبر بالاخره شایع شد و سبب خوف و اضطراب بیشتر مسلمانان گردید، به هر حال یهود بنی قریظه نیز به یاری احزاب شتافتند، قرآن مجید صحنه را چنین ترسیم می کند.

اذ جاءوكم من فوقكم و من اسفل منكم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا، هنالم ابتلى المؤ منون وزلزلوا زلزالا شديدا (۵۱۰)

یاد آرید که عده ای از دشمن از بالا و از شرق مدینه آمدند،(عطفان و بنی قریظه ، و بقایای بنی نضیر) و از پایین و طرف غرب مدینه و از ناحیه مکه آمدند (قریش و قبائل پیرو آنها) یاد آرید که چشمها خیره شد و جز نگاه به طرف دشمن کاری نمی توانست ، قبلها به طپش افتاد بطوری که نزدیک بود به حنجره ها برسد، منافقان و مریض القلبها گمانهای بد برده و می گفتند: کار اسلام تمام است ، کافر بزودی غلبه خواهند کرد، شرک عنقریب عود می کند. مؤ منان در آزمایش عجیبی قرار گرفتند و به شدت متزلزل شدند.

و اذ يقول المنافقون و الذين فى قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و اذا قالت طائفه منهم يا اهل يثرب لامقام لكم فارجعوا و يستاءذن فريق منهم التى و يقولون ان بيوتنا عوره و ماهى بعوره ان يريدون الا فرارا (۵۱۱)

منافقون و آن هایی که ایمان ثابت نداشتند می گفتند: خدا و رسول نعوذبالله ما را فریفته اند، او به ما خبر از پیروزی داد ولی این طور به دام دشمن گرفتار آمدیم و یا عده

ای نیز برای فرار از معرکه به حضرت می گفتند: خانه های ما بی حفاظ است شاید بنی قریظه حمله کنند، بعضی نیز می گفتند: ماندن در مقابل دشمن بی فائده است او حتما غالب خواهد شد پس به شهر برگشته و برای خویش چاره ای پیدا کنید.

دنباله مطلب

کفار از دیدن خندق به حیرت افتاده بودند هر روز عده ای به فرماندهی بعضی به کنار خندق می آمدند، ولی کاری نمی توانستند بکنند، ابوسفیان ، خالدبن ولید، عمروبن عاص ، هبیره بن وهب ، عکرمه بن ابی جهل ، و ضرار بن الخطاب هر یک در روزی فرماندهی حمله را به عهده گرفتند، ولی کاری از پیش نبردند. خلاصه آنکه کفار حدود بیست و پنج روز در آن طرف خندق ماندند و جنگ فقط با تیراندازی و سنگ اندازی بود و مدافعان مسلمان به نحو احسن از پلها و از خندق دفاع می کردند، در این بین بن به نقل حلبی و دیگران نوفل بن عبدالله بن مغیره که می خواست با اسب خویش ازخندق بجهد، در خندق افتاد مسلمانان او را سنگباران کردند، او گفت : مرا با طریقی که بهتر از این باشد بکشید، دراین بین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه داخل خندق شد و با شمشیر او را دو تکه کرد، کفار کسی را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله فرستادند که جسد نوفل را به ما بدهید، در مقابل دوازده هزار درهم بگیرید، حضرت فرمودند: نه در لاشه او خیری هست و نه در قیمت او، لاشه را به آنها بدهید که او خبیث الجسد، و خبیث

الدیه است (۵۱۲) ولی دیگران گفته اند: که نوفل با عمر بن عبدود و دیگران باهم از خندق به آن طرف جهیدند.

ضربه علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین

آخر الامر عده ای از مردان جنگی کفار محل باریکی از خندق را پیدا کرده و به طرف مسلمانان جهیدند و آنها عبارت بودند از: عمروبن عبدود، عکرمه بن ابی جهل ، ضرار بن الخطاب ، هبیره بنابی وهب و نوفل بن عبدالله ، عمروبن عدود، در بدر مجروح شد، و در احد شرکت نکرده بود ولی برای خودنمایی در جنگ خندق حضور یافت و اولین کسی بود که با اسب از روی خندق پرید، او را فارس (یلیل) می گفتند و با هزار نفر برابرش می دانستند، او در کاروان قریش بود که در نزدیکی مدینه در جایی به نام (یلیل) قبیله بنی بکر جلو آنها را گرفت و او به تنهایی در مقابل آنها ایستاده و آنها را به عقب زد.

محلی که عمروبن عبدود از آنجا پرید مذاد نام داشت شاعر در این رابطه گوید:

عمروبن عبدود کان اول فارس

جزع المذاد و کان فارس یلیل (۵۱۳)

به هر حال : عمروبن عبدود فریاد می کشید و مبارز می طلبید واقدی گوید: یاران رسول الله صلی الله علیه و آله را وحشت بزرگی گرفته بود(۵۱۴) علی بن ابیطالب برخاست وگفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله من حاضرم به جنگ عمرو بروم ، حضرت فرمود: بنشین این عمروبن عبدود است (گویا می خواست دیگری حاضر شود و یا قدرت و رشادت علی علیه السلام بهتر معلوم گردد)

در این بین عمرو شروع به فحش

و ملامت کرد و گفت : کو بهشتتان که می گویید: هر که از شما کشته شود به بهشت می رود، علی بن ابیطالب با بی صبری گفت : یا رسول الله من حاضرم با او بجنگم ، در این بین عمرو فریاد کشید و چنین رجز خواند:

ولقد بجحت من النداء

بجمعکم هل من مبارز

و وقفت اذ جبن المشجع

موقف البطل المناجز

ان السماحه و الشجا

عه فی الفتی خیر الغرائز

یعنی : از بس که فریاد کشیدم و مبارز خواستم ، صدایم گرفت و در مقام پهلوان جنگاوری ایستادم در وقتی که مرد شجاع را ترس می گیرد، بخشش و شجاعت در مرد از بهترین سجایاست . باز علی بن ابیطالب علیه السلام گفت : یارسول الله صلی الله علیه و آله اجازه فرمای من به جنگ او بروم ، فرمود: او عمروبن عبدود است ؛ عرض کرد باشد حضرت اجازه داد، علی فی الفور قدم برداشت حضرت به دنبال او دعا کرد: اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوق راءسه و من تحت قدمیه آنگاه امام صلوات الله علیه چون به نزد عمرو رسید، فریاد کشید و چنین گفت :

لاتعجلن فقد اتاک

مجیب صوتک غیر عاجز

ذونیه و بصیره

و الصدق منجی کل فائز

انی لارجو ان اقیم

ذکرها عند الهزائز

یعنی : شتاب مکن آمد مردی که جوابگوی توست ، مردی که در مقابل تو عاجز نیست و حریف تو در پیکار و رزمیدن ، صاحب نیت و تجربه است ؛ راست گفتن مایه نجات هر نجات دهنده است من امید آن دارم که ماتم مردگان را بر تو به پا

دارم ، از ضربت بزرگی که زبان زد جنگها ومعرکه ها باشد.

عمرو که از اشعار حریف یکه خورده بود، گفت : تو کیستی ؟ فرمود: من علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف هستم . عمرو قدرت و شجاعت امام را در بدر به یاد آورد، گفت : پسر برادرم پس چرا تو آمدی ، کسی از عموهای تو که بزرگتر از تو است می آمد، من خوش ندارم خون تو را بریزم ، امام فرمود: والله من از ریختن خون تو ناراحت نیستم . عمرو از این سخن آتش گرفت و از اسب پیاده شد و شمشیر کشید، گویی شمشیرش شعله آتش بود.

و در نقل دیگری است که امام به او گفت : ای عمرو تو در جاهلیت می گفتی : هر که سه چیز پیشنهاد کند، اقلا یکی را می پذیرم ، گفت : آری چنین است ، حضرت فرمود: من تو را دعوت می کنم که بگویی اشهد ان لااله الاالله و ان محمدا رسول الله و به رب العالمین ایمان بیاوری گفت : برادرزاده ام این را به من پیشنهاد مکن ، امام فرمود: دومی این است که به محل خود برگردی ، اگر محمد راستگو باشد تو به این جهت خوشبخت ترین مردم می شوی و اگر چنین نباشد، خود به خود از بین می رود، گفت : این امکان ندارد، راضی نخواهم شد زنان عرب در اشعار بگویند: عمرو ترسید و فرار کرد، می دانی که بعد از بدر نذر کرده ام که به سرم روغن نمالم و خودم را خوشبو نکنم تا محمد را

بکشم .

عمرو گفت : پیشنهاد سوم را بگو، فرمود: سوم آن است که با هم بجنگیم ، عمرو خندید و گفت : گمان نداشتم کسی بر من چنین جسارتی بکند، من خوش ندارم تو را بکشم ، پدرت ابوطالب با من آشنا بود، امام فرمود: ولی من تو را به جنگ می خوانم ، من خوش دارم که تو را بکشم ، عمرو از این سخن در خشم شد و اسب خود را پی کرد و بر امام حمله کرد امام صلوات الله علیه سپر بر سر کشید، و شمشیر عمرو سپر آن حضرت را شکافت و ضربت بر سر امام نشست ، و در همان موقع حضرت شمشیر خویش را بر رگ گردن عمرو فرود آورد و او بر زمین افتاد.

جابر بن عبدالله گوید: چون علی بن ابیطالب و عمرو گلاویز شدند، گرد و غبار آن دو را در میان گرفت ، و هیچ یک دیده نمی شد، ناگاه فریاد الله اکبر از علی علیه السلام میان گرد و غبار شنیده شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به خدا قسم علی او را کشت ، اولین کسی که علی را در میان گرد و خاک دید عمربن الخطاب بود، او به طرف رسول الله صلی الله علیه و آله برگشت و گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله علی عمرو را کشت ، آنگاه آن حضرت سر عمرو را قطع کرد و محضر رسول الله صلی الله علیه و آله آورد و جمال مبارکش گلناری شده بود. حضرت فرمود: مژده باد تو را یا علی اگر

امروز عمل تو را با عمل امت محمد توزین کنند، عمل تو بر آنها راجح می شود، زیرا با قتل عمرو خانه ای از مشرکان نماند که ضعف و سستی بر آن داخل شد، و خانه ای از مسلمین نماند که بر آن عزت داخل گردید و در عبارت حاکم در مستدرک آمده حضرت فرمود: مبارزه علی در روز خندق با عمربن عبدود افضل است از اعمال امت من تا روز قیامت (۵۱۵)به دنبال کشته شدن عمرو، یاران او به سرعت فرار کرده و ازخندق به آن طرف پریدند مگر نوفل بن عبدالله که به خندق افتاد و به دست علی علیه السلام کشته شد، آنگاه علی علیه السلام سر بریده عمرو را در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله به زمین انداخت عمر و ابوبکر پیشانی علی علیه السلام را بوسیدند. رجوع شود به مجمع البیان تفسیر سوره احزاب ، بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۲۰۰ به بعد، مغازی واقدی ، ج ۲ ص ۴۷۰ به بعد، سیره ابن هشام و سیره حلبی جنگ خندق ، مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۳۲و ۳۳، و کتابهای دیگر، ولی ترجمه اکثرا از مجمع البیان است .

نعیم بن مسعود و تدبیر او

با کشته شدن عمروبن عبدود، یاءس و نومیدی بر مشرکان غالب شد، مسلمانان بشدت از گذرگاههای خندق دفاع می کردند، حتی گاهی برای نماز خواندن نیز مجال نبود، روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نتوانست نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را بخواند، مسلمانان می گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله نماز نخواندیم ، فرمود: والله من هم نخوانده ام ،

کفـار فوج فوج حمله می کردنـد، مـدافعان بـا تیر بـاران و سـنگ آنهـا را به عقب می راندنـد، و اگر مسـلمانان آنی غفلت می کردند کار از کار گذشـته بود رسول خدا صلی الله علیه و آله از چادری که زده بودند، کنار نمی رفت و پیوسته وضع جبهه را زیر نظر داشت ، غوغای عجیبی بود وحشت عجیبی بر طرفین ، مخصوصا بر مسلمانان مستولی شده بود.

روزی جمعی از کفـار، یـاران رسول خـدا (ص) را به باران تیر گرفتنـد، حضـرت زره بر تن و کلاه جنگی بر سـر ایسـتاده بود، مردی به نام حیان به عرقه تیری به بازوی سعدبن معاذ زد ونعره کشید که : بگیر من پسر عرقه هستم ، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: خدا چهره ات را به آتش بکشد، (و خواهیم گفت که سعدبن معاذ از آن زخم شهید شد)

روزها باجنگ وگریز سپری می شـد، آینـده بسـیار تاریک بود منافقان در تعیف روحیه مسـلمانان بیداد می کردند، در آن بین مردی به نام نعیم بن مسـعود اشـجعی به محضـر روسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله من مسلمان شده ام ولی هنوز همه حتی قوم من مرا کافر می دانند، هر دستوری داری بفرما.

حضـرت فرمود: هر چه بتوانی اینها را از ما بگردان ، جنگ بایـد با تدبیر و اغفال دشـمن تواءم باشد الحرب خدعه نعیم پس از اجازه گرفتن از آن حضرت به سوی بنی قریظه رفت و با سران آن ها خلوت کرد و گفت : شما علاقه مرا نسبت به

خودتان دانسته اید، گفتند: آری چنین است گفت : شما در این لشکرکشی اشتباه بزرگی کرده اید، حساب شما غیر از قریش و غطفان است دیار آنها از مدینه دور است ، اگر فرصتی باشد غالب میشوند وگرنه به سوی دیار خود بر می گردند. اما شما در نزد مدینه هستید زنان ، اطفال و اموال شما در آن است ، اگر روزی قریش و غطفان از محاصره دست کشیده و به دیار خود برگشتند، شما چه طور می توانید از چنگ محمد خلاص شوید، مصلحت آن است که : عده ای از بزرگان قریش و غطفان را به طور گروگان پیش شما بفرستند و شما آنها را در نزد خود نگاه دارید، تا آخرین نفس مسلمانان قطع نشده از اینجا نروند وگرنه ، این لشگرکشی شما عاقبت خطرناکی دارد، یهود بنی قریظه ، همه این سخن را پذیرفته و خود را آماده کردند چند نفر را پیش ابوسفیان فرستاده و از گروگان بخواهند تا ازعدم قطع جنگ توسط آنها مطمئن شوند.

نعیم بن مسعود آنگاه خود را پیش ابوسفیان و قریش رسانید و گفت : شما علاقه مرا نسبت به خود دانسته اید، و می دانید که دشمن محمد و دین او هستم . گفتند: آری ، گفت : بدانید که بنی قریظه از کار خود پشیمان شده و به محمد اطلاع داده اند که چند نفر از بزرگان شما را به طور گروگاه گرفته و به دست محمد بدهند و او آنها را عدام کند، و آنگاه با همکاری او شما را از مدینه برانند، اگر احیانا یهود برای این منظور پیش شما

بیایند، حتی یک نفر هم به آنها ندهید، سپس پیش قبیله عطفان آمده و به آنها نیز چنین گفت .

فردای آن روز که شنبه بود، ابوسفیان چند نفر را به ریاست عکرمه بن ابی جهل پیش بنی قریظه فرستاد که : اسبان و شتران ما از کار افتاده اند، و ما در دیار خود نیستیم تا اینها را جبران کنیم ، شما باید بزودی حمله را شروع کنید تا کار محمد را بسازیم ، آنها جواب دادند: اولا ـ امروز روز شنبه است کاری در آن نمی کنیم ، وانگهی باید عده ای از بزرگان خویش را بطور گروگان پیش ما بگذارید، تا مطمئن باشیم که ما را تنها نگذاشته و نخواهید رفت .

ابوسفیان با شنیدن این سخن گفتار، نعیم بن مسعود را یادآورد و گفت : نعیم راست گفته است ، آنگاه به یهود پیغام داد که یک نفر هم در نزد شمانخواهیم گذاشت ، می خواهید بجنگید و می خواهید نجنگید. یهود پس از شنیدن پیام ابوسفیان گفتند: این همان است که نعیم گفته است به این طریق رشته ارتباط قریش و بنی قریظه گسیخته شد و سبب ضعف روحی هر دو گروه گردید، آنگاه ملائکه و طوفان به سراغ آنها آمده ، کفار با ترس و واهمه ، اردوگاه را ترک کرده و پا به فرار گذاشتند.

طوفان و ملائکه

قریش در غم و اندوه عهدشکنی یهود می سوختند، آذوقه و علوفه بتدریج تمام می شد، روحیه ها تضعیف می گردید، گذشتن از خندق محال می نمود از آن طرف باد تندی در چند جه وزیدن گرفت و در آن هوای سرد شب ، چادرها

را می کنـد، اجاقهـا را خـاموش می کرد، دیگهـا را از روی اجاقهـا می پرانیـد بطوری که ، طاقت کفار تمام شـد، از آن طرف ملائکه که نـازل شـده بودنـد، در دل کفـار رعب و واهمه سـختی بوجود آوردنـد به طوری که کفار با یک پراکنـدگی و بی سامـانی عجیب پـابه فرار گذاشـتند، قرآن کریم می فرمایـد: یاایهاالـذین آمنـوا اذکروا نعمه الله علیکم اذجـائتکم جنود فارسـلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا (۵۱۶)؛ منظور از ریحا همان باد تندی است که آرام آنها را گرفت و نظم و آرایشـشان را بر هم زد و از جنودا ملائکه است که آنها نجنگیدنـد ولی قلوب کفار را به واهمه انداختنـد، حذیفه یمانی گوید: به خدا قسم در روز خندق بقدری خسـته و گرسـنه و در هراس بودیم که جز خدا نمی داند، رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن شب آن چه خـدا می خواست نماز خوانـد، بعد فرمود: آیا کسـی هست که از کفار به من خبر آورد تا خدا او را در بهشت رفیق من گرداند، به خدا از کثرت خوف و خسـتگی و گرسـنگی کسی برنخاست ، آنگاه حضرت مرا خواست چاره ای جز اجابت نداشتم .

فرمود: برو از این قوم خبری بیاور ولی تا پیش من برنگشـته ای کاری نکن ، من پنهانی از خنـدق گذشـته داخل در میان شـدم دیدم طوفان به قدری نظمشان را بر هم زده که عقل حیران است نه چادری برپا می ایسـتد، نه آتشـی روشن می شود، نه دیگی در روی اجاق می ماند. من در کنار آتش گروهی

نشستم . ابوسفیان به پا خاست و گفت : از جاسوسهای محمد بر حذر باشید، هر کس بداند رفیق و همنشین او کیست من برای این که شناخته نشوم به عمروبن عاص که در طرف راست من بود گفتم : تو کیستی ؟ گفت : من عمروعاص هستم ، بعد به معاویه که در طرف چپم نشسته بود گفتم : تو کیستی ؟ گفت : من معاویه بن ابی سفیان هستم . آنگاه ابوسفیان گفت : مردم والله شما در دیار خود نیستید، شتران و اسبان تلف شدند، انبانهای ما از طعام خالی شدند، بنوقریظه ، با ما خیانت و عهدشکنی ، کردند این باد نیز که می بینید نظم ما را از هم پاشید، نه چادری سرپا می گذارد و نه دیگی روی آتش ، بروید دیگر ماندن مصلحت نیست من که می روم ، آنگاه بر شتر خود نشست و هنوز پای او را نگشاد که شلاقش زد، شتر بر سه پای خود ایستاد، ابوسفیان آنگاه به خود آمد و پای او را بعد از برخاستن باز کرد، اگر دستور رسول الله صلی الله علیه و آله نبود کشتن ابوسفیان بر من آسان بود؛ ولی آن حضرت از دست زدن به هر کاری منعم کرده بود.

عکرمه بن ابی جهل ، به ابوسفیان فریاد کشید: تو فرمانده لشکریان هستی این طور آنها را گذاشته ای می روی ؟! ابوسفیان شرمنده شد و از شتر پایین آمد آگاه زمام ناقه خود را گرفت و به مردم فرمان حرکت داد، مردم حرکت کردند، تا اردوگاه تقریبا خالی شد، آنگاه به عمر و بن عاص گفت :

یا اباعبـدالله من و تو بایـد با گروهی درمقابل لشـکریان محمد بایستیم ، تا لشـکریان ما بکلی حرکت کنند؛ زیرا از حمله محمد مطمئن نیستیم ، عمروبن عاص گفت : من می ایسـتم خالـدبن ولیـد نیز قبول کرد که بماند، آن سه نفر با دویست نفر در مقابل مسلمامان ایستادند تا همه برفتند.

آنگاه حذیفه به طرف قبیله غطفان رفت دید آنها هم رفته اند کفار همه در محلی به نام مراض در سی و شش میلی مدینه جمع شـده و از آنجـا متفرق گشـته و هر کس به دیار خود رفت . آنگاه حـذیفه به محضـر رسول الله صـلی الله علیه و آله برگشت و رفتن آن ها را به اطلاع آن حضرت رسانید.

رسول الله صـلی الله علیه و آله چون شب را به صبح آورد کسی از کفار در اطراف مدینه نمانده بود، حضرت اجازه برگشتن به مـدینه را صـادر فرمود، مردم شادمان و مسـرور به خانه های خود بازگشـتند، به این طریق رسول الله صـلی الله علیه و آله مـدت پانزده روز و به قولی بیست روز در کنار خندق ماندند و آنگاه در ماه شوال و به قول واقدی در ۲۳ ذوالقعده به مدینه مراجعت فرمودند.

شهداء و مقتولین

از مسـلمانان شـش نفر شـهید گردیـد، سـعدبن معاذ که ابن عرقه تیری به بازوی او زد و از آن زخم شـهید شد، انس بن اوس ، عبدالله بن سـهل الاشـهل ، طفیل بن نعمان ، ثعلبه بن غنمه ، و کعب بن زید، و از کفار سه نفر به درک رفتند، عمروبن عبدود، که علی علیه السلام او را کشت ، نوفل بن عبدالله ، او

را نیز آن حضرت کشت ، و به قولی به دست زبیر عوام به قتل رسید و عثمان بن منبه ، او در خندق تیر خورد و در مکه به درک رفت و آیات ۹تا ۲۵ سوره احزاب در این رابطه نازل گردید؛ و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین .

قتل عام و اسارت یهود بنی قریظه

بنوقریظه آخرین طائفه از یهود بودند که بعد از غائله خندق توسط رسول الله صلی الله علیه و آله ریشه کن شدند، آنها با اعتقاد به این که آن حضرت از جانب خدا مبعوث شده و رسول خدا است ، با آن حضرت کنار نیامدند، حتی حضرت راضی بود که عهدشکنی نکنند و در دین خود بمانند ولی دست از فکر براندازی اسلام نکشیدند، و در نتیجه به دست اسلام تار ومار شدند. در مغازی و مجمع البیان در ضمن تفسیر سوره احزاب آمده : رسول خدا صلی الله علیه و آله چون از خندق برگشت ، لباس جنگ را از تن برکند و غسل کرد و نماز ظهر خواند، درآن وقت جبرئیل آمد و گفت : چرا لباس جنگ را برکندی ، ما ملائکه هنوز لباس جنگ را کنار نگذاشته ایم خدا امر می کند، که به سوی بنی قریظه بروی و من پیش از تو می روم ، رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را خواند و پرچم را به دست او داد و فرمود: با افراد خود به طرف بنوقریظه برود آنگاه بلال را فرمود: تا در میان مردم ندا کند که رسول الله امر می کند نماز عصر را در بنی قریظه بخوانید.

حضرت خود نیز

لباس جنگ پوشیده حرکت کردند، در راه به قبیله بنی غنم رسید که منتظر حضرت بودند، فرمود: آیا سواری از اینجا گذشت ؟ گفتند: آری دحیه کلبی بر قاطری ابلق که زیرش قطیفه حریری بود از اینجا گذشت ، فرمود: او دحیه نبود، او جبرئیل بود ماءمور شده تا بنی قریظه را متزلزل کند و به دلهایشان خوف اندازد. مردم در وقت رفتن هنوز به بنی قریظه نرسیده بودند که آفتاب غروب کرد.بعضی نمازهایشان به قضاماند و گفتند: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که نماز عصر را در بنوقریظه بخوانیم و قضا خواندند و بعضی قبل از رسیدن به بنی قریظه قربه الی الله نماز عصر خواندند، حضرت به هیچ یک اعتراضی نفرمود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله چون به بنی قریظه نزدیک شد علی علیه السلام که کلمات رکیک و فحش آنها را نسبت به حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده بود، به محضر آن حضرت آمد و گفت : صلاح نیست که شما به نزدیک قعله ها تشریف ببرید و کلمات زشت این افراد پلید را بشنوید، فرمود: به نظرم شما از آنها کلمات بدی نسبت به من شنیده اید؟ گفت : آری حضرت فرمود: اگر مرا ببینند چیزی نخواهند گفت ، و آنگاه که به کنار قلعه آنها رسید فرمود: یا اخوه القرده و الخنازیر اهل اخزاکم الله و انزل بکم نقمته ؟ ای برادران میمونها و خوکها دیدید چطور خدا شما را ذلیل کرد و غضب خود را بر شما فرستاد؟ گفتند: یا اباالقاسم ، شما که این طور سخن نمی گفتید، به

هر حال بنی قریظه بیست و پنج روز در محاصره بودند که از مقاومت افتادند، و دانستند چاره ای ندارند، واقدی گوید: به حضرت پیغام دادند که می خواهیم نماینده ای بفرستیم تا با شما مذاکره کند، حضرت قبول فرمود، آن ها مردی به نام نباش بن قیس را ماءمور این کار کردند، او به حضرت پیشنهاد کرد با ما مثل بنی نضیر رفتار کنید، اموال و املاك و سلاحهای ما، همه مال شما باشد، ما با خانواده های خود و آنچه شتران و ما حمل کند، از مدینه برویم ، حضرت قبول نکردند، نباش گفت : حمل شتران را هم نخواستیم ، فقط خود و خانواده ها برویم ، حضرت فرمودند: باید تسلیم بشوید و منتظر دستور بعدی من باشید. نباش به قلعه برگشت و کلام رسول الله صلی الله علیه و آله را به آن ها رسانید.

یک پیشنهاد نجات دهنده

یهود چون پیام آن حضرت را شنیدند، درهای نجات را بر خود مسدود دیدند، در آن بین کعب بن اسد رئیس یهود گفت : ای بنوقریظه به خدا قسم شما می دانیدکه محمد پیامبر خدا است و فقط حسد و بدخواهی ما مانع شد تا به دین وی داخل شویم ؛ زیرا او از نسل اسرائیل (یعقوب) نیست ، و از نسل اسماعیل است ، وانگهی من از اول با پیمان شکنی موافق نبودم ولی شومی و بدفکری این شخص (حیی بن اخطب) ما و قوم خودش را گرفت آیا به خاطر دارید که ابن خراش در گذشته به اینجا آمد و گفت : پیامبری در این شهر خواهد آمد، اگر به وقت آمدن

او من زنده بمانم از او پیروی خواهم کرد و اگر زنده نماندم شمابا او از در حیله نیایید، اطاعت بکنید و نصرتش نمایید؟!

پس بیایید به محمد ایمان بیاوریم و پیروی کنیم تا مال و جان و خانواده مان در امان باشد، و در ردیف مسلمانان باشیم ، این پیشنهاد صحیح و نجات دهنده بشدت رد شد، گفتند: ما از کسی جز نسل اسرائیل اطاعت نخواهیم کرد ما اهل کتاب هستیم و نبوت در نسل ماست . کعب سخنان خود را تکرار کرد و گفت : صلاح شما در آن است ، گفتند: به هیچ وجه از تورات و نبوت موسی دست برنخواهیم داشت . کعب گفت : پس بیایید زنان واطفال خود را بکشیم و به محمد و اصحاب او حمله کنیم ، اگر کشته شویم دیگر فکر زنان و اطفال را نخواهیم داشت و اگر پیروز گشتیم باز می توانیم تشکیل خانواده بدهیم ، حیی بن اخطب خندید وگفت : این بیچارگان چه گناهی دارند، سائر سران یهود گفتند: بعد از کشتن اینها دیگر زندگی بر ما شیرین نخواهد بود.

گفت : پس بیایید سبت خود را در نظر نگیریم ، و به محمد شبیخون بزنیم گفتند: سبت خود را نخواهیم شکست ، نباش بن قیس گفت : تازه سبت را شکسته و شبیخون زدیم چه فائده ای خواهد داشت ؟ بالاخره مشورت به جایی نرسید، عجیب است آنها با آنکه به رسالت حضرت عقیده داشتند و قرآن در رابطه با آنها فرموده : اهل کتاب پیامبر رامانند پسران خود می شناسند، و فریقی از آنها حق را دانسته انکار می کنند: الذین آتیناهم

الکتاب یعرفونه ابنائهم و ان فریقا منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون (۵۱۷)، آنها نه به آن حضرت ایمان آوردند، و نه با مسالمت و عدم تعرض زندگی کردند، لذا حضرت بناچار تار و مارشان کرد.

ابولبابه و توبه او

یهود از طول محاصره به تنگ آمدند، راه چاره و فراری نبود، ناچار به رسول الله صلی الله علیه و آله سفارش کردند: ابولبابه بن عبدالمنذر را که هم پیمان ما پیش اسلام بود بفرست تا با او در کار خود مشورت کنیم ، حضرت به ابولبابه که به قول واقدی فرمانده عملیات بود فرمود: پیش یهود برو و ببین چه می گویند. او چون وارد قعله شد، دور او را گرفتند، کعب بن اسد گفت : تو میدانی که درگذشته چگونه تو را یاری کرده ایم ؟الان ما چه کنیم ، محمد از مادست بردار نیست می گوید: بدون قید و شرط تسلیم من شوید، اگر از ما دست برمی داشت به شام یا خیبر می رفتیم و دیگر علیه او کاری نمی کردیم ، ابولبابه گفت : والله او این کار را پیش آورد، حیی گفت : نم چکار کنم ، من امید داشتم که در این کار پیروز شویم ، و چون نشد با شما به قعله آمده و آماده شده ام در سرنوشت شماشریک باشم .

کعب گفت : چه نیازی دارم تو هم با من کشته شوی اطفالم یتیم بمانند، حیی گفت : چه کاری میشود کرد، کشتاری است که بر مانوشته شده . آنگاه کعب گفت : ای ابالباه تو را برای مشورت خواسته ایم ، نظرت چیست آیا بی قید و شرط تسلیم

محمد شویم ؟ گفت : آری تسلیم شوید ولی بدانید که همه تان را خواهد کشت و اشاره به حلق خود کرد.

او پس از این سخن به خود آمد: این چه سخنی بود گفتم ، من بخدا و رسولش خیانت کردم ، یهود را از تسلیم شدن منع نمودم ، آنگاه در حالی که اشک می ریخت از قلعه پایین آمد و به محضر رسول الله صلی الله علیه و آله نیامد و ازا راه دیگری به مدینه رفت و خود را به یکی از ستونهی مسجدالنبی بست و گفت : تا بمیرم اینجا خواهم ماند مگرآنکه آیه ای در قبول توبه نازل گردد.

پس از آن ، رسول الله صلی الله علیه و آله پرسید: ابولبابه چه شد، چرا نیامد، گفتند: یارسول الله جریان از این قرار است ، حضرت به جای وی اسید بن خضیر را فرمانده عملیات کرد و فرمود: اگر ابولبابه پیش من می آمد من از خدا می خواستم که از او عفو کند، حالا که خود به طرف خدا رفته ، کاری به کارش ندارم ، من او را از ستون باز نخواهم کرد، تا خدا توبه اش را قبول کند.

ابولبابه شش ، به قولی پانزده شب و روز درآنجا ماند، زنش در وقت نماز می آمد و او را باز می کرد، بعد از قضای حاجت و تجدید وضو، بازخود را به ستون می بست و با مختصر غذایی که از خانه اش می آوردند خود را زنده نگاه می داشت ، جریان بنی قریظه تمام شده و رسول الله صلی الله علیه و آله به مدینه برگشته

بود.

روزی آن حضرت در منزل ام سلمه بود که قبولی توبه ابولبابه از جانب حق تعالی نازل گردید، ام سلمه ، گوید: صدای خنده حضرت به گوشم رسید، گفتم علت خنده ات چیست یا رسول الله صلی الله علیه و آله خدا دهانت را با خنده گرداند؟ فرمود: توبه ابولبابه پذیرفته شد، گفتم : به و مژده بدهم فرمود: اگر خواستی بگو، ام سلمه به در حجره خویش آمد، گفت : یا اباالبابه بشارت باد تو را که خدا توبه ات را قبول کرد، مردم برخاستند که او را از ستون باز کنند، گفت : نه به خدا، باید رسول خدا صلی الله علیه و آله با دست خودش طناب را از من باز کند، آنگاه که حضرت برای نماز صبح آمد او را زا ستون باز کرد(۵۱۸)

در تفسیر قمی نقل شده : حضرت چون به ابولبابه نزول توبه را بشارت داد، ابولبابه گفت : یارسول الله همه مالم را در راه خد به شکرانه قبول توبه ام ، احسان کنم ؟ فرمود: نه گفت : پس دو ثلثش را؟ فرمود: نه ، گفت : پس نصفش را احسان کنم ؟ فرمود: نه گفت : پس ثلثش را؟ فرمود آری و در این رابطه نازل شد آیه ۱۰۲ از سوره توبه : و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم ... (۵۱۹)

دقت

ناگفته نماند اینها همه از تجلیات ایمان به خداست که در قلب مردان این گونه تحول و انقلاب به وجود آورده است ، از این جریانها دراسلام بسیار است مانند

قضـیه ما عز که در نزد رسول الله صـلی الله علیه و آله بر زنای خود اقرار کرد و سـنگسار شـد و مانند آنهایی که در عصـر علی علیه السـلام به وقوع پیوست برای نمونه رجوع کنیـد به کـافی ، ج ۷، ص ۱۸۸، حدیث ۳، کتاب الحـدود و نیز ص ۲۰۱، باب الحد فی اللواط، حدیث ۱، امروز در مدینه در مسـجد النبی ، صلی الله علیه و آله نزد ضریح مبارک آن حضرت در بالای یکی از ستونها نوشته اند اسطوانه التوبه یا استطوانه ابی لبابه و آن در جای ستونی است که ابولبابه خود را بدان بسته بود.

پایان واقعه

بالاـخره بنوقریظه از طول محاصـره به تنگ آمـده و به رسول الله صـلی الله علیه و آله سـفارش کردنـد: تسـلیم می شویم هر چه درباره ما بکنی اختیار با تو است آنگاه درهای قلعه را باز کرده و تسـلیم شدنـد، رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: مردان آن ها رابه طناب کشـیده و به طرفی بردند، ماءمور این کار محمد بن مسلمه بود. زنان و فرزندان را نیز به طرف دیگری بردند. بعـد به تفتیش قلعه پرداختنـد آنچه به دست آمـد عبارت بود از هزار و پانصـد قبضه شمشـیر، سـیصد عـدد زره ، دو هزار نیزه ، هزار و پانصد کلاه جنگی ، واثاثیه و ظروف و خمهای پر از شراب و عده ای شتر آب کش و عده ای چهارپا (۵۲۰)

آنگـاه رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در کنـاری نشـست تا درباره آنها چه کاری کنـد. قبیله اوس که تحت تاءثیر احساسات کاذب واقع شده بودند، گفتند: یا رسول الله

صلی الله علیه و آله اینها پیش از اسـلام هم پیمانهای ما بودنـد، و درجنگها ما را یاری کردند، آنها را بر ما ببخشید، شـما یهود بنی قینقاع را بر عبـدالله بن ابی بخشـیدید و از قتل آنها صـرف نظر کرده و به تبعیـدشان راضـی شدیـد ما که از عبـدالله بن ابی کمـتر نیسـتیم ، آنهـا متوجه نبودنـد که بین قریظه به فکر برانـدازی اسـلام هسـتند و بایـد آن غـده سـرطانی قطع شود، اوس در خواسته خویش بسیار اصرار کردند .

بالاـخره حضـرت فرمودنـد: یک نفر از شـما را در این کار حکم کنم گفتنـد: خیلی خوب آن کی باشـد؟ فرمود: سـعدبن معاذ رئیس قبیله شـما. گفتند: به حکمیت او راضـی هستیم هرچه حکم کند، همان باشد، (سعدبن معاذ در خندق زخم برداشته و در مدینه مشغول مداوای زخم خود بود)

مردان اوس به سـراغ سـعد رفته و گفتند: رسول الله صلی الله علیه و آله تو را درباره بنی قریظه به داوری برگزیده بر هم پیمانان خود نیکی کن ، دیـدی که عبـدالله بن ابی در رابطه بـا بنی قینقـاع چه کرد؟ او را بر الاـغی سوار کرده محضـر حضـرت رسول آوردند. سـعد به بنی قریظه گفت : به حکمیت من راضـی هستید؟ گفتند: آری (۵۲۱) و به احسانت امیدواریم ، آنگاه سـعدبه رسول الله صـلی الله علیه و آله عرض کرد پـدر و مـادرم به فـدایت چه می فرماییـد؟ فرمود دربـاره اینها حکم کن به داوری تو راضـی ام ، سـعد گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله حکم کردم که مردانشان کشته شوند، زنان و اطفالشان اسیر گردند و اموالشان میان

مهاجر و انصار تقسیم شود، حضرت فرمود: حکمی کردی که حکم خدا از بالای هفت آسمان همان است .

آنگاه همه آنها رابه مـدینه آوردند، در کنار بقیع گودالی کندند، یهود را بتدریج در مدت سه روز وقت صـبح و عصـربه آنجا می بردند، و گردن می زدند وقتی که کعب بن اسید رئیس آنها را برای کشتن می بردند، حضرت فرمود: ای کعب آیا وصیت بن حواس آن عالم یهود که شـما را از بعثت و آمـدن من خبر داد، بر تو فائـده ای نبخشـید(۵۲۲) گفت : آری یا محمـد همان طور بود، اگر یهود نمی گفتند که از مرگ می ترسد به تو ایمان می آوردم و تصدیقت می کردم ولی من بر دین یهود هسـتم بر آن زنده بودم و بر آن می میرم ، حضرت فرمود: گردنش را بزنید.

و چـون حیی بن اخطب را برای کشـتن آوردنـد، حضـرت به او فرمـود: یـا فـاسق دیـدی خـدا برایت چه پیش آورد؟ گفت : یا محمـد به خـدا قسم خودم را در عـداوت تو ملامت نمی کنم ، هرچه تلاش کردم تا بر تو فائق شوم نشـد، هر که خـدا خوارش کند خوار می شود و اضافه کرد:

لعمرک ما لابن اخطب نفسه ولکنه

من یخذل الله یخذل

و آنگاه گردنش قطع شد و به درک رفت .(۵۲۳)

در مجمع البیـان فرموده : آنهـا ششـصد رزمنـده بودنـد، وبه قولی چهارصـد و پنجاه نفر کشـته شـد و هفتصـد و پنجاه نفر اسـیر گردیدند، اموالشان و زنان و اطفالشان میان مسلمانان تقسیم گردید(۵۲۴).

قرآن و بنی قریظه

خداوند در رابطه با جریان آنها چنین فرمود:

وانزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم و قذف فی

قلوبهم الرعب فریقـا تقتلون و تاءسـرون فریقا و اورثکم ارضـهم و دیارهم و اموالهم و ارضا لم تطؤ ها و کان الله علی کل شی ء قدیرا (۵۲۵)

خداونـد آن گروه از اهـل کتـاب را که احزاب را یـاری کردنـد، از قلعه هایشـان پـایین آورد، و در قلوبشـان واهمه گـذاشت ، گروهی را اسـیر می کردیـد و گروهی را می کشتیـد، خداوند زمین وخانه ها و اموال آنها را بر شـما ارث گذاشت و نیز زمینی که بر آن قدم نگذاشته بودید، خداوند بر هر چیز توانا است .

ناگفته نماند: یهود بنی قینقاع و بنی نضـیر و بنی قریظه هر سه در یک مسیر بودند و آن عهد شکنی و فکر براندازی اسلام بود، علی هذا همه محارب و عهد شکن بودند. و به حکم : انما جزاءالذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا (۵۲۶)؛ محکوم به قتل بودند رسول خدا صـلی الله علیه و آله از طرف خدا در تبعید و قتل آنها ماءذون بود بنابه تقاضای بعضی جهات در دو گروه اول تبعیـد را تصویب کرد و در گروه سوم به قضاوت سـعدبن معاذ عمل نمود و خداوند با آیات ۲۶ و ۲۷ احزاب آن را تاءییـد فرمود و آنجا، جای عاطفه نبود، بلکه باید تعقل به کار برده می شد تا انقلاب اسـلامی مصونیت پیداکند، گروهی از یهود در شب آن روز آمدنـد و تسلیم شدنـد، مـال و جانشان محفوظ مانـد(۵۲۷) و کشـتن آنان و اسارت عـده ای مورد تصدیق کلام الله مجید واقع شد.

وفات سعدبن معاذ

گفته شد که سعد بن معاذ در جنگ خندق زخم

برداشت ، او بعد ازآن پیوسته به مداوای آن زخم مشغول بود، برای وی خیمه ای در مسجد النبی زده بودند و در آن می ماند، او در شب روزی که بنی قریظه تسلیم شدند، گفته بود: خدایا اگر از قریش جنگی باقی مانده مرانگهدار تا با آنها بجنگم ، زیرا خوش دارم با مردمی که رسول خدا را تکذیب کرده و آزار داده و از مکه بیرون کرده اند بجنگم ، و اگر جنگ تمام شده مرا شهید بمیران ؛ ولی پیش از مرگ چشمم را با محو بنی قریظه روشن فرما، و چنان شد(۵۲۸)

او پس از قضاوت تاریخی اش ، زخمی که داشت شکافته شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: وی را به خیمه اش که در مسجد بود برگردانند، پیوسته از زخمش خون می ریخت تا به رحمت ایزدی پیوست ، جابربن عبدالله گفته : چون سعدبن معاذ وفات یافت ، جبرئیل محضر رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت : یا رسول الله این بنده نیکوکار (العبدالصالح) کیست که فوت کرده و درهای آسمان برای وی گشوده شده و عرش به حرکت آمده است ؟!! حضرت از منزل بیرون آمد، گفتند: سعدبن معاذ فوت کرده است (۵۲۹) جریان شرکت رسول الله صلی الله علیه و آله در تشییع و دفن وی و گذاشتنش به قبر و پای پیاده رفتن به دنبال جنازه اش مشهور است .

آیه تیمم و تشریع آن

علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۷، نقل کرده : در جنگ بنی المصطلق آیه تیمم نازل گردید، سمهودی در وفا الوفاء، ۲۹ ج ۱، ص

۳۰۰ می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در شعبان سال پنجم هجرت به جنگ مریسیع (بنی المصطلق) رفت و در آن آیه تمم به علت گردنبند عایشه نازل گردید، حلبی نیز آن را در سیره اش ، ج ۲، ص ۶۲۶، نقل می کند. واحدی در اسباب النزول نقل کرده از عمار بن یاسر نقل کرده ، در ذات الجیش گردنبند عایشه گم شد و مردم کمی توقف کردند تا صبح روشن شد، آبی در آنجا نبود، خداوند قصه تطهیر با خاک (تیمم) را به رسولش نازل فرمود، مسلمانان دست بر زمین زده و بر صورت و دستهایشان مسح کردند(۵۳۰) اگر این نقلها صحیح باشد، پس تیمم درسال پنجم تشریع شده و می شود گفت : تاآن روز از جنابت غسل کرده و یا وضو می گرفته اند ولی مطلب فوق در کتب شیعه یافت نشده و مرحوم مجلسی نیز آن را از اهل سنت نقل می کند.

ناگفته نماند در قرآن مجید مساءله تیمم دو بار آمده است یکی درسوره نساء آیه ۴۳ که بعد از اشاره به عدم صلوه در حال مستی فرموده :... و ان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائظ و لامستم النساء فلم ، تجدوا، ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم و در سوره مائده ،، آیه ۶، فرموده : ای اهل ایمان چون اراده نماز کردید صورت و دستهایتان را تامرفق بشویید و به سرها و پاهایتان تا کعبین مسح نمایید و اگر جنب بودید غسل کنید و اگر مریض بودید یا در سفر یا یکی از شما

از جای خلوت (قضای حاجت) آمـد یا با زنان آمیزش کردیـد و آبی نیافتیـد، خاک پاکی را قصـد کنید و از آن بر صورت و دستها مسح نمایید.

چنـانکه می بینیم طهـارات ثلاـثه ، (وضو، غسـل ، تیمم) هر سه به ترتیب در این آیه بیـان شـده است سوره نساء ششـمین سوره است که بعد از سوره ممتحنه در مدینه نازل گردید؛ ولی سوره مائده آخرین سوره است که حتی بعد از سوره توبه که در سال ۹نازل شد نازل گردیده است .

اگر نقل بالا صـحیح باشـد در جنگ بنی المصـطلق در جریان گردنبنـد عایشه آیه نساءنازل شـده و نزول آیه مائه علت دیگری داشته است ولی علت نزول آیه نساء ظاهرا ایستادن به نماز درحال مستی است که در جریان (تحریم خمر) گذشت .

تشریع حج

مجلسـی ؛ از المنتقی تاءلیف کازرونی نقل کرده : در سال پنجم فریضه حـج نازل شـد، رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آن را بـدون جهت تـاءخیر انـداخت زیرا که در سـال هفتم برای قضـای (عمره) به مکه رفت و حـج نیاورد، مکه در سال هشـتم فتح گردید... و در سال دهم حج آورد، بحارالانوار، ۲۰، ص ۲۹۸، ناگفته نماند لازم است در این باره تحقیق بیشتری بشود.

سال ششم هجرت

توضیح

همان طور که ازگذشـته معلوم است ، نظر بیشتر ما در این کتاب بیان پیاده شدن احکام اسـلامی و تشریع آنها و نیز بیان بعضی از واقعات مهم است ، آنچه در رابطه با سال ششم هجری انتخاب کرده ایم ، به قرار ذیل می باشد.

زیارت قبر آمنه

مرحوم مجلسـی در بحارالانوار ج ۲۰، ص ۲۹۸، نقل می کنـد: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در سال شـشم هجرت ماه ربیع الاول وقت برگشتن ازجنگ بنی لحیان که از منزل ابواء گذشت قبر مادرش آمنه بنت وهب را زیارت کرد، مؤ لف گوید: نقل شده که حضـرت بالای قبر گریه کرد وحاضـران را به گریه انداخت ناگفته نماند: آن حضرت شش سال و سه ماه داشت که با مادرش در مـدینه به زیارت قبرش پـدرش عبدالله رفت وبه وقت برگشـتن ، در منزل ابواء آمنه مریض شد و در سـی سالگی از دنیا رفت و در همان جا مـدفون گردید (۵۳۱) رسولخـدا صـلی الله علیه و آله که در آن وقت از وجود مادر نیز محروم گردید در معیت ام ایمن به مکه آمد و در اختیار جدش عبدالمطلب علیه السلام قرار گرفت .

نماز استسقاء

در سـال شـشم مردم مـدینه دچـار قحطی و بی آبی شدیـد شدنـد، ماه رمضان همان سال رسول خـدا صـلی الله علیه و آله نماز استسقاء خواندند (۵۳۲) نماز استسـقاء چنان که فقهاء فرموده اند دو رکعت است مانند نماز عید، که در رکعت اول پنج قنوت و در رکعت دوم چهار قنوت دارد و در اول هر قنوت تکبیر گفته می شود.

مستحب است که مرم سه روز روزه بگیرند و در روز سوم به مصلی رفته نماز استسقاء بخوانند و روز سوم دوشنبه باشد اگر نشد از چهار شنبه روز گرفته و در جمعه نماز روند، امام جماعت بعد از نماز ردای خویش پشت رو کرده و به شانه می اندازد، بالای منبر رفته ، روبه

قبله صد مرتبه با صدای بلند الله اکبر می گوید، بعد به طرف مردم دست راست متوجه شده صد مرتبه با صدای بلند سبحان الله می گویـد، بعـد به طرف چپ به مردم متوجه شـده صـد مرتبه با صـدای بلند لااله الاالله می گوید، بعد به مردم روکرده ، صـد مرتبه الحمدالله ، می گوید، آنگاه دست بلند کرده و با مردم شروع به مردم و با عجز و الحاح ازخدا طلب باران می کنند...

مرحوم مجلسـی در بحـار از انس بن مالـک نقل کرده : مردم برعهـده رسول الله صـلی الله علیه و آله به قحطی گرفتار شـده ، و گفتنـد: یا رسول الله باران نایاب شده ، درختان خشـکیده ، حیوانات تلف شدند، مردم گرفتار قحطی گشـتند، ازخدای عزوجل برای ما فلان بطلب .

فرمود: در فلان روز برای استسـقاء بیرون شویـد و با خود صدقاتی بیاورید در روز موعود آن حضـرت با مردم به مصـلی بیرون رفتند، حضـرت در جلو ایسـتاده دو رکعت با مردم نماز خواندند، آن حضرت در نماز عیدین و استسقاء در رکعت اول حمد و سوره اعلی و در دوم حمـد وسوره غاشـیه می خواندنـد. آنگـاه روبه مردم کرده و ردای خویش را پشت رو فرمود تـا قحطی به فراوانی برگردد، بعـد زانو بر زمین زد و دست به درگاه پروردگار دراز نمود، و تکبیر گفت ، و بعـد فرمود: اللهم اسـقنا و اغثنا غیثـا مغیثـا، و حیا ربیعا، غـدقا مغـدقا عاما هنیئا مریئا مریعا و ابلا شاملا مسـبلا مجلجلا دائما دررا نافعا غیر ضار عاجلا غیر رائث اللهم تحیی به البلاد و تغیث به العباد و تجعله بلاغا للحاضر

منا و الباد اللهم انزل فی ارضنا زینتها و انزل علیها سکنها اللهم انزل علینا من السماء ماء طهورا تحیی به بلده میتا واسقه مما خلقت انعاما و اناسی کثیرا (۵۳۳)

انس گوید: ازمحل نماز حرکت نکرده بودیم که تکه های ابر در هوا پیدا شده و به هم پیوستند آن وقت هفت شبانه روز مرتب باران بارید، مردم شکایت آمدند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله زمین غرق شد، خانه ها ویران گردید، راهها قطع شدند از خدا بخواهید که باران را تمام فرماید، حضرت که در منبر بود تبسم فرمود به طوریکه دندانهای مبارکش دیده شد، این تبسم به علت سرعت ملامت انسان بود، بعد دست به درگاه خدا برداشت که :

اللهم حوالینا و لاعلینا، اللهم علی رؤ س الضراب و منابت الشجر و بطون الاودیه و ظهور الاکام

پروردگارا بر اطراف ما بباران نه بر ما، خدایا بر تپه ها و بر باغها و دره ها و جنگلها بباران ، انس بن مالك ، گوید: ابرها از مدینه کنار رفتند، و در اطراف شهر حلقه زدند، بالای شهر به صورت دائره از ابر خالی شده فقط بر اطراف می بارید.

در بعضی روایات آمده : چون مدینه به صورت چادری درآمد، و باران فقط بر اطراف می بارید، رسول خدا صلی الله علیه و آله خندید تا دنهایش آشکار گردید، فرمود: خدا به عمومی ابوطالب رحمت کند، اگر زنده بود، از دین این وضع چشمش روشن می شد، کیست که شعر او را بر ما بخواند، علی بن ابیطالب علیه السلام برخاست و گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و

آله گویا این شعر پدرم را اراده فرموده ای ؟ که در تعریف شما فرموده است :

و ابیض یستسقی الفهام بوجهه

ثمال الیتامی عصه للارامل

تلوذ به الهلاک من آل هاشم

فهم عنده فی نعمه و فواضل

کذبتم و بیت الله یبزی محمد

و لما نقاتل دونه و نناضل

و نسلمه حتی نصرع حوله

و نذهل عن انبائهم والحلائل (۵۳۴)

حضرت فرمود: آری این را می گفتم : یعنی : نورانی جمالی (در رسول خدا صلی الله علیه و آله) که به نورانیت او و از ابر آب خواسته می شود، پناه یتیمان و حافظ آبروی زنان بی صاحب است . مبتلایان آل هاشم به او پناه می آورند و در محضر او از نعمتا بهره مند می شوند، کفار قریش دروغ می گویید که محمد صلی الله علیه و آله را تنها می گذاریم ، و در حمایت او شمشیر نمی زنیم و جنگ نمی کنیم ، و او را به شما تسلیم می نماییم نه بلکه از او دفاع می کنیم تا درحمایت او به خون در غلطیم و از زنان و فرزندان چشم بپوشیم

اشعار چهار گانه از قصیده معروف حضرت ابوطالب است که در وصف رسول خدا صلی الله علیه و آله و حمایت از وی سروده است تمام قصیده نود و چهار (۹۴) بیت است (۵۳۵)

به هر حال نماز استسقاء از مستحبات اسلام است که توسط آن حضرت تشریع گردید، بعد ازوی امامان علیه السلام و صلحاء به آن عمل کرده و می کنند، بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ که متفقین به ایران حمله کردند، در شهر قم کم آبی شد، مرحوم آیه الله آقای سید محمد تقی خوانساری

در قم نماز استسقاء خواندند، بارانی تاریخی بارید به طوری که : افسران آمریکایی یا انگلیسی به آن حضرت سفارش کردند از خدا بخواهید، جنگ تمام شود ما نیز به نزد خانواده های خویش برگردیم .

محارب و مفسد فی الارض شوال سال ششم

محارب با خدا و رسول و مفسد في الأرض عنواني است كه قرآن مجيد آن را در حق كساني به كار برده و واجب القتل قلمدادشان كرده است . آنها كساني هستند كه بر عليه اسلام ، يا برعليه مصالح عمومي و يا بر عليه امنيت مردم كار مي كنند مانند، كسي كه روز روشن سلاح به دست گرفته نا امن ايجاد مي كند و يا راه را بر مسافران مي بندد، يا اسرار مسلمانان به بيگانگان ميدهد و برعليه اسلام جاسوسي مي كند، و يا زن و مردي كه عفت عمومي را با خطر انداخته و ناموس مردم را به ديگران مي دهند و يا موادمخدر وارد و يا توزيع مي كند و امثال آن ، همه اينها با خدا و روسول خدا در جنگند كه آنها صلاح و آرامش و امنيت مردم را مي خواهند و اينها آن را به خطر مي اندازند، خداوند فرموده :

انما جزاءالذين يحاربون الله ، و رسوله و يسعون فى الارض فسادا ان يقتلوا او يصلبوا او تقطع ايديهم و ارجلهم من خلاف او ينفوا من الارض ... (۵۳۶)

محاربان با خدا و رسول كه براي فساد در جامعه تلاش مي كنند كيفرشان فقط آن است كه به طور بيرحمانه كشته شوند، يا به دار آويخته گردند، يا دستها و پاهايشان به عكس بريده شود و يا از آن محل تبعيد

گردند.

طبرسی در مجمع البیان فرموده : به قولی این آیات در رابطه با عرینی ها نازل گردید(۵۳۷) آنها به مدینه آمدند تا مسلمان شوند ولی هوای مدینه با آنها سازگار نبود، رنگهایشان زرد گردید، رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن ها فرمود: بروید در نزد شترهای زکات بمانید و از شیرهای ... آنها بخورید، آنها چنان کردند و صحت یافتند، آنگاه از اسلام مرتد شده ، چوپانها را کشتند و شتران را بردند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله چون از ماجرا با خبر شد دستور داد آنها را تعقیب و گرفته به مدینه آوردند، فرمود دست و پایشان را به عکس بریدند و چشمهایشان را درآوردند... و نیز گویند: آیات درباره قطاع الطریق نازل شد، معظم فقها بر این قولند(۵۳۸) این قضیه و نزول آیات در کافی ، ج ۷، ص ۲۴۵، باب حدالمحارب از امام صادق علیه السلام نقل شده ولی در آنجا کندن چشم نیست .

انس بن مالک گوید: چون آنها را به مدینه آوردند، من با جوانان مدینه در پی آنها می رفتیم تا ایشان را به محضر رسول الله آوردند، فرمود: دست و پای آنها را قطع کرده و چشمهایشان را درآوردند و در همانجا به دار آویخته و من به آن ها نگاه می کردم ... و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله این کار را با آنها کرد آیه ، انما جزاءالذین یحاربون الله و رسوله ... نازل گردید، این جریان در شوال سال ششم هجرت بود (۵۳۹) مجلسی علیه الرحمه نیز آن را در ماه شوال سال ششم گفته است (۵۴۰).

ابن اثیر

در نهایه (سهل) گفته است : رسول خدا صلی الله علیه و آله چمشهای آنها را درآورد چون آنها چشمهای چوپانها را درآورده بود، حضرت مقابله به مثل کرد، آری حکم قصاص نیز بر آنها جاری فرموده است ، واقدی درباره یکی از شهداء گوید: دست و پای او را قطع کردند و خارها را در زبان و دو چشمش فرو بردند تا از دنیا رفت (۵۴۱).

به نظر می آیـد اولین بـار حکم محـارب در رابطه بـا عرینی هـا عملی شـده و رسـمیت یـافته است چنان که درکافی نیز از امام صادق نقل شده در اینکه : این چهار حکم به ترتیب و نسبت به نحوه جرم است و یاحکم در اختیار هر یک مخیر است روایات مختلف نقل شده ، تفصیل آن در فقه و فتاوی دیده شود، آویزان کردن از دار به به جهت تماشای مردم و عبرت آنان است .

حکم اظهار

سمهودی در وفاءالوفـاء، ج ۱، ص ۳۱۰، و حلـبی در سـیره ، ج ۳، ص ۵۰۱ گفته انـد: حکم اظهار در سال شـشم هجرت نازل گردیـد، اظهار آن است که : شخصـی در نزد دو نفر عادل از روی عمد به زنش بگوید: تو بر من مانند پشت مادرم هستی انت علی کظهر امی .

این کار در جاهلیت یکی از طلاقها بود که برای اذیت زن این سـخن را می گفتنـد و از زن کنار می شدند چون به عقیده شان دیگر زن بر آنها حرام شده بود.

قرآن مجید از این کار نهی کرد و آن را چیز منکر و ناپسند خواند و اگر کسی این کار را بکند

زنش بر او حرام می شود، یا باید به زنش طلاق رسمی بدهد و از او جدا شود و یا کفاره بدهد، و به زنش برگردد، کفاره اش آزاد کردن یک برده و در صورت میسر نبودن دو ماه پی در پی روزه گرفتن و گرنه طعاد دادن به شصت نفر فقیر است و اگر هیچ یک از این دو کار را نکند حاکم شرع او را زندانی می کند، تا یکی از دو را انجام دهد، پنج آیه از اول سوره مجادله که در این رابطه نازل شده است چنان که خواهد آمد.

امین الاسلام طبرسی در مجمع البیان نقل کرده : زنی به نام ثعلبه دختر خولید شوهرش از او کام خواست و او امتناع کرد، شوهرش در خشم شده و گفت : حالا ـ که امتناع کردی انت علی کظهر امی آنگاه از گفته خویش پشیمان گردید، و چون اظهار از طلاق اهل جاهلیت بود به زنش گفت : به گمانم تو دیگر برای من حرام شدی .

زن گفت : این طور نگو، اول به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله برو و از او مطلب را بپرس شوهرش که اوس بن صامت نام داشت گفت : من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شرمم می آید، گفت : اجازه بده من بروم ، گفت : مانعی ندارد برو و بپرس ، زن محضر رسول الله صلی الله علیه و آله آمد، عایشه در منزل مشغول شستن سرش بود، زن گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله شوهرم اوس بن صامت مرا در جوانی ام گرفته

، آن وقت صاحب مال و خانواده بودم واکنون که مال مرا خورده و جوانیم را از بین برده و خانواده ام متفرق شـده انـد و عمرم زیاد شده ، با من ظهار کرده و بعد نادم شده است آیا راهی هست که لطف فرمایی و با آن راه باز به زندگی خود برگردیم ؟!

حضـرت فرمود: چنین می دانم که بر او حرام شده ای ، زن داد و بیداد کرد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله ! به خدایی که بر تو قرآن فرستاده است ، او طلاق به زبان نیاورده و او پدر فرزندان من است و از همه بیشتر دوستش می دارم . حضـرت باز فرمود: این طور می دانم بر او حرام شده ای ، در رابطه با کار تو فرمانی از خدا نیامده است ، او مرتب از حضـرت می خواست و هر دفعه که حضـرت می فرمود: بر او حرام شده ای ، فریاد می کشید و می گفت بی چارگی و حاجتم را به خدا شکایت می برم ، خدایا چیزی بر پیامبرت نازل فرما، و این اولین ظهار در اسلام بود.

عایشه شروع به شستن قسمت دیگر سرش کرده بود که زن گفت : ای رسولخدا صلی الله علیه و آله در کار من نظری کن خدا مرا فدای تو کند، عایشه گفت : سخن کوتاه کن ، آیه چهره رسول الله صلی الله علیه و آله را نمی بینی حالت نزول وحی است که پیامبر خدا در حال بی خبری از دنیاست ، و چون حالت وحی منقضی شد، حضرت به زن فرمود: برو

شوهرت را نزد من بیاور.

چون اوس بن صامت محضر آن حضرت آمد، حضرت آیات : قد سمع الله قول التی تجادلک ... را (که خواهد آمد) برای او خواند، آنگاه به وی فرمود: آیا می توانی برده ای آزاد کنی ؟ یا رسول الله قیمت برده گران است درآن صورت همه اموالم می رود و من کم ثروتم ، فرمود: آیا می توانی دو ماه پی در پی روزه بگیری ؟ گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله اگر در روز سه بار غذا نخورم چشمم چنان کم نور می شود که می ترسم کور باشم ، فرمود: آیا می توانی شصت مسکین را طعام دهی ؟ گفت : نه والله مگر آنکه یاریم کنید، حضرت فرمود: من پانزده صاع (۴۵ کیلو) طعام به تو کمک می کنم و دعا می نمایم که خدا برکتت دهد، آنگاه پانزده صاع طعام به او داد و دعای برکت کرد، مردکفاره داد و به زنش برگشت (۵۴۲) آیات نازله به قرار ذیل اند:

قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله و الله یسمع تحاورکما ان الله سمیع بصیر الذین یظاهر منکم من نسائهم ما هن امهاتهم ان امهاتهم الا اللاتی ولدنهم و انهم لیقولون منکرا من القول و زورا و ان الله لعفو غفور و الذین یظاهرون من نسائهم ثم یعودون لما قالوا فتحریر رقبه من قبل ان یتماسا ذلکم توعظون به والله بما تعلمون خبیر فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین من قبل ان یتماسا فمن لم یستطع فاطعام ستین مسکینا ذلک لتؤ منوا بالله و رسوله و تلک حدود

الله و للکافرین عذاب الیم (۵۴۳)

خدا شنید سخن زنی را که درباره شوهرش با تو چانه می زد و به خدا شکایت کرد، خد گفتگوی شما دو نفر را می شنید که خدا شنوا و بیناست آنان که با زنان خود اظهار می کنند، آن زنان مادران آنها نیستند، مادران آن ها زنانی هستند که آنها را زاییده اند، آنها سخن ناپسند و باطل می گویند خداوند بسیار عفو کننده و آمرزنده است ، آنان که با زنان خود اظهار می کنند وسپس به زنان خویش برمی گردند (به مقاربتی که برخود حرام کرده اند) حکمشان آزاد کردن یک برده است پیش از آنکه با هم نزدیکی کنند، با این کار موعظه می شوید (که دیگر چنین کاری نکنید) خداوند به آنچه می کنید داناست ، هر که برده پیدا نکند، وظیفه اش دو ماه روزه است ، پی در پی (اقلا ۳۱ روز پی در پی باشد) پیش از آنکه با هم مقاربت کنند، هر که نتواند وظیفه اش طعام دادن به شصت نفر مسکین است این برای آن است که به خدا و رسولش ایمان بیاورید، حدود خدا اینها است و کافران را عذاب الیم هست .

ماجرای حدیبیه (۵۴۴)

در ماه ذوالقعده سال ششم هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله با یاران خود برای عمل عمره به طرف مکه حرکت کردند، زیرا که خدا در خواب به او دستور داده بود داخل مسجد الحرام شود وطواف کند و سر بتراشد، حضرت این خواب را برای یاران نقل کرده ، همه خوشحال شده بودند، و با همان امید به طرف مکه رفتند.

یاران آن حضرت

هزار و چهار صد نفر بودند (۵۴۵) از دوالحلیفه احرام عمره بستند و شترهای قربانی را با خود سوق دادند، رسول خدا صلی الله علیه و آله به تنهایی شصت و شش شتر سوق کرده و قسمتی از بدن آنها را با خون کوهانشان رنگین کرده بود که این عمل را اشعار می گویند...

رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسیر خویش از قبائل عرب می خواست آن ها هم در این سفر شرکت کنند ولی آنها شرکت نکرده و گفتند: آیا محمد صلی الله علیه و آله و یارانش می خواهند داخل مسجدالحرام شوند با آنکه قریش تا دروازه های مدینه آمده و با آنها جنگیدند، نه محمد و یارانش به مدینه بر نمی گردند، آن حضرت چون به حدیبیه رسید، قریش از آمدن وی مطلع شده و به لات و عزی قسم خوردند که نگذارند، حضرت داخل مکه شود، رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن ها پیام داد که من برای جنگ نیامده ام ، آمده ام ، عبادت انجام دهم قربانی ذبح کنم و گوشتهای قربانی در اختیار آنها بگذارم ، کفار مکه عروه بن مسعود ثقفی را که مرد عاقلی بود به نمایندگی محضر آن حضرت فرستادند.

او چون به محضر رسول الله صلی الله علیه و آله رسید گفت : یا محمد من قوم تو قریش را در حالی دیدم که چادرها و زنان و اطفال را از میان خود بیرون برده و به لات و عزی سوگند یاد کرده اند که تا آخرین نفر خواهند جنگید و تو را نخواهند گذاشت به مکه که حرام آن

هاست وارد شوی ، آیا می خواهی قوم خویش را یکسره از بین ببری ؟! حضرت فرمود: من برای جنگ نیامده ام ، برای عبادت عمره آمده ام قربانیها را ذبح کرده و گوشت آنها را در اختیار شما قرار خواهم داد.

عروه بن مسعود گفت : به خدا قسم ندیده ام کسی مانند تو تا به حال ممنوع شده باشد، آنگاه او پیش قریش آمد، و گفت : ایهاالناس این شخص برای جنگ نیامده ، می خواهد عمره به جای آورد، گشت قربانیها را نیز در اختیار شما قرار دهد گفتند: به خدا قسم اگر محمد داخل مکه شود و آن عرب به گوش عرب برسد ما یقینا ذلیل گشته و عرب بر ما جرئت خواهند کرد (۵۴۶)

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله از عمربن خطال خواست به مکه برود و از آن ها بخواهد که بگذارند حضرت با مسلمانان وارد شهر شود وعمل عمره را انجام دهد، و قربانیها را در مکه ذبح کند، عمر درمقام اعتذار گفت : یا رسول الله من در مکه دوستی ندارم و قریش می ترسم زیرا که عداوتم با آن ها شدید است عثمان بن عفان در میان اهل مکه از من عزیزتر است ، او را بفرستید، حضرت فرمود: راست گفتی .

آنگاه به عثمان ماءموریت داد که پیش ابوسفیان و اشراف مکه برود و بگوید که آن حضرت برای جنگ نیامده است بلکه غرضش زیارت کعبه و تعظیم آن است قریش عثمان را بازداشت کردند، به آن حضرت خبر رسید که عثمان را کشته اند، فرمود: اگر قضیه راست باشد از جایم تکان نخواهم خورد

و با اهل مکه خواهم جنگید.

سپس از مردم درباره جهاد بیعت خواست ، و به درختی که در آنجا بود تکیه کرد و مردم شروع به بیعت کردند که با مشرکان بجنگند و فرار نکنند، عبدالله بن معقل می گوید: آن روز بالای سر رسول الله صلی الله علیه و آله ایستاده و با چوب مسواکی مردم را کنار می کردم و او از مردم بیعت می گرفت ، مردم با او به مرگ بیعت نکردند بلکه بیعت کردند که فرار نکنند.

و آیه : لقد رضی الله عن المؤ منین اذ یباعونک تحت الشجره فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینه علیهم و اثابهم فتحا قریبا (۵۴۷).

بالاخره سهیل بن عمرو با اختیار تام از جانب اهل مکه به حدیبیه آمد تا به نحوی این قضیه حل شود، حضرت آمدن او را به فال نیک گرفت : بعد از گفتگوی زیاد پیمانی به شرح ذیل میان طرفین منعقد گردید:

۱: میان مسلمانان و کفار مکه ده سال جنگی واقع نشود، و طرفین دست از جنگ بکشند.

۲: هر که از اصحاب رسول خدا برای حج یا عمره یا تجارت داخل مکه شود مال و جان او در امان خواهد بود، و هر که از قریش به قصد شام یا مصر از مدینه بگذرد مال و جانش در امان خواهد بود.

۳: طرفین به فکر خیانت و دزدی نسبت به یکدیگر نخواهند بود، هرکس و یا گروه بخواهد به پیمان رسول الله صلی الله علیه و آله یا قریش درآید صاحب اختیار خواهد بود، در آن وقت مردم قبیله خزاعه گفتند: ماهم پیمان محمدیم صلی الله علیه و آله ، مردم

قبیله کنانه نیز گفتند: ما در پیمان قریش هستیم .

۴: اگر مردی از اهل مکه ولو مسلمان هم باشد به میان مسلمانان فرار کند، باید او را برگردانند و اگر مسلمانی به قریش فرار کند آنرا برنگردانند، در این شرط مسلمانان سر و صدا کردند، حضرت برای اسکات آنها فرمود: اگر کسی از ما پیش آنها برود از رحمت خدا به دور باشد و اگر کسی پیش ما آید برمی گردانیم ، اگر اسلام حقیقی داشته باشد بالاخره خدا برای او فرجی خواهد داد.

۵: رسول خدا صلی الله علیه و آله امسال از حدیبیه برگردد و در سال آینده بیاید آن وقت ، کعبه و مسجد الحرام سه روز در اختیار او خواهد بود، قربانیها که آورده شده در حدیبیه بماند و به مکه برده نشود.

چون توافق لفظی حاصل شد، آن حضرت علی علیه السلام را خواست و فرمود: بنویس : بسم الله الرحمن الرحیم ، سهیل گفت : به خدا من نمی دانم رحمان چیست ، بنویس بسمک اللهم ، مسلمانان گفتند: به خدا باید بسم الله ... نوشته شود حضرت فرومود: بنوس باسمک الله این پیمانی است که محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله سهیل گفت اگر می دانستم که رسول خدایی از کعبه مانعت نمی شدم و با تو جنگ نمی کردیم ، بنویس : محمدبن عبدالله .

حضرت فرمود: من رسول خدایم ، هر چند که تکذیبم کنید، بعد فرمود: علی کلمه رسول الله صلی الله علیه و آله را محو کن ، عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله از دستم نمی آید که

نبوت را از نـام تو محو کنم (۵۴۸) حضـرت فرمود: انگشت مرا روی آن کلمه بگذار علی علیه السـلام انگشت آن حضـرت را روی کلمه رسـول الله صـلی الله علیه و آله گـذاشت و حضـرت بـا دست خـود آن را محو کرد، به علی علیه السـلام فرمود: این قضیه به سر تو هم خواهد آم د و به اجبار و فشار خواهی پذیرفت (۵۴۹).

بعـد فرمود: بنویس : این پیمانی است که محمـدبن عبـدالله و سـهیل بن عمرو منعقد کردند، قرار گذاشـتند که ده سال در میان طرفین جنگی واقع نشود... سه شـرط از شـروط پنجگانه را علی علیه السـلام نوشت ، دو شـرط دیگر را سـهیل بن عمرو بعـد از رضایت رسول الله صلی الله علیه و آله اضافه نمود.

پس از پایان صـلح ، حضـرت سـر تراشـید و قربانی کرد و از احرام خارج شد، مسلمامان نیز چنین کردند، آنگاه آن حضرت با مسلمانان به مدینه برگشتند و به مسلمانان نیز چنین کردند، آنگاه آن حضرت با مسلمانان به مدینه برگشتند و به وقت مراجعت در کراع الغمیم (۵۵۰)؛ انا فتحناك لك فتحا مبینا (۵۵۱) تا آخر نازل گردید و خداوند این پیشامد را فتح آشـکار نامید فتحی که برای رسول الله صـلی الله علیه و آله غفران و اتمام نعمت و هـدایت و نصـرت و برای مؤ منان سـبب بهشت و برای منافقان و مشرکان موجب عذاب بود.

حضرت از نزول سوره فتح بسیار شاد و مسرور گردید، و فرمود: آن از همه دنیا و من محبوبتر است (۵۵۲).

در تکمیل ماجرای صلح حدیبیه نکاتی چند قابل ذکر و بررسی است ما آن ها را یکی

یکی نقل کرده و توضحی می دهیم .

صلح حدیبیه و عمربن الخطاب

در مجمع البیان از عمربن خطاب نقل کرده که گوید: به خدا قسم از روزی که مسلمان شدم (در نبوت آن حضرت) شک نکرده بودم مگر در آن روز، پیش او آمده گفتم مگر تو پیامبر خدا نیستی ؟ فرمود: بلی پیامبر خدا هستم ، گفتم : مگر ما بر حق نیستیم ، مگر دشمن ما بر باطل نیست ؟! فرمود: بلی ، گفتم : پس در این صورت چرا در دین خود این پستی را قبول کنیم ؟! فرمود: من رسول خدایم او را نافرمانی نمی کنم ، او یار من است .

گفتم : مگر نمی گفتی ما حتما به کعبه می رویم و طواف می کنیم ؟! فرمود: آری ولی نگفتم که امسال می رویم ، گفتم : بلی ، فرمود: تو در آینده به کعبه می روی طواف می کنی .

در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام نقل شده : حضرت به عمرو فرمود: خدا به من وعده کرده و خلف وعده نمی کند، عمر گفت : اگر چهل نفر داشتم جلو این صلح را می گرفتم .

واقدی در مغازی ، ج ۲، ص ۶۰۶ نقل می کند: چون گفتگو درباره صلح تمام شد و فقط آن مانده که نوشته و امضا شود، عمربن الخطاب برجست و گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله آیه ما مسلماان نیستیم ؟! فرمود: بلی ، گفت : پس چرا این پستی را در دین خود قبول کنیم ؟! حضرت فرمود: من رسول خدایم فرمان او را مخالفت نخواهم کرد، و خدا مرا

ضایع نمی کند، عمر (در حالت عصبانی) پیش ابوبکر رفت و گفت : ای ابی بکر آیا ما مسلمان نیستیم ؟ گفت : بلی ، گفت : پس چرا در دین خـود این پسـتی را بر خود هموار Š.......Ə؟! ابوبکر گفت : از فرمان رسول خـدا صـلی الله علیه و آله اطاعت کن ، من شـهادت می دهم که او رسول خـداست و حق آƠاست که امر می کنـد، مـا هرگز با امر او مخالفت نخواهیم کرد و خدا او را رها نخواهد ساخت .

ولی عمر جریان را بس ناپسـند می دانست و مرتب به رسول خـدا صـلی الله علیه و آله می گفت چرا در دین خود این پستی را قبـول کنیم ؟! حضـرت در جواب می گفت : من رسول خـدایم او مرا ضـایع نخواهـد کرد، ولی عمر دست بردار نبود تـا اینکه ابوعبیده به او پرخاش کرد و گفت : پسـر خطاب آیا سـخن رسول الله صـلی الله علیه و آله را نمی شنوی ، از شیطان به خدا پناه ببر، راءی خود را ناحق بدان ...!

ابن عباس گویـد: عمر در زمان خلافتش به من گفت : (در نبوت آن حضـرت) چنان به شک افتادم که از وقت مسـلمان شدن آن طور شـک نکرده بودم و اگر در آن روز یـارانی می یـافتم بر علیه آن صـلح قیـام می کردم ولی خـدا عـاقبت آن را به خیر کرد.

ابوسـعید خـدری از یاران رسول خـدا صـلی الله علیه و آله نقل کرده : عمر روزی به من گفت من در صـلح حدیبیه در رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله شک

کردم ، و با آن حضرت چنان با خشنوت برخودر کردم که مثل آنرا نکرده ام ، به کفاره آن برده هایی آزاد کردم ، روزگاری روزه گرفتم ، و اکنون که به آن فکر می کنم بزرگترین غصه من می باشد به خدا قسم شک بر من عارض شد و پیش خود گفتم : اگر صد نفر در راءی من بود، اصلا به این صلح تن در نمی دادم .

ولی چون صلح واقع شد در ایام صلح کسانی که اسلام آوردند بیش از آنان بود که تا زمان حدیبیه اسلام آورده بودند، در اینجا سخن واقدی در رابطه با موضع عمربن الخطاب تمام میشود.

رسول الله صلی الله علیه و آله و خواندن و نوشتن

از اعلام الوری نقل شد که رسولخدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: دست مرا بر روی کلمه رسول الله بگذار و آنگاه کلمه را بر دست خود محو کرد و به جای آن محمدبن عبدالله نوشته شد، این سخن در نقلهای دیگر نیز آمده است و آن نشان می دهد که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از بعثت نیز خواندن و نوشتن نمی دانسته و چنانکه قبل از بعثت نیز چنین بود، آیه و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا ـ تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون (۵۵۳) صریح است در آنکه آن حضرت قبل از بعثت خواندن و نوشتن نمی دانسته است ، یعنی تو پیش از آمدن وحی نه خواندن کتابی بلد بودی و نه با دستت چیزی می نوشتی وگرنه اهل باطل در نبوت تو شک کرده و می گفتند، در اثر خواندن و نوشتن است

.

اما راجع به بعد از بعثت اختلاف شدید وجود دارد که می دانسته و یا نمی دانسته ، هر یک از دو گروه استدلالهای مفصلی دارند مثلا بعضی گفته اند: اگر خواندن و نوشتن نمی دانست چطور در آخر عمر فرمود: برای من دوات و شانه بیاورید، برای شمانامه ای بنویسم که بعد از آن ابدا گمراه نشوید: ایتونی بدوات و کتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا (۵۵۴)

در جواب گفته اند: معلوم نیست نظر آن حضرت نوشتن خودش بوده ، بلکه اگر دیگری هم به دستور وی می نوشت این تعبیر صحیح بود، طالبان تفصیل به کتاب بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۱۳۲ - ۱۳۵، و به اوائل کتاب مکاتیب الرس .ل و به رساله پیامبر امی نوشته مرحوم شهید مطهری رجوع کنند، گویی آن شهید مرحوم می خواهد این قول راتاءیید کند که آن حضرت تا آخر عمر خواندن و نوشتن بلد نبوده است ناگفته نماند: اگر هم آن حضرت نوشتن می توانست ، نوشته ای از وی به یادگار نمانده است .

ستدعی الی مثلها

وقتی که سهیل بن عمرو با نوشتن کلمه رسول الله مخالفت کرد، حضرت با دست خویش آن کلمه را محو نمود و به علی علیه السلام فرمود:

ستدعی الی مثلها فتجیب و انت علی مضض

تو هم به نظر چنین صلح تحمیلی خوانده می شوی و با درد و رنج آن را قبول می کنی .

این یک خبر غیبی بود که آن حضرت اشاره فرمود، حدود ۲۸ سال بعد از آن ، صلح تحمیلی صفین پیش آمد، علی علیه السلام دراثر توطئه منافقان نظیر اشعث بن قیس و عمروبن عاص مجبور

شـد با معاویه صـلح کنـد، در صـلحنامه نوشـتند: هذا ما تقاضـی علیه علی امیرالمؤ منین معاویه گفت : چه بد آدمی هسـتم اگر بگویم او امیرالمؤ منین است و بعـد بـا او بجنگم ، عمروبن عاص به کاتب گفت : اسم او و پـدرش را بنویس ، او امیرشماسـت امیر ما نیست ، چون نامه را محضـر آن حضـرت آوردنـد فرمود کلمه امیرالمؤ منین را پاک کننـد، احنف بن قیس گفت : محو مکن ، اشـعث بن قیس ، گفت محو بکن ، امام صلوات الله علیه فرمود: الله اکبر، لااله الاالله جریان است جریان ، بدانید والله این کار در حـدیبیه به دست من انجام گرفت ، نوشـتم هـذه ما تصالح علیه محمد رسول الله صـلی الله علیه و آله و سـهیل بن عمرو سهیـل گفـت : اگر بدانسـتم کـه رسـول خـداست دیگر بـا او جنـگ نمی کردم و مـانع از رفتنش بـه مکه نمی شـدم بنـویس : محمدبن عبدالله ، حضرت فرمود: یا علی اگر محمدبن عبدالله هم بنویسی رسالت من از بین نمی رود.

من امروز نظیر همان را به پسـران مشرکان می نویسم چنان که در گذشته برای پدرانشان نوشتم این همان سنت و طریقه است ، عمروبن عـاص گفت : سـبحان الله مـا را به کفـار تشبیه کردی بـا آنکه مؤ من هستیم ، امـام فرمود: پسـر زن زناکـار برای کفار دوست نبوده ای و کی برای مسلمانان دشمن نبوده ای (۵۵۵)

زنان مهاجره

بعد از امضای صـلحنامه ، هنوز رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیبیه بود که زنی به نام سبیعه دختر حرث که مسلمان شده بود به صف

مسلمانان پیوست ، شوهرش بنام مسافر که کافر بود گفت : یا محمد زن مرا به خودم برگردان چون شرط شده هر که از ما به طرف شماآید برگردانی و هنوز مهر صلحنامه خشکك نشده است در این رابطه آیه دهم از سوره ممتحنه نازل گردید:

یا ایهاالذین آمنوا اذا جائکم المؤ منات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤ منات فلاترجعوهن الی الکفار لاهن حل لهم و لاهم یحلون لهن و آتوهم ما انفقوا و لاجناح علیکم ان تنکحوهن اذا آیتموهن اجورهن و لا تمسکوا بعصم الکوافر... ؛ این آیه می گوید: وقتی زنان مؤ من به دارالاسلام هجرت کردند امتحان کنید اگر معلوم شد که مؤ منه اند به طرف کفار برنگردانید که آنها دیگر نسبت به هه حلال نیستند، امتحان آن بود که زن قسم بخورد فقط به جهت اسلام به دار اسلام آمده نه این که از شوهر خود قهر کرده و یا عاشق یکی از مسلمامان شده است و نیز می گوید: نکاح زنان کافر را نگاه ندارید، و به حکم آن ، اگر مردی اسلام می آورد به زنش تکلیف اسلام می کرد و در صورت عدم قبول از او جدا می شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله سبیعه را خواست و به او سوگند داد، او گفت : به خدایی که جز او خدایی نیست من نه به علت قهر از شوهرم آمده ام و نه به علت عشق به یکی از مسلمین ، فقط به خاطر اسلام آمده ام ، حضرت مهریه او را به شوهرش داد و او را نگه داشت . آنگاه هر که از

مردان می آمد حضرت آن را برمی گرداند و هر که از زنان می آمد، بعد از امتحان ، مهریه او را به شوهر کافرش می داد و زن را نگاه می داشت .

ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط به مدینه هجرت کرد، برادرانش به مدینه آمده و از حضرت خواستند که او را برگرداند، حضرت فرمود: شر برگرداندن درباره مردان است ، زنان را شامل نمی شود، لذا او را تحویل نداد (۵۵۶)

وهابیها جانشین کفار قریش

ناگفته نماند: به حکم : ان الذین کفروا و یصدقون عن سبیل الله و المسجد الحرام الذی جعلناه للناس سواء العاکف فیه والباد... (۵۵۷)

مکه برای عموم مردم یکسان است خواه اهل آنجا باشد و یا اهل جای دیگر، و کسی را نمی شود از زیارت کعبه و انجام مناسک بازداشت و نیز به حکم کریمه : و من دخل کان آمنا (۵۵۸)

هر که داخل حرم شد درامان است نمی شود به او تعرض کرد و حتی اگر در خارج از حرم جنایتی انجام داده و به حرم پناه برد نمی شود او را در حرم بازداشت ، کرد، باید کاری کرد که از حرم بیرون آید و آنگاه بازداشت شود، در صدر اول اسلام مخالفان حکومت به حرم پناه بردند، کسی متعرض آنها نمی شد.

ولی این حصار الهی از زمان بنی امیه شکسته شد و احکام خدایی مورد ملعبه آن ناپاکان قرار گرفت جریان را باید در تاریخ خواند، از آن وقت که وهابیها و آل مسعود توسط روباه پیر استعمار انگلستان سیاه ، بر حرمین ، مسلط شدند، بارها این حسن خدایی ، را شکسته اند و اخیرا در

سال ۱۳۶۶ شمسی روز ۴ ذوالحجه الحرام حجاج ایرانی را در کنار مسجدالحرام به رگبار بسته و در قتل عامی که بوجود آوردند بیشتر از چهارصد نفر از میهمانان خدا ضیوف الرحمن را شهید کردند، نگارنده که در آن سال در مکه بودم و به طور معجزه آسا نجات یافتم ، و امسال که سال ۱۳۶۸ شمسی است دومین سال است که سعودیهای عامل آمریکا صد عن سبیل الله کرده و مانع رفتن حجاج ایرانی به مکه شده اند، خداوند به احترام حرمین ، حرمین شریفین ، را از شر آنها نجات دهد.

نامه رسول الله صلی الله علیه و آله به پادشاهان عصر

یکی از وقایع بسیار مهم سال ششم هجرت نامه نوشتن آن حضرت به شاهاو امراء وقت و دعوت آنها به دین مبین اسلام است که با آن طریق اثبات فرمود: دین اسلام برای همه جهانیان نازل شده و آن حضرت برای همه اهل عالم پیامبر و راهنماست ، این عمل تا آن وقت سابقه نداشت ، و حتی ده ها بار بالاتر از آن بود که موسی و هارون علیهما السلام ، به دربار فرعون رفته و او را به توحید دعوت کردند، خلاصه آن نامه ها چنین بود که : دینی از طرف خدا نازل شده و پیامبری مبعوث گردیده ، شما باید آن دین را پذیرفته و ملت خویش را بر آن بخوانید.

از پیدایش اسلام تا به حال چنین چیزی دیده نشده بود تا در زمان ما یکی از فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی حضرت امام خمینی صلوات الله علیه ، بنیان گذار جمهوری اسلامی ایران نظیر این نامه جدش را به رهبر شوروی ، گورباچف

نوشت واو را به توحید خواند و توسط یک مجتهد عالی مقام حضرت آیه الله جوادی آملی آن نامه به قائد شوروی ارسال گردید ما در پایان این فصل به آن اشاره خواهیم کرد.

ابن هشام در سیره خود ج ۴، ص ۲۵۴ این جریان را در سال ششم بعد از صلح حدیبیه گفته است ، بن اثیر نیز درکامل ، ج ۲ ص ۱۴۳، آن را از حوادث سال ششم می داند، علامه مجلسی رحمه الله در بحارالانوار ج ۲۰، ص ۳۸۲ از کازورنی نقل کرده : رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال ششم هجرت برای خود مهری تهیه کرد، چون قصد نامه نوشتن به شاهاو امراء داشت ، به حضرتش گفتند: پادشاهان نامه بی مهر را اهمیت نمی دهند، در ذوالحجه همان سال شش نفر از صحابه ، نامه های آن حضرت را برای پادشاهان و امرای وقت بردند.

جریان از این قرار بود که : شش نامه توسط شش نفر به شش نفر از زعمای جهان فرستاده شد، عبدالله بن حذاقه نامه آن حضرت را به کسری خسروپرویز پادشاه ایران برد، عمروبن عبدالله ضمری ، به نجاشی پادشاه حبشه ، حاطب بن ابی بلتعه به مقوقس پادشاه مصر، دحیه بن خلیفه کلبی ، به قیصر پادشاه روم ، شجاع بن وهب به ابی شهر پادشاه غساسی شام ، و سلیط بن عمرو عامری به پادشاه یمن .و در نقل یعقوبی و دیگران : علاءبن حضری را نیز با نامه به منذربن ساوی پادشاه بحرین فرستاد. اینک به نامه و پیامد آنها اشاره می کنیم .

نامه خسروپرویز

بسم الله الرحمن الرحیم من محمد

رسول الله الی کسری عظیم فارس سلام علی من اتبع الهدی و آمن بالله و رسوله و شهدان لااله الاالهل وحده لاشریک له و ان محمدا عبده و رسوله ، ادعوک بدعایه الله فانی رسول الله الی الناس کافه لانذر من کان حیا و یحق القول علی الکافرین اسلم تسلم فان ابیت فعلیک اثم المجوس (۵۵۹)

بنام خدای رحمان رحیم نامه ای است از محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله به کسری بزرگ فارس ، سلام بر آنکه از هدایت پیروی کند، و به خدا و رسولش ایمان آورد و گواهی دهد که معبودی جز خدا نیست ، یکتا و بی شریک است و محمد بنده او و پیامبر اوست ، من تو را بدین خدا دعوت می کنم زیرا که به همه مردم پیامبرم ، تا انداز کنم آنانرا که حق شنو هستند و وعده عذاب بر کافران نمی شود، اسلام بیاور تا سلامت باشی ، اگر از پذیرفتن این دعوت امتناع کنی ، گناه ملت مجوس بر عهده توست .

این نامه به دعوت به توحید است ، حضرت کسری را ملك و شاه نگفته بلکه به لفظ عظیم و بزرگ فارس اکتفا کرده ، دعایه یعنی دعوت و مراد از آن ظاهرا دین است در ضمن آن بزگوار به جهانی بودند رسالتش تصریح فرموده و آن را علت نامه نوشتن می شمارد، اسلام خسرو پرویز سبب اسلام ایرانیان بود و استنکاف و موجب استنکاف آنها لذا فرمود: فان لیت فعلیك اثم المجوس

خسرو پرویز به عبدالله حذاقه اجازه ورود به دربار داد، یکی از درباریان گفت : نامه را به من

بدهید تا به شاه برسانم ، گفت نه باید خودم به او بدهم ، فرمان رسول الله چنین است ، خسرو گفت بگذارید، بیاورد، او نامه را به دست خسرو داد خسرو گفت : یکی از دبیران آن را بخواند، دبیر چنین خواند: من محمد رسول الله الی کسر عظیم فارس خسرو از این که حضرت نام خودش را پیش از او نوشته بود آتش گرفت ، فریاد کشید و نامه را پاره کرد بی آنکه از مضمون آن مطلع شود بعد گفت عبدالله بن حذاقه را از دربار بیرون کند، عبدالله چون جریان راچنین دید بر شترش نشست و راه مدینه را در پیش گرفت ، خسرو پس از فروشدن خشمش ، او را خواست گفتند: رفته است ، عبدالله چون به مدینه آمد، جریان را به حضرت گزارش کرد، حضرت فرمود: او با این کار حکومت خودش را پاره کرده ست : قال صلی الله علیه و آله مزق کسی ملکه (۵۶۰)

در مناقب آمده : کسری نامه حضرت را پاره کرد و او را تحقیر نمود و گفت : این کیست که مرا به دین خود می خواند و نام خود را پیش از نام من می نویسد آنگاه در جواب آن حضرت مقداری خاک فرستاد، حضرت فرمود: خدا حکومتش را پاره کند چنان که کتاب مرا پاره کرد و در جواب من خاک فرستاد، شما مالک خاک او خواهید شد: مزق الله ملک کما مزق کتابی و بعث الی بتراب اما اءنکم تملکون اءرضه (۵۶۱)

سپس خسرو به فرماندار یمن که باذان نام داشت ، نوشت : به من خبر رسید که در

زمین تو مردی است می گوید: من پیامبرم او را دست بسته پیش من به فرست ، باذان نامه خسرو را با دو نفر محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و به آن حضرت (به اصطلاح) دستور داد که با آن دو پیش خسرو برود، آن دو طائف آمده و از آنجا رسول خدا صلی الله علیه و آله را از مردی سراغ گرفتند، مرد گفت او در مدینه است ، آن دو به مدینه آمد.

بعد به محضر حضرت آمده گفتند: شاهنشاه ملك الملوك کسری به ملك باذان فرمان داده کسی را پیش شما بفرستد و شما را پیش او ببرد، او ما را محضر شما فرستاده ، اگر امتناع کنید خودتان و قومتان را به هلاك انداخته و دیارت را خراب کرده ای .

آن دو در زی فارسیان بوده ریشهای خویش را تراشیده و سبیلها را بلند کراه بودند، حضرت با دیدن قیافه آن دو ناراحت شد، فرمود: وای بر شما کی به شما گفته شد که چنین کنید؟ پیشوای ما چنین فرمان داده است فرمود: ولی پروردگار من فرمان داده ریشم را بلند و شاربم را را کوتاه نمایم ، بروید فردا پیش من بیایید، به حضرت وحی آمد که : خدا به خسرو پرویز، پسرش شیرویه را مسلط کرد و او پدرش را در فلان ماه و فلان شب وقت کشت .

فردا که آن دو محضر حضرت آمدند، فرمود: پروردگار من پیشوای شما را در فلان ماه و فلان شب و فلان ساعت کشت ، پسرش شیرویه را بر او مسلط گردانید، گفتند: می دانی چه می

گویی ؟ ما با نامه نوشتن تو به خشم آمدیم حالا بدتر از آن را می گویی ؟ این سخن را نوشته و به ملک باذان اطلاع می دهیم !

فرمود: آری به او از من این مطلب را خبر بدهید و بگویید: دین من و سلطه من به تمام حیطه حکومت کسری خواهد رسید... و به او بگویید: اگر اسلام بیاوری آنچه در دست داری به تو می دهم و تو را بر قومت حاکم می گردانم ، بعد به یکی از آن دو کمربندی داد که با طلا و نقره مرصع بود، و بعضی از شاهان به وی اهداء کرده بود، آنها چون به یمن آمدند جریان را به باذان نقل کردند، باذان گفت : به خدا این سخن پادشاه نیست ، من فکر می کنم آن شخص پیامبر است چنانکه خود می گوید، منتظر باشیم اگر گفته او حق باشد بی شک پیامبر است وگرنه درباره او فکر می کنیم .

چندی نگذشت که نامه ای از شیرویه به باذان رسید، من پدرم کسری را کشتم ، زیرا که ظالم بود، و اشراف فارس را کشت ، چون نامه من به تو رسید از مردم برای من بیعت بگیر و با مردی که (رسول الله صلی الله علیه و آله) به خسرو نامه نوشته بود کاری نداشته باش تا فرمان من به تو برسد، باذان چون نامه شیرویه را خواند، گفت : این شخص لاشک پیامبر است ، لذا اسلام آورد و از ایرانیان آنها که در مین بودند اسلام آوردند.(۵۶۲)

خسرو پرویز نوه انوشیروان بیست و سومین پادشاه ساسانی است که در

سال ۶۲۸ میلادی به دست پسـرش شیرویه به قتل رسید چون در نظر داشت پسر دیگرش مردانشاه را به جانشینی خود برگزیند، این بر شیرویه گران آمد، و به قتل وی مصمم گردید آری : الملک عقیم .

نامه نجاشی پادشاه حبشه

بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله صـلی الله علیه و آله الی النجاشـی ملک الحبشه سـلم انت فانی الیک الله الذی لااله الاهو الملک القدوس السلام المؤ من المهیمن و اشهد ان عیسی بن مریم روح الله و کلمته القاها الی مریم البتول الطیبه الحصینه فحملت بعیسـی حمله منت روحه و نفخه کما خلق آدم بیـده و انی ادعوک الی الله وحده لاشـریک له والموالاه علی طاعته وان تتبعنی و توقن بالـذی جاءنی فـانی رسول الله و انی ادعوک و جنودک الی الله عزوجول وقـد بلغت و نصـحت فـاقبلوا نصـیحتی والسلام علی من اتبع الهدی (۵۶۳)

محتوای این نامه با نامه کسـری فرق بسیار دارد، آن حضرت نامه دیگری قبل از هجرت به نجاشی نوشته و آن در وقتی بود که مهاجران از ترس مشـرکان به مکه و حبشه مهاجرت می کردنـد و درآن نام جعفربن ابیطالب نیز آمده است ولی این نامه غیر از آن است طبرسـی آن را در اعلام الوری ص ۴۵ نقل کرده است ، و در آن نوشـته شـده که من عموزاده ام جعفر را به عـده ای پیش تو فرستاده ام .

به هر حـال ترجمه نـامه چنین است : به نـام خـدای رحمان رحیم ، این نامه از محمـد رسول خـداست به نجاشـی پادشاه حبشـه سلامت (۵۶۴) باشی من درباره تو خدا را حمد می کنم (۵۶۵) خدای حکمران ،

پاک ، سلامت ، ایمنی دهنده ، مراقب بندگان را، گواهی می دهم که عیسی روح و اراده خداست که در وجود مریم قرار گرفته ، مریم بتول و پاک و عفیف ، او با دمیدن روح القدس به عیسی حامله شد، چنان که خدا آدم را مانند عیسی با دست خویش آفرید.

من تو را می خوانم به سوی خدای واحد بی شریک و به پیوستگی اطاعتش و اینکه از من پیروی کنی و به دینی که برای من آمده ایمان بیاوری ، من رسول خدایم ، تو را و لشکریانت را به سوی خدای عزوجل می خوانم . دعوت را رساندم و نصیحت کردم نصحیت مرا قبول کنید، سلام بر کسی که از هدایت حق پیروی کند.

حضرت ، نجاشی ، را ملک - پادشاه فرموده و از کسری با عظیم یاد کرده ، جمله انت سلم ظاهرا همان است که ترجمه کردیم و این می رساند که نجاشی همان نجاشی اول بوده که به جعفر و دیگر مهاجران احترام نمود، و عقد نکاح ام حبیبه را برای آن حضرت خواند و مهریه را خودش داد و بعد از وفاتش حضرت برای او در بقیع نماز میت غائب خواند.

به هر حال : نجاشی چون نامه حضرت را خواند، آن را بر چشم خود گذاشت و به احترام نامه از تخت پایین آمد، و بر خاک نشست آنگاه حقه ای از عاج ساخت و نامه را در آن گذاشت و گفت : تا این نامه در حبشه است اهل آن در سعادت خواهند بود: و قال : لن تزال الحبشه بخیر ما کان هذا بین اظهرهم

(۵۶۶) آنگاه در جواب رسول خداصلی الله علیه و آله چنین نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم به محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله از نجاشی اصحمه (۵۶۷) سلام بر تو ای پیامبر خدا و رحمت و برکات خدا بر تو باد، خدایی که جز او معبودی نیست ، خدایی که مرا به اسلام هدایت کرد، یا رسول الله آنچه درباره عیسی نوشته بودی رسید به خداوند آسمان و زمین قسم ، عیسی علیه السلام از آنچه نوشته ای بالاتر نیست (نه خداست و نه پسر خدا) دینی را که با آن به ما مبعوث شده ای دانستیم ، پسر عمویت جعفر و یاران او را کرام نمودیم ، شهادت میدهم که راستی تو رسول خدایی با تو بیعت کردم و با عموزاده ات و به دست او به خدای رب العالمین اسلام آوردم نقل سیره حلبیه ، در اینجا تمام می شود ولی در نقل اعلام الوری و بحار اضافاتی دارد (۵۶۸)

نمایندگان نجاشی و هدایای او

نجاشی هدایای زیادی به مدینه ارسال کرد، ازجمله : لباس ، عطر، اسب ، و سی نفر از علمای نصاری را فرستاد، تا سخن گفتن ، نشستن طعام خوردن و علائم رسالت آن حضرت را در نظر بگیرند،و ببینند آیا او در زی پادشاهان و جباران است یا نه ، آنها چون وارد مدینه شدند، حضرت آنها را به اسلام خواند، آنها ایمان آورده و پیش نجاشی برگشتند(۵۶۹)

علی بن ابراهیم ، قمی در تفسیر خود نقل کرده : نجاشی سی نفر به مدینه فرستاد و گفت : به کلام و نشستن و مشرب و مصلای حضرت نگاه کنید چون آنها

به مـدینه آمدنـد، حضـرت ایشـان رابه اسـلام دعوت کرد، و برای آنها از قرآن و اذ قال الله یا عیسـی بن مریم اذکر نعمتی التی انعمت علیک و علی والدتک راخواند، از شـنیدن قرآن به گریه افتادند، پس از ایمان آوردن پیش نجاشـی برگشـتند، نجاشـی گریه کرد آنها نیز گریستند، نجاشی اسلام آورد ولی از ملت حبشه ترسیدو اظهار اسلام بر آنها نکرد (۵۷۰)

نامه حضرت به مقوقس پادشاه مصر

بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله صـلی الله علیه و(۵۷۱) آله الی المقوقس عظیم القبط سـلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بدعایه الاسـلام ، اسلم تسلم ، یؤ تک الله اجرک مرتین فان تولیت فانما علیک اثم القبط یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم ان لانعبد الاالله ولانشرک به شیئا ولایتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون (۵۷۲)

این نامه نظیر نامه خسـرو پرویز است ، آوردن آیه یا اهل الکتاب حاکی است که مقوقس و ملت او مسـیحی بوده انـد، دو دفعه اجر برای آن است که او در صورت اسـلام آوردن سـبب اسـلام آوردن ملتش نیز می شـد، خواهیم دید که برخورد مقوقس با نماینـده رسول خـدا صـلی الله علیه و آله خوب بود جواب ملایـمی به حضـرت نوشت و هـدایایی ارسال کرد ولی خود اسـلام نیاورد.

آنگاه که نامه مقوقس آماده شد، حضرت فرمود: کیست که نامه مرا به صاحب مصر ببرد پاداش او بر خداست ، حاطب بن ابی بلتعه این مسؤ لیت را قبول کرد، و نامه بعد از مدتی در اسکندریه مصر به مقوقس رسانید، حاطب پس از ورود به کاخ مقوقس

از دور نامه را نشان داد، مقوقس او را به حضور خواند و چون نامه حضرت را خواند گفت : اگر پیامبر است چرا به قومش که مخالف او هستند و حتی از مکه بیرونش کردند نفرین نمی کند، تا گرفتار شوند، این کلام را دو بار تکرار کرد و ساکت شد.

حاطب گفت : آیا عقیده نداری که عیسی بن مریم رسول خداست ؟ گفت : چرا، گفت پس چرا وقتی قومش او را گرفته و عن قریب بود که مقتولش کنند نفرین نکرد که خدا هلاکشان کند، تا اینکه خدا او را از میان مردم برداشت ؟ گفت : احسنت ، تو حکیمی از جانب حکیمی آمده ای .

حاطب گفت : پیش از تو مردی (فرعون) بر این زمین حکومت می کرد او بیهوده گفت : من خدایم ، پروردگار از او انتقام گرفت ، تو از او عبرت بگیر مبادا که تو گرفتار شوی و دیگران از هلاکت تو عبرت گیرند این پیامبر مردم را به توحید دعوت کرد، از همه سخت تر بر او قریش بودند و از همه دشمن تر یهود و از همه نزدیک تر و مهربان تر، نصاری ، به جان خودم قسم بشارت عیسی به محمد صلی الله علیه و آله مانند بشارت موسی بر عیسی است ، و دعوت ما تو را به قرآن مانند دعوت توست که اهل تورا را به انجیل دعوت می کنی ، هر قویم که زمان پیامبری را درک کنند امت او هستند، حق است که از او اطاعت کنند، تو از آنانی که پیامبر را درک کرده ای ، در

عین حال تو را از دین مسیح نهی نمی کنیم ، بلکه به آن امر می نماییم .

پس از این بیان متقن مقوقس گفت : درباره دین پیامبر فکر کردم دیدم به چیز ناپسندی امر نمی کند، و از کار خوبی باز نمیدارد، او جادو گر گمراه و کاهن دروغگویی نیست ، در او علامت رسالت یافتم ، و درباره اسلام آوردن و گرویدن به او فکر خواهم کرد آنگاه درجواب حضرت چنین نوشت :

بنام خدای رحمان رحیم به محمدبن عبدالله از مقوقس زعیم قبط سلام بر تو، نامه ات را خواندم مطلبت و آنچه را که بر آن دعوت می کنی فهمیدم ، دانسته ام که پیامبر خاتم خواهد آمد، گمان می کردم که او از شام مبعوث شود، فرستاده ات را احترام کردم ، دو نفر کنیز برای شما فرستادم که در میان قبط موقعیت بزرگ دارند، و نیز مقداری لباس از قباطی مصر و قاطری برایتان هدیه کردم که سوار بشوید. والسلام علیک ، او زیاده از این ننوشت و اسلام نیاورد.

حاطب بن ابی بلتعه چون مدینه آمد، هدایا را به حضرت تحویل داد، حضرت بعد از خواندن نامه اش فرمود: ضن الخبیث بملکه ولا بقاء بملکه خبیث از ترس رفتن حکومتش ایمان نیاورده ، با آنکه بقایی بر حکومتش نیست (۵۷۳)

نامه به قیصر روم

بسم الله الرحمن الرحیم من محمدرسول الله هر قل عظیم االروم ، سلام علی بن اتبع الهدی اما بعد فانی ادعونک بدعایه الاسلام اسلم تسلم یؤ تک الله اجرک مرتین فان تولیت فانما علیک اثم الاریسیین و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بنکم الا نعبد الاالله ولا

نشرك به شيئا و لايتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون (۵۷۴)

این نـامه نظیر نامه ای است که به مقوقس مصـر فرسـتاده شـد اریسـیین به معنی فلاحین و کشاورزان است منظور از آن رعایای قیصر است ، در نقل صحیح مسلم ، ج ۲، ص ۹۱، کتاب جهاد لفظ من محمد رسول الله است گرچه در نقلهای دیگر محمدبن عبدالله نقل شده ، دعایه به معنی دعوت و دعایه الاسلام همان دعوت به توحید می باشد.

برنده نامه به دربار قیصـر، دحیه کلبی صحابی مشهور بود، چون به دربار هرقل رسید، درباریان به او گفتند: وقتی که پادشاه را دیدی سجده کن تا به تو اجازه برخاستن دهد دحیه گفت : نه این کار را نمی کنم ، من فقط به خدا سجده می کنم نه به کس دیگر، یک نفر گفت : پس قیصر در هر آستانه ای تختی دارد که در روی آن می نشیند، تو نامه را در مقابل تخت بگذار چون آن را دید نامه رسان را به حضور خواهد پذیرفت .

قیصـر چون نامه برداشت دانست که به عربی نوشته شده است ؛ پس مترجم خواست ، نامه حضـرت را بر او خواندنـد، مترجم چون خواند: من محمد رسول الله صـلی الله علیه و آله الی قیصر صاحب الروم برادر قیصر بر سینه مترجم زد و نامه را گرفت ، و خواست پـاره کنـد. قیصـر گفت چرا چنین می کنی ؟! گفت : می خواهی به نـامه کسـی نگـاه کنی نـام خود را پیش از نـام تو نوشته و تو را صاحب روم خوانده نه

شهریار آن ؟!

قیصر گفت : تو یک احمق کوچک و یا یک دیوانه بزرگ هستی ، می خواهی نامه مردی را پاره کنی پیش از آنکه بدانم چه نوشته است ، اگر او پیامبر باشد حق دارد که نام خویش را پیش از نام من بنویسد وانگهی راست می گوید، من صاحب روم هستم نه مالک آنها، خدا مرا بر آنها مسلط کرده و اگر می خواست آنها را بر من مسلط می کرد، چنان که ایرانیان را بر کسری (خسرو) مسلط کرد و او را کشتند(۵۷۵) هرقل پس از دانستن مضمون نامه ، به دحیه کلبی گفت : به خدا قسم من می دانم که او پیامبر مرسل است همان پیامبری که انتظارش را می کشیدیم و در کتاب خود وعده آمدن او را می یابیم ، لیکن من از مردم روم بر نفس خویش بیمناکم ، اگر چنین نبود از او پیروی می کردم ، تو پیش ضغاطر اسقف اعظم برو، جریان صاحب خود را بر او بگو، او در روم از من بزرگتر و حرفش مقبول تر است ، ببین او چه می گوید.

دحیه پیش اسقف اعظم آمد و جریان را باز گفت ، ضغاطر گفت : به خدا قسم صاحب تو پیامبر مرسل است ما او را با اوصافش می شناسیم و نام او را در کتاب خود می یابیم ، آنگاه ضغاطر لباس سیاهی را که پوشیده بود برکند، و لباس سفید پوشید، و عصایی به دست گرفت و پیش مردمی که در کلیسا بودند آمد و با صدای بلند گفت : ای مردم نامه احمد صلی الله

علیه و آله به ما آمده در آن ما را به سوی خدا می خواند و من می گویم اشهدان لااله الاالله و اشهدان احمد رسول الله ؛ مردم همه یکباره به سوی او هجوم آورده و در دم مقتولش کردند. دحیه پیش قیصر آمد و جریان را بازگفت قیصر گفت : به شما گفتم که ما از مردم بر جان خود می ترسیم ، به خدا سوگند ضغاطر پیش مردم از من محبوبتر بود(۵۷۶).

ناگفته نماند: نقلها و نوشته ها در رابطه با موضعگیری هرقل در مقابل نامه رسول الله صلی الله علیه و آله مختلف است ولی استقبال او از نامه حضرت به جز نجاشی از همه مثبت تر بود، و ظاهر آن است که اسلام آورده ولی از ترس مردم ، اظهار نکرده است .

نامه بهوده بن علی شاه یمن

بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله صلی الله علیه و آله الی هوذه بن علی ، سلام علی من اتبع الهدی و اعلم دینی سیظهر الی منتهی الخف و العافر فاسلم تسلم و اجعل لک ما تحت یدیک (۵۷۷)

منظور از خف پای شتر و از حافر پای اسب یعنی دین من به زودی غالب می شود و گسترش می یابد به هر جا که پای شتر واسب رسیده است و آن خبر از گسترش اسلام و از اخبار غیبی است ، جمله اخیر حاکی است که در صورت اسلام آوردن در حکومت خودت ابقاء خواهی شد.

سلیط بن عمرو چون نامه حضرت را به هوذه رسانید، او را احترام کرد و از نامه حضرت استقبال نمود و به طور کلی رد نکرد و به حضرت چنین نوشت

: آنچه به آن دعوت می کنی بهتر و نیکوتر است ، من شاعر و خطیب قوم خویش هستم ، عرب از موقعیت من می ترسد، بعضی از کار را به من واگذر کن تا پیرو تو شوم (گویا منظورش جانشینی حضرت بود) آنگاه به سفیر حضرت جایزه ای داد و بر او لباسهایی پوشانید.

سلیط محضر رسول الله صلی الله علیه و آله آمد، نامه هوذه را بر آن حضرت خواند، حضرت فرمود: اگر تکه زمینی هم از من بخواهد (ظاهرا به طور جانشینی و خلافت) به او نمی دهم ، خودش و حکومتش بر باد شود، آنگاه که حضرت از فتح مکه برگشت جبرئیل خبر آورد، که هوذه از دنیا رفته است ، حضرت فرمود: از یمن کذابی خروج می کند و ادعای نبوت می نماید و کشته می شود. این سخن پیامبر (۵۷۸) اشاره به مسیلمه کذاب بود که در زمان حضرت خروج کرد وبعد از حضرت کشته شد.

نامه حضرت به حارث بن ابی شمر

حارث از جانب قیصر روم در دمشق حکومت می کرد، شباع بن وهب نامه حضرت را در شام به او رسانید متن نامه چنین است :

بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله صلی الله علیه و آله الی الحارث بن ابی شمر، سلام علی من اتبع الهدی و آمن و صدق و انی ادعوک ان تؤ من بالله وحده لاشریک له و یبقی لک ملکک (۵۷۹)

شباع بن وهب گوید: چون به دربار حارث رسیدم دو سه روز منتظر بودم که نامه حضرت را به او برسانم ، به دربان گفتم : من فرستاده رسول خدایم ، گفت : نامه را فقط در

فلان روز می توانی برسانی آنگاه حاجب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و از اسلام از من سؤ ال می کرد، من درانجیل صفت این پیامبر را خوانده ام ، فکر می کردم که در شام مبعوث می شود، اکنون می بینم که در حجاز مبعوث گردیده من به او ایمان آوردم و تصدیقش می کنم ، ولی می ترسم که حارث مرا بکشد، او مرتب مرا احترام می کرد و از اسلام آوردن حارث اظهار یاءس می نمود و می گفت : او از قیصر می ترسد.

روزی حارث از اندرون ، به کاخ آمد و نشست وتاجی در سر داشت ، به من اجازه داد من نامه حضرت را به او دادم ، آن را خواند به دور انداخت و گفت : کی می تواند حکومت را از من بگیرد، من به جنگ او خواهم رفت هر چند که در یمن باشد، آنگاه گفت : لشکریان آماده شوند، افراد مسلح تا شب از مقابل او می گذشتند، گفت : این لشکریان را که دیدی به صاحبت برسان بعد، جریان را برای قیصر روم نوشت .

نامه وی موقعی به قیصر رسید که هنوز دحیه کلبی از روم خارج نشده بود، قیصر حارث را از لشکرکشی به مدینه منع کرد و او را ماءموریت ویژه ای داد، حارث پس از دریافت دستور قیصر، به فرستاده رسول خداصلی الله علیه و آله گفت : کی می خواهدی بروی ؟ گفت : فردا، دستور داد صد مثقال طلا به او دادند، دربان او نیز مقداری پول و لباس به او داد وگفت : سلام مرا

به رسول الله صلی الله علیه و آله برسان و بگوه من تابع دین او هستم .

شباع بن وهب چون به مدینه آمد، جریان را به حضرت گزارش کرد، حضرت فرمود: باد ملکه حکومتش نابود بود (۵۸۰)

نامه امام خمینی به رهبر شوروی (۵۸۱)

در ابتدای این مطلب گفتیم که نامه نوشتن رسول الله به سلاطین یکی از جریانهای بس مهم سال ششم هجرت بود، و عظمت آن به حدی است که در قالب الفاظ نگنجد و به قول معروف یدرک و لا یوصف می باشد، بعد از گذشتن هزار و چند سال اولین کسی که قدم در جای قدمهای رسول خدا صلی الله علیه و آله گذاشت و مانند او کار می کرد، حضرت امام خمینی رضوان الله تعالی علیه بود، که نامه ای به رهبر شوروی میخائیل گورباچف نوشت و او را به دین اسلام دعوت فرمود، سفیر و نامه رسان امام در این پیام تاریخی مجتهد، عالی قدر حضرت آیت الله آملی و خانم دباغ یکی از زنان نمونه اسلام و انقلاب ، بود، امام رضوان الله تعالی علیه در این نامه می نویسد:

بسم الله الرحمن الرحیم :

جناب آقای گورباچف ، صدر هیاءت رئیسه اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی !

با امید خوشبختی و سعادت برای شما وملت شوروی ، از آنجاکه پس از روی کار آمدن شما چنین احساس می شود که جنابعالی در تحلیل حوادث سیاسی جهان خصوصا در رابطه با مسائل شوروی در دور جدیدی از بازنگری و تحول قرار گرفته اید، و جسارت و گستاخی شما در برخورد با واقعیات جهان چه بسا منشاء تحولات و موجب به هم خوردن معادلات فعلی حاکم برجهان گردد، لازم دیدم

نکاتی را یادآور شوم ...

اولین مسئله ای که مطمئنا باعث موفقیت شما خواهد بود این است که در سیاست اسلاف خود دائر بر خدازدایی و دین زدایی ازجامعه که تحقیقا بزرگترین و بالاترین ضربه را بر پیکر مردم کشور شوروی وارد کرده است تجدید نظر نمایید و بدانید که برخورد واقعی با قضایای جهان جز از این طریق میسر نیست ....

مشکل اصلی کشور شما مسئله مالکیت و اقتصاد و آزادی نیست مشکل شما عدم اعتقاد واقعی به خداست ، همان مشکلی که غرب را هم به ابتذال و بن بست کشیده و یا خواهد کشید، مشکل اصلی شما مبارزه طولانی و بیهوده با خدا و مبداء هستی و آفرینش است .

آقای گورباچف برای همه روشن است که از این پس کمونیسم را باید در موزه های تاریخ سیاسی جهان جست و جو کرد چرا که مارکسیسم جوابگوی هیچ نیازی از نیازهای واقعی انسان نیست ، چرا که مکتبی است مادی و با مادیت نمی توان بشریت را از بحران عدم اعتقاد به معنویت ... بدر آورد...

رهبر چین اولین ضربه را به کمونیسم زد و شما دومین و علی الظاهر آخرین ضربه را به پیکر آن نواختید، امروز دیگر چیزی به نام کمونیسم ، در جهان نداریم ولی از شما جدا می خواهم که در شکست دیوارهای خیالات مارکسیسم گرفتار زندان غرب و شیطان بزرگ نشوید.

امیدوارم افتخار واقعی این مطلب را پیدا کنیدکه آخرین لایه های پوسیده هفتاد سال کژی کمونیسم را از چهره تاریخ و کشورتان بزدایید... وقتی از گلدسته های مساجد بعضی از جمهوریهای شما پس از هفتاد سال بانگ الله اکبر و شهادت

به رسالت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله به گوش رسید، تمامی طرفداران اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله را از شوق به گریه انداخت ؛ لذا لازم دانستم این موضوع را به شما گوشزد کنم که بار دیگر به دو جهان بینی مادی و الهی بیندیشید.

مادیون معیار شناخت در جهان بینی خویش را حس دانسته و چیزی را که محسوس نباش ، از قملرو علم بیرون می دانند و هستی را همتای ماده دانسته و چیزی را که ماده ندارد و موجود نمی دانند، قهرا جهان غیب مانند وجود خداوند تعالی و وحی و نبوت و قیامت را یک سره افسانه می دانند در حالی که معیار شناخت در جهان بینی الهی اعم از حس و عقل می باشد و چیزی که معقول باشد، داخل در قلمرو علم می باشد گرچه محسوس نباشد، لذا هستی اعم از غیب و شهادت است و چیزی که ماده ندارد می تواند موجود باشد.

اگر جنابعالی میل داشته باشید در این زمینه تحقیق کنید می توانید دستور دهید که صاحبان اینگونه علوم علاوه بر کتب فلاسفه غرب در این زمینه به نوشته های فارابی و بوعلی سینا (رحمه الله علیهما) در حکومت مشاء مراجعه کنند تا روشن شود که قانون علیت و معلولیت که هرگونه شناختی بر آن استوار است معقول است نه محسوس ، و ادراک معانی کلی و نیز قوانین کلی که هر گونه استدلال بر آن تکیه دارد معقول است نه محسوس و نیز به کتابهای سهروردی (رحمه الله علیه) در حکمت اشراق مراجعه نموده و برای جنابعالی شرح دهند.

جناب آقای

گورباچف اکنون بعـد از ذکر این مسائل و مقـدمات از شـما می خواهم درباره اسـلام به صورت جدی تحقیق و تفحص کنید، این نه به خاطر نیاز اسلام و مسلمین به شما، که به جهت ارزشهای والا و جهان شمول اسلام است که می تواند وسیله راحتی و نجات همه ملتها باشد....

با آزادی نسبی مراسم مذهبی در بعضی از جمهوریهای شوروی نشان دادید، که دیگر اینگونه فکر نمی کنید که مذهب مخدر جامعه است ، راستی مـذهبی که ایران را در مقابل ابرقـدرتها چون کره اسـتوار کرده است ؛ مخـدر جامعه است ؟!... در خاتمه صریحـا اعلام می کنم که جمهوری اسـلامی ایران به عنوان بزرگترین و قدرتمنـدترین پایگاه جهان اسـلام به راحتی می تواند خلاء اعتقادی نظام شما را پرنماید و در هر صورت کشور ما همچون گذشته به حسن همجواری و روابط متقابل معتقد است و آن را محترم می شمارد.

والسلام علی من اتبع الهدی

روح الله الموسوی الخمینی ۱۱ / ۱۰ / ۶۷

پیام امام رضوان الله علیه را به طور خلاصه از مجله نور علم دوره سوم شماره پنجم ، ص ۱۰ - ۱۴ نقل کردیم ، گورباچف بعد از چنـدی جواب مناسب و تواءم با قبول توسط وزیر امور خارجه اش ، به محضـر امام فرسـتاد و اکنون که جهان کمونیسم ، در حال شکسـتن است و مکت توحیـد به تدریـج ظلمت مادی را هم شکسـته و نور اعتقاد به خـدا را در جای آن قرار می دهد، تا جـایی که نماینـدگان مملکت مجارسـتان بـا اکثریت قاطع به انحلال حزب کمونیسم ، راءی دادنـد، پیام امام رحمه الله علیه در ردیف عوامل

شکننده آن هیولای مخوف قرار گرفته است به امید از بین رفتن همه مکتبهای مادی .

سال هفتم هجرت

اشاره

درسال هفتم هجرت جریانهای بسیاری اتفاق افتاد، که سبب گسترش اسلام و تحکیم بیش از پیش آن گردید اینک به مهمترین آنها اشاره می کنیم .

جنگ خیبر و متلاشی شدن یهود

خیبر واحه ایست در هشتاد کیلومتری شمال مدینه به طرف شام که در آن موقع مسکن طوائفی از یهود و دارای قلعه های محکمی بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک به یک ماه قلعه ها را در محاصره داشت ، و یکی پس از دیگری سقوط می کرد، به هنگام سقوط هر قلعه ، یهود به قلعه دیگر پناه برده و در آن موضع می گرفتند، و چون قلعه وطیح و سلالم به محاصره درآمد، آن ها دست از مقاومت برداشته و به رسول الله صلی الله علیه و آله پیغام دادند، که حاضرند، همه چیز خویش را گذاشته و با زنان و فرزندان خود از خیبر بیرون روند، رسول خداصلی الله علیه و آله این پیشنهاد را قبول فرمود، آنگاه ازآن حضرت خواستند که در خیبر بمانند و نصف عایدات زمینهای آن اعم از خرما و گندم و سائر حبوبات مال مسلمانان باشد، این درخواست نیز مورد توافق حضرت قرار گرفت و جریان خاتمه یافت در زمان عمربن الخطاب میان یهود خیبر مرض وبا شیوع یافت و نیز چون آنها مسلمانان را مسخره و تحقیر می کردند، خلیفه طبق قرارداد زمان رسول الله صلی الله علیه و آله از خیبر اخراجشان کرد اینک مشروح ماجرا:

به نقل یعقوبی خیبر دارای شش قلعه بود بنامهای : سلالم ، قموص ، نطاه ، قساره ، شق ، و مربطه و در آنها بیست هزار یهودی رزمنده وجود

داشت (۵۸۲) ظاهر بیست هزار، اغراق و تخمینی باشد، ابن اسحاق و ابن اثیر از هشت قلعه نام برده اند: ناعم ، قموص ، حصن صعب بن معاذ، وطیح ، سلالم ، شق ، نطاه ، و کتیبه (۵۸۳) سمهودی درج ۴ وفاءالوفاء همه آنها را از قلاع خیبر گفته است ، در مغازی واقدی قلعه های دیگری نیز دیده می شود.

وضع یهود خیبر بسیار مشکوک بود، آنها از یک طرف به فکر سازش و عدم تعرض با مسلمانان نبودند، از طرف دیگر به عده زیادی از یهود بنی قینقاع و بنی نضیر که از مدینه اخراج شدند پناه داده و آنان را در میان خود داشتند؛ وانگهی برای روز مبادا با قبائلی امثال غطفان و دیگران پیمان همکاری و کمک بسته بودند و خلاصه ، خیبر یکی از کانونهای خطرناک علیه اسلام بود، و می بایست مشکل آن حل شود؛ لذا رسول الله صلی الله علیه و آله تصمیم به لشکرکشی و فتح آنجا گرفت .

ماه محرم یا صفر از سال هفتم هجرت بود که آن حضرت با هزار و چهار صد نفر به طرف خیبر حرکت کردند، یهود خیبر بعید می دانستند که حضرت به دیار آنها حمله برد، زیرا به استحکام قلعه ها و به کثرت سلاح و تعدادشان امیدوار بودند، هر روز ده هزار رزمنده مشغول تمرین شده و می گفتند: مگر محمد می تواند با ما بنجنگد، هیهات ، هیهات ، یهود مدینه ، به مسلمانان گفتند: کارتان رنج بی حاصل است ، شما قدرت تسخیر خیبر را ندارید، قبیله اسد و غطفان به یاری آنها در مقابل عرب

ایستاده اند (۵۸۴)

رسول خدا صلی الله علیه و آله چون به خیبر رسید در بیابانی به نام رجیع اردو زد که از آنجا به تدریج به تسخیر قلعه ها شروع کند و چون به خیبر مشرف شدند، به یارانش فرمود: بایستید، آنگاه دست بدرگاه خدا برداشته و چنین گفت : اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین ، السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن ، انا نسئلک خیر هذه القریه و خیر اهلها و خیر ما فیها و نعوذ بک من شر هذه القریه و شر اهلها و شر مافیها (۵۸۵)

احتمال زیاد بود که قبیله غطفان به یاری اهل خیبر بیایند، لذا حضرت ابتداء به طرف غطفان رفت و چنان وانمود کرد که قصد حمله بر آنها را دارد، آنها فکر مساعدت یهود را رها کرده و به فکر دفاع از خود افتادند، سپس به طرف خیبر برگشت ، این باعث شد که تا پایان کار خیبر، مردم غطفان از جای خود حرکت نکردند.

مردم خیبر روزها با بیل و کلنگ به مزارع رفته و شبها به قلعه ها باز می گشتند آنها از آمدن رسول الله صلی الله علیه و آله بی خبر بودند، چون حضرت شب هنگام به خیبر رسید، بامدادان که یهود به قصد رفتن به مزرعه از قلعه ها خارج شدند، چشمشان به لشکریان اسلام افتاد فریاد کشیدند: محمد و الله محمد و الخمیس معه یعنی محمد آمد با لشکریانش ، این را گفته و به قلعه گریختند، حضرت فرمود: الله اکبر خیبر خراب شد، ما چون به کنار قومی فرود آییم ، صبحشان تار

می گردد، آنگاه دستور محاصره داد. قلعه ها یکی پس از دیگری سقوط می کرد و اموال و غنائم به دست مسلمانان می افتاد اولین قلعه ای که سقوط کرد قلعه ناعم بود و در کنار آن محمود بن مسلمه برادر محمدبن مسلمه شهید شد، و آن بدین طریق بود که یهود سنگ دستاسی بر سر او انداختند و شهیدش کردند.

سپس قلعه قموص سقوط کرد و در آن اسیران بسیار گرفتند از جمله صفیه دختر حیی بن اخطب که بعدا همسر رسول الله صلی الله علیه و آله گردید و او زن کنانه بن الربیع بود، صفیه آنگاه که در خانه کنانه بود، در خواب دید ماهی در آغوشش افتاد، این خواب را بر شوهر خود نقل کرده ، شوهرش گفت : این نیست مگر آنکه می خواهی زن پادشاه حجاز باشی آنگاه آنچنان سیلی به او زد که چشمش کبود گردید و چون او را به اسارت گرفتند حضرت عبایی بر سرش انداخت (۵۸۶)

در آن بین زاد و طعام مسلمانان تمام شد، و اکثرشان از کمبود غذا به تنگ آمده ، شکایت پیش رسول الله صلی الله علیه و آله بردند، حضرت چیزی نداشت به آن ها بدهد، باز دست به درگاه خدا برداشت که : خدایا تو بر حال مسلمانان واقفی ، نیروی جنگ از وجودشان رفته ، من نیز چیزی ندارم آنها تاءمین می کنم ، خدایا بزرگترین قلعه را که از همه بیشتر کفایت و طعام و خورش دارد به دست آنها فتح کن .

دعای مستجاب حضرت به اجابت رسید، با مقداری جنگ و مقاومت تحمل تیرهای سوزان یهود

که از پشت بام می باریـد، قلعه بزرگی سـقوط کرد، مـدافعین آن به قلعه دیگری گریختنـد، آن قلعه به نام قلعه صـعب بن معاذ بود که از همه بیشتر، طعام و خورش در آن ذخیره کرده بودند بدین طریق مشکل خواوربار حل گردید.(۵۸۷)

مسـلمانان در گروه های متشکل روزها به قلعه می تاختند و شبها به اردوگاه که در رجیع بود برمی گشتند، زخمی ها را نیز در اردوگاه مـداوا می کردنـد در فتـح قلعه نطاه پنجاه نفر ازمسـلمانان با تیرهای یهود مجروح گردیدند، که برای مداوا به اردوگاه انتقال یافتند(۵۸۸)

شبی گروه گشتی سـپاه اسلام یک نفر از یهود را گرفتند، او گفت مرا پیش پیامبرتان ببرید، تا با او سخن گویم ، وی را محضر رسول الله صـلی الله علیه و آله آوردنـد، حضـرت به او گفت : تو کیستی و چه خبرداری ؟ گفت : یـا ابالقاسم ، در امان هسـتم ؟فرمود: آری ، گفت : از قلعه نطاه می آیم ، شـیرازه یهود از هم گسیخته ، امشب قلعه را ترک خواهند گفت ، بسیار هراسان و خائفنـد، فرمود به کجا می رونـد؟ گفت : به قلعه شق که اسـتحکامش کمتر از نطاه ، قلعه نطاه که از آن فرار می کننـد، در آن سلاح و طعام و خورش وجود دارد و نیز دستگاهی را که تسخیر قلعه به کار برده می شود در زیر زمین آن مخفی کرده اند.

حضـرت فرمود: چه دستگاهی ؟! گفت : منجنیقی و دو ارابه و سلاح و زره ها و کلاه های جنگی و شمشیرها، فردا چون داخل قلعه شدید و شما حتما داخل خواهی شد، حضرت

فرمود: ان شاءالله ، جای آنها رابه شما نشن خواهم داد غیر از من کسی جای آن ها را نمی داند، مطلب دیگری دارم . فرمود: آن چیست ؟ گفت چون آنها را بیرون آوردی ، مجنیق را بر قلعه شق نصب کن ، ارابه ها را بیاورید، مردان شما زیر آنها قرار گیرند، تا از تیرهای یهود در امان باشند، آن وقت در حفاظ ارابه ها شروع به شکافتن دیوار قلعه بکنید، در این صورت قلعه شق در یک روز سقوط خواهد کرد، قلعه کتیبه را نیز همان طور فتح کنید.

عمربن الخطاب که فرمانده گروه گشت بود، گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله به نظر می آید که راست می گوید، یهودی گفت : یا محمد خون مرا حفظ کن ، فرمود تو در امانی ، گفت : زنی در قلعه نزار دارم آن را نیز به من ببخش ، فرمود: آن هم مال تو باشد، گویند: حضرت از او خواست که اسلام آورد، گفت : چندروزی به من مهلت بدهید.

فردای آن شب قلعه قطاه سقوط کرد، قوی یهودی راست بود، منجنیق را به دستور رسول الله صلی الله علیه و آله اصلاح کرده و برای فتح قلعه نزار به کار گرفتند، هنوز سنگی توسط آن نینداخته بودند که قله سقوط کرد، زن یهودی را که نفیله نام داشت به خودش دادند، و آنگاه که دو قله وطیح و سلالم سقوط کرد، آن شخص یهودی که اسمش سماک بود اسلام آورد و از خیبر بیرون رفت و ناپدید شد(۵۸۹).

قلعه ها یکی پس از دیگری سقوط می کرد، یهود با کمال

قدرت مقاومت کردند؛ ولی کاری از پیش نبردند، و قلعه هایی که در گذشته نام برده شد همه به دست مسلمانان افتاد، غنائم خارج از حد بود، آخرین دژی که به محاصره درآمد، قلعه وطیح و سلالم بود، یهود دیدند مقاومت فایده ای ندارد بناچار از حضرت خواستند که جانشان در امان باشد واز خیبر بروند، حضرت قبول کرد، و آنها تسلیم شدند آنگاه به حضرت گفتند: ما در کشاورزی تجربه داریم ، در خیبر بمانیم نصف ، عایدات آن مال ما و نصف آن مال شما باشد، حضرت قبول کرد وفرمود: ولی هر وقت خواستیم حق بیرون کردن با ماست (۵۹۰) بدین طریق جریان خیبر پایان یافت و مسلمانان آسوده خاطر شدند. در تکمیل این مطلب لازم است به چند ماجرا اشاره شود

مقام علی علیه السلام در خیبر

مورخان شیعه و اهل سنت در این مطلب اتفاق دارند که یهود در یکی از قلعه ها بیش از حد مقاومت می کردند به طوری که چند حمله ناکام ماند و محاصره بیست روز طول کشید و رسول الله صلی الله علیه و آله آزرده خاطر گردید، عده ای نام آن قلعه را ذکر نکرده اند، ولی به قول حلبی و یعقوبی و طبرسی در اعلام الوری نام آن قموص بود.

به هر حال : یهود در دفاع از آن قلعه مقاومت عجیبی کردند، و کار سقوط قموص به طول انجامید، رسول خدا صلی الله علیه و آله در یکی از روزها فوجی را به فرماندهی ابوبکر ماءمور حمله کرده ، ولی آنها کاری از پیش نبرده و هزیمت کردند و به وقت برگشتن ، ابوبکر آن ها رامقصر قلمداد می کرد

و آنها ابوبکر را، فردای آن روز عمربن الخطاب فرماندهی را به عهده گرفت و شکست سختی خورد، او نیز مانند ابوبکر افراد خود را گناهکار می دانست وافرادش او را، رسول خدا صلی الله علیه و آله آزده خاطر گردید، فرمود: فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارد، او نیز خدا و رسول را دوست دارد، او حمله کننده است نه فرار کننده ، خدا این قلعه را به دست او فتح می کند. لاعطین الرایه غدا رجلا کرارا غیر فرار، یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لایرجع حتی یفتح الله علی یدیه

جمله یحبه الله و رسوله از مناقب منحصر به فرد امیرالمؤ منین علیه السلام است و جز در مورد وی درباره کسی گفته نشده است ، لذا حاضرین هر یک انتظار آن را داشتند که حضرت آنها را بخواند و فرماندهی بدهد تا صاحب آن منقبت گردند از علی بن ابیطالب نیز خاطر جمع بودند زیرا که چشمانش درد می کرد و در خیمه افتاده بود وقادر به حرکت نبود.

چون صبح شد یاران اطراف آن حضرت را گرفتند، سعد وقاص گوید: من پیش روی آن حضرت نشستم ، بعد با دو زانویم زانو زدم آنگاه برپای ایستادم به امید آن که مرابخواهد پرچم به دست من بدهد، حضرت فرمود: علی بن ابیطالب را پیش من بخوانید، همه با صدای بلند گفتند: چشمش درد می کند جلو، پایش را نمی بیند، فرمود: بروید بیاورید رفتند دست علی را گرفته و به محضر آن حضرت آوردند حضرت سر او را به

زانویش گذاشت و با آب دهانش را به چشم علی زد، (با آن ولایت تکوینی) در دم چشم علی صحت یافت ، بعد پرچم را به دست او داد و او را دعا کرد و فرمان حمله داد، علی بن ابیطالب مانند شیر خمشگین همهمه و هروله می رکرد. علی علیه السلام چنان هجوم برد که هنوز آخرین افرادش به محل جنگ نرسیده بودند که علی علیه السلام داخل قلعه قموص گردید.

جابربن عبدالله گوید: ما که جزء فوج علی بودیم ، به عجله ، مسلح شدیم ، سعدبن ابی وقاص گفت : یااباالحسن کمی درنگ کن تا دیگران نیز برسند، ولی علی پیش از آنها نیزه خویش را در کنار قعله به زمین زد مرحب یهودی مانند روزهای قبل با عده ای جلوی او را گرفتند(۵۹۱).

مرحب که از روی کلاه جنگی ، سنگی را سوراخ کرده و بر سر گذشته بود فریاد کشید:

قد علمت خیبر انی مرح

شاکی السلاح بطل مجرب

اضرب احیانا و حینا اطعن

اهل خیبر می دانند که من مرحبم ، غرق در سلاح ، پهلوان جنگ آزموده ام ، گاهی با شمشیر می شکافم و گاهی با نیزه سینه ها را سوراخ می کنم ، امام صلوات الله علیه درجواب او فرمود:

انا الذی سمتنی امی حیدره

کلیث غابات شدید قسوره

اکلیکم بالسیف کیل السندره

من آنم که مادرم مرا حیدر نامیده است ، مانند شیران بیشه های قوی و پرتوان هستم ، شما یهود را به طور گسترده با شمشیر وزن کرده و از دم شمشیر می گذرانم ، آنگاه مانند دو فیل نر به جان هم افتادند، شمشیر مولا، سر و صورت مرحب

را شکافت و در دندانهایش نشست و مرحب به خاک و خون غلطید(۵۹۲)

امام باقر علیه السلام فرماید: علی علیه السلام به در قلعه رسید، درش بسته بود، در را از جا برکند و بر سرش گرفت ، بعد بر دوشش حمل کرد، آنگاه داخل قلعه شد، مسلمانان به دنبال وی داخل قلعه شدند، به خدا سنگینی در بر آن حضرت بالاتر از سنگینی جنگ بود، آنگاه آن را به دور انداخت .

به رسول الله صلی الله علیه و آله مژده آوردند که علی قلعه را فتح و داخل آن شد، به وقت برگشتن علی علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش او آمد و فرمود: مژده فتح مقبول و کار عالیت را به من دادند، خدا از تو راضی گردید، من نیز از تو راضی ام ، علی از این سخن به گریه افتاد، حضرت فرمود: چرا گریه می کنی ؟ عرض کرد: از شوق آن که خدا و رسولش از من خشنود شدند.

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله بلغنی نباءک الشمکور و صنیعک المذکور قدرضی الله عنک فرضیت انا عنک (۵۹۳)

کلمه یحبه الله و رسوله چنانکه گفته شد از مناقب منحصر به فرد امیرالمؤ منین علی علیه السلام و نیز مورد تصدیق فریقین می باشد(۵۹۴).

و نیز می توانید آن را در مغازی واقدی ، ج ۲ ص ۶۵۳ و سیره ابن هشام ، ج ۳، ص ۳۴۹، و کتابهای دیگر ملاحظه کنید، حسان بن ثابت در رابطه با این معجزه و سقوط قموص چنین گوید:

و کان علی ارمدالعین یبتغی

دواء فلما لم یحس مداویا

شفاه رسول الله منه

بتفله

فبورک مرقیا و بورک راقیا

و قال ساءعطی الرایه الیوم صارما

کمیا محبا للرسول موالیا

یحب الهی و الاله یحبه

به یفتح الله الحصون الاوابیا

فاصفی بهادون البریه کلها

علیا و سماه الوزیر المواخیا

خاتمه این سخن

مسعودی در مروج الذهب ، ج ۲، ص ۶۱ در ذکر حالات معاویه نقل کرده : معاویه به حج رفت ، سعدبن ابی وقاص نیز با او بود، پس از اطراف خانه خدا به دارالندوه آمد و سعد را نیز با خود بر کسی نشانید، آنگاه شروع به ناسزا گفتن به علی بن ابیطالب (صلوات الله علیه) کرد.

سعد با فریاد گفت : ای معاویه مرا با خود در کرسی نشانده آنگاه به علی ناسزا می گویی ؟!! به خدا قسم اگر یک خصلت از خصال علی در من بود برای من محبوبتر بود از هر چه آفتاب بر آن تابیده است .

اگر من مانند علی داماد رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و فرزندانی مثل علی داشتم از دنیا و مافیها بر من محبوبتر بود، اگر رسول خدا مانند علی به من گفت : فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسولش دوستش دارند، و او خدا و رسول را دوست دارد، خدا قلعه را به دست او فتح خواهد کرد، بر من از آنچه آفتاب بر آن تابیده خوشتر بود.

و اگر رسول خدا به من می گفت آنچه را که در تبوک به علی گف : تو بر من مانند هارون هستی بر موسی جز آن که بعد از من پیامبری نیست از دنیا و مافیها بر من محوبتر بود، به خدا قسم دیگر با تو در منزلی نخواهم

نشست . این را گفت و خارج شد(۵۹۵).

غنائم خیبر

در رابطه با مقدار غنائم خیبر و تقسیم سهام و عایدات هرساله میان مسلمانان و اندازه خمسی که به حضرت و حق الله اختصاص یافت ، مطالب بسیار مفصل و مفید و خواندنی و شنیدنی است . طالبان تفصیل به فتوح البلدان بلاذری ، متوفای ۲۷۹ قمری ، ص ۳۶ - ۴۲، فصل ، خیبر و مغازی واقدی ، ج ۲، ص ۶۸۳ - ۶۹۲ وسیره ابن هشام ، ج ۳، ص ۳۶۳ باب ذکر مقاسم خیبر و اموالها خیبر و اموالها رجوع فرمایند.

شهداء خیبر

به نقل ابن اسحاق و واقدی ، هیجده نفر از مسلمانان در خیبر شهید شدند اسامی آنها به نقل ابن هشام چنین است :

۱: ربیعه بن اکتم ، در قلعه نطاه بهدست حارث یهودی شهید شد.

۲: ثقیف بن عمرو که قاتلش اسیر یهودی بود.

۳: رفاعه بن مسروح ، به دست حارث یهودی

۴: عبدالله بن هبیب بهنقل واقدی وهب در قلعه نطاه شهدی شد.

۵: بشربن براءبن معرور که مسموم شد و خواهد آمد.

۶: فضل بن نعمان

۷: مسعودبن سعد که به دست مرحب یهودی شهید شد.

۸: محمودبن مسله برادر محمدبن مسله که محرب یهودی سنگی بر سر او انداخت و از زخم آن شهید شد.

۹: ابوضیاح بن ثابت که از اصحاب بدر بود.

۱۰: حارث بن حاطب که از اصحاب بدر بود.

۱۱: عروه بن مره

۱۲: اوس بن قائد

۱۳: انیف بن حبیب

۱۴: ثابت بن اثله

۱۵: طلحه (طلحه بن یحی بن ملیل)

۱۶: عماره بن عقبه که با تیری شهید شد.

۱۷: عامربن االکوع

۱۸: اسود راعی که اسمش اسلم بود(۵۹۶). نود و سه نفر از یهود در خیبر به درک واصل شدند.

حکایت مسموم شدن رسول خدا صلی

الله علیه و آله در خیبر

۱: یعقوبی در تاریخ خود، ج ۲، ص ۳۴ می گوید: زینب دختر حارث خواهر مرحب ، گوسفند پخته و مسمومی را محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد، حضرت لقمه ای از آن برداشت ، بازوی گوسفند، به سخن درآمد، که یا رسول الله من مسموم‌م از من مخور، بشربن براءمعرور که با حضرت از آن گوشت می خورد مسموم شد و فوت کرد.

۲: ابن هشام در سیره اش ، ج ۳، ص ۳۵۲ نقل کرده : چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از خیبر آسوده خاطر شد، زینب دختر حارث زن سلام بن مشکم گوسفند بریانی محضر آن حضرت آورد، قبلا پرسیده که حضرت از کدام قسمت گوسفند خوشش می آید؟ گفته بودند، از بازوی گوسفند، لذا به بازوی آن بیشتر از جاهای دیگرش سم داخل کرد، حضرت از بازوی گوسفند مقداری در دهان گذاشت و جوید ولی نبلعید، و از دهان بیرون انداخت ولی بشربن براء که با او می خورد لقمه خود را بلعید.

بعد حضرت فرمود: این استخوان به من می گوید که مسموم است آنگاه زینب را خواست و از او تحقیق کرد، گفت : آری من آن را مسموم کرده بودم حضرت فرمود: چرا؟ گفت : می دانی چه بلایی سر قوم من آورده ای گفتم : اگر پادشاه باشد از شر او راحت می شویم و اگر پیامبر باشد به طریق وحی خبردار می شود رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بخشود ولی بشربن براء از آن وفات یافت .

در مرض وفات آن حضرت که خواهر بشربن

براء به عیادت آن حضرت آمده بود، به وی فرمود: ای خواهر بشر اکنون قطع شدن رگ شریان خویش را احساس می کنم و این در اثر همان خوراک است که در خیبر با برادرت خوردم مسلمانان عقیده داشتند که آن حضرت مسموما شهید شد.

۳: ابن اثیر نیز آن را در تاریخ کامل ، ج ۲ ص ۱۵۰ آورده است واقدی نیز آن را در مغازی ، ج ۲، ص ۶۷۷ نقل کرده و افزوده : گویند حضرت به قتل زینب دستور داد، او را کشته بعد به دار آویخته ، حلبی در سیره خود ج ۲، ص ۷۶۹ بعد از نقل قضیه گوید: چون بشربن براء وفات یافت حضرت فرمود: زینب را کشته ودار آویختند.

۴: مرحوم مجسی در بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۲۱۴ از اعتقادات مرحوم صدوق نقل کرده که فرماید: اعتقاد ما درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله آن است که او در غزوه خیبر مسموم گردید، خوردن آن طعام مسوم گاه گاه اثرش در وجود ایشان ظاهر می شد تا شریانش قطع شد و رحلت کرد.

مرحوم شیخ مفید در شرح اعتقادات صدوق فرموده : آنچه شیخ ابوجعفر رحمه الله فرموده که پیامبر ائمه علیه السلام با سم و قتل از دنیا رفتند بعضی ثابت نشده است ، آنگاه مسمو شدن رسول الله صلی الله علیه و آله را از ثابت نشده ها دانسته است .

نگارنده گوید: علامه در خلاصه درباره بشربن براءبن معرور فرموده : رسول خدا صلی الله علیه و آله میان او و واقدبن عبدالله برادری به وجود آورد، او در بدر، احد، خندق ، حدیبیه و خیبر

در رکـاب رسـول الله صـلی الله علیه و آله بود، و بـا آن حضـرت از گوسـفند مسـموم خورد و گوینـد که در اثر آن فوت کرد، ارباب رجال که بشربن براء را در رجال خود نقل کرده اند، نوعا این طور گفته اند .

بـه هر حـال مطلب کاملاـ حتمیت نـدارد، مشـکل است که بگـوییم رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله از طعـام زنی که شـوهر و برادرش به دست او کشـته شده بدون تحقیق بخورد و دیگران نیز بخورند وانگهی خوردن ذبیحه کفار مسئله دیگری است که باید دید آن روز تحریم شده بود یا نه ؟

تشریع چندین حکم در خیبر

مرحوم صدوق در خصال باب التسعه از اباعبدالله الحسـین علیه السـلام نقل کرده : رسول خداصلی الله علیه و آله چون خیبر را فتـح کرد، کمـان خویش را خواست و بر آن تکیه کرد، آنگاه خـدای را حمـد و ثنا نمود و از فتـح و یاری خـدا نام برد و از نه خصـلت مردم را نهی کرد: اجرت زنـا اجـاره گرفتن برای جفتگیری دادن حیوان نر، انگشتر طلاـ قیمت سـگ در فروختن آن و پالانها و زینهای ارغوانی ، و پوشیدن لباس قسی که در شام بافته می شد و خوردن گوشت درندگان و از فروختن طلا به طلا و نقره به نقره با زیادت و نگاه کردن به ستارگان .

ناگفته نماند: بعضـی از موارد نه گانه حرام و بعضـی مکروه و بعضـی مخصص است که ذیلا اشاره می شود: زنا دادن و اجرت زنا هر دو حرام و خوردن اجرت آن نیز حرام است پول گرفتن در مقابل کشیدن حیوان نر به حیوان ماده برای جفت

گیری مکروه است ، عبارت عربی عن کسبه الدابه یعنی عسب الفحل است .

انگشتر طلا برای مردان حرام و برای زنان جایز است ، قهرا نظر حضرت به مردان بوده است ، سگی که ولگرد (هراش) است فروختن آن حرام ولی سگ شکار و گله که تربیت شده است مانعی ندارد.

درباره پالان الاغها عبارت عربی میثار الارجوان است میثره و ساده و بالش مانندی است که بر پالان و زین گذاشته می شود قرمز و ارغوانی بودن آن تکبرآور، است که بزرگان ایراتن در آن وقت عمل می کردند، منظور از آن کراهت است نه حرمت ، ثیاب قسی لباس و جامه ای بوده که ظاهرا از شهری ساحلی به نام قس در هند، یا شهری موسوم به همین نام در شام و یا از مصر به جزیره العرب وارد می شده ؛ این نوع جامه رنگین بوده و در آن ابریشم به کار می رفته .(دهخدا، ذیل قس و قسی .) منظور از نگاه به ستارگان ظاهرا احکام نجومی است ، ابن اسحاق در سیره خود، ج ۳، ص ۳۴۵، از رویفع بن ثابت انصاری نقل کرده : رسول خدا صلی الله علیه و آله خیبر ما را نهی کرد از اینکه به زنان اسیر حامله قبل از وضع حمل نزدیک شویم ، و فرمود: اگر زنی یا کنیزی اسیر کردیم ، و ما خودمان شد، صبر کنیم قاعده شده و پاک گردد تا یقین کنیم که در شکم بچه ای ندارد و این که چیزی از غنیمت قبل از تقسیم بفروشیم ، و از این که مرکبی از غنائم برداریم ،

و بعـد از لاغر کردن به محل خودش برگردانیم و این که لباس از غنائم بپوشـیم بعد از کهنه کردن در جایش بگذاریم و نیز از عباده بن صامت نقل کرده که حضرت در روز خیبر ما را از فروختن طلا به طلا و نقره به نقره نهی کرد(ترجمه آزاد)

اسلام ابوهری هره و وضع بسیار پیچیده او

ابوهریره دوسـی که از اهل یمن بود در سال هفتم هجرت اسـلام آورد چنان که ابن اثیر در اسـدالغابه و دیگران گفته انـد، این شخص که در سال هفتم به نقل واقدی ، ج ۲، ص ۶۳۶ در خیبر به حضور رسول الله صلی الله علیه و آله رسید و اسلام آورد از چهرهای بسـیار پیچیده ای است که وابسـته شدن به معاویه و جعل حدیث او را نامزد و مشهور کرد.او بعد از اسلام آوردن ، به نقـل ابن حجر در کتـاب زواجر به بحرین رفت و دو سـال در بحرین بـود و حـتی موقـع رحلت حضـرت ، نیز در بحرین اقـامت داشت بر این اسـاس فقـط حـدود یکسال محضـر رسول خـدا صـلی الله علیه و آله را درک کرده ولی به قـدر رطب و یابس از حضرت حدیث نقل نموده که گفته اند: اکثر حدیثا عن رسول الله است

در تعریف از او بسـیار اغراق کرده ولی در ذکر حالاتش چیزهایی گفته اند که اهل تحقیق انگشت حیرت به دندان می گیرند. از عملماء شـیعه مرحوم شـرف الدین و از دانشـمندان سـنت محمود ابوریه هر یک کتابی درباره او نوشـته اند، ابتکار از شـرف الدین بوده و ابوریه در کتاب خود به کتاب او اشاره می کند اینک مجملی از شرح حال او را

می آوریم .

نـام ابوهریره به تحقیق معلوم نیست ، ابن حجر در جلـد هفتم الاصـابه (ذیـل ابوهریره) بیشتر از دو صـفحه آن کتـاب را به نقل اقوال دربـاره نـام اختصـاص داده و در ص ۲۰۱، ج ۷، گویـد: امـا دربـاره نـام پـدر ابوهریره پانزده قول است ، فیروزآبادی در قاموس ماده هرمی گوید: درباره نام ابوهریره بیشتر از سی قول است .

کلمه ابوهریره کنیه اوست یعنی (پدر گربه کوچک) خودش در علت این تسـمیه می گوید من گوسفندان خانواده خود را می چراندم و گربه کوچکی داشـتم شـبها آن را در میان درختی می گذاشـتم و روز با خود برده و با آن بازی می کردم لاجرم نام مرا ابوهریره گذاشتند(۵۹۷).

این علاقه شدید به گربه همواره با او بوده است ، درقاموس ، ماده هر گوید: رسول خداصـلی الله علیه و آله او را دید که گربه ای در آستین دارد، حاکم در مسـتدرک با دو سـند از او نقل کرده که گویـد: رسول خـدا مرا اباهر می خواند ولی مردم به من ابوهریره می گوینـد(۵۹۸). ایـن نشـان می دهـد کـه حضـرت او را در خطـاب تحقیر می کرده و نیز بـه قـدری بـا رفـت و آمد حضـرت را نـاراحت کرد که فرمود: یـا ابـا هریره زرنی غبـا تزدد حبـا پیش من گـاه گاه و کمتر بیا تا محبت افزون شود. معلوم است که حضرت از حضور او ناراحت بوده است .

می گویـد: من شـخص مسـکینی بودم برای پرکردن شـکم خود پیامبر را خدمت می کردم (۵۹۹) یعنی از مصـاحبت رسول الله صلی الله علیه و آله غرضی جز پرکردن شکم خود نداشته

است .

در صحیح بخاری آمده ابوهریره می گوید: از اشخاص درباره قرائت قرآن سؤ ال می کردم ، غرضم آن بود که با من رفته و طعامی به من بخورانند در این باره بهترین مردم نسبت به فقراء جعفربن ابیطالب بود ما را به خانه اش می برد و غذایی داد(۶۰۰)

و نیز می گوید: از گرسنگی شکم خود را به زمین می چسباندم و از گرسنگی به شکم خود سنگ می بستم ، روزی مردم از مسجد خارج می شدند، ایستادم ابوبکر آمد، از آیات قرآن چیزی از او پرسیدم ، این فقط برای آن بود که شکم مرا سیر کند، ولی طعامی به من نداد، بعد از او عمر رسید، از او نیز پرسیدم نظر فقط آن بود که لقمه نانی به من دهد ولی نداد.... (۶۰۱)

باز بخاری نقل می کند (۶۰۲)ابوهریره گوید: ما بین منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و حجره عایشه در حال غش و بی طاقت می افتادم مردمی پای خود را بر گردن من گذاشته لگد مالم می کردند به گمانشان که من دیوانه ام حال آنکه فقط گرسنه بودم ، از این معلوم می شود که مطلقا احترامی در نزد صحابه نداشته است وگرنه هرگز این کار را با اشخاص محترم روا نمی دارند.

او بعدها که از خوان بی دریغ معاویه همواره شکم خود را پر می کرد در دعایش با کمال وقاهت می گفت : خدایا به من دندانی تیز، و معده ای پرهضم و ما تحتی (دبری) پرکار عنایت فرما اللهم اعطنی ضرسا طحونا و معده هضوما و دبرا نثورا (۶۰۳) این دعا

چه قدر از شکم پرستی و پستی انسان حاکی است ! از کثرت شکم پرستی و علاقه ای که به طعامی به نام مضیره داشت او را شیخ المضیره لقب دادند، محمود ابوریه مصری در کتاب خود فصلی را بدین اسم اختصاص داده است

ابوهریره شطرنج باز بود، دمیری ، در حیاه الحیوان ، ج ۱، ص ۱۴۵، ماده عقرب گوید: شطرنج بازی ابوهریره در کتب فقه مشهور است ، ابن اثیر در نهایه ماده سدر گوید: مردی ابوهریره را دید که سدر بازی می کرد و آن قماری است مخصوص و سدر معرب سه در است .

عمربن الخطاب ابوهریره را آن قدر زد که پشتش خونین شد، گفت : من تو را عامل بحرین کردم در حالی که کفشی هم نداشتی این همه اسبان را به هزار و ششصد دینار از کجا خریدی ؟! گفت : اسبانم بچه زاییده ، هدایای مردم بر آنها اضافه شد تا به این حد رسید، گفت : مخارج تو را به حساب آوردم ، زیادی آن را بده ، ابوهریره گفت : این ربطی به تو ندارد، عمر گفت : بلی به من مربوط است و بعد او را زیر تازیانه گرفت تا خونین گردید.

ابوهریره گفت : آنها را در راه خدا می دهم ، عمر گفت : آن در صورتی بود که از حلال به دست آورده و با رغبت می دادی از انتهای حجر بحرین آمده ای که گویا مردم برای تو مالیات جمع می کنند نه برای خداوند برای مسلمانان ؟! مادرت امیمه تو را تغوط نکرده مگر برای خرچرانی : ما رجعت بک امیمه الا

لرعیه الحمر (۶۰۴)

عمر با این سخن ابوهریره را چنان تحقیر که آدمی به حیرت می افتد، اگر ابوهریره موقعیتی داشت حتما چنان تحقیر نمی شد.

مسلم گوید: عمر در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان بر سینه ابوهریره زد که بر مقعدش به زمین افتاد (۶۰۵).

در تفسیر المنار، ج ۸، ص ۴۴۸، بعد از نقل حدیث ابوهریره درباره خلقت آسمانها و زمین گوید: حدیث ابوهریره مردود است ، زیرا با نص قرآن مخالف می باشد... خدا ما را به حل مشکلات احادیث ابوهریره هدایت کرده و آن اینکه : او از کعب الاحبار روایت نموده است و کعب همان است که مطالبی از اسرائیلیات باطله را داخل اسلام کرد و در ص ۱۶۳، ج ۸، گفته : عبدالله بن عمر در حدیث ابوهریره شک کرده است .

ابوریه در کتاب شیخ المضیره که به نام بازرگان حدیث ترجمه شده در ص ۹۸ گوید: عمر، عثمان ، علی و عایشه ابوهریره را تکذیب کرده اند مسلم در صحیح خود ج ۲، ص ۲۴۳ کتاب اللباس از ابورزین نقل می کند: ابوهریره پیش ما آمد دست به پیشانی خود زد و گفت : شما می گویید که من بر رسول خدا دروغ می بندم تا شما هدایت شوید و من به ضلالت افتم ... از این حدیث معلوم می شود که در آن زمان نسبت دروغ بستن او به رسول خدا صلی الله علیه و آله میان مردم شایع بوده است .

ابوریه از مصطفی صادق رافعی نقل کرده : ابوهریره اولین راوی حدیث است که در اسلام متهم به دورغگویی شد، عایشه بیش از همه

او را انکـار می کرد، ابن حجر در الاصابه تصـریح کرده که چون ابوهریره در کاخ خود واقع در عقیق از دنیا رفت و جنازه اش را به مـدینه آوردنـد، معاویه به حاکم مـدینه نوشت ده هزار درهم به فرزنـدان او بدهد و حال آنها را همواره مراعات نماید در الکنی والالقاب از ابن ابی الحدیـد نقل کرده : معاویه گروهی از صـحابه و تابعین را اجیر کرد که در مـذمت علی علیه السـلام حدیث جعل کنند، فقط ابوهریره و عمربن عاص و مغیره بن شعبه به این کار تن در دادند.

ناگفته نماند: آنچه در رابطه با ابوهریره نوشته شد یک از هزار است ، طالبان تفصیل بیشتر به کتبا ابوهریره تاءلیف شرف الدین عاملی و کتاب شـیخ المضـیره تاءلیف ابوریه مصـری رجوع فرمایند عجیب است که ابوهریره با این همه مطاعن دارای آن همه مقام در نزد اهل سـنت است ، من فکر می کنم : علت این شـهرت آن است که معاویه و بنی امیه بخاطر دروغهایی که ابوهریره به نفع آنها می گفت و به رسول خـدا نسـبت می داد، نام او را ترویـج کرده و بزرگش نمودند و آنگاه که در قرن دوم هجری تدوین حدیث از زبانها شروع شد، ابوهریره بیشتر از همه مطرح گردید، و کار به اینجا کشید وگرنه : اسناد و شواهد فوق نشان می دهد که او در زمان رسول خداصـلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر و عثمان موقعیتی نداشته بلکه متهم به جعل حدیث بوده است و در زمان علی علیه السلام اصلا اسمی از ابوهریره دیده نمی شد، چون در خلافت

امام علیه السلام این گونه اشخاص مانند موشها به سوراخی خزیده بودند معاویه و امثال او بود که به این دروغسازان میدان دادند و آن ها را به رخ مردم کشیدند.

ارادوا بها جمع الحطام فادرکوا

و ماتوا و دامت سنه اللئماء

خواب ماندن رسول خدا صلی الله علیه و آله و فوت نمازش

مجلسی رحمه الله از کازرونی نقل کرده : آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله از خیبر بیرون رفت و در راه به استراحت پرداخت و نگهبانی شب را به بلال سپرد و بعد خواب رفت ، بلال مدتی بیدار ماند و نماز خواند، در نزدیکیهای صبح به خواب رفت ، از قضا نه بلال بیدار شد و نه رسول خداصلی الله علیه و آله و نه کسی از اصحاب تا خورشید طلوع کرد و حرارت آن بیدارشان نمود، حضرت وحشت زده بیدار شد و فرمود: بلال چرا بیدارمان نکردی ؟ گفت : پدرم به فدایت یا رسول الله صلی الله علیه و آله مرا هم مانند شما خواب ربود.

فرمود: حرکت کنید، مقداری حرکت کرده بودند که حضرت ایستاده ، وضو، گرفت ، به بلال فرمود: اذان گوید، آنگاه نماز صبح را قضا کرد وبعد فرمود: هر که نمازی را فراموش کند هر وقت به یادش آمد بخواند (۶۰۶)... ابن اثیر در کامل ، ج ۲، ص ۱۵۱، بعد از اشاره به آن ، گفته است : این قضیه شهرت دارد، ابن اسحاق در سیره ج ۳، ص ۳۵۵، گوید: حضرت به بلال فرمود: شاید ما بخوابیم ، مواظب باش ، تا آخر شب ما را بیدار کنی بلال را نیز خواب برد تا نماز به قضا ماند، بعد جریان را مانند بحارالانوار

نقل می کند.

ناگفته نماند: مرحوم شـهید اول در الذکری فرموده : حکایت فوق را زراره به طور صـحیح از مام باقر علیه السـلام نقل کرده و پس از نقل آن گوید: ندیده ام کسـی این خبر را به عنوان عیب جویی و نقص در عصـمت آن حضـرت رد کند، اهل سـنت از ابی قتاده و جماعتی از صحابه آن را به این صورت نقل کرده اند (۶۰۷).

در کافی ، ج ۳، ص ۲۹۴، از سماعه نقل کرده از امام علیه السلام سؤ ال کردم از کسی که نماز صبح را فراموش کرد تا آفتاب زد، فرمود: هر وقت یادآورد بخواند، رسول خدا صـلی الله علیه و آله خوابید، نماز صبح ، از وی فوت شد تا آفتاب طلوع کرد، بعد از بیدار شدن آن را خواند ولی مقداری از آنجا دور شد بعد قضا کرد.در حدیث دیگری از سـعید اعراج نقل شده : گوید از امام صادق علیه السـلام شنیدم می فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله خوابید نماز صبحش به قضا ماند، خدا او را خواب داشت . تـا آفتـا طلوع کرد، این رحمتی بود برای مردم ، آیـا نمی بینی اگر کسـی تا طلوع خورشـید در خواب مانـد مردم او را سرزنش کرده گویند: آیا به نمازت اهمیت نمی دهی ؟!

خواب آن حضـرت سـنت و طریقه ای گردیـد، اگر کسـی گوید: خواب ماندی ؟ جواب می دهد: کاری است که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز پیش آمد، پس خواب ماندن آن حضرت اسوه و رحمتی شد، خدای سبحان با آن به این امت رحم کرد.

ناگفته نماند: این

مطلب غیر از مسئله سهوالنبی است که معرکه آرا و مورد نقص و ابرام واقع شده است .

به نظر می آید که غیر از این مورد، نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در تمام عمر به قضا نمانده است در روایات اهل سنت آمده که در یکی از روزهای خندق نماز خواندن بر آن حضرت و اصحابش میسر نشد و نماز یک شبانه روز را یک جا در یک شب خواندند ولی در روایات شیعه هست که آن حضرت نماز را به اشاره خواند در وسائل الشیعه ، ج ۵، ص ۴۷۸ از مجمع البیان نقل کرده : روی ان علیا علیه السلام صلی لیله الهریر (یعنی شب جنگ صفین) خمس صلوات بالایماء و قیل بالتکبیر و ان النبی صلی الله علیه و آله صلی یوم الاحزاب ایماء

آمدن جعفر بن ابیطالب از حبشه

رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از فتح خیبر، هنوز از آنجا خارج نشده بود که خبر آوردند: جعفربن ابیطالب با مهاجران از حبشه برگشته و داخل مدینه شده اند، حضرت از شنیدن این خبر بسیار مسرور گردید، زیرا مهاجرین قبل از هجرت از مکه به حبشه رفته بودند و در سال هفتم هجرت بعد از سالها به دینه می آمدند، لذا آن بزگوار فرمودند: نمی دانم برای کدام یک از دو امر بیشتر شاد شوم ، فتح خیبر یا آمدن جعفر (۶۰۸).

تشریع نماز جعفر طیار

جعفر طیار پس از ورود به مدینه دانست که حضرت برای ختم غائله یهود به خیبر رفته است لذا برای دیدار آن حضرت را خیبر را در پیش گرفت و خودش را به آن حضرت رسانید، در تهذیب از بسطام نقل شده : به امام صادق علیه السلام گفتم ، فدایت شوم آیا جایز است انسان برادر دینی اش را در آغوش گیرد؟ فرمود: آری رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی که خیبر را فتح کرد خبر آمد که : جعفر از حبشه برگشته است ، فرمود: به خدا نمی دانم به کدام یک بیشتر شاد شوم ، به آمدن جعفر یا به فتح خیبر؟!

آن حضرت کمی درنگ نکرده بود که جعفر آمد، حضرت برخاست او را در آغوش گرفت و پیانیش را بوسید. بسطام عرض کرد: از چهار رکعت نمازی که حضرت فرمود جعفر بخواند خبر دهید، فرمود: آری چون جعفر آمد، حضرت فرمود: آیا به تو هدیه ای ندهم ، آیا به تو عطیه ای ندهم ؟ گمان کردند که می خواهد به و طلایی

یا نقره ای بدهد، چشمها به سوی حضرت نگران شد، جعفر گفت : آری یا رسول الله صلی الله علیه و آله . فرمود: چهار رکعت نماز بخوان آنچه در میان آنهاست برای تو آمرزیده شود، اگر توانستی هر روز بخوان وگرنه هر دو روز یکبار وگرنه هر هفته یا هر ماه یا هر سال ، که آنچه میان آن دو است بر تو آمرزیده شود(۶۰۹).

ناگفته نماند: نماز جعفر طیار چهار رکعت است که با سیصد تسبیحات اربعه خوانده می شود و از نمازهایی است که بسیار با ثواب و با فضیلت است ، مرحوم صدوق در فقیه برای آن بابی تحت عنوان صلوه الحبوه و التسبیح و هی صلاه جعفر منعقد فرموده و در آن ۹حدیث نقل کرده است .

فدک یا ملک فاطمه علیها السلام

فدك روستایی بود در نزدیکی های خیبر، به قول معجم البلدان تا مدینه دو روز راه فاصله داشت ، رسول خدا صلی الله علیه و آله آنگاه به طرف خیبر رفت ، یکی ازیاران خود را به نام محیصه بن مسعود به سوی اهل فدك فرستاد و آنها را به اسلام دعوت کرد و فرمود: وضعی پیش نیاورند که به آنجا هم مانند خیبر لشکرکشی کند

محیصه به آنجا رفت و پیام حضرت را رسانید یهود، امروز و فردا کرده منتظر بودند تا کار خیبر به کجا خواهد انجامید و پیش خود می گفتند: در قلعه ها نطاه مردانی چون عامر، یاسر، اسیر، حارث ، و از همه بالاتر سید یهود مرحب با ده هزار شمشیر زن وجود دارد، محمد از کجا می تواند به آنجا قدم گذارد در این حیص و بیص بودند که

خبر رسید اهل قلعه ناعم و بزرگان یهود به دست سپاهیان اسلام کشته شده اند، این خبر آنها را هراسان کرد و ترسیدند، آنگاه عده ای از یهود را با یکی از بزرگانشان به نام فون بن یوشع و در نقل کامل (یوشع بن فون) در به همراه محیصه به محضر رسول الله صلی الله علیه و آله فرستاده و پیشنهاد صلح کردند که در جای خود بمانند و نصف زمینهای فدک از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد، این پیشنهاد مورد قبول آن حضرت واقع شد و قضیه خاتمه یافت (۶۱۰)، علی هذا زمین های فدک از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله گردید زیرا که با صلح و بدون جنگ به دست آمده بود و خدا فرماید: ما افاءالله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل و لارکاب (۶۱۱).

شیعه و اهل سنت جریان فدک را همه این طور با مصالحه نقل کرده اند و به صریح قرآن و اتفاق فریقین آنجا مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و مختار بود که در آنجه هر طور تصرف بفرماید، و چون آیه و آت ذا القربی حقه ... (۶۱۲) نازل شد، آن حضرت دخترش فاطمه علیها السلام را خواست و فدک را به وی داد و در این رابطه سندی نوشت و به فاطمه داد و آنگاه که ابوبرک فدک را از دست فاطمه گرفت ، آن حضرت دستخط رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ابوبکر نشان داد و فرمود: این نوشته رسول خدا صلی الله علیه و آله در رابطه با

من وفرزندانم است (۶۱۳). از آن وقت فدک در دست فاطه علیهاالسلام بود و عایدات آن زیر نظر وی به مصرف می رسید و امیرالمؤ منین علیه السلام در نهج البلاغه فرموده : بلی از همه آنچه آسمان سایه انداخته فقط فدک در دست ما بود، گروهی بر آن بخل ورزیدند و از دست ما گرفتند(۶۱۴). پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله ، ابوبکر، آن را از دست فاطمه علیهاالسلام گرفت و داخل بیت المال کرد، فاطمه علیهاالسلام فرمود: پدرم : به من داده است امیرالمؤ منین علیه السلام شهادت داد که فاطمه راست می گوید، ام ایمن نیز شهادت داد حسنین علیه السلام نیز شهادت دادند، رباح غلام رسول الله نیز شهادت داد ولی ابوبکر نپذیرفت ، من گمان دارم که اگر خود رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده می شد و شهادت می داد باز پذیرفته نمی شد، چون سیاست وقت آن بود که پولی و امکانی در اختیار علی علیه السلام نباشد.

تکمیل مطلب

ممکن است کسی فکر کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله چرا آن مقدار زمین را به فاطمه علیهاالسلام داد و چرا به دیگران نداد مگر آنجا نعوذبالله تبعیض حکمفرما بود؟!! در جواب باید گفت : این کار به فاطمه علیهاالسلام منحصر نبود، رسول خداصلی الله علیه و آله به دهها نفر از اصحاب و یاران خود، زمینها و باغها، ملکهایی داد. آنجاها که فتح شده و به دست مسلمانان افتاده بود و یا بعد از رفتن یهودیها مانده بود می بایست تقسیم شده وبه مسلمانان واگذار شود، اینک به چند مورد

از تقسیمات آن حضرت ذیلا اشاره می شود:

۱: آنگاه که یهود بنی نضیر از مدینه رانده شدند اراضی و املاک آن ها برای مسلمانان ، ماند، حضرت از اراضی آنها بئر حجر را به ابوبکر و بئر جرم را به عمربن الخطاب و سؤ اله را که به آن مال سلیم می گفتند به عبدالرحمن بن عوف داد چنانکه واقدی در مغازی ، ج ۱، ص ۳۷۹ و بلاذری در فتوح البلدان ، ص ۳۱ گفته است ، لابد آنها زمینهای وسیعی بوده اند.

۲: ابویوسف قاضی در کتاب الخراج ، ص ۶۱، گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله از اموال بنی نضیر نخلستانی به زبیر داد که زمین آن را جرف می گفتند، سمهودی در وفاءالوفاء، ج ۴، ص ۱۱۷۵ گفته : جرف در سه میلی مدینه است .

۳: باز در کتاب خراج ، ص ۶۱، گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابورافه و چند نفر دیگر زمینی داد که نتوانستند آن را آباد کنند، لذا در زمان عمربن الخطاب آن را به هشت هزار دینار یا هشتصد هزار درهم فروختند.

۴: و نیز در الخراج ، ص ۶۲، گوید: بعضی از شیوخ ما از اهل مدینه نقل کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به بلال بن حرث میان دریا و کوه را داد مابین البحر و الصخر. عمربن الخطاب در زمان خود به او گفت : تو قدرت نداری در همه آن کار و کشاورزی کنی ؟ او را وادار کرد که آن را به دیگری داد، فقط معادن آن را استثناء نمود.

۵: رسول خدا صلی الله

علیه و آله زمینی را به زبیر داد که مقدار دوانیدن اسب او باشد، زبیر اسب خویش دوانید و چون اسب ایستاد زبیر شلاق خویش را به جلو انداخت ، حضرت فرمود از جایی که شلاق افتاد مساحت کرده به او بدهید چنان که بیهقی در سنن ، ج ۶، ص ۱۴۴، واحمد در مسند، ج ۲، ص ۱۵۶، نقل کرده است ، به نظر می آید دواندن اسب محدود بوده مثلا قرار بوده تا شمردن ۱ - ۲ - ۳ - ۴ - تا ۵۰ هر قدر اسب او راه برود آنقدر به او بدهند.

۶: رسول خدا صلی الله علیه و آله در قسمت ذی العشیره از ینبع زمینی به علی علیه السلام داد، عمربن الخطاب نیز در زمان خود مقداری بر آن افزود مقداری را نیز آن حضرت خرید، اموال حضرت در آنجا متفرق بود که در راه خدا انفاق کردت لفظ ینبع مضارع نبع الماء است او را به علت زیاد بودن چشمه هایش ینبع نامیدند گویند: در آن ۱۷۰ چشمه آب وجود داشت و آنجا چهار روز با مدینه فاصله داشت و جماعت جهینه و بنولیث و انصار در آنجا سکونت داشتند چنان که در وفاءالوفاء، ج ۴، ص ۱۳۳۴ ماده ینبع گفته است .

۷: آن حضرت برای بنی رفاعه روستای ذوالمروه که در وادی القری بود، واگذار کردن چنان که بیهقی ، در سنن ، ج ۶، ص و سمهودی در وفاءالوفاء، ج ۴، ص ۱۳۰۵، لفظ مروه گفته است .

۸:آن حضرت به فرات بن حیان زمینی در یمامه داد که چهار هزار غله آن می شد چنان که

ابـن اثیر در شـرح حـال فرات بـن حیـان نقـل کرده اسـت ، منظـور از چهـار هزار شایـد دینـار یـا درهم یـا وزن مخصـوص غله باشد(۶۱۵).

۹: ابیض بن جمـال از آن حضـرت خواست نمک محلی را به نام ماءرب به او واگـذار کنـد، به او واگـذار فرمود، چنان که در شرح حال وی آمده است (۶۱۶)

۱۰: بیهقی نقـل کرده : رسـول خـدا صـلی الله علیـه و آلـه معـادن محلی قبلیه را به بلال بن حـارث واگـذار کرد، یعنی معـادن ارتفاعات و دره های آن را و نیز آن قسمت از کوه معروف قدس که قابل کشت و زرع بود به او داد(۶۱۷)

ناگفته نماند این ده رقم به عنوان نمونه بود، در مکاتیب الرسول ج ۲، ص ۴۹۲ - ۴۹۸ چهل و هفت نمونه از آنها را نقل کرده است کتب تاریخ و حدیث و سیره ها از این مطالب مشحون است

علی هذا تنها فاطمه زهرا علیهاالسـلام ، نبود که حضـرت به او مقداری زمین داد، بلکه تقسیمات آن حضرت صد برابر آن بود، در مغازی واقدی و سیره ابن هشام و سیره حلبیه و غیره در ماجرای فتح خیبر مطالعه کنید که زنان حضرت هر سال چه مقدار از گندم و خرمای آن سهم می بردند.

ولی آنها از کسـی مصادره نشد و از کسـی حقش مسلوب نگردید، جز فاطمه زهرا علیهاالسلام ، که ابوبکر با کمال بی رحمی از دست آن حضـرت گرفت شـهودش را که از جمله صدیق اکبر امیرالمؤ منین علیه السـلام و حسـنین علیه السـلام بودند و آیه تطهیر درباره شان نازل شده بود، رد کرد، پرونده فدک ، و مظلومیت پاره

تن رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ابوبکر، در پیشگاه خدا یک دادگاه بسیار خطرناک خواهد بود، و امیرالمؤ منین علیه السلام پس از اشاره به غصب فدک در نامه ۴۵ نهج البلاغه فرموده : و نعم الحکم الله اینک با سیر تاریخی فدک مطلب را به پایان می بریم .

سیر تاریخی فدک

فدک به دست ابوبکر مصادره شد و به بیت المال برگشت و فاطمه علیهاالسلام ، از این حق کشی شکایت به درگاه خدا برد، بعد از ابوبکر، علی علیه السلام وعباس هر دو مدعی آن بودند، عمر گفت من به شما دادم خودتان می دانید ولی به علی علیه السلام رسید (۶۱۸) لابد خلیفه از علی بن ابیطالب فکرش راحت بوده زیرا کار از کار گذشته بود.

و چون عثمان به خلافت رسید، آن را به مروان بن حکم پسر عموی خودش تیول کرد و تا زمان معاویه در دست مروان بود، آنگاه معاویه ثلث آن را به مروان و ثلث دیگر را به عمروبن عثمان و ثلث سومش را به پسرش یزید معاویه داد.

و در زمان خلافت مروان همه اش مال او گردید، او فدک را به پسرش عبدالعزیز بن مروان بخشید، و از او به پسرش عمربن عبدالعزیز رسید و آنگاه که عمربن عبدالعزیز به خلافت رسید بر مردم خطبه خواند و گفت : فدک از اموال فی ء است مسلمانان با اسب و شتر به آن حمله نکرده اند... بعد به والی مدینه نوشت فدک را به فرزندان فاطمه از علی بن ابیطالب علیه السلام بدهد، بدین ترتیب در دست فرزندان فاطمه قرار گرفت .

و چون یزیدبن عبدالملک به

خلافت رسید آن را از بنی فاطمه گرفته و در اختیار بنی مروان قرار داد و تا انقراض بنی امیه در دست آنها بود، پس از سقوط بنی امیه ، ابوالعباس سفاح فدك را به عبدالله بن حسن امیرالمؤ منین علیه السلام داد و چون ابوجعفر منصور دوانقی خیلفه شد آن را از فرزندان امام حسن علیه السلام گرفت ، و پس از او فرزندش مهدی به آنها برگردانید، بعد از وی هادی عباسی از آنها گرفت و در دست بنی عباس قرار داد و تا زمان ماءمون در دست عباسیان بود.

ماءمون در سال ۲۱۰ هجری به فرمانداد مدینه قثم بن جعفر نوشت :... رسول خدا صلی الله علیه و آله فدك را به دخترش فاطمه علیهاالسلام داده بود و کسی در میان آل رسول ، در این اختلافی ندارد، فدك را به ورثه فاطمه برگردان ، بدین طریق چندمین بار به ورثه فاطمه علیهاالسلام برگشت .

متوكل عباسی در زمان خود، دستور داد به عباسیان برگردد چنان که قبل از ماءمون بود، به نقلی متوکل آن را به عبدالرحمن عمر بازیار بخشید الغدیر، ج ۷، ص ۱۹۷ - ۱۹۷، فدك ، ص ۲۲ - ۲۲، تاءلیف مرحوم شهید صدر، این بود شرح مختصر ماجرای فدك که اغراض سیاسی و پول پرستی آن را دست به دست می کرد، ولی عمربن عبدالعزیز غرض سیاسی نداشت ؛ آنها به روایتی که ابوبکر از خود جعل کرد وقعی ننهاده و فدك را مطابق اغراض خود دست به دست می کردند، گویی از روایت مجهول ابوبکر فقط خودش استفاده کرد، حتی عمربن الخطاب نیز بعدا آن را به

حساب نگرفت و این روایت مجعول مانند بسیاری از اجناس زمان ما یک بار مصرف بود آن هم برای مظلوم کردن فاطمه ، آری فاطمه ای که به تصدیق شیعه و اهل سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او فرموده بود: هر که فاطمه را اذیت کند مرا اذیت کرده است اللهم انت تحکم بین عبادک ...

تزویج ام حبیبه

جعفربن ابی طالب ، به وقت برگشتن از حبشه ام حبیبه زن رسول خدا را نیز با خود آورد، او که توسط نجاشی به ازدواج رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمده بود یک راست به خانه آن حضرت رفت و چون او دختر ابوسفیان و خواهر معاویه است و معاویه خود را میان مسلمانان خال المؤ منین لقب داده بود زیرا که خواهرش زن آن حضرت است وقتی زن پیامبر ام المؤ منین باشد برادر او نیز دایی مؤ منین می شود، لذا لازم دیدیدم حکایت او را بنویسیم تا معلوم شد که حساب او از حساب پدرش و برادرش جداست .

ابوسفیان زنی داشت پاک و عفیف به نام صفیه دختر ابی العاص ، ام حبیبه از او به دنیا آمده چنان که سید مؤ من شبلنجی در نورالابصار تصریح کرده و زن دیگری داشت از کثیفترین زنان جهان و آن هند مادر معاویه و از زناکاران مشهور بود که جگر حمزه شهید را به دندان گرفت و او را مثله کرد، سبط ابن جوزی در تذکره ، ص ۱۸۴، در تفسیر کلام حضرت مجتبی علیه السلام گوید: گفته می شود که معاویه از چهار نفر است ، عماره بن ولید، مسافربن

ابی عمرو، عباس بن عبدالمطلب ، و ابوسفیان که آن سه نفر رفیق ابوسفیان بودند و می گفتند که همه با هند رابطه نامشروع داشتند.

به هر حال ام حبیبه با عبیدالله بن جحش عمه زاده رسول خدا ص لی الله علیه و آله ازدواج کرد و هر دو اسلام آوردند، و از ترس کفار ازجمله پدرش ابوسفیان و برادرش معاویه به حبشه هجرت کردند، شوهرش در حبشه نصرانی شد و نصرانی از دنیا رفت ولی ام حبیبه در اسلام باقی ماند و با دختر کوچک خودش حبشه به سر می برد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به نجاشی نامه نوشت که ام حبیبه را به ازدواج وی در آورد، نجاشی عقد او را خوانده و مهریه را نیز از خودش داد، او در حبشه بود با جعفر به مدینه آمد و به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت .

این زن در خانه رسول خداصلی الله علیه و آله حالت عجیبی نشان داد، آنگاه که پدرش ابوسفیان برای اخذ امان به مدینه آمد و به خانه ام حبیبه رفت ، خواست در روی بساطی بنشیند، ام حبیبه فورا آن را برداشت و گفت روی این بساط رسول خدا می نشیند تو حق نداری در روی آن بنشینی ، تو یک انسان نجس و مشرکی ....

ام حبیبه در زمان معاویه از دنیا رفت و در بقیع مدفون گردید ولی حیف وصد حیف که او مانند برادرش معاویه امیرالمؤ منین علیه السلام را دشمن می داشت و چنان که ابن ابی الحدید در ج ۱۸، ص ۶۵ شرح خود ذیل حکمت هفتاد

و سه (۷۳) نقل کرده و در سفینه البحار، (ح ، بب) آن را از همانجا آورده است .

قضای عمل عمره

در ماجرای حدیبیه خواندیم که در معاهده نوشته شده بود: حضرت در آن سفر از حدیبیه برگردد و درسال لعدی برای عمره به مکه بیاید چون ماه ذوالقعده از سال هفتم هجری داخل شد حضرت به اصحابش فرمود آماده عمل عمره باشند و کسی از حاضران در حدیبیه ،تخلف نکند همه آنها آماه شدند به جز آنان که در خیبر شهید شده و یا به اجل خود مرده بودند، گروهی نیز بر آنان پیوست که عدد آنها به دو هزار نفر رسید.

به دستور حضرت مقداری سلاح ، کلاه جنگی ، زره ، نیزه و صد راءس اسب آماده کردند، چون به ذوالحلیفه رسید، محمد بن مسلمه را ماءمور وسائل جنگی و بشیربن سعد را ماءمور اسبان کرده و از پیش فرستاده ، بعضی از اصحاب گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله در عهد نامه شرط شده که فقط سلاح مسافر یعنی شمشیرها در کمر و در غلاف خواهیم داشت . حضرت فرمود: ما این سلاح و اسبان را به حرم داخل نخواهیم کرد ولی در نزدیک ما خواهند بود که اگر کفار حرکتی کردند سلاح و اسب در دسترس ما باشد.

محمدبن مسلمه با اسبان به مرالظهران رسید، بعضی از اهل مکه وی را در آنجا دیدند و از محمدبن مسلمه جریان را سوال کردند گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله فردا انشاءالله در این منزل خواهد بود و آنگاه دیدند سلاح بسیار در معیت بشیربن سعد است

. آنها به سرعت به مکه آمده جریان را به قریش اطلاع دادند قریش هراسان شده گفتند: به خدا ما خلاف عهد نکرده ایم ، ما در پیمان خود باقی هستیم محمد چرا به جنگ ما آمده است ؟!!

سپس مکرزبن حفص را به نمایندگی به محضر آن حضرت فرستادند، حضرت فرمود: ما فقط با سلاح مسافر داخل خواهیم شد او به اهل مکه خبر آورد که محمد صلی الله علیه و آله طبق عهدنامه بدون سلاح داخل خواهد شد.

اهل مکه ، مسجدالحرام و اطراف آن را برای آن حضرت و یارانش تخلیه کردند و به کوهها رفتند و گفتند: نمی خواهیم او و یارانش را ببینیم ، به قولی در کنار دارالندوه صف کشیدند، تا حضرت و اصحابش را تماشا کنند، به هر حال : آن حضرت از طرف حجون داخل مکه گردید و عبدالله بن رواحه زمام مرک..وی را گرفته می کشید، آن حضرت سواره طواف کرد و سواره بین صفاو مروه سعی نمود و چون به حجرالاسود می رسید با عصایی که در دست داشت استلام حجر می کرد.

پس از آنکه سعی هفتم درمروه به پایان رسید و تقصیر کردند، دستور کشتن قربانیها را داد، هفتاد قربانی در کنار مروه ذبح گردید بلال بن رياح مؤ ذن رسول الله به دستور آن حضرت بالای کعبه رفت و اذان گفت و آن بر مشرکان بسیار گران آمد حتی بعضی گفتند: خوب شد پدرم مرد و این صداها را بر فراز کعبه نشنید، و آنگاه که حضرت مشعول طواف بود، عبدالله بن رواحه زمام مرکبش را گرفته چنین می خواند:

خلوا بنی الکفار عن

سبیله

خلوا فکل الخیر فی رسوله

قد انزل الرحمان فی تنزیله

نضربکم ضربا علی تاءویله

کما ضربناکم علی تنزیله

ضربا یقیل الهام عن مقیله

یا رب انی مؤ من بقیله (۶۱۹)

عمربن الخطالب از این اشعار ناراحت شده ، گفت : عبدالله بن رواحه !؟ حضرت فرمود: یا عمر من شعر او را می شنوم ، عمر دیگر چیزی نگفت ، چون عمل عمره تمام شد، حضرت دویست نفر از یاران خود را به بطن یاءجج که اسبان و سلاح در آنجا بود فرستاد، تا آن ها ازسلاح و اسبان نگهبانی کرده ، بقیه برای عمل عمره به مکه بیایند، این دستو ر عملی گردید.

ظاهرا تا آمدن آنها، قریش بتهای خود را به کوه صفا و مروه برگردانده بودند در این کار از آن حضرت کسب تکلیف شد، فرمودند مانعی نیست که با وجود اصنام در صفا و مروه ، عمل سعی انجام داده شود.

مرحوم طبرسی در مجمع البیان فرموده : از امام صادق علیه السلام روایت شده که رسول خداصلی الله علیه و آله با مشرکان شرط کرده بود که به وقت عمل عمره ، بتها را بردارند، مردی از اصحاب آن حضرت مشغول کاری بود، وقتی به سعی برگشت که بتها را در جای خود گذاشته بودند، در این رابطه آیه : ان الصفا، والمروه من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما (۶۲۰) نازل گردید.

به هر حال چون سه روز تمام شد، سهیل به عمرو و حویطب بن عبدالعزی ، به محضر آن حضرت آمده گفتند: سه روز تمام شده ، از مکه خارج شوید، حضرت به ابورافع فرمود: در میان مردم اعلام

کند، که آماده حرکت شوند، و کسی تا شب در مکه نماند، خودش نیز سواره شده ودر منزل سرف که در ده میلی مکه بود اردو زد(۶۲۱).

و بدین طریق آیه شریفه : لقد صدق الله رسوله الرؤ یا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاءالله آمنین محلقین رؤ سکم و مقصرین لاتخافون فعلم مالم تعلموا فجعل من دون ذلک فتحا قریبا (۶۲۲)

قبل از عمره قضا خیبر فتح گردید، اسلام کاملا محکمتر شد و آنگاه از موضع قدرت عمل عمره انجام گرفت ، و علی الظاهر، رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمربن الخطاب فرمودند: این است تعبیر خوابی که دیه بودم و تو در حدیبیه آن قدر هیاهو راه انداختی .

ساختن منبر برای آن حضرت

در سال هفتم هجری برای آن حضرت منبری سه پله ساختند که بالای آن خطبه خواند، جابربن عبدالله گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به وقت خطبه خواندن بر تنه درخت خرمایی ، تکیه می کرد، زنی از انصار گفت : یا رسول الله من غلامی دارم نجار است بگویم برای شما منبری بسازد که در آن خطبه بخوانید؟ فرمود: آری ، غلام برای آن حضرت منبری ساخت که سه پله داشت (یعنی دو پله و یک محل نشستن) روز جمعه بر منبر خطبه خواند، تنه درخت خرما از مفارقت حضرت مانند بچه گریه کرد (و صدا از آن شنیده شد) حضرت پایین آمد و دست بر آن مالید تا آرام شد... چون در عصر بنی امیه مسجد را تغییر دادند، ابی بن کعب آن درخت را به خانه برد و نگاه داشت تا پوسید و از بین رفت

ابن شـهر آشوب در مناقب ، ج ۱، ص ۹۰، تصـریح کرده که این مطلب از امام سـجاد علیه السلام نیز نقل شده است . آری آن از مصادیق تکوینی آن حضـرت بود، به حکم و ان من شـی ء الا یسـبح بحمـده ولکن لاتفقهون تسبیحهم (۶۲۴)، این جمادات شعور دارند و همه عقل هوشـمند و نزد ما نامحرمان خاموش هستند. ناگفته نماند این قضیه کاملا مشهور و حتی به اشعار عرب و عجم نیز راه یافته است .

آخرین سخن

به نظر می آید در سال هفتم هجری سوره مستقلی نازل نشده ، مگر بعضی از آیات متفرقه که نقل کرده اند، سمهودی در وفاء الوفاء و حلبی در سـیره آخر جلـد سوم نقل کرده انـد که لبیـدبن اعثم یهودی در سال هفتم رسول خـدا صـلی الله علیه و آله را سحر کرد و سوره فلق و نـاس معوذتین در بطلاـن آن سـحر نـازل گردیـد ولی در این رابطه بیشتر روایات اهل سـنت آن هم به طور زننده نقل شده است (۶۲۵)

سال هشتم هجری

توضیح

در سـال هشـتم هجرت ، جریانهـای مهمی واقع شـد و سوره هـا و آیـاتی نازل گردیـد و آن سال از هر لحاظ سازنـده بود، اهم جریانهای آن سال به قرار ذیل است .

جنگ مخوف موته

این جنگ در جمادی الاولی از سال هشـتم هجرت واقع شد موته روسـتایی بود در نزدیکی بلقاء و بلقاء از حوالی دمشق اسـت که حارث بن عمیر نماینده رسول خداصلی الله علیه و آله را در آنجا شهید کردند.

مسـلمانان در این جنـگ به معـان که اکنون یکی از اسـتانهای ممکلت اردن و نیز نام شـهر مرکزی اسـتان است رسـیدند، و در شمـال معان شـهرکی است به نام کوک درجنوب شـرقی بحرالمیت که اکنون قبور شـهداء موته در بیرون شـهرک کوک واقع است .

علت این جنگ آن طور که از مغازی واقدی معلوم می شود، دعوت مردم آنجا به اسلام بود، آنجاها در قسمت شمال عربستان محلهای عرب نشـین و جزء متصـرفات حکومت بیزانس (روم) بود رسول خـدا صـلی الله علیه و آله توسط حارث بن عمیر نامه ای به فرمانروای بصـری فرسـتاده و او را به اسـلام دعوت کرد، وی چون به موته رسـید، شرحبیل بن عمر و غسانی که از امرای قیصـر در شـام بـود او را گرفت و گفت : می خـواهی کجـا بروی ؟ گفت : می خـواهم به شـام بروم ، گفت : نباشـد که تـو از ابوسـفیان محمد هستی ؟ گفت : آری من نماینده رسول خدایم ، شـرحبیل گفت تا او را دست بسـتند و همان طور گردنش را زدند، و شهیدش کردند و آن تنها فرستاده رسول خداصلی الله علیه و آله بود که

به عنوان فرستاده شهید شد.

چون خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید سخت ناراحت شد، یاران خویش را فراخواند و شهادت حارث را به ایشان خبر داد و فرمود که او را شرحبیل بن عمرو مقتول کرده است ، مسلمانان پس از اطلاع ، گروه گروه در اردوگاه جرف گرد آمدند در مدت کمی جمعیت به سه هزار نفر رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از خواندن نماز ظهر، که مردم آماه بودند، فرمود: فرمانده لشکریان زید بن حارثه است اگر او کشته شود، جعفر بن ابیطالب فرمانده شما خواهد بود و اگر او نیز کشته شود، عبدالله بن رواحه فرمانده است و اگر او نیز به شهادت برسد، لشکریان ، خود کسی را، به فرماندهی برگزینند (۶۲۶).

ناگفته نماند: این سخن حاکی از آن بود که چنین پیشامدی واقع خواهد شد، چنان که یک نفر یهودی به نام نعمان بن فنحص گفت : اگ راو پیامبر باشد، همه این سه نفر کشته خواهند شد، و نیزبه نظر می آید که مناسب بود، آن حضرت جعفربن ابیطالب را فرمانده اول نماید، ولی مورخین شیعه و اهل سنت نوعا زید بن حارثه را گفته اند، مجلسی رحمه الله (۶۲۷) از محمد بن شهاب زهری از امالی ابن الشیخ ، جعفر را اولین فرمانده نقل فرموده است و نیز طبرسی (۶۲۸) از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمانده اول جعفر بود، بعد زید، بعد عبدالله ، مجلسی رحمه الله (۶۲۹) فرمود: شیعه فرمانده اول بودن زید را انکار کرده و امیر اول را جعفر می داند روایاتی نیز

در این باره نقل کرده است .

از نقل واقدی معلوم می شود که منظور از این لشکرکشی دعوت به توحید بوده که مردم آن دیار یا اسلام را قبول کنند و تا تحت الحمایه باشند مانند مردم نجران ، و یا این که کشتن سفیر آن حضرت نشان داده که آنها در حال جنگند، و آن خطری برای اسلام بود که می بایست از بین برود.

واقدی می گوید: حضرت خطاب به فرماندهان چنین فرمود: شما را به تقوای خدا و به نیکویی به افرادتان وصیت می کنم ، به نام خدا در راه خدا بجنگید، با آنان که به خدا کافر شده اند، ولی حیله نکنید، و خیانت ننمایید، و کودکان را نکشید، بعد خطاب به فرمانده اولی فرمود: چون با دشمن روبرو شدی به یکی از سه کار دعوعتش کن ، و هر کدام را پذیرفتند تو هم بپذیر و از آنها دست بردار.

اول بگو: بیایید مسلمان شوید اگر قبول کردند، دیگر جنگ نکن بعد بگو: بیایی در دیار ما به مهاجران بپیوندید، اگر چنین کردند، هر امتیازی که مهاجران دارند، آنها نیز خواهند داشت و اگر اسلام را قبول کرده و گفتند: می خواهیم در دیار خود بمانیم ، آن وقت بگو: دیگر در فی ء وغنائم سهمی نخواهند داشت مگر آنکه رسما در جنگ شرکت کرده باشند وگرنه مانند اعراب مسلمان خواهند بود. و اگر اسلام را قبول نکردند، بگو: بیایید جزیه بدهید، و تحت الحمایه باشید، (از این معلوم می شود که آن ها مسیحی بوده اند) اگر قبول کردند، دیگر جنگ نکن ، و اگر نه اسلام را قبول کردند

و نه جزیه دادند آن وقت از خدا مدد جسته و با آنان بجنگ ...(۶۳۰).

در بحارالانوار نقل کرده : چون حضرت در ثنیه الوداع آنها را تودیع می کرد چنین فرمود: به نام خدا با دشمن خدا ودشمن خود بجنگید به زودی به مردانی خواهید رسید که در صومعه ها (دیرها) در بیابان دور از مردم زندگی می کنند، متعرض آنها نشوید، و دیگران را خواهید یافت که شیطان در مغزهای آنان لانه گذاشته آن سرها را با شمشیر بیندازید، زنان و اطفال شیرخوار و پیران از کار افتاده را نکشید، درختان خرما و یا هر درخت که باشد، قطع نکنید، خانه را ویران ننمایید، بهتر است عبارت عربی این مطلب طلایی را که فطرت انسانی به آن ها لبیک می گوید نقل کنیم :

اغزوا بسم الله فقاتلوا عدوالله و عدوکم بالشام و ستجدون رجالا فی الصوامع معتزلین عن الناس فلا تتعرضوا لهم و ستجدون آخرین للشیطان علی رؤ سهمن مفاحص فاقلعوها بالسیوف ، لاتقتلن امراءه و لاصغیرا ضرعا ولاکبیرا فانیا و لا تقطعن نخلا و لا شجرا و لا تهدمن بناء (۶۳۱)

لشکریان توحید از مدینه به طرف شمال حرکت کرده و پیش از آنکه به جای کشته شدن ، حارث بن عمیر برسند، دشمن از حرکت آنان مطلع گردید، شرجبیل به جمع آوری نیرو پرداخت ، و آنگاه که مسلمانان به وادی القری رسیدند اولین گروه دشمن به فرماندهی سدوس برادر شرحبیل به آنها رسید ولی نتوانست جلو لشکریان قرآن را بگیرد و کشته شد، لشکریانش پا به فرار گذاشتند، قوای اسلام به دیار معان رسید و در آنجا اردو زدند.

در آن موقع خبر

رسـید که هرقل فرمانروای روم در محلی به نام ماءب اردو زده و از قبائل بهراء و وائل و بکر و لخم و جـذام صـد هزار نیرو در اختیـار دارد، فرمانـده آنهـا مردی است به نـام مالـک از قبیله بلی و به نقل ابن هشام : هرقل با صـد هزار نفر بود و از قبائل فوق صد هزار دیگر به او پیوستند.

چون این خبر به مسـلمانان رسـید، دو روز در معان مانـده و به مشورت پرداختنـد، گفتنـد: بهتر آن است که جریان را به رسول خداصلی الله علیه و آله گزارش کنیم یا اجازه برگشت دهـد و یا نیروی امـدادی بفرسـتد در این بین عبـدالله رواحه برخاست و گفت : به خـدا قسم ما در گذشـته نه با زیادت افراد می جنگیدیم و نه به کثرت سـلاح و اسـبان ، بلکه با اعتقاد به این دین که خـدا ما را به وسـیله آن گرامی داشت ، به خـدا قسم روز بـدر را در یاد دارم که فقط دو تا اسب داشتیم ، و در احد یک اسـب بیشتر با ما نبود، در پیش ما یکی از دو چیز خوب وجود دارد، یا غالب می شویم ، آن همان وعده ای است که خدا و رسول به ما داده اند و این وعده تخلف ندارد و یا شـهادت و در آن صورت به برادران شـهید خود پیوسـته و در بهشت در کنار آنها می شویم .

این سـخن سـبب گردید که مسـلمانان تصـمیم به جنگ گرفتند، به دنبال آن تصـمیم قواء اسلام به طرف شهرک موته حرکت کرده و در آنجا خود را آرایش داده و آماه

پیکار شدند، جنگ شروع گردید، کثرت دشمن مافوق تصور بود، مسلمانان جانانه و با نیت و بصیرت خالص جنگیدند ولی مقدمات نشان میداد که کاری از پیش نخواهند برد، جنگ بسیار نابرابر بود.

در آن ین زید بن حارثه که پرچم رسول خداصلی الله علیه و آله را در دست داشت در اثر نیزه هایی که در بدن مبارکش فرو رفتند از طاقت افتاد و شربت شهادت نوشید، سپس پرچم اسلام را جعفربن ابیطالب به دست گرفت و به جهاد پرداخت ، در اثناء جنگ دست راستش قطع گردید، با چالاکی پرچم را به دست چپش گرفت ، دست چپش نیز قطع گردید، پرچم اسلام را با بقیه دستهایش نگاه داشت تا در اثر کثرت جراحات به خاک افتاد و به لقاء الله پیوست و در آن وقت سی و سه سال از عمر او می گذشت ، در بدن جعفر رضوان الله علیه بیشتر از شصت زخم شمرده شد مخصوصا نیزه ای که به شکمش رفته بود.

پس از شهادت جعفر، عبدالله بن رواحه پرچم را به دست و فرماندهی را بر عهده گرفت و پس از ساعتی درنگ ، شربت شهادت نوشید، پس از شهادت وی مردی به نام ثابت بن ارقم پرچم اسلام را به دست گرفت و آنگاه خالدبن ولید را به فرماندهی برگزیدند و او پس از مقداری تلاش مسلمانان را به عقب نشینی واداشت و ظاهرا صلاح همان بود که عقب نشینی کنند.

سپس خالدبن ولید، عبدالرحمن سمره را به مدینه فرستاد و جریان را به محضر آن گزارش داد، مسلمانان از شنیدن شهادت زید و جعفر و عبدالله شروع به

گریه کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را تسلیت فرمود.(۶۳۲)

شهداء فضیلت

واقدی عدد شهداء مسلمانان را در موته هشت نفر نقل کرده و در سیره ابن هشام دوازده نفر آمده است بدین قرار: جعفربن ابیطالب ، زید بن حارثه ، مسعود بن اسود، وهب بن سعد، عبدالله بن رواحه ، عبادبن قیس ، حارث بن نعمان ، سراقه بن عمرو، ابوکلیب بن عمرو و جابربن عمرو، عمرون سعد و عامربن سعد، رضوان الله علیهم (۶۳۳) در گذشته گفتیم ، که قبور و مزار آن شهیدان راه خدا در بیرون شهر کوک در مملکت اردن است .

در عزای جعفربن ابیطالب

هنوز حدود دو سال از آمدن جعفر بن ابیطالب از حبشه می گذشت که پیکار موته پیش آمد و در آن به لقاء الله پیوست ، این جریان ، رسول خداصلی الله علیه و آله را بسیار ناراحت کرد، وقتی که خبر شهادت وی را به محضر آوردند به خانه جعفر آمد و به زنش اسماء بنت عمیس فرمود: کجایند فرزندان من ؟ زن سه پسر جعفر را که عبدالله و عون و محمد نام داشتند به محضر آن حضرت آورد، رسول خداصلی الله علیه و آله دست بر سر آنها کشید.

اسماء گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله طوری به سر آنها دست می کشی گویا یتیم شده اند؟! حضرت از زکاوت او تعجب کرد و فرمود: یا اسماء آیا ندانسته ای که جعفر رضی الله عنه شهید شده است ؟ اسماء شروع به گریه کرد، حضرت فرمود: گریه نکن اسماءگفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله ای کاش مردم را جمع کرده و فضیلت جعفر را به آن ها خبر میدادی تا فضیلتش

فراموش نشود، باز حضرت از زکاوت او تعجب کرد، بعد فرمود: برای خانواده جعفر طعام ببرید و آن سنت و شریعت شد (۶۳۴) مرحوم مجلسی (۶۳۵) آن را از محاسن نقل کرده است .

هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام نقل می کند: چون جعفر بن ابیطالب از دنیا رفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه علیهاالسلام را امر فرمود: برای اسماءبنت عمیس طعام تهیه کند، و آن را تا سه روز به خانه او ببرد و تا سه روز او را تسلیت بدهد، در نتیجه این سنت جاری شد که برای اهل مصیبت سه روز طعام تهیه شود.

و در حدیثی : رسول خدا صلی الله علیه و آله به زن جعفر فرمود: خداوند به او دو تا بال از یاقوت داده و در بهشت با ملائکه پرواز می کند، اسماء گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله این را به مردم خبر دهید، حضرت به منبر تشریف برد و جریان را به مردم اعلام فرمود...(۶۳۶).

شیعه و اهل سنت نقل کرده اند: چون جنگ موته شروع شد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر نشست ، پرده مابین او و شام برداشته شد، به معرکه آنها نگاه می کرد، فرمود: پرچم را زید بن حارثه به دست گرفت ، شیطان آمد، زندگی دنیا را در نظر او جلوه داد و مرگ را به او مکروه نشان داد، زید گفت : اکنون که ایمان در قلوب مردم محکم شده مرا به دنیا مایل می کنی ... رفت شهید شد... برای او مغفرت بخواهید و داخل بهشت گردید،

حالا جعفر بن ابیطالب پرچم را برداشت (۶۳۷)....

در کافی از امام صادق علیه السلام نقل شد: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد بود که هر بلندیی برای او پایین آمد و هر پایینی بالا رفت تا حضرت به جعفر نگاه کرد که با کفار می جنگد، چون مقتول شد، فرمود: جعفر مقتول گردید، از این خبر دردی در شکم مبارک حضرت در گرفت (۶۳۸)

مسلمان شدن عمروعاص و خالدبن ولید

واقدی در مغازی ، ج ۲، ص ۷۴۵، نقل کرده : عمروبن عاص و خالدبن ولید در اول صفر از سال هشتم هجرت به مدینه آمده و مسلمان شدند، دیگران نیز اسلام آن دو را در سال هشتم هجرت نوشته اند، حق آن است که آن دو تا آن وقت کافر بودند، بعد به ناچار در زبان اظهار اسلام کرده و منافق شدند، چنانکه اگر زندگی و مواضع آنها را بعد از اسلام به نظر آوریم ، مخصوصا از ضدیتی که با اهل بیت و خاصه با امیرالمؤ منین علیه السلام داشتند نفاقشان کاملا روشن خواهد شد.

جنگ ذات السلاسل و نزولوالعادیات

واقدی در مغازی ، ج ۲، ص ۷۶۹، و ابن اثیر در کامل ، ج ۲، ص ۱۵۶ جنگ ذات السلاسل را در سال هشتم نقل کرده و فرمانده واحدها را عمروبن عاص گفته اند، ولی بنابر روایات اهل بیت علیهم السلام فرمانده این جنگ علی بن ابیطالب علیه السلام بود و در رابطه با آن سوره مبارکه والعادیات نازل گردید، علامه سید محسن امین در سیرالائمه ج ۱، ص ۲۶۵، نقل کرده : جنگ ذات السلاسل ، در سال هشتم هجرت در ماه جمادی الاخره اتفاق افتاد و در ص ۲۶۱ فرمود: به نقل ابن شهر آشوب در مناقب ذات السلاسل نام آبی بود و به قولی در وادی رمل ریگها رگ رگ و بعضی بالای بعضی بودند مانند زنجیر از این جهت آن محل ذات السلاسل نامیده شد و در نقل مجمع البیان : چون اسیران را به جهت عدم فرار به طناب بسته بودند لذا ذات السلاسل نامیده شد، نظر مرحوم مفید نیز در ارشاد

چنین است .

مرحوم طرسی در تفسیر سوره والعادیات فرموده : گویند: این سوره در وقتی نازل شد که رسول خداصلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به ذات السلاسل فرستاد و دشمن را شکست داد و آن در وقتی بود که به دفعات بعضی از صحابه را فرستاده و همه بدون نتیجه برگشته بودند این مطلب در روایت مفصلی از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است . و چون این سوره نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله صبح که به نماز آمد، بعد از حمد، سوره و العادیات را خواند، پس از نماز، اصحاب گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله ما این سوره را ندانسته ایم ، فرمود: بلی جبرئیل به من بشارت داد که علی بر دشمن پیروز شده و این سوره را آورد، بعد از چند روز علی علیه السلام با غنائم و اسیران وارد مدینه گردید.

مرحوم مفید در ارشاد این مطلب را دو بار نقل کرده ، یکی در ص ۵۲ بعد از جریان بنی قریظه و دیگری در ص ۷۵ بعد از فتح مکه ما نقل اول را در اینجا می آوریم : روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود، یک نفر اعرابی آمد و مقابل حضرت زانو زد و گفت : من آمده ام به شما نصیحتی کنم فرمود: آن چیست ؟ گفت : قومی از عرب تدارک دیده اند، که شب هنگام به مدینه ریخته و شما را از بین ببرند، آنگاه توصیف کرد که در فلان محل هستند.

حضرت به علی فرموده : مردم را به نماز

عمومی بخواند. پس از جمع شدن آنان حضرت بالای منبر چنین فرمود: اینک دشمن خدا ودشمن شما قصد حمله به شما را دارد تا در مدینه شب هنگام بر سر شما فرود آید کیست که به وادی رمل به سراغ دشمن برود؟ مردی از مهاجرین گفت : یا رسول الله من حاضرم ، حضرت پرچم اسلام را به دست او داد و هفتصد نفر همراهش نمود و فرمود: بروید به یاری خدا.

او با افراد خود از مدینه خارج شد و در روزی وقت چاشت خود را به دشمن رسانید، گفتند: کیستی ؟ گفت : من فرستاده رسول خدایم یا بگویید: الااله اله الله وحده لاشریک له و ان محمدا عبده و رسوله ویا میان من و شما شمشیر است ، گفتند: برگرد، عده ما چنان زیاد است که تاب جنگیدن با ما را نداری ، او (از این سخن ترسید) و با نفراتش برگشت و جریان را به حضرت اطلاع داد، حضرت بار دیگر برای آن کار داوطلب خواست مرد دیگری از مهاجرین برخاست وگفت : یا رسول الله من حاضرم . حضرت پرچم را به دست او داد ولی او هم مانند اولی برگشت .

رسولخدا صلی الله علیه و آله که بشدت ناراحت شده بود فرمود: علی بن ابیطالب کجاست ؟ امام علیه السلام برخاست که یا رسول الله من حاضرم ، فرمود: برو به وادی رمل به سراغ دشمن ، گفت : آری .

علی علیه السلام عصابه (پیشانی بند) مخصوص داشت که آن را فقط وقتی به سر می بست که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به کار بسیار

سختی ماءموریت بدهد، آن حضرت به خانه رفت و آن عصابه را از حضرت فاطمه خواست ، فاطمه علیهاالسلام گفت : می خواهی کجا بروی پدرم به کجا ماءمورت کرده است ؟ فرمود به وادی رمل ، زهرا شروع به گریه کرد، درهمان حال رسول خدا صلی الله علیه و آله به منزل آنها آمد، فرمود: زهرا چرا گریه می کنی ؟ می ترسی شوهرت کشته شود، نه انشاء الله کشته نمی شود. علی گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله نمی خواهی به بهشت بروم ؟ آنگاه با پرچم اسلام و با نفرات خود به طرف وادی رمل رفت کمی به صبح مانده بود که به وادی رمل رسیدند، امام منتظر ماند تا صبح شد، با یارانش نماز خواند آنگاه صفوف آنها را مرتب کرد، هنوز دشمن از خواب برنخاسته و خود را آماده نکرده بود که افراد آن حضرت داخل چادرهای آن قوم شدند.

امام فریاد کشید: ای مردم من فرستاده رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم . شما بگویید لااله الاالله و ان محمدا عبده و رسوله وگرنه کار با شمشیر است ، آنها که هنوز از عزیمت دو گروه قبل سرمست بودند گفتند: برگرد، فرمود: نه والله تا مسلمان شوید وگرنه کار با شمشیر استت من علی بن ابیطالب ابن عبدالمطلب هستم ، دشمن از شنیدن نامن آن حضرت متزلزل و هراسان شد ولی باز آماده پیکار شدند، جنگ سختی درگرفت ، شش یا هفت نفر از دشمن کشته شد بقیه تسلیم شدند، مسلمانان با غنائم به سوی مدینه راه افتادند.

ام سلمه گوید: رسول خداصلی الله علیه

و آله در منزل من در حال استراحت کردن بود، دیدم وحشت زده از خواب پرید گفتم : خدا پناه توست ، فرمود آری خدا پناه من است ولی جبرئیل خبر آوردکه علی بن ابیطالب می آید، بعد بیرون رفت و فرمود: مردم به استقبال علی بروند، مسلمانان به استقبال در دو صف طویل ایستاده بودند علی علیه السلام چون آن حضرت را دید، خود را از اسب به زیر انداخت و شروع به بوسیدن قدمهای مبارکش کرد، حضرت فرمود: سوار شو، خدا و رسولش از تو راضی اند، علی علیه السلام از شوق شروع به گریه کرد و به منزلش رفت ، مسلمانان غنائم را تحویل گرفتند.

حضرت به بعضی از رزمندگان فرمود: فرماندهتان در این جنگ چگونه بود؟ گفتند: چیزی بدی از او ندیدیم ، ولی در همه نمازها که به او اقتدا کردیم سوره قل هوالله را خواند، حضرت فرمود: از خودش خواهم پرسید، آنگاه که علی علیه السلام را دید فرمود: چرا جز قل هوالله در نمازهایت نخواندی ؟! عرض کرد یا رسول الله قل هوالله احد را دوست دارم ، حضرت فرمود: خدا نیز تو را دوست می دارد چنانکه تو او را دوست می داری .

بعد فرمود: یا علی اگر نه این بود که می ترسم مردم درباره تو بگویند آنچه را که درباره عیسی بن مریم گفتند، در حق تو چیزی می گفتم که خاک پای تو را از زیر پایت برمی داشتند. بسیاری از اهل تاریخ گفته اند که سوره والعادیات در این جنگ نازل گردید (۶۳۹) سوره و العادیات چنین است :

بسم الله الرحمن الرحیم والعادیات ضبحا

فالموریات قدحا فالمغیرات صبحا فاثرن به نقعا فوسطن به جمعا ان الانسان لربه لکنود و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید افلا یعلم اذا بثر ما فی القبور حصل ما فی الصدور ان ربهم بهم یومئذ لخبیر

قسم به اسبان دونده نفس زنان ، قسم به اسبان آتش افروز با زدن سم به سنگ ، قسم به اسبان هجوم برنده در وقت صبح ، که با آن دویدن غبار بزرگی بلند کردند و با آن دویدن وسط قومی داخل شدند، که انسان در برابر خدایش سخت ناسپاس است و خود بر آن ناسپاسی گواه است و انسان به علت مال دوستی اش بخیل است . آیا نمی دانید که مسؤ ل است وقتی که انسانها برانگیخته شوند و آنچه در سینه ها به دست آید؟ حقا که خدایشان در آن روز به حال آنها آگاه است .

این سوره آیزده آیه و سوره صدم از قرآن مجید است . اول سوره در حکم سرود جنگی است و حکایت از یک واقعه و جنگ و حمله دارد و آخر سوره موعظه و نصیحت است ، اهل بیت علیهم السلام ، به نزول این آیات در حق آن حضرت اتفاق دارند.

فتح مکه در رمضان سال هشتم

از بزرگترین حوادث سال هشتم فتح مکمه معظمه بود که شیرازه شرک را از هم پاشید و دشمنان را ماءیوس و مسلمانان را به بقای اسلام نوید داد، و از آن پس قبائل عرب گروه گروه به مدینه آمده و اسلام آوردند، به طوری که در یک سال بیشتر از سی قبیله به آیین اسلام مشرف شدند، و آیه یدخلون فی دین الله افواجا مصداق

و تحقق یافت .

سوره مبارکه نصر که به طور نزدیک به یقین ، بعد از صلح حدیبیه و قبل از فتح مکه نازل گردیده از دو واقعه بسیار مهم خبر داده بود یکی فتح مکه ، دیگری پذیرفتن اسلام توسط قبائل عرب ، مکه مشرفه در سال هشتم فتح گردید، و قبائل در سال نهم اسلام آوردند، سوره مبارکه چنین است :

بسم الله الرحن الرحیم اذا جاءنصرالله و الفتح و راءیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا فسبح بحمد ربك و استغفره انه کان توابا

به هر حال تا مکه فتح نشده بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله آرامش خاطر نداشت ، ضد انقلاب نیز امید خود را در براندازی اسلام از دست نداده بود ولی با فتح مکه آخرین پایگاه شرك سقوط کرد و کعبه ابراهیم چهره توحیدی خویش را بازیافت ، به عبارت دیگر، فتح مکه سقوط شرك و دوام توحید را به دنبال آورد، لذا اهمیت این فتح را با عبارات نمی شود مجسم کرد، بلکه یدرك ولایوصف است ؛ فتحی که راه تداوم اسلام را هموار نمود.

نقض پیمان توسط قریش

در صلح حدیبیه گفته شد که مکه و مدینه و مسلمانان و کفار مدت ده سال به یکدیگر متعرض نخواهند شد، لذا برای حمله به مکه سببی لازم بود تا رسول خداصلی الله علیه و آله آن را در دست داشته باشد و کفار نگویند نقض پیمان کردی . در آن روز که حدود دو سال از صحل حدیبیه می گذشت اتفاقی پیش آمدکه راه را برای آن فتح بزرگ باز کرد و آن اینکه : در صلح حدیبیه قبیله خزاعه به

پیمان رسول خداصلی الله علیه و آله داخل شدند و قبیله کنانه در پیمان قریش ، بعد از گذشتن تقریبا دو سال ، مردی از قبیله کنانه به نام انس بن زنیم رسول خدا صلی الله علیه و آله را با شعر هجو کرده و شروع به آواز خوانی کرد، مردی از خزاعه گفت چرا هم پیمان ما را مسخره می کنی ؟ گفت : به تو چه مربوط است ؟ گفت : اگر بار دیگر به زبان بیاوری سرت را می شکنم .آن مرد اهمیت نداده به توهین حضرت ادامه داد مرد خزاعی او را زخمی کرد، انس قوم خویش را به یاری طلبید، مرد خزاعی نیز از قوم خود کمک خواست ، دو قبیله به جان هم افتادند، قریش بنی کنانه را با سلاح و اسبان و نفرات یاری کرد، به طوری که حدود بیست و سه نفر از قبیله خزاعه کشته شدند واز بزرگان قریش : صفوان بن امیه ، عکرمه بن ابی جهل ، سهیل بن عمرو و دیگران رسما دریاری کنانه با قبیله خزاعه جنگیدند.

عمروبن سالم که از خزاعه بود به مدینه آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله را از جریان با خبر کرد وشعری در این رابطه خواند به طوری ه حضرت را به گریه آورد تا فرمود: ای عمرو بس است دیگر ادامه نده ، آنگاه داخل منزل میمونه از زنانش شد، آب خواست و غسل کرد و فرمود: اگر بنی کعب را یاری نکنم یاری کرده نشوم بالاخره تصمیم گرفت که به مکه لشکرکشی کرده و حمله نماید.

مداخله ابوسفیان

به هنگام وقوع این جریان

ابوسـفیان در شـام بود، چون از قضـیه آگاه شـد بزودی خود را به مکه رسانیـد، قریش از پیشامـد نادم شـده و به وی ماءمورت دادند که به مدینه رود و مدت صلح را تمدید کرده و اشتباه گذشته را جبران نماید، ابوسفیان به مدینه آمد به خدمت حضرت رسـید و به وی گفت : یا محمد خون قوم خودت قریش را حفظ کن و به قریش پناه بده و به مدت صـلح اضافه کن ، حضرت که تصـمیم خویش را گرفته بود فقـط به این کلام اکتفا کرد که : یا اباسـفیان آیا از در حیله در آمدیـد؟ گفت : نه ما بر پیمان خود پای بندیم .

حضـرت قبلا به مسـلمانان فرموده بود: گویا می بینم که ابوسـفیان به مـدینه آمـده و درخواست تجدیـد پیمان و اضافه بر مدت خواهد کرد، به هر حال ابوسـفیان از ملاقات آن حضـرت نتیجه ای نگرفت ، به ناچار پیش ابوبکر آمد و گفت : ای ابابکر تو به قریش پناه بده . اگر یکی از مسلمانان پناه می داد کار تمام شده بود، زیرا پناه دادن مسلمانان از نظر حکومت قابل قبول است .

ابوبکر گفت : وای بر تو آیا کسـی پیدا می شود که علیه و به ضرر رسول خدا صلی الله علیه و آله به کسی پناه دهد؟ بعد پیش عمربن خطـاب آمـد و همـان تقاضا را کرد، او نیز مثل ابوبکر جواب داد، ابوسـفیان بعـد از آن به خانه دخترش ام حبیبه که زن پیامبر بود آمد، خواست روی بساطی بنشیند، ام حبیبه فورا بساط را جمع کرد. ابوسفیان گفت : دخترم نخواستی من روی آن

بساط بنشینم ؟ گفت : آری آن بساط رسول الله صلی الله علیه و آله است و تو که یک مشرک پلید هستی حق نداری روی آن بنشینی . ابوسفیان گفت : گذشت زمان تو را اصلاح نکرده است .

آنگاه ابوسفیان به محضر فاطمه زهرا علیهاالسلام آمد و از وی خواست که او به قریش پناه دهد، و گفت : ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و ای دختر سید عرب به قریش پناه بده و بر مدت صلح بیفزای تا بهترین زنان در میان مردم باشی . حضرت فرمود: پناه من در پناه رسول خداست یعنی اگر او پناه می داد من قبول داشتم . گفت : پس بگو پسرانت حسن و حسین پناه بدهند. فرمود: به خدا پسران من نمی دانند به قریش چه پناهی بدهند.

سپس ابوسفیان به ملاقات علی علیه السلام آمد و گفت : تو در رحم و قرابت به من از دیگران نزدیکتری ، کار بر من مشکل شده راه حلی ارائه کن . حضرت فرمود: تو بزرگ قریش هستی در باب مسجد بایست و بگو من به قریش پناه داده ام آن وقت بر مرکبت سوار شده و پیش قوم خودت برگرد. ابوسفیان گفت : اینکار فائده ای دارد؟! فرمود: نمی دانم .

آنگاه ابوسفیان در باب مسجدالنبی صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت : ایهاالناس من به قریش پناه دادم . این را بگفت و بر مرکب خویش نشست و رفت و چون به مکه آمد گفتند: چه خبر داری ؟ گفت : با محمد سخن گفتم ، یک کلمه هم از من قبول

نکرد، بعد پیش پسر ابی قحافه رفتم ، فایده ای حاصل نشد، از ابن خطاب نیز نتیجه ای نگرفتم ، به محضر فاطمه زهرا رفتم جواب مساعد نداد و چون علی بن ابیطالب را ملاقات کردم ، او گفت : خودم به قریش پناه بدهم و چنین کردم ، گفتند: آیا محمد امان تو را تنفیذ کرد؟ گفت : نه . گفتند: وای بر تو علی بن ابیطالب تو را به بازی گرفته است ؛ آیا تو می توانی به قریش پناه بدهی ؟!(۶۴۰).

اشتباه حاطب و نزول سوره ممتحنه

رسول خدا صلی الله علیه و آله چون تصمیم گرفت به مکه حمله کند، نظر مبارکش آن بود که اهل مکه غافلگیر شوند و کار فتح بدون خونریزی خاتمه پذیرد، لذا در دعای خود چنین گفت : خدایا چشمهای قریش را ببند تا در شهرشان آنها را غافلگیر نماییم : اللهم خذ العیون من قریش حتی ناءتیها فی بلدها و شاید منظور از العیون جاسوسها باشد.

در آن بین حاطب بن ابی بلعته یکی ازیاران رسول خداصلی الله علیه و آله و از اهل بدر و همان که نامه حضرت را به پادشاه مصر برده بود، اشتباه عجیبی کرد و به اهل مکه نوشت : رسول خدا در فلان روز به مکه لشکرکشی خواهد کرد بیدار باشید. در تفسیر علی بن ابراهیم نقل شده : قریش از خانواده حاطب که در مکه بودند خواستند که به حاطب نامه نوشته و جریان را جویا شوند، وی نیز در جواب آنها چنین نامه ای نوشت .

به هر حال حاطب نامه را به زنی صفیه نام داد و گفت : به اهل مکه برساند.

او نامه را در میان موهای خود پنهان کرده و راه مکه را در پیش گرفت . جبرئیل رسول خدا صلی الله علیه و آله را از این واقعه مطلع کرد. حضرت علی بن ابیطال علیه السلام و زبیر بن عوام را در پی زن فرستاد.

آن دو در بیرون مدینه حارثه بن نعمان فرمانده نهگبانان راه را دیده و از وی سراغ آن زن را گرفتند، او گفت : کسی از مدینه به طرف مکه نرفته است ، بعد آن دو در قسمت بیراهه چوبانی را دیده و از وی پرسیدند، گفت : زنی سیاهپوست از اینجا گذشت و به طرف مکه رفتت آن دو شتابان خود را به زن رساندند. حضرت فرمود: نامه کجاست ؟ گفت : من نامه ای با خود ندارم ، در بازجویی چیزی از وی بافت نشد، زبیر گفت : معلوم شد که نامه ای نمی برد، حضرت فرمود: به خدا قسم ، نه رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما دروغ و نه جبرئیل به رسول خدا صلی الله علیه و آله و نه خدا به جبرئیل . بعد حضرت به زن گفت : به خدا قسم یا باید نامه را بدهی و یا سرت را پیش رسول الله صلی الله علیه و آله خواهم برد. زن چون چنین دید، گفت : کنار روید تا بدهم ، آنگاه نامه را از میان موهای خود بیرون آورد و به امام علیه السلام داد، حضرت آن را به محضر رسول الله صلی الله علیه و آله آورد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حاطب را احضار کرده فرمود: این

چه کـاری است کرده ای ؟ او که کـارش فقط یک اشـتباه بود، گفت : یا رسول الله صـلی الله علیه و آله به خـدا قسم من منافق نشده ، و دین خود را عوض نکرده ام ، و من شـهادت به وحدانیت خدا و رسالت شما می دهم مطلب این است که خانواده من نوشتند: قریش با آنها خوشرفتاری می کند، خواستم تشکری از آن ها کرده باشم .

عمربن الخطـاب گفت : یـا رسول الله صـلی الله علیه و آله حاطب منافق شـده بگـذار گردنش را بزنم ، فرمود: نه او از اهل بـدر است ... آنگـاه فرمود: حـاطب را از مسـجد بیرون اندازنـد عـده ای در حالی که به پشت او می زدنـد، او را بیرون می کردنـد، حـاطب در حین بیرون رفتن چنـدین بـار برگشت و با نظر استرحام به رسول خـدا صـلی الله علیه و آله نگاه کرد حضـرت چون چنین دید، فرمود: او را برگردانید، او را عفو کردم . خداوند در این رابطه این آیه را نازل فرموده : یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالموده (۶۴۱).

خلاصه سوره ممتحنه

نـاگفته نمانـد: علی بن ابراهیم قمی متوفـای قرن سوم یـا چهـارم هجری در تفسـیرش فرموده : در این رابطه فقط سه آیه از اول سوره ممتحنه تا بما تعلمون بصـیر نازل گردیـد، نظر مجمع البیان آن است که : همه سوره در این رابطه نازل شـده است ؛ آری شدت اتصال آیات و تناسب مطالب آن حاکی است که همه به یکباره نازل شده است .

این سوره ابتدا مسلمانان را از دوستی کفار نهی کرده و می

گوید: آنها دشمن خدا و دشمن شمایند، اگر شما به دست آنا افتادید کارتان را می سازند بعد می فرماید: شما در این کار از ابراهیم و پیروان او سرمشق بگیرید که از مشرکان یک سره بریده و گفتند: تا به خدای واحد ایمان نیاورند پیوسته از شما بیزاریم .

در مرتبه سوم فرموده : به کفاری که غیر حربی و در حالت مسالمت اند مانعی نیست نیکی کنید ولی به کفار حربی که اهل مکه نیز از آنها هستند، نه . و در مرتبه چهارم پناهندگان زن را بیان می کند، و نیز بیعت زنان مؤ من را و در پایان فرموده : لاتتولوا قوما غضب الله علیهم ... بیعت زنان در جریان فتح مکه پیش آمد؛ ولی ظاهرا حکمش قبلا نازل شده بود.

حرکت به سوی مکه

رسول خدا صلی الله علیه و آله روز جمعه دوم رمضان بعد از نماز عصر برای فتح مکه از مدینه حرکت فرمود، ابولبابه را در جای خود در مدینه گذاشت و از رؤ سای قبائل خواست مردان خویش را بیاورند.

امام باقر علیه السلام فرموده : آن حضرت روزه گرفت ، مردم نیز روزه گرفتند و چون به کراع الغمیم رسید امر به افطار کرد و خود افطار فرمود، دیگران نیز افطار کردند؛ ولی بعضی روزه خود را نشکستند حضرت آن ها را عصاه یعنی گناهکاران نامید(۶۴۲)

آنگاه با لشکریان که ده هزار پیاده و چهارصد نفر سواره بودند، به محلی به نام مرالظهران در نزدیکی های مکه رسیدند. کفار قریش از حرکت آن حضرت خبری نداشتند.

شبی ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء از مکه خارج شده می خواستند

از وضع بیرون بـاخبر باشـند؛ زیرا هر لحظه احتمال حمله مسـلمانان را می دادنـد. پیش از آنها عباس بن عبـدالمطلب عموی آن حضـرت که از آمدن لشـکریان اسـلام اطلاع داشت ، از مکه خارج شده بود تا خود را به حضـرت برساند. ابوسفیان بن حارث عموزاده آن حضـرت و عبـدالله بن ابی امیه عمه زاده آن حضـرت نیز بـا عباس بودنـد، آن ها چون به لشـکریان اسـلام نزدیک شدنـد زیادبن اسـید فرمانـده نگهبانان خود را به آنها رسانیـد که بداند کیسـتند و چه کار دارند؟ آن ها خود را معرفی کردند، زیاد، به عباس اجازه داد که به محضر حضرت برود؛ ولی آن دو را همانجا نگاه داشت .

عباس به خـدمت حضـرت رسـید و سـلام کرد و ضـمنا گفت : پدر و مادرم به فدایت پسـرعمو و پسـرعمه ات آمده اند اسـلام بیاورنـد، حضـرت فرمود: من حـاجتی به آن هـا نـدارم پسـر عمویم احترام مرا مراعـات نکرده و عمه زاده ام همان است که می گفت : مـا نؤ من لـک حیت تفجر لنـا من الا رض ینبوعـا عباس از قول آن حضـرت ماءیوس شـده و بیرون آمـد ، ام سـلمه در محضر آن حضرت وساطت کرد و حضرت هر دو را فراخواند و اسلام آن ها را پذیرفت .

عباس می گوید: من پیش خودم فکر کردم که اگر رسول خدا صـلی الله علیه و آله با قهر و با این وضع داخل مکه شود قریش تا ابد هلاک خواهد شد، لذا به قاطر سـفید رسول خدا صـلی الله علیه و آله سوار شده به طرف مکه آمدم شاید هیزم شـکنی یا چوپانی پیدا کرده به

قریش اطلاع دهم تا بیایند و از حضرت امان بگیرند.

شب تایک بود، شنیدم چند نفر با هم سخن می گویند، صدای ابوسفیان را شناختم که به بدیل می گفت : اینهمه آتش از کیست که در شب روشن کرده اند؟! گفت : مال قبیله خزاعه است ابوسفیان گفت خزاعه چندان جمعیت ندارند که این همه آتش داشته باشند، این آتش از قبیله تیم یا ربیعه باشد.

من که ابوسفیان را از صدایش شناخته بودم ، با صدای بلند گفتم : ابا حنظله ؟ گفت : لبیک تو کیستی ؟ گفتم : من عباس هستم ، گفت : پدر و مادرم به فدایت این همه آتش از کیست ؟گفتم : رسول خداست با ده هزار نفر. گفت : پس چاره چیست ؟ گفتم : پشت سر من سوار شو تا از رسول خدا صلی الله علیه و آله برایت امان بگیرم .

آنگاه وی را به پشت سر خود سوار کردم ، بر هر گروهی که می رسیدم به دیدن من بلند می شدند، بعد می گفتند: عموی رسول خداست بگذارید برود، تا به کنار عمربن الخطاب رسیدم ، او با دیدن ابوسفیان ، فریاد کشید: دشمن خدا، سپاس خدا، را که به دست ما افتادی ، او با ما به خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و پیش از ما داخل شد و گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله خداوند ابوسفیان را بدون عهد و پیمان در اختیار شما قرار داده ، اجازه بدهید گردنش را بزنم

به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم : من ابوسفیان را

پناه داده ام فرمود: او را پیش من بیاورد، ابوسفیان آمد و در جلو آن حضرت ایستاد، حضرت به وی فرمود: اباسفیان آیا وقت آن نرسیده که بگویی : معبودی جز خدا نیست من رسول او هستم ؟! گفت : پدر و مادرم به فدای تو چقدر بزرگوار و صله رحم کننده و بردبار هستی ، به خدا قسم اگر جز خدا معبودی بود ما را در احدو بدر یاری و بی نیاز می کرد (یعنی آری جز خدا معبودی نیست) ولی اینکه تو رسول خدایی هنوز باور نکرده ام .

عباس گفت : بیچاره اگر شهادتین نگویی به خدا قسم هم اکنون گردنت را خواهند زد؛ فکر می کنی آزاد و صاحب اختیاری ؟ آنگاه از روی ناچاری در حالی که زبانش به لکنت افتاده بود و می لرزید گفت : اشهد ان لااله الاالله و انک رسول الله . بعد به عباس گفت : خوب حالا با دو صنم لات و عزی چه کنیم ؟ عمربن الخطاب گفت : اسلح علیهما بر لات و عزی تغوط کن ، ابوسفیان گفت : عمر چه بی حیایی تو چرا در سخن من و پسر عمویم (هم قبیله ام) مداخله می کنی .

بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی فرمود: امشب پیش چه کسی خواهی بود؟ گفت در پیش عمویت عباس ، حضرت به عباس فرمود: او را ببر امشب پیش تو باشد، فردا پیش من بیاور وقت صبح ، ابوسفیان صدای بلال را شنید که اذان گفت پرسید: عباس این چه صدایی است ؟ گفت نصدای بلال اذان گوی

رسول خداست ، حالا ـ که مسلمان شده ای پاشو وضو بگیر و نماز بخوان ، گفت : چطور وضو بگیرم ؟ عباس وضو را به او تعلیم داد.

ابوسفیان در آن حال دید رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول وضو گرفتن است ؛ ولی دستهای مؤ منان زیر ریش آن حضرت باز است هر قطره آبی که از صورت حضرت می ریزد آن را گرفته و به صورت خویش می کشند، (آن منافق و مشرک که تا آخرین نفس نور خدا به دلش راه نیافت) با کمال تعجب از نفوذ معنوی آن حضرت ، گفت : عباس به خدا قسم نه در کسری این نفوذ را دیده ام و نه در قیصر.

و چون عباس او را به محضر حضرت آورد، فرمود: عباس وی را در جای تنگی نگاه دار تا حرکت لشکریان خدا را ببینند. عباس او را در جای تنگی از کوه نگاه داشت لشکریان خدا فوج فوج ، گروه گروه از مقابل او می گذشتند ابوسفیان که از دیدن آنها خود را بکلی باخته بود از عباس می پرسید اینها کدامند، عباس مرتب قبائل را معرفی می کرد: قبیله اسلم است ، قبیله جهینه است ، قبیله فلان است ، تا رسول خدا صلی الله علیه و آله در کتبیه خضراء از مهاجر و انصار رسید، همه غرق در سلاح که لثام (۶۴۳) بسته بودند و جز چشمشان دیده نمی شد، ابوسفیان گفت : عباس اینها کدامند؟! جواب داد: این رسول خداست با مهاجران و انصار، گفت : عباس واقعا پادشاهی برادرزاده ات خیلی بزرگ شده است ، عباس گفت :

وای بر تو پادشاهی نیست نبوت است ابوسفیان گفت : پس هیچ .

در نزدیکی مکه رفقای ابوسفیان : حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء به خدمت حضرت رسیده و مسلمان شدند. عباس به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت : ابوسفیان مردی افتخار طلب است اگر مزیتی به او داده شود مناسب خواهد بود، حضرت فرمود: حکیم و بدیل بروید مردم را به اسلام دعوت کنید و ندا و اعلام نمایید که هر کس در بالای مکه به خانه ابوسفیان داخل شود در امان است وهر کس در پایین مکه به خانه حکیم بن حزام داخل شود در امان است و هر کس در خانه بنشیند و دست به سلاح نبرد در امان خواهد بود. ابوسفیان با کمال تعجب گفت : خانه من ؟! فرمود: آری خانه تو.

چون آن سه نفر به طرف مکه رفتند حضرت به زبیر فرمود: در پی آنها برو و پرچم اسلام را در بالای مکه و بر بالای کوه حجون برافراز و از آنجا تکان نخور تا من برسم ، آنگاه حضرت از طرف حجون داخل شده و خیمه اش را همانجا نصب کردند و به سعد بن عباده دستور داد با فوج انصار و خالدبن ولید با فوج قضاعه و بنی سلیم از پایین مکه داخل شده و سعد پرچم اسلام را در نزدیکی خانه های مکه به اهتزار درآورد و مطلقا دست به سلاح نبرند مگر آنکه کسی به آنها حمله کند، ولی چهار نفر را که عبارتند از عبدالله بن ابی سرح و حویرث بن نفیل و ابن خطل (۶۴۴) و مقیس

بن صبابه و نیز دو نفر کنیز را که رسول خداصلی الله علیه و آله را در شعر خود مسخره می کردند باید بکشند ولو دست به پرده کعبه گرفته باشند.

ابوسفیان دوان دوان از پایین مکه به طرف آن آمد، قریش پیش وی آمده گفتند: چه خبر آورده ای ؟ این گرد و غبار که هوا را پرکرده چیست ؟! گفت : محمد است با لشکریانش ، بعد فریاد کشید: آیا آن غالب ، (۶۴۵) در خانه ها باشید، در خانه ها باشید، هر کس به خانه من درآید در امان است .

زنش هند از شنیدن این سخن فریاد کشید: این پیرمرد خبیث را بکشید، خدا لعنتش کند چه خبر دهنده بدی است . ابوسفیان گفت : وای بر تو ای زن !... ساکت باش ، حق آمد، گرفتاری نزدیک شد.

سعدبن عباده که با پرچم رسول الله صلی الله علیه و آله داخل مکه می شد رجز می خواند که : امروز روز کشتار است ، امروز حریم ها اسیر خواهند شد.

ابوسفیان چون سخن سعد را شنید به محضر حضرت آمد و رکاب وی را بوسید و گفت : پدر و مادرم به فدایت آیا گفته سعد را می شنوید که می گوید:

الیوم یوم الملحمه

الیوم تسبی الحرمه

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابیطاب علیه السلام فرمود: خودت را به سعد برسان و پرچم را از وی بگیر و تو آن را داخل مکه کن به طور ملایم و تؤ ام با رفق . حضرت پرچم را از سعد گرفت و داخل مکه شد (۶۴۶)گرفتن پرچم از سعدبن عباده را طبری و

ابن اثیر نیز نقل کرده اند و آن حکایت از مقام و شخصیت امیر علیه السلام دارد واگر شخص دیگری جز علی علیه السلام می آمد، نه سعد پرچم را می داد و نه قوم خزرج به آن ننگ راضی می شدند؛ ولی چون آن حضرت آمد، سعد حاضر به دادن پرچم شد.

شش نفر مهدورالدم

پس از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم قتل شش نفر فوق را صادر کردند، علی بن ابیطالب علیه السلام حویرث بن نقیل و یکی از آن دو کنیز آوازه خوان را کشت دیگری فرار کرده و از مکه بیرون رفت ، مقیس بن صبابه نیز در بازار مکه به دست آن حضرت به جهنم رفت ، عبدالله بن حنظل پرده کعبه را گرفته و به آنجا پناه برده بود، سعید بن حریث و عمار بن یاسر خوا را به وی رساندند، ولی سعید پیش از عمار کار او را ساخت ، عبدالله بن ابی سرح که قرآن را به عمد غلط نوشته بود، عثمان بن عفان را برای او پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله وساطت کرد برادر رضاعی او بود، حضرت در قبول کردن وساطت بسیار تاءخیر کرد تا شاید یک نفر برخاسته و او را بکشد، آخر با سماجت عجیب عثمان ، حضرت اکراها به او پناه داد و به یاران پرخاش کرد که آیا کسی نبود برخاسته و آن فاسق را بکشد، مردی گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله اگر با چشم اشاره می کردی او را کشته بودم .

رسول خدا صلی الله علیه و آله در کعبه

حضرت چون به کنار کعبه رسید، اطراف آن پر از اصنام (بتها) بود گویند: سیصد و شصت بت در اطراف کعبه چیده بودند، در ارشاد، فرموده : بتها با سرب به هم وصل شده بودند. حضرت فرمود: یا علی مشتی سنگ ریزه برای من بیاور، بعد سنگ ریزه ها را بر آنها انداخت و می فرمود: جاءالحق و زهق الباطل ان الباطل

کان زهوقا بعد فرمود: تا آن ها را از مسجد بیرون ریخته ، شکسته و به دور انداختند.

امام صادق علیه السلام می فرماید: آنگاه حضرت فرمود: کلید کعبه پیش کیست ؟ گفتند: نزد مادر شیبه است حضرت به شیبه فرمود: برو کلید کعبه را از مادرت بگیر و بیاور، مادرش گفت : برو به او بگو رزمندگان ما را کشتی ، می خواهی افتخارمان را نیز از ما بستانی ؟ حضرت سفارش کرد، باید کلید را بدهی وگرنه مرگ درکنار توست ، زن ترسید و کلید را توسط پسرش فرستاد. چون کلید، حاضر شد، حضرت به عمربن الخطاب فرمود: این تعبیر خواب گذشته من است : هذا تاءویل رؤ یای من قبل (۶۴۷).

و پیش از آنکه داخل کعبه شود فرمود: هر بتی که در کعبه موجود بود دور ریختند ازجمله ابراهیم و اسماعیل علیه السلام در حالی که تیرهای ازلام (قرعه) به دست داشتند، فرمود: خدا بت پرستان را بکشد، به خدا قسم آنها میدانند که ابراهیم و اسماعیل هیچ وقت قمار ازلام نکرده اند (۶۴۸).

در آن موقع بزرگان مکه داخل مسجدالحرام شده بودند، واحتمال قوی می دادند که حضرت آنها را قتل عام خواهد کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله دو دست مبارك خویش را به دو طرف در کعبه گذاشت و روبه جمعیت فرمود: لااله الاالله انجز وعده و نصر عبده و غلب الاحزاب وحده بعد فرمود: درباره من چه فکر می کنید و چه می گویید؟ سهیل بن عمرو که چهره آشنا و امضا کننده صلح حدیبیه بود گفت : سخن خوب می گوییم و فکر خوب داریم ،

تو برادری بزرگوار و پسر عموی بزرگواری . یعنی امید آن است که گذشته را فراموش کنی و با ما روسیاهان با عطوفت رفتار فرمایی .

آن بزرگوار که یک دریا عطوفت و عفو و گذشت بود، فرمود: من به شما آن را می گویم که برادرم یوسف بن یعقوب به برادرانش گفت در حالی که بر ایشان پیروز شده بود:

لاتثریب علیکم الیوم یغفرالله لکم و هو ارحم الراحمین ؛

امروز سرزنشی بر شما نیست ، خدا شما را می بخشاید، او ارحم الراحمین است .

بدانید: هر خونی که ریخته شده و هر مال (ربا) و هر افتخار جاهلیت ، زیر پای من است و از بین می رود، مگر خدمت و پرده داری کعبه و آب دان به حاجیان که در دست صاحبانش خواهد ماند، بدانید مکه به دستور خدا محترم است به کسی پیش از من هتک احترام آن حلال نبوده و بر من نیز فقط ساعتی از یک روز حلال شد (که با سلاح و بدون احرام داخل شدم) و آن تا قیام قیامت حرام است و کسی حق هتک حرمت آن را ندارد.

علفش چیده نمی شود، درختش را نمی شود قطع کرد، شکارش را نمی شود رم داد، پیدا شده اش حلال نیست مگر به کسی که گم کرده است .

بعد خطاب به مردم فرمود: برای رسول خداصلی الله علیه و آله همسایه های بدی بودید، او را تکذیب کردید و از مکه فراری دادید و طرد نمودید، به آن هم اکتفا نکرده در دیار من به جنگ من آمدید و با من جنگیدید، با همه اینها از شما گذشتم ، بروید

آزاد هستید: فاذهبوا فانتم الطلقاء

مردم از شوق به گریه افتادنـد، عجبا با مـدت سـیزده سال بلایی نماند که به سـر این مرد نیاورده باشـیم ولی باکرامتی که دارد، همه را نادیـده گرفت و تقصـیر را آمرزید و عفو کرد. چنان از مسـجدالحرام خارج می شدند که گویی از فشار قبرها رها شده انـد، و این سـبب شـد که داخل اسـلام شدند. برای اهمیت این مطلب عین عبارات عربی نقل می شود: فانی اقول لکم کما قال اخی یوسف : لاـتثریب علیکم الیوم یغفر الله و هوارم الراحمین ، الاـ ان کـل دم و مـال مـاءثره کـان فی الجـاهلیه موضوع تحت قـدمی الا سـدانه الکعبه و سـقایه الحاج فانهما مردودتان الی اهلیهما الا ان مکه محرمه بتحریم الله لم تحل لاتحد کان قبلی و لم تحـل لی الاساعه من نهار فهی محرمه الی ان تقوم الساعه ، لایختلی خلاها، و لایقطع شـجرها، ولاینفر صـیدها، و لاتحل لقطتها الا لمنشد، ثم قال : الا لبئس جیران النبی کنتم ، لقد کذبتم و طردتم و اخرجتم و فللتم ، ثم ما رضـیتم حتی جئتمونی فی بلادی تقاتلونی ، فاذهبوا فانتم الطلقاء، فخرج القوم کانی انشروا من القبور ودخلوا فی الاسلام (۶۴۹).

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله چنان که گفته شد: بدون احرام و با سـلاح به مکه وارد شد که آن تا روز قیامت حرام است و فقط چنـد ساعت جایز شـد و نیز داخل کعبه شد که در هیچ حج و عمره ای داخل نشده بود، ظهر که رسـید فرمود: بلال بالای کعبه اذان گوید، صدای دلنواز توحید برای مشرکان بس گران آمد ولی چاره ای

نداشتند عکرمه بن ابی جهل گفت : به خدا بر من ناگوار است که بشنوم پسر ریاح (بلال) بالای کعبه عرعر می کند(نعوذبالله) خالدبن اسید گفت : حمد خدا را که پدرم مرد و بلال را بالای کعبه ندید، سهیل بن عمرو گفت : کعبه مال خداست ، خدا این را می بیند اگر بخواهد تغییر می دهد(درمناقب آمده : حارث بن هشام گفت : محمد جز این کلاغ سیاه کسی را پیدا نکرد که اذان گو کند؟!).

ابوسفیان گفت : من والله چیزی نمی گویم زیرا به خدا می ترسم این دیوارها به محمد خبر دهند رسول خداصلی الله علیه و آله کسی را پیش آنها فرستاد و از گفته شان خبر داد عتاب بن اسید به محضر حضرت آمد و به گفته اش اقرار کرد و استغفار نمود، و اسلام آورد و اسلامش خوب شد؛ و به طوری که حضرت او را فرماندار مکه کرد (و تازمان ابوبکر در مقام خود بود و او در روز وفات ابوبکر در سال سیزده هجری از دنیا رفت)

فتح مکه در روز سیزده ماه رمضان بود، از مسلمانان فقط سه نفر شهید شدند که از پایین مکه داخل شده و راه را گم کرده بودند(۶۵۰).

بیعت زنان در روز فتح

در روز فتح مکه ، رسول خدا صلی الله علیه و آله تا نماز ظهر و عصر در مسجد نشست مردان به محضرش آمده و بیعت می کردند، و چون نوبت زنان رسید کاسه ای از آب خواست و دست مبارکش را در آن آب داخل کرد، بعد فرمود: من با زنان دست نمی دهم ، هر کس که

می خواهـد بیعت کنـد دست در این کاسه فروبرد. آنگاه آیه بیعت را که آیه ۱۲ ازسوره ممتحنه است برای آنها خوانـد. ما آن را از مجمع البیان خلاصه می کنیم .

رسول خداصلی الله علیه و آله به وقت بیعت زنان در صفا بودنـد، عمربن الخطاب پایین تر از وی قرار داشت . از جمله زنان ، هند زن ابوسفیان و شکافنده جگر حمزه و مادر معاویه و زناکالر مشهور بود، که به شدت خویش را پوشیده بود تا حضرت وی را نشناسد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: با من بیعت می کنید که کسی را به خدا شریک قرار ندهید الا تشرکن بالله شیئا ؟ هند گفت : چیزی شرط می کنی که به مردان شرط نکردی و شرط بیعت آنها فقط اسلام و جهاد بود.

حضرت فرمود: و اینکه سرقت نکنید و لاتسرقن ؟ هند گفت : ابوسفیان مردی بخیل است من از مال او زیاد برداشته ام نمی دانم حلال است یا نه . ابوسفیان گفت : همه را بر تو بخشیدم . حضرت او را شناخت و فرمود تو هند دختر عقبه هستی ؟ گفت : آری ؛ پیامبر خدا ازگذشته درگذر خدا از تو درگذرد. (یقینا آن وقت طوفانی در قلب رسول الله صلی الله علیه و آله پیدا شد ولی می بایست به خاطر اسلام تحمل کند)

حضرت ادامه داد: و اینک زنا نکنیـد ولا تزنین ؟ هنـد گفت : مگر زن آزاد زنا می دهـد؟! عمربن الخطاب شروع به خندیدن کرد؛ زیرا که در گذشته با هند رابطه نامشروع داشت (و شاید از این جهت نیز می

خندید که می دانست آن روسیاه به عدد موهای سرش زنا داده است) رسول خدا صلی الله علیه و آله فورا از جریان گذشت و فرمود: و اینکه فرزندان خویش را نکشید ولا تقتلن اولادکن ؟ هند گفت : ما در کودکی تربیتشان کردیم شما در بزرگی آنها را کشتید. این سخن اشاره به کشته شدن پسرش حنظله بود که در بدر به دست علی علیه السلام به درک رفت ، عمربن الخطاب با قهقه خندید، حضرت نیز تبسم فرمود.

و چون حضرت فرمود: و اینکه بهتانی نیاورید: ولا تاءتین ببهتان ؟ هند گفت : والله بهتان کار قبیحی است ، تو به کمال و مکارم اخلاق امر می کنی . سپس آنگاه که فرمود: در هیچ کار خوبی مخالفت پیامبر ننمایید؟ هند گفت : منظور آن استکه مخالفت نکنیم بدین طریق زنان دست در کاسه کردند و بیعت عملی گردید.

شکستن بتها و کوبیدن بتخانه ها

رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیست و پنجم رمضان سال هشتم که هنوز به مدینه مراجعت نکرده بود، خالدبن ولید را برای شکستن بت عزی ماءموریت داد، مناسب است در اینجا به شکسته شدن بتها و انهدام بتخانه ها اشاره شود.

بت عزی

عزی به ضم اول و تشدید زاء یکی از بزرگترین بتهایی بود که عرب مخصوصا قریش آن را می پرستیدند، بتکده آن در وادی نخله شامیه در بالای ذات عرق میان راه عراق و مکه بود. احترام آن به حدی رسیده بود که دره ای از وادی حراض را به نام سقام حریم آن قرار داده بودند و با کعبه برابر می نهادند، قربانگاهی به نام غیغب داشت که در آن برای بت قربانی می کردند، در نقل واقدی ، ج ۳، ص ۸۷۴؛ آمده که خالدبن ولید به حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت : پدرم قربانیهای زیاد برای عزی می برد، سه روز در کنار آن می ماند، بعد شاد ومسرور به مکه برمی گشت .

خدام عزی بنوشیبان بن جابر بودند، آخرین آنها دبیه نام داشت ، این بت همچنان در اوج عظمت خود بود تا در سال هشتم هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله خالدبن ولید را نزد آن فرستاد. درختی را که در کنار بتکده بود قطع کرد وبت را شکست و بتکده را ویران ساخت (۶۵۱) بت عزی ظاهرا ازسنگ یا از فلز بوده است عزی همان است که ابوسفیان پس از شکست احد شعا داد: نحن لنا العزی و لاعزی لکم و علی علیه السلام به دستور رسول الله

صلی الله علیه و آله جواب داد که : الله مولانا و لامولی لکم .

به نظر می آید: رسول خدا صلی الله علیه و آله بزرگترین سیاست را به کار برده که بت عزی توسط خالدبن ولید تکه تکه شود که پدران او سالها آن را به پرستش کرده بودند و چون خالد منافقی بیش نبود بهتر می توانست برای گرم کردن بازار خود آن بت را بکوبد، به نظر می آید بت پرستان عربستان عزی و لات و مناه را دختران خدا و یا مجسمه دختران خدا می دانستند چنان که از آیات زیر استفاده می شود:

افراءیتم اللات و العزی و منوه الثالثه الاخری الکم الذکر و له الانثی تلک اذا قسمه ضیزی ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و اباؤ کم ... (۶۵۲).

بت سواع

سواع که در آیه ۲۳ ازسوره نوح آمده است : ولا۔ تذرن ودا و لاسواعا بتی بود شکل زن ، متعلق به قبیله هذیل ، آن بت در زمینی به نام رهاه از سرزمین ینبع جای داشت و خدام آن قبیله بنولحیان بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه عمروبن عاص را برای کشتن آن فرستاد عمرو چون کنار بتکده رسید، خادم آن گفت : می خواهی چکار کنی ؟ گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا فرستاده تا آن را بشکنم و بتکده را ویران کنم . گفت : نمی توانی . گفت : چرا؟ جواب داد این معبود از خود دفاع می کد. عمروبن گفت : وای بر تو مگر او می بیند و یا می شنود؟ آنگاه عمرو آن

را تکه تکه کرد، یارانش نیز بتکده و خزانه آن را ویران کردند. بعد عمرو به خادم گفت : چطور دیدی ؟ گفت : به خدا تسلیم شدم (۶۵۳).

بت منات

کلمه منات چنانکه گذشت در آیه ۲۰ سوره نجم آمده است ، ابن کلبی درالاصنام ، ص ۱۳، گوید: منات بتی بود متعلق به قبیله هذیل و خزاعه ، این بت در ساحل دریا در ناحیه مشلل درمحلی به نام قدید میان مکه و مدینه بود، همه عرب آن را احترام می کردند، اوس و خزرج به وقت مراجعت از مکه سر خویش را در کنار منات تراشیده و آن را اتمام حج می پنداشتند.

رسول خداصلی الله علیه و آله در حرکت به سوی مکه چهار یا پنج منزل از مدینه خارج شده بود که علی علیه السلام را برای منهدم کردن منات فرستاد. آن حضرت منات را منهدم کرد و اموالی را که در بتکده بود به محضر آن حضرت آورد. از جمله دو تا شمشیر به نام مخدم و رسوب که ابی شمسر غسانی پادشاه غسان هدیه کرده بود، آن حضرت هر دو را به علی علیه السلام بخشید. گویند: ذوالفقار یکی از آن دو شمشیر بوده است (۶۵۴). مرحوم مجلسی از المنتقی نقل کرده انهدام منات بعد از فتح مکه به دست سعدبن زید بوده است (۶۵۵).

بت هبل

هبل (بر وزن هنر) یکی از بزرگترین بتهای عرب بود، ابوسفیان در شعار خود در احد فریاد می کشید، اعل هبل اعل هبل بالا باد هبل ، بالا باد هبل ، رسول خدا در جواب وی فرمود: الله اعلی و اجل نام این بت در قرآن مجید نیامده است ، ابن کلبی در الاصنام گوید: آن از عقیق مسرح به شکل انسان بود، دست راستش شکسته بود، که دستی ازطلا برای او ساخته بودند.

آن در

درون کعبه قرار داشت ، در پیش وی هفت تیر قرعه گذاشته بود در روی اولی نوشته بود صریح و در روی دومی ملصق اگر در مولودی شک می کردند به هبل هدیه ای داده و قرعه می کشیدند، اگر صریح می آمد او را مال پدرش دانسته و اگر مصلق می آمد، از پدرش دفع می کردند، تیر دیگری برای میت و دیگری برای نکاح ، سه تای دیگری برایمن تفسیر نشده است ، در مخاصمه ، یا برای اراده سفر یا ارائه کاری پیش او قرعه می کشیدند.

روز فتح مکه علی بن ابیطالب پا بر دوش رسول خداصلی الله علیه و آله گذاشت و آن را از دیوار کعبه کند وبه زمین انداخت چنان که از مستدرک حاکم نقل شده است ، بعد آن را تکه تکه کرده و در باب بنی شیبه دفن کردند.

جنگ صفین

لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینه علی رسوله و علی المؤ منین و انزل جنودا لم تروها وعذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین .(۶۵۶)

این آیات حنین و جنگ صفین را جاودان کرده است و معلوم می شود که مسلمانان به کثر نیروی خویش بالیده و امیدوار شده اند ولی به هنگام حمله دشمنان کاری از پیش نبرده و پا به فرار گذاشته اند، خداوند آرامش خویش را به حضرت و عده ای از مؤ منین نازل کرده که آن ها فرار نکرده و ایستاده اند و با آمدن ملائکه (و مرعوب کردن دشمن)

و فتح میدان جنگ عوض شده وکار به پیروزی لشکریان اسلام کشیده است ، اینک ما این جنگ را از کتابهایی که بعدا نام خواهیم برد نقل می کنیم .

پس از فتح مکه و شکست قطعی کفر و شرک ظاهرا نمی بایست جنگی پیش بیاید؛ ولی چون خبر شکست مکه در طائف و حوالی آن بر قبائل هوازن و ثقیف رسید، مردم خود را جمع کرده و علم طغیان برافراشتند و گفتند: محمد صلی الله علیه و آله با گروهی درگیر شد که هنر جنگیدن نمی دانستند، به طرف او بروید پیش از آنکه او به سراغ شما آید، فرمانده قبیله هوازن و رئیس آنها مردی سی ساله به نام مالک بن عوف بود، ولی ثقیف به دو گروه تقسیم می شدند، گروهی به فرماندهی قارب نب اسود و گروهی به فرماندهی سبیع بن حارث آماده جنگ شدند (به نقلی احمربن حارث).

مالک بن عوف دستور داد مردم اموال و زنان و فرزندان را نیز با خود بیاورند. این برای آن بود که به وقت جنگ به خاطر دفاع از آن ها فرار نکنند آنها در وادی اوطاس اردو زدند، نیروها فوج فوج به آنجا وارد می شدند، پیرمردی به نام دریدبن صمه که گویند: صد و شصت سال داشت و نابینا بود در اوطاس حاضر شده ، آنها را نصیحت کرد که برگردند ولی نصیحتش سودی نبخشید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله که از این آمادگی با خبر شد مردی به نام عبدالله بن ابی حدرد را فرمود: به طور ناشناس میان هوازن و ثقیف برو و جریان را تحقیق کرده به من

گزارش کن . او به طور ناشناس چندی در میان آنها ماند و به حضرت خبرآورد که آن دو قبیله با ساز و برگ تمام آماده حمله به سوی شما هستند.

رسول خداصلی الله علیه و آله تصیمم گرفت ، که در حمله به دشمن سبقت نماید لذا در ششم ماه شوال روز شنبه از مکه به سوی حنین حرکت کرد، و آن در وقتی بود که عتاب بن اسید را فرماندار مکه کرده و معاذبن جبل را در آن جا گذاشت که به مردم سنن و احکام تعلیم کند.

ده هزار نفر از مدینه و دوهزار نفر از مکه در رکاب آن حضرت حرکت می کردند. مردی از یاران که از دیدن دوازده هزار مرد جنگی سرمست شده بود، گفت : اگر با قبیله بنی شیبان هم روبرو شویم باکی نیست ، کسی امروز قدرت غلبه بر ما را ندارد. جمله و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم ... در آیه شریفه اشاره به همین سخن است واقدی گوید: گوینده این سخن ابوبکر بود

رسول خدا صلی الله علیه و آله به مسیر خود ادامه داد تا در شب دهم شوال به وادی حنین رسیدند، دشمن نیز به آن طرف حینن رسیده بود، دو طرف کاملا آماده جنگ شدند، بعد از طلوع فجر هنوز هوا کاملا روشن نشده بود که لشکریان اسلام به گودی حنین سرازیر می شدند، که دسته های دشمن از تنگه های آن به سپاهیان اسلام حمهل کردند.آنها فکر می کردند که با دشمن فاصله زیاد دارند و چون به محل هموار رسیدند با دشن روبرو خواهند شد؛ ولی غافل از اینکه دشمن در تنگه

ها کمین کرده است .

مقدمه لشکریان اسلام قبیله بنی سلیم بود به تعدا هزار نفر به فرماندهی عباس بن مرداس سملی که در پیاپیش حرکت می کردند. مالک بن عوف لشکریان خود را در تنگه ها و میان درختان قرار داده و فرمان داده بود که پیش از روشن شدن هو به لشکریان اسلام حمله کنند. رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از خواندن نماز صبح با یاران به سرازیری حنین می رفتند که حمله دشمن شروع شد.

افواج بنی سلیم که به شدت غافلگیر شده بودند پابه فرار گذاشتند. پشت سر آنها اهل مکه فرار کردند. بی نظمی عجیبی در سپاهیان اسلام به وجود آمد به طوری که فراریان از کنار آن حضرت می گذشتند و کسی متوجه کسی نبود.

علی علیه السلام با گروه کوچکی که با او بودند به سختی می جنگیدند. عباس لگام قاطر آن حضرت را گرفته و عموزاده اش ابوسفیان بن حارث در طرف چپش بود. در آن گیرو دار عجیب که هر کس به فکر جان خودش بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله فریاد می کشید: ای جماعت انصار! کجا فرار می کنید من رسول خدایم ، به سوی من آیید. ولی کسی توجه نمی کرد، نسیبه دختر کعب مازنی که با آن حضرت بود، خاک بر روی فراریان می پاشید و فریاد می زد: این تفرون عن الله و عن رسوله ؟ آن زن از جمله زنانی بود که در بیعت عقبه در منی با آن حضرت بیعت کرده و به مدینه دعوتش کرده بودند، بالاخره در حنین از موهای سرش کمان ساخته و

در دفاع از حضرت تیراندازی کرد.

رسول خداصلی الله علیه و آله مرکب خویش ار به طرف علی بن ابیطالب علیه السلام راند، که شمشیر به دست آماده بود، آنگاه به عمویش عباس فرمود: بالای این بلندی برو و فریاد کند و بگو: یا اصحاب البقره یا اصحاب الشجره الی این تفرون هذا رسول الله ای یاران سوره بقره ای اهل بیعت رضوان در حدیبیه کجا فرار می کنید رسول خدا صلی الله علیه و آله اینجاست .

بعد حضرت دست به دعا برداشت که : اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان جبرئیل آمد که این کلمات را موسی خواند خداوند دریا را برای او شکافت . حضرت به ابی سفیان بن حارث گفت : مشتی سنگ ریزه به من بده ، آنگاه سنگ ریزه رابه طرف دشمن انداخت و فرمود: شاهت الوجوده بعد سر به آسمان برداشت که : اللهم ان تهلک هذه العصابه لم تعبد و ان شئت ان لاتعبد لاتعبد در آن بین علی بن ابیطالب علیه السلام یکی از فرماندهان دشمن را به نام ابوجرول که سوار بر شتری بود به پایین کشید و کشت ، کشته شدن او دشمن را مرعوب کرد.

به هر حال با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماندند، مگر علی بن ابیطالب علیه السلام ، عباس و فضیل بن عباس و ابوسفیان بن حارث و چند نفر دیگر گروه کوچکی ازمهاجر و انصار که ظاهرا صد نفر بودند، در این بین که فراریان تا حدی خود را یافته بودند، فریاد عباس اثر خود را کرد، لشکریان به تدریج به طرف رسول الله صلی الله

علیه و آله آمدند و صفوف خود را آماده کردند.

با نزول ملائکه و جمع شدن مسلمانان ، دشمن مرعوب شده پا به فرار گذاشتند و این در حالی بود که چکاچک اسلحه در آسمان شنیده می شد. مسلمانان به تعقیب دشمن پرداختند، جمله ثم انزل الله سکینه علی رسوله و علی المؤ منین وانزل جنودا لم تروها عذب الذین کفروا جای خود را گرفت . پس از فرار دشمن تمام اموال به صورت غنیمت به دست مسلمانان افتاد، خانواده هایشان نیز اسیر گردیدند.

یکی از اسیران که به دست مسلمانان افتاده بود، گفت : کو آن اسبان سیاه و سفید و رزمندگانی که سفید پوش بودند، ما به دست آنها کشته شدیم . شما در میان آنها مانند یک خال دیده می شدید. گفته شد: آنها ملائکه بودند. حضرت فرمود: غنائم را به محلی به نام جعرانه (۶۵۷) در نزدیکی مکه بردند تا در وقت مناسبی تقسیم شود و خود به تعقیب دشمن پرداخت . علت شکست دشمن در آن معرکه نزول ملائکه و استقامت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و آن یکی از اگرهای بزرگ تاریخ است که خدا به یاری مسلمانان آمد(۶۵۸).

در این جنگ از مسلمانان فقط چهارنفر شهید شدند: ایمن بن عمید پسر ام ایمن ، سراقه بن حارث ، رقیم بن ثابت ابوعامراشعری ، که در تعقیب دشمن در اوطاس شهید شد، و شرح آن خواهد آمد (۶۵۹).

عزوه طائف

کفار که در حنین شکست خوردند، به دو گروه تقسیم گردیدند. گروهی به اوطاس گریختند، و قبیله ثقیف و پیروانش به طائف رفتند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله ابوعامراشعری

را به جنگ اوطاس فرستاد، او در آن جنگ شهید گردید. بعد فرماندهی را ابوموسی اشعری به عهده گرفت و کفار را به طور کامل متلاشی کرد؛ ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله در تعقیب دشمن به طائف رفت ، حدود هفده روز آنجا را محاصره کرد وچون حصار طائف غیر قابل نفوذ و کفار سخت مقاومت می کردند کاری از پیش نبرد و از محاصره دست برداشت و به جعرانه برای تقسیم غنائم برگشت . واقدی از شیوخ خود نقل کرده : رسول خداصلی الله علیه و آله در رابطه با شکستن حصار طائف با اصحاب مشورت فرمود، گفت : یا رسول الله ، صلاح آن است که منجنیق نصب کرده و از آن استفاده نمایید.

آن حضرت منجنیق و دو تا دبابه (۶۶۰) در اختیار داشتند، اهل طائف تکه های آتش انداخته و دبابه ها را سوزاندند. حضرت دستور داد باغات انگور را قطع کرده و بسوزانند. سفیان بن عبدالله ثقفی از بالای حصار فریاد کشید: چرا درختان ما را قطع می کنید، اگر غالب شدید مال شما خواهد بود وگرنه به خدا و به رحم قسم می دهیم بگذارید بماند. حضرت فرمود برای خدا و برای قرابت دست برداشتیم .

در وقت محاصره طائف رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابیطالب علیه السلام ماءموریت داد که در این حوالی هر بتی را که پیدا کردید منهدم نمایید. حضرت با افراد خود با جمع کثیری از قبیله خثعم مواجه شد، مردی از آنان به میدان آمد و مبارز خواست ، کسی به جنگ نرفت ، علی علیه السلام خودش

به پـا خواست ؛ ابوالعـاص دامـاد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله برخـاست و گفت : یا امیر مابه جنگ او می رویم ، حضـرت فرمود: نه ، ولی اگر من کشـته شـدم فرمانـدهی را تو عهـده دار باش . آنگاه به میـدان قدم نهاد وحریف را به خاك انداخت ، بعد هر بتی که یافتند منهدم کرده و به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله که همچنان طائف را در حصار داشت آمدند.

حضـرت چون علی بن ابیطالب عع را سالمت دید الله اکبر گفت و با او خلوت کرد جابربن عبدالله گوید: چون حضـرت با علی خلوت کرد، عمربن الخطاب (که از برتری علی علیه السـلام پیوسـته رنج می برد) آمد و گفت : آیا با او خلوت می کنی ولی با مـا نه ؟ فرمود: من بـا او نجوی نکردم بلکه خـدا بـا او نجوی کرد (یعنی این کار دسـتور خـداست)... به هر حال حضـرت دید فایـده ای در ادامه محاصـره نیست ؛ لـذا از محاصـره دست برداشت و در رمضان آینـده نماینـدگان طائف به مـدینه آمـده و به اختیار خود اسلام آوردند(۶۶۱)

تقسیم غنائم حنین

در تقسیم غنائم حنین که در جعرانه توسط بدیل بن ورقاء نگاهداری می شد، نکاتی شنیدنی زیاد وجود دارد.

۱ - واقـدی گوید: زنان و اطفال (که بعدا آزاد شدند) شـش هزار نفر، شتران بیست و چهار هزار، گوسـفندان خارج از حساب بود، (بعضـی چهل هزار راءس یا کمی کمتر یا بیشتر گفته انـد) و چهارهزار اوقیه (هر اوقیه از نقره هفت مثقال و نیم است). از اینکه حضرت به هر یک از ابوسفیان ، معاویه ،

یزید بن ابی سفیان ، حکیم بن حزام ، نضربن حارث ، حارث بن هشام ، جبیربن مطعم ، مالك بن عوف ، و به قولی به علقمه بن علاثه ، و اقرع بن حابس ، صدعدد شتر داد، (۶۶۲) معلوم می شود رقم غنائم بسیار زیاد بوده است .

۲ - به مهاجرین هر یک چهار عدد شتر داد. عباس بن مرداس که چهارشتر دریافت کرده بود ناراحت شد و شعری گفت : حضرت فرمود: یا علی زبان او را قطع کن . عباس گوید: این سخن بر من از جنگ روز خثعم سختتر بود. علی بن ابیطالب علیه السلام دست مرا گرفت و از محضر حضرت خارج کرد، گفتم : یا علی آیا زبان مرا که شعر گفته و اظهار ناراحیت کردم قطع خواهی کرد؟ فرمود: من دستور رسول خدا را درباره تو عمل خواهم نمود.

آنگاه مرا به حصاری که شتران بودند آورد، فرمود: یا چهار شتر و یا صدشتر را عقال کن که مال تو باشد، گفتم ، پدر و مادر فدای شما باد چقدر محترمتر، حلیمتر، نیکوتر و داناترید، بعد فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو چهار شتر داد و تو را با مهاجران حساب کرد، اگر می خواهی صد تا بردار و در ردیف آنان (مؤ لفه القلوب) باش که صدشتر بردند، گفتم : به نظر تو کدام را برگزینم ؟ فرمود: من امر می کنم که به آنچه حضرت داده راضی باش ، عباس قبول کرد.

۳ - رسول خدا صلی الله علیه و آله به انصار از غنائم حنین چیزی ندارد، به قولی به آنها

قسمت ، مختصری داد. به مهاجران نیز هر یک چهار شتر - چنانکه گفته شد - داد. اغلب غنائم را به المؤ لفه قلوبهم و به منافقان داد که ظاهرا اسلام را قبول کرده بودند.

این کار بر گروهی از انصار گران آمد حتی بعضی در پشت سر گفتند: ما در هر گرفتاری در رکاب او هسیتم ، ولی غنائم را به قوم خویش و عموزادگانش داد.

آن حضرت بعد از شنیدن این سخن فرمود: انصار در محلی جمع شوند و کسی با آنها نباشد، بعد حضرت که تا حدی خشمگین بود به مجلس آنها آمد. علی بن ابیطالب علیه السلام پشت سرش بود؛ سپس میان آنهانشست و فرمود: آیا وقتی که به شهر شما آمدم کنار گودال آتش نبودید که خدا به واسطه من شما را نجات داد؟! گفتند: آری خدا و رسول بر ما منت و برتری و تفضل دارند، فرمود: آیا وقتی که به شهر شما آمدم دشمن همدیگر نبودید که خداوند به سبب من دلهای شما را به یکدیگر مهربان کرد؟! گفتند: آری چنین است فرمود: آیا وقتی که به شهر شما آمدم کم نبودید که خدا به واسطه من شما را زیاد گردانید؟! و چیزهایی از این قبیل فرمود. آنگاه ساکت شد و چیزی نگفت .

بعد فرمود: آیا به من جواب نمی دهید؟! گفتند: چرا یارسول الله صلی الله علیه و آله پدر ومادرمان به فدای شما باد شما بر ما منت و برتری دارید. فرمود: نه بلکه این طور بگویید: تو وقتی به شهر ما آمدی که اهل شهرتان تو را تکذیب کرده و رانده بودند ولی ما تصدیق کردیم و

پناه و جای دادیم ، وقتی به شهر آمدی که خائف و هراسان بودی ، ما به تو ایمنی دادیم و ایمنی یافتی .

از این کلام حضرت ولوله ای ایجاد شد که خدا می داند، انصار شروع به گریه کردند بزرگان آنها برخاسته و به دست و پای حضرت افتاده و حتی زانوهای مبارکش رابوسیدند، گفتند: به آنچه خدا و رسول کرده راضی هستیم ؛ حتی اموال ما را نیز میان آنها تقسیم فرما. آنگاه حضرت فرمود: ای جماعت انصار آیا در دل خود ناراحت شدید از اینکه خواستم با تقسیم غنائم دلهای آنها را به دست آورم ولی شما را به ایمانتان واگذاشتم . آیا راضی نیستید آنها با شتر و گوسفند برگردند و شما با رسول خدا برگردید و رسول خدا در سهم شما باشد؟!

بعد فرمود: انصار محرم اسرار من و موضع امانت من هستند، اگر همه مردم راهی بروند و انصار راهی ، من راه انصار را می روم ، خدایا انصار را بیامرز، فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار را بیامرز ثم قال : الانصار کرثی و عیبتی لوسلک الناس وادیا و سلک الانصار شعبا لسلکت شعب الانصار اللهم اغفر للانصار و لابناء الانصار و لابناء الانصار (۶۶۳).

آن حضرت از خروج خوارج خبر میدهد

۴ - ابوسعید خدری می گوید: وقت تقسیم غنائم حنین در محضر رسول خداصلی الله علیه و آله بودم مردی از قبیله تمیم که دوالخویصره نام داشت آمد و گفت : یا رسول الله به عدالت رفتار کن ، حضرت که از این سخن ناراحت شده بود فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت نکنم چه کسی عدالت

خواهدکرد؟!! عمربن الخطاب گفت : یا رسول الله بگذارید گردنش را بزنم .

فرمود: نه او را رها کن ، او در آینده یارانی خواهد داشت چنان نماز خواهند خواند که شما نماز خود را در مقابل نماز آنها حقیر بدانید و روزه خود را در مقابل روزه آنها هیچ شمارید.قرآن را می خوانند ولی فقط درزبانشان از دین بیرون می روند مانند رهاشدن تیر از کمان ، آنها را (در عالم مثال دیدم) مردی سیاه رنگ در میان آنها بود که دستش نظیر پستان زن یا یک پارچه گوشت بود که چون می کشیدی دراز می شد و چون رها می کردی به صورت پستان در می آید؛ آنها علیه بهترین گروهی از مردم خروج خواهند کرد.

ابوسعید خدری می گوید: من این کلام را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم و بعدها علی بن ابیطالب را دیدم که با آنها جنگید، من در خدمت او بودم ، که فرمود در میان کشتگان برگردید، و او را پیدا کنید، جنازه ذوالثدیه را آوردند، دیدم همان طور بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما خبر دادند(۶۶۴).

ناگفته نماند که امیرالمؤ منین صلوات الله علیه بعد از قتل خوارج به شدت از اصحابش می خواست که کشته ذوالثدیه (حرقوص بن زهیر رئیس خوارج) را در میان اجساد بیابند، هر قدر کشته ها را زیر و رو کردند، پیدا نشد، امام فرمود: والله نه من دروغ می گویم و نه رسول خداصلی الله علیه و آله به من دروغ گفته است ؛ او را پیدا کنید که او در میان

کشته هاست . به کاوش ادامه دادنـد تا پیـدا شد ابوالاسود دئلی گوید: من او را دیدم سـیاه رنگ بود. بدنش می جنبید و بوی تعفن می داد، یک دست او از گوشت بود، چون می کشـیدی به قـدر دست دراز می شـد و چون رها می کردی در کنار شانه اشماننـد پسـتان زن جمع می شـد و در آن موهایی مانند سبیلهای گربه بود، پس از پیدا کردن دست گوشتین او را بریده و بر نیزه زدنـد، امـام علیه السـلام نـدا می کرد صـدق الله و بلغ رسوله و یارانش تا غروب این نـدا را سـر می دادنـد(۶۶۵). آنچه از گذشته در یادم مانده آن است که حضرت بعد از دیدن جنازه ذوالثدیه به سجده افتاد.

آزاد شدن اسیران

۵ - رسول خدا صلی الله علیه و آله علی الظاهر در این فکر بود که وضعی پیش آید تا اسیران آزاد گردند، لذا وقتی که طائف به جعفرانه بازگشت ، اسیران برای خود از چوبها حصاری ساخته و در آن بودند، به حضرت اطلاع دادند که اسیران هوازن این حظیره ها (۶۶۶) را ساخته اند تا در آنها از اذیت آفتاب مصون باشند.

آن آیه رحمت و مظهر عطوفت خدایی ، بسربن سـفیان خزاعی را به مکه فرسـتاد تا برای همه اسیران لباس خرید و به همه آن ها لباس دادند و فرمود: هر کس باید داخل حظیره پوشـیده و با لباس خارج شود، آنگاه حضـرت شروع به تقسیم غنائم کرد به امید آن که کسانی از هوازن به سراغ اسیران آیند.

بالاخره گروهی از هوازن رسیدند که چهارده نفر بوده و اسلام آورده بودند و گفتند

که بقیه نیز اسلام را قبول کرده اند، در آن گروه عموی رضاعی آن حضرت نیز بود و به قولی خواهر رضاعی اش دختر حلیمه نیز در میان اسیران بود. خودش را به حضرت معرفی کرد، عموی رضاعی اش گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله در این حظیره ها کسانی هستند که در کودکی شما را کفالت کرده اند آنها عمه ها و خاله های رضاعی شما و نگهدارندگان شما هستند. ما شما را در کودکی در آغوشهایمان حفظ کردیم و با پستانهای خود شیر دادیم . من شمارا در شیرخوارگی دیده ام ، که بهترین شیرخوارها بودی و وقت از شیر بریدنت را دیدم که بهترین شیر بریده ها بودی . آنگاه در جوانی دیدم ؛ ولی بهتر از شما را ندیدم ، خصال خیر در کمال شما تکامل یافته است ، با همه اینها ما اهل و عشیره شما هستیم ، بر ما عنایت کن ، خدا شما را مورد عنایت قرار بدهد...

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: بهترین حدیث ، راست آن است ، در نزد من مسلمانانی هستند که می بینید. بگویید ببینم ، فرزندان و زنان پیش شما محبوبند یا اموالتان ؟ گفتند: ما اموال نمی خواهیم فقط اهل و عیال ما را آزاد کنید. فرمود: آنچه سهم من و سهم فرزندان عبدالمطلب است مال شما باشد؛ اما راجع به سهم دیگران من از مردم آن را می خواهم . چون به نماز ظهر را خواندم شما بگویید: ما رسول خدا را شفیع قرار می دهیم به مردم و مردم را شفیع قرار می

دهیم به رسولخدا آن وقت من می خواهم گفت که من سهم خودم و سهم بنی عبدالمطلب را به شما بخشیدم . آنها بعد از نماز رسول خداصلی الله علیه و آله چنان کردند. حضرت فرمود: من سهم خود وسهم بنی عبدالمطلب را به شما بخشیدم ، مهاجران گفتند: سهم ما نیز سهم رسول خداست . انصار نیز گفتند: هر چه سهم ما باشد سهم رسول خدا صلی الله علیه و آله است . بدین طریق نزدیک به تمام اسیران آزاد گردیدند. ولی عده ای حاضر به قبول نشدند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردم چنین فرمود: مردم هوازن اسلام آورده و آمده اند، من از آنها پرسیدم و آنان را میان اموال و خانواده مخیر کردم . آنا زنان و فرزندان را خواستند، هر کس اسیری را نزد خود نگاه داشته ، اگر مایل است آزاد کند، و اگر مایل نیست باز آزاد کند، و در مقابل هر اسیر شش راءس شتر در اولین غنیمت یا (زکات) به او خواهیم داد. همه به این کار راضی شدند و در نتیجه همه اسیران آزاد گردیدند، مگر...

حضرت از آن گروه پرسید: مالک بن عوف رئیس شما کجاست ؟ گفتند: فرار کرده و با قبیله ثقیف داخل حصار طائف شده است . فرمود: اگر پیش من می آمد و اسلام می آورد، هم اهل عیالش را می دادم و هم صد راءس شتر به او می بخشیدم . حضرت خانواده مالک بن عوف را در مکه نزد عمه شان ام عبدالله امانت گذاشته و او از آنها نگهداری می کرد. این سخن چون به

مالک بن عوف رسید، پنهانی از طائف خارج شد و وقتی خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسانید که از جعرانه در حال حرکت به مکه بود، حضرت زن و فرزند واموال او را و نیز صد شتر به او داد، او اسلام آورد و مسلمان خوبی شد.گویند حضرت او را فرماندهی داد و با مشرکان می جنگید(۶۶۷). رسول خدا صلی الله علیه و آله با این اعمال نشان داد که منظور او جنگاوری و کشورگشایی و توسعه قدرت نیست ، بلکه منظور، پیاده کردن فضائل انسانیت و هدایت مردم به توحید است .

انجام عمل عمره

به نقل واقدی : رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از برگشتن از طائف در پنجم ذی القعده به جعرانه تشریف آورد. سیزده روز در آنجا بود تا غنائم تقسیم شد و تکلیف اسیران روشن گردید، دوازده روز از ذوالقعده مانده از جعرانه به طرف مکه حرکت فرمود و از مسجدی که پایین وادی بود، احرام عمره بست و مرتبا تلبیه (لبیک اللهم لبیک ...) می گفت تا حجرالاسود را استلام کرد. گویند: وقتی که کعبه را دید تلبیه را قطع کرد، و در اتمام عمل عمره سر مبارشک را در مروه تراشید واز احرام خارج شد. آنگاه عتاب ابن اسید را حاکم مکه فرمود.آنگاه معاذبن جبل وبعضی دیگر را برای تعلیم قرآن و احکام در آنجا گذاشت و سپس به مدینه مراجعت فرمود و از ماه ذوالحجه تا رجب را در مدینه بود.

اسلام اهل بحرین

رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقت مراعت از حعرانه به منذربن ساوی حاکم بحرین نامه ای نوشت و او را به اسلام دعوت کرد و در اثر اسلام وی و گروه زیادی از اهل بحرین ، و همه عرب و عده زیادی از عجم مسلمان گردیدند، و مردم بحرین مدتها قبل از ایران ، اسلام را قبول کردند. نامه حضرت به حاکم بحرین چنین بود(۶۶۸)

بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی المنذرین ساوی سلام علیک فانی احمدالله الیک الذی الااله الاهو و اشهد ان لااله الاهو، اما بعد فانی ادعوک الی الاسلام فاسلم تسلم ، و اسلم یجعل لک الله ما تحت یدیک و اعلم ان دینی سیظهر الی منتهی الخف والحافر (۶۶۹).

بلاذری گوید

(۶۷۰): بحرین جزء مملکت ایران بود، و در آنجا جماعت کثیری از عرب از قبائل عبدالقیس وبکربن وائل و تمیم ساکن بودند و در زمان رسول خداصلی الله علیه و آله منذربن ساوی از طرف حکومت ایران بر آنجا حاکم بود. حضرت به منذربن ساوی و سیبخت مرزبان هجر نامه نوشته وآنها را به اسلام یا قبول جزیه دعوت کرد، آن دو اسلام آوردند، در نتیجه همه عرب اسلام را قبول کردند، ولی مجوس و یهود و نصارا در دین خویش ماندند و حاضر شدند، به منذر نماینده حضرت جزیه بدهند.

منافقان مدینه گفتند: محمد می گفت که فقط از اهل کتاب جزیه قبول می کنم ، حال آن که از مجوس بحرین نیز نجزیه می گیرد و با آنکه اهل کتاب نیستند. در روایات آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله درجواب آن ها فرمود: مجوس پیامبر داشته اند یعنی اهل کتابند.

بدین طریق به تدریج قسمت هجر و قطیف و محلهای دیگر مسلمان شده و جزء مملکت اسلامی گردیدند، بلاذری نقل می کند علاءبن حضرمی یک وقت (از خراج و جزیه و زکات) هشتاد هزار به مدینه پول فرستاد که به رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ وقت آن مقدار پول نرسید.

ولادت ابراهیم

از حوادث سال هشتم هجرت ولادت ابراهیم فرزند رسول خداصلی الله علیه و آله است .در حوادث سال ششم خواندیم که : حاطب بن ابی بلتعه نامه رسول خدا را به پادشاه مصر برد، مقوقس توسط حاطب برای آن حضرت دو کنیز فرستاد که خواهر یکدیگر بودند به نامهای ماریه و سیرین و نیز یک غلام خصی (اخته

) که برادر ماریه بود، و یک الاغ مصری و اسبی سفید به نام دلدل . حضرت ماریه را برای خودش برداشت سیرین را به لحسان بن وهب بخشید، دو کنیز به دعوت حاطب اسلام را قبول کردند، غلام در دین خود ماند و در مدینه اسلام آورد، ماریه از آن حضرت حامله شد، و در ذوالحجه سال هشتم ، ابراهیم از او به دنیا آمد. قابله ماریه سلمی کنیز حضرت بود، ابورافع شوهر قابله ، مژده ولادت ابراهیم را به حضرت آورد و یک غلام پاداش گرفت . بعدا خواهیم گفت که ابراهیم در دو سالگی از دنیا رفت و در بقیع مدفون گردید(۶۷۱).

همچنین در سال هشتم هجرت زینب دختر رسول خداصلی الله علیه و آله وفات یافت . زینب بزرگترین دختر آن حضرت بود که قبل از نبوت ، با خاله زاده اش ابوالعاص ازدواج کرده بود. زینب برای ابوالعاص پسری به نام علی و دختری به نام امامه به دنیا آورد. علی در حکومت عمر از دنیا رفت و امامه همان است که حضرت فاطمه علیهاالسلام وصیت فرمود که امیرالمؤ منین با او ازدواج نماید، امامه در پنجاه هجری از دنیا رفت .

سال نهم هجرت

توضیح

در سال نهم هجرت حدود پانزده جریان از جمله نزول سوره برائت و حجرات باید مورد بررسی واقع شوند که در پیاده شدن حکومت اسلامی و تشریع احکام سهم به سزایی دارند. اینک این وقایع را به ترتیبی که در سیره ها آمده نقل می کنیم .

نزول آیه ان جائکم فاسق ...

واقدی می گوید: رسول خداصلی الله علیه و آله چون از جعرانه به مدینه برگشت بقیه ذوالقعده و ذوالحجه را در مدینه بود و چون هلال محرم دیده شد، وکلاء زکات را برای جمع آوری زکات به قبائل عرب فرستاد، بریده بن حصیب به قبیله اسلم و غفار، عبادبن بشر به سلیم و مزینه ، رافع بن مکیث به قبیله جهینه ، عمروبن عاص به قبیله فزاره ، صحاک بن سفیان به قبیله بنی کلاب و،... برای جمع آوری زکات رفتند(۶۷۲).

و از جمله ولیدبن عقبه برادر مادری عثمان بن عفان را برای جمع آوری زکات بنی المصطلق به آن قبیله فرستاد. حلبی در سیره خود ج ۳ ص ۵۰۲، تصریح کرده که آن در سال نهم هجرت بوده است . بنی المصطلق اسلام آورده و مساجد ساخته بودند و چون شنیدند که نماینده رسول خدا صلی الله علیه و آله می آید بیست نفر با قربانیهای گوساله و گوسفند به استقبال آمدند. او که در جاهلیت با آنها دشمن بود، با دیدن آن ها احتمال داد که می خواهند او را بکشند؛ لذا به مدینه برگشت و گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله زکات را ندادند و می خواستند مرا بکشند، حضرت خیلی ناراحت شد و خواست به آنجا لشکرکشی کند.

بنی المصطلق چون این

را بشنیدند، آن بیست نفر را به مدینه فرستادند و آنها به حضرت گفتند: یا رسول الله اصلا ولید پیش ما نیامد و نخواست از وی بپرسید که آیا با ما سخن گفت ؟ در همان وقت که سخن می گفتند حضرت را حالت وحی گرفت ، و سپس آیه : یا ایهاالذین آمنوا ان جائکم فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهاله فتصبحوا علی مافعلتم نادمین را خواند (۶۷۳)

قرآن مجید ولید را فاسق خواند و رسول خداصلی الله علیه و آله عذر بنی الصطلق را قبول کرد، در تفسیر المیزان بعد از نقل قضیه فرموده : ابن عبدالبر در الاستیعاب گوید: آنچه می دانم در نزول آیه درباره ولید اختلافی وجود ندارد.

ناگفته نماند: ولیدبن عقبه همان است که از طرف عثمان بن عفان فرماندار کوفه بود و در حال مستی به نماز آمد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و در حال نماز به مردم گفت : اگر کم شد زیاد بخوانم وقتی جریان را به مدینه گزارش کردند ولید به دستور خلیفه به مدینه آورده شد. کسی از ترس عثمان حاضر نشد به او حد بزند، علی بن ابیطالب علیه السلام به او حد شرب خمر زد. به هر حال ولیدبن عقبه یکی از روسیاهان تاریخ و از دشمنان خاندان وحی بود.

منهدم کردن بت قبیله طی

در ماه ربیع الآخر از سال نهم هجرت (۶۷۴) علی بن ابیطالب صلوات الله علیه به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله با صد و پنجاه نفر از انصار به قصد شکستن بت قبیله طی که فلس نام داشت از مدینه حرکت کرد و نیز ماءموریت داشت که

غائله قبیله طی را یک سره کند. افراد صد شتر و پنجاه راءس اسب داشتند، یک پرچم سیاه و یک پرچم سفید نیز به دس دو نفر از یارانش بود.

آن گروه بت فلس را شکسته و سوزاندند، چهارپایان و گوسفندان غنیمت و اسیران قبیله حاتم طایی را به مدینه آوردند، از جمله اسیران سفانه دختر حاتم طایی و خواهر عدی بن حاتم بود، عدی بن حاتم چون از حرکت علی علیه السلام به قبیله طی با خبر شد به شام گریخت ، سفانه را در مدینه در خانه رمله دختر حارث نگاهداری می کردند.

روزی رسول خداصلی الله علیه و آله از آنجا می گذشت ، سفانه گفت : یا رسول الله پدرم مرد، کفیلم فراری شد، بر من عنایت فرما و آزادم کن ، خدا تو را عنایت فرماید. حضرت فرمود: کفیل تو کیست ؟ گفت : برادرم عدی بن حاتم . فرمود: همان که از خدا و رسول فرار کرده است ؟

بعد حضرت از آنجا گذشت ، روز دوم نیز همین جریان تکرار شد، روز سوم که باز حضرت از آنجا می گذشت علی علیه السلام به سفانه اشاره کرد که باز از حضرت درخواست آزادی کند، دخترک سومین بار، به سخن درآمد و تقاضای خلاصی کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: قبول کردم ، کمی صبر کن که آدم مطمئنی از قوم تو بیاید و آنگاه مرا خبر کن و چون چنان کسی پیدا شد حضرت برای سفانه مرکب و مخارج عطا فرمود، تا پیش قوم خود برود(۶۷۵).

سفانه پس از آزاد شدن خودش را به شام به برادرش عدی بن

حاتم رسانید و گفت : برادرم هر چه زودتر به مدینه برو و به خدمت آن انسان عالی مقام برس . من او را انسان عجیبی یافتم . او از پادشاهان نیست . او را انسانی یافتم که فقیر و مسکین را دوست دارد، اسیر و گرفتار را خلاص می کند، نسبت به خردسالان مهربان است ، بزرگان را قدر می نهد، من بزرگوارتر از او را ندیده ام ، پس او را دریاب اگر پیامبر باشد تو از سابقین اصحاب او می شوی و اگر پادشاه باشد مسلما در حکومت او به عزت زندگی خواهی کرد.

عدی بن حاتم به مدینه آمد، رسول خداصلی الله علیه و آله را بالاتر از آن یافت که خواهرش گفته بود. عدی اسلام آورد و در اسلام ترقی کرد و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله از پیروان صدیق علی امیرالمؤ منین علیه السلام بود، در جمل و صفین و نهروان در رکاب آن حضرت حضورت داشت ، در جمل یک چشم او از دستش رفت و در ۶۷ هجری در کوفه به جوار حق شتافت .

نقل است : روزی پس از صفین وشهادت علی علیه السلام ، عدی در شام با معاویه ملاقات کرد. معاویه که به فکر جدا کردن او از علی علیه السلام بود، گفت : راستی عدی چرا پسرانت را با خودت نیاورده ای ؟ گفت : آنها در صفین در رکاب امیرالمؤ منی کشته شدند. معاویه که در فکر چنان جوابی بود، گفت : ما انصفک علی قتل اولادک و ابقی اولاده علی با تو به انصاف رفتار نکرد که فرزندان

تو را کشت ولی فرزندان خودش را نگاه داشت . عدی بلافاصله گفت : ما انصفت علیا اذ قتل و بقیت بعده من با علی به انصاف رفتار نکردم که او کشته شد و من در دنیا ماندم . معاویه آنگاه با شاخ و شانه به عدی بن حاتم چنین گفت : بدان که هنوز قطره ای از خون عثمان باقی است و جز به خون شریفی از اشراف یمن شسته نخواهد شد.

عدی بن حاتم که خشمگین شده بود، گفت : به خدا قسم ، آن قلبها که آکنده بود از عداوت تو هنوز در سینه های ماست ، و شمشیرهایی که با آنها در صفین هراسانت کردیم هنوز بر دوش ماست . اگر وجبی در راه حیله به ما نزدیک شوی همان قدری در طریق انتقام بر تو نزدیک خواهیم شد. بدان که بریده شدن حلقوم و تلخیهای مرگ بر من آسانتر است از این که در حق علی علیه ĘəĘ…Š…کلمه ناهمواری بشنوم . معاویه چون چنین دید، به پیشکارش گفت : سخنان عدی را بنویسد که همه پند و نصیحت است (۶۷۶).

غزوه تبوک

عبدالمؤ من بغدادی در مراصدالاطلاع گوید: تبوک شهرکی است میان وادی القری و شام که دارای آب و نخلستان است ، و قلعه ای در آنجا بود که اکنون خراب شده و همانجاست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در لشکرکشی تاریخی به آنجا رسید(۶۷۷) خلاصه ماجرا آن است که به مدینه خبر رسید: رومیان لشکریان فراوانی جمع کرده و قصد حمله به مسلمانان را دارند، و اکنون به بلقاء شام رسیده اند، رسول خدا صلی الله علیه و

آله تصمیم گرفت بر آنها پیشدستی کند، ولی بعد از رسیدن به تبوک معلوم شد که قضیه صحت نداشته و رومیان چنان قصدی نکرده اند؛ ولی در مراصدالاطلاع (تبوک) گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله چون به تبوک رسید، دید که آنها متفرق شده و رفته اند، نقل دوم به نظر صحیحتر می آید.

در هر حال : رسول خداصلی الله علیه و آله درماه رجب از سال نهم هجرت به تبوک تشریف برد. قبلا به قبائلی که مسلمان شده بودند نامه نوشته وآنها را به جهاد در راه خدا تشویق می کرد، از مهاجران و انصار و قبائل : تمیم ، طی ، عطفان ، بنی کنانه ، مزینه ، جهینه ، و... سی هزار نفر آماده جهاد شدند. واقدی عدد مجاهدین را سی هزار و تعدا اسبان را ده هزار گفته است (۶۷۸).

فصل تابستان ، موقع برداشت ، محصول ، هوا بسیار گرم بود، منافقان مردم را از رفتن منصرف کرده و می گفتند: در این هوای گرم که از آسمان آتش می بارد کجا می روید؟! قرآن در این رابطه فرمود: ... قالوا لاتنفرا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لوکانوا یفقهون (۶۷۹).

رسول خداصلی الله علیه و آله از مسلمانان برای تجهیز رزمندگان استمداد کرد، عثمان بن عفان اولین کسی بود که ظرفهایی پر از نقره آورد و در محضر حضرت به زمین ریخت .حضرت چندین نفر را با آنها تجهیز کرد، عباس و طلحه و دیگران نیز پولهایی آوردند، بعضی از منافقان نیز به عنوان ریا و خودنمایی کمک مالی کردند، خداوند ظاهرا در این رابطه فرمود: و

مـا منعهم ان تقبـل منهم نفقـاتهم الاـ انهم کفروا بالله و برسوله و لایاءتون الصـلوه الا و هم کسالی و لاینفقون الا و هم کارهون (۶۸۰)

گریه کنندگان

هفت نفر از مسلمانان که قدرت نفقه و مرکب نداشتند به محضر حضرت آمده گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله برای ما مرکب تهیه نمایید تا به جهاد برویم . حضـرت فرمود: نمی توانم . آنها گریه کنان برگشـتند. خداوند در قبول عذر آنها فرمود: لیس علی الضـعفاء و لاعلی المرضـی ولاعلی الذین لایجدون ماینفقون حرج اذا نصـحوا لله و رسوله ما علی المحسنین من سبیل الله غفور رحیم و لاـعلی الـذین اذا مـا اتوک لتحملهم قلت لااجـد مـا احملکم علیه ، تولوا و اعینهم ، تفیض من الـدمع حزنـا الا یجدوا ما ینفقون (۶۸۱).

اعتذار منافقان

این جنگ آزمایش عجیبی بود، عـده ای از نبودن وسـیله رفتن گریه می کردنـد که چرا موفق به رفتن نمی شوند. منافقان نیز با انواع حیله ها از آن حضرت می خواستند که از رفتن معذورشان دارد.

هشـتاد و چنـد نفر از منافقان آمدنـد، بـدون اینکه مانعی از رفتن داشـته باشـند، از حضـرت خواسـتند که اجازه بدهـد نرونـد و حضرت به آنها اجازه فرمود. هشتاد و دو نفر هم از اعراب آمدند ولی به آنها اجازه نداد. عبدالله بن ابی رئیس منافقان از مدینه خـارج شـده وبـا هم پیمانـان خود از منافقـان و یهود در ثنیه الوداع در کنـار مسـلمانان اردو زده و چنان وانمود می کرد که در جنگ شـرکت خواهد کرد؛ ولی چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به تبوک حرکت کرد، او با یاران خود به مدینه برگشت و گفت : محمد با این حرارت هوا، دوری راه ، فقر مالی ، فکر می کند، که جنگ با رومیان بازیچه است ، به

خدا قسم ، گویا می بینم که فردا یاران او را اسیر گرفته و به طناب بسته اند. او می خواست مسلمانان را دل سرد کند آیات ۴۲ – ۵۷ و ۸۴ – ۹۰ سوره توبه در آن رابطه است (۶۸۲).

انت منی بمنزله هارون من موسی

رسول خداصلی الله علیه و آله می دانست که مدتی از مدینه دور خواهد بود وانگهی تبوک با مرکز حکومت اسلامی فاصله زیاد دارد، علی هذا لازم بود مرد لایقی در مدینه بماند، تا در غیاب حضرت ، پایتخت اسلام را حفظ کند. لذا علی بن ابیطالب علیه السلام را که لایقترین فرد برای این کار بود، در مدینه به جای خود جانشین کرد؛ ولی هنوز چندان از مدینه دور نشده بود که منافقان و دشمنان آن حضرت شایع کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به علی بن ابیطالب علیه السلام قهر کرده که او را با خود نبرده و در مدینه گذاشته است . این سخن بر آن حضرت گران آمد، لذا شتابان از مدینه حرکت کرده و در جرف خودش را به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسانید و گفت : یا رسول الله منافقان گمان می کنند که علت گذاشتن من در مدینه به علت کم لطفی شما نسبت به من است .

حضرت فرمود: برادرم برگرد. مدینه اصلاح نمی شود مگر به وسیله من یا تو. تو خلیفه منی در اهل بیت من و خانه هجرت من ودر قوم من ، آیا راضی نیستی که نسبت به من مانند هارون باشی نسبت به موسی ؟ با این فرق که بعد از من پیامبری نخواهد بود متن

عربی به نقـل از ارشـاد مفیـد چنین است : ارجع یـا اخی فـان المـدینه لاتصـلح الاـبی او بـک فـانت خلیفتی فی اهل بیتی و دار هجرتی و قومی ، اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لانبی بعدی (۶۸۳)

این حدیث مسـتفیض بلکه متواتر که در کتب شـیعه واهل سنت نقل شده یکی از دلائل امامت علی علیه السلام است ؛ زیرا که هارون خلیفه موسـی به وقت رفتن به میقات و شـریک امر و وزیر و برادر و نیز پیامبر خود، حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله همه اینهـا را برای علی علیه السـلام ثابت کرده ، و فقط نبوت را اسـتثناء فرمود و در حق هیـچ یک از یارانش چنین کلامی نفرموده است .

رسول خدا صلی الله علیه و آله در تبوک

به هر حال آن حضـرت در ماه شـعبان سال نهم به تبوک رسید و از دشمن خبری نبود. یا خبر صحت نداشته و یا تا آمدن قوای اسـلام پراکنـده شـده بودند، آن حضـرت بقیه شـعبان و چند روز از رمضان را در آنجا ماند.به نقل واقدی ، (ج ۳، ص ۱۰۱۵) مـدت بیست روز در تبوک بود و از آنجا سـریه هایی به اطراف فرسـتاد و چنـد قوم از اهل کتاب آمـده و تحت الحمایه اسـلام شده و حاضر به پرداخت جزیه شدند، آنگاه حضرت مظفر و منصور به مدینه مراجعت فرمود.

حوادثی در رابطه با غزوه تبوک

اینک لازم است حوادثی را که در این سفر بزرگ اتفاق افتاد و از لحاظ خود آمرزنده است بررسی نماییم .

ابوذر غفاری و تبوک

ابوذر غفاری صـحابی بزرگ که در جیش تبوک شـرکت کرده بود، شترش از رفتن بازماند و چون از او خبری نشد، اصـحاب گفتنـد: یا رسول الله ابوذر نیز برگشت ، فرمود: فکرش را نکنیـد، اگر در او خیری باشد، خدا او را به زودی به شـما می رساند. آن حضرت این سخن را درباره هر متخلف می فرمود، و چون شتر ابوذر به حال نیامد، ابوذر بار او را بر دوش خویش گرفت و به راه افتاد، اصـحاب حضـرت او را از دور دیـده و گفتنـد: یا رسول الله صـلی الله علیه و آله مردی در راه دیـده می شود که به تنهایی می آید فرمود: ظاهرا ابوذر است . چون نزدیک شد، گفتند ابوذر است .

حضرت فرمود: به او آبی دهید که تشنه است . فورا به او آب دادند ولی دیدند ابوذر با خود آب همراه

دارد. حضـرت فرمود: ابوذر آب داری و تشـنه هستی ؟ عرض کرد: بلی یا رسول الله صـلی الله علیه و آله پـدر و مادرم فدای تو باد، وقتی که می آمدم در گودال سـنگی آبی دیدم که شیرین و گوارا بود، با خود گفتم از این آب نخواهم خورد مگر بعد از آنکه حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله بخورد. حضرت پس از دیدن آن خلوص و ایثار فرمود: ای ابوذر خدا تو را رحمت کنـد، تنهـا زنـدگی می کنی ، تنها می میری ، تنها مبعوث می شوی ، تنها به بهشت داخل می شوی ، قومی از اهل عراق به این سعاتت می رسـند که مباشـر غسل و تجهیز و نماز و دفن تو می شونـد: یا اباذر رحمک الله تعیش وحـدک و تموت وحدک و تبعث وحدک ، و تدخل الجنه وحدک ، یسـعدبک اقوام من اهل العراق یتولون غسـلک و تجهیزک و الصـلاه علیک و دفنک (۶۸۴)

این خبر غیبی بعد از آن حضرت در وقتی به وقوع پیوست که خلیفه سوم عثمان بن عفان بیت المال را تاراج می کرد و دامادها و اقـوام خـویش از بنی امیه را در دریـایی از پول مردم غرق می نمود. کعب الاحبارهـای یهودی را طرف مشورت خویش قرار داده بود. ابوذر بر خلیفه خروشـید و او را به باد انتقاد گرفت و فرمود از راه رسول خداصـلی الله علیه و آله و سـنت و فرسـنگها فاصـله گرفتـه ای .بالاـخره بعـد ازچنـد تبعیـد در آخر بـه دست خلیفه به ربـذه در وادی صـفراء تبعیـد شـد و در آنجـا از فقر و تنگدستی از

دنیـا رفت . او به زن و غلامش فرمود: چون من از دنیا رفتم در کنار راه بایستیـد، اولین کاروانی که می آیـد به آنها خبر دهید که مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در این صحرا مرده است ، او را تجهیز کنید. آن دو چنین کردند کاروانی کـه از مکـه به عراق می رفت ، در آن عبـدالله بن مسعود و مالـک اشتر بودنـد.آنها پیـاده شـده و ابـوذر را تجهیز کرده و دفن نمودنـد. بر ابوذر غفاری گریستند و از جنایت خلیفه عثمان بن عفان یاد کردنـد و بر عاملان آن پیشامـد نفرین نمودنـد. بدین طریق خبر رسول خدا صلی الله علیه و آله که درباره ابوذر فرموده بود به وقوع پیوست

معجزات راه

۱ - آن حضـرت در سـفر تبوک چون به وادی القری رسید، شب در حجر (دیار ثمود) بود که به اصحاب فرمود: امشب طوفان شدیـدی وزیـدن خواهـد گرفت ، کسـی جایی نرود مگر با رفیقش و هر که شتری دارد پای آن را ببنـدد. چنان بادی وزید که همه را هراسان کرد، هیچ کس تنها جایی نرفت مگر دو نفر از بنی ساعده که یکی برای قضای حاجت و دیگری در پی شترش رفته بود، اولی در راه خفه شـد، دومی را باد به کوه قبیله طی افکنـد، با دعای حضـرت اولی نجات یافت ، دومی را قبیله طی به مدینه تحفه آوردند(۶۸۵).

بارش باران

۲ - آن حضـرت چون از دیـار ثمود(حجر) به سوی تبوک حرکت کرد، روزی اصـحابش آب را تمام کردنـد و در بیابان آبی نبود، از عطش به آن حضرت شکایت آوردند، حضرت روبه قبله کرد و دست به دعا برداشت ، آن وقت در آسمان ابری نبود، وی مرتب دعای اسـتغاثه می کرد تا ابرها از هر ناحیه گرد آمده ، باران شدیدی باریدن گرفت ، به طوری که همه سیراب شده ، ظرفهـا را نیز پر از آب کردنـد.یکی از یاران آن حضـرت (عبـدالله بن ابی حـدود) به یکی از منافقان (اوس بن قیظی) که در لشکریان بود، گفت : وای بر تو باز در نبوت او شک داری ؟!

او در جواب گفت : ابری از آسـمان میگذشت و باریدن آغاز کرد، این دلیل بر نبوت او نمی شد. بعد حضرت به طرف تبوک رهسپار گریدد، و در منزلی ناقه آن حضرت گم شد، منافقی گفت : محمد صلی

الله علیه و آله می گوید که او پیامبر است و به شما از آسمان خبر می دهد ولی نمی داند ناقه اش کجاست !

حضرت به نزد یاران بیرون آمد و فرمود: منافقی می گوید: محمد می گوید من پیامبرم و از آسمان به شما خبر می دهم ولی جای ناقه اش را نمی داند. من والله نمی دانم مگر آنچه را که خدا به من آموخته است ، و الان خدا به من خبر داد که ناقه ام در بیابان در فلان دره است و افسارش به درختی بند شده و در آنجا مانده است . رفتند و ناقه را در همانجا یافتند(۶۸۶).

شهادت عبدالله مزنی

مردی به نام عبدالله مزنی ذالبجادین در مدینه اسلام آورد و قرآن یاد گرفت و در لشکر تبوک با آن حضرت بود، چون حضرت به تبوک رسید، عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله دعا کن ، خدا مرا شهادت روزی کند، حضرت فرمود: مقداری پوست درخت سمره پیش من بیاور. او همان پوست را آورد، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را بر بازوی او بست و فرمود: خدایا خون او را بر کفار حرام گردان . او گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله من چنین نگفتم ، حضرت فرمود: تو وقتی که در راه خدا به جهاد رفتی و تب کردی و مردی شهید هستی . چون به تبوک رسیدند، آن مرد چند روز تب کرد و از دنیا رفت (۶۸۷).

مرگ منافق خطرناک

در تبوک باد شدیدی وزیدن گرفت ، حضرت فرمود: این برای مرگ منافقی عظیم النفاق است . چون به مدینه برگشتند معلوم شد یک منافق خطرناک در آن روز مرده است (۶۸۸).

پنج چیز که فقط به آن حضرت داده شده ست

راوی گوید: با رسول خدا در تبوک بودیم ، شبها بسیار تهجد می کرد و هر وقت که بیدار می شد مسواک می نمود و چون نماز می خواند در کنار خیمه اش می خواند، گروهی از مسلمانان نیز نگهبانیش می کردند. شبی از شبها نماز خواند و چون فارغ شد روی کرد به حاضران وفرمود: پنج چیز به من داده شده که به انبیاء قبل ازمن داده نشده است . (اول) من برای عموم مردم مبعوث شده ام ، حال

اینکه بود پیامبری که فقط به قوم خویش مبعوث می شد.(دوم) زمین برای من سجده گاه و پاک کننده شده (یا محلی که می توانم با آن طهارت و تیمم حاصل کنم) هر وقت نماز رسید تیمم می کنم و نماز می خوانم : جعلت لی الارض مسجدا و طهورا، اینما اردکتنی الصلوه تیممت و صلیت آنهایی که قبل از من بودند این را مشکل می پنداشتند و کنشتها و کلیساها نماز می خواندند.

(سوم) عنائم برای من حلال شده از آنها می خورم ؛ ولی آنان که قبل از من بودند آن را تحریم می کردند. (چهارم) چیست آن ، چیست آن ،چیست آن ؟ گفتند: یا رسول الله چیست آن ؟ فرمود: بخواه همه پیامبران خواسته اند آن برای شماست و برای کسی که به لااله الاالله شهادت بدهد(۶۸۹).

ماجرای عقبه و منافقان

از مسلمات لشکرکشی تبوک است که گروهی از منافقان خواستند در گردنه ای رسول خدا صلی الله علیه و آله را پایین انداخته و به قتل رسانند. جریان از این قرار است که به وقت مراجعت از تبوک جمعی از منافقان پس از مشورت چنان تصمیمی گرفتند. خداوند به رسول خویش از این کار خبر داد. چون به عقبه (گردنه در نظر گرفته شده) نزدیک شدند، حضرت خطاب به مردم فرمود: از دشت که هموار و وسیع است حرکت کنید و از گردنه نروید. مردم در دشت حرکت کردند خود حضرت خواست از گردنه برود عماربن یاسر را فرمود: افسار ناقه مرا بگیر به حذیفه نیز فرمود: تو هم آن را از عقب بران . در اثنای گذشتن از عقبه

متوجه هجوم منافقان شدند که به آنها نزدیک شده و قصد داشتند ناقه حضرت را رم بدهند. حضرت خشمگین شد و فریاد کشید و به حذیفه فرمود: بر آنها حمله کن . حذیفه با عصای خود به آن ها حمله کرد و بر روی مرکب آن ها زد. منافقان فهمیدند که حیله شان معلوم گشته لذا به زودی برگشته و داخل جمعیت شدند و چون حذیفه به محضر حضرت برگشت پیامبر فرمود: حذیفه به سرعت بران عمار تو نیز به سرعت افسار ناقه را بکش . بدین طریق از آن طرف گردنه پایین آمدند، آنگاه حضرت فرمود: حذیفه آیا از آن ها کسی را شناختی ؟ گفت : یارسول الله صلی الله علیه و اله مرکب فلان و فلان را شناختم ولی آنها صورت خود را پوشانیده بودند و نیز ظلمت شب مانع شد که آن ها رابشناسم .

فرمود: آیا می دانید نظرشان چه بود؟ گفتند: نه یا رسول الله فرمود: آنها خواستند از عقبه بیایند تا چون ظلمت عقبه را گرفت مرا از آنجا بیندازند. گفتند: آیا نمی خواهید چون مردم جمع شدند بفرمایید گردنشان زده شود؟!فرمود: خوش ندارم مردم بگویند: محمد شروع کرده به کشتن اصحابش . آنها جمعا دوازده یا سیزده نفر بودند که حضرت آنها را به حذیفه و عمار معرفی کرد و اسامی همه را برشمرد(۶۹۰).

امین الاسلام طبرسی در مجمع البیان در تفسیر آیه یحذر المنافقون ان تنزل علیهم سوره تنبئهم بمافی قلوبهم قل استهزؤ ا ان الله مخرج ما کنتم تحذرون (۶۹۱) فرموده : گویند که این آیه در رابطه با آن دوازده نفر نازل شد که می خواستند

که به وقت مراجعت از تبوک آن حضرت را در گردنه معروف به قتل رسانند، حذیفه پس از آن که بر روی مرکب آن ها زد و فرار کردند، به نزد حضرت برگشت ، حضرت فرمود: از آنها کدام کس را شناختی ؟ آن ها را نشناختم آنگاه پیامبر فرمود: آنها فلان و فلان بودند تا همه شان را شمرد...(۶۹۲)

آیاتی که در این رابطه نازل شد

ناگفته نماند از سوره توبه آیات ۳۸ یا ایهاالذین آمنوا اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثا قلتم الی الارض ... تا آیه ۱۰۰ (والسابقون الاولون) ظاهرا همه اش درباره جنگ تبوک نازل گردیده است چنان که از محتویات آنها معلوم می شود، در این آیات مخصوصا موضع گیری منافقان و کارشکنی آنها به خوبی معلوم می گردد، به نقل واقدی ، از آیه ۳۸ تا آخر سوره در آن رابطه نازل شده است .

با این سه نفر کسی سخن نگوید

وقتی که رسول خدا صی الله علیه و آله از تبوک بازگشت آنها که با حضرت نرفته بودند به محضرش آمده و اعتذار می کردند که عذر شرعی داشتیم . تعدادشان نزدیک به نود(۹۰) نفر بود، حضرت عذر آن ها و قسم خوردنشان را پذیرفت و فرمود باطنتان با خداست .

ولی با سه نفر که از خواص اصحابش بود و بدون عذر غفلت کرده و تخلف نموده بودند بسیار سخت گرفت . آنها عبارت بودند از کعب بن مالك از شعرای رسول خدا و از بیعت کنندگان در عقبه دوم و مراره بن ربیع و هلال بن امیه که از اهل بدر بودند. حضرت دستور داد کسی با آنها سخن نگوید و زنانشان به آنها نزدیک نشوند. آنها در شهر غریب شدند و کسی با آنها سخن نمی گفت ، جواب سلام نمی داد . این مطلب برای آن ها بسیار سخت شد، پنجاه روز جریان ادامه داشت و به تعبیر قرآن مجید و ضاقت علیهم الارض بما رحبت .

آنگاه خداوند توبه آنها را قبول کرد تحریم شکست و به حال عادی بازگشتند و آیه و علی الثلاثه

الـذین خلفوا حتی اذا ضـاقت علیهم الارض بمـا رحبت و ضاقت علیهم انفسـهم و ظنوا ان لاملجاء من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبـوا ان الله هو التواب الرحیم (۶۹۳).در این رابطه نازل شده جریان مفصل آن سه نفر بسـیار آموزنده و شـنیدنی است ؛ برای تفصیل آن به مغازی واقدی ، ج ۳، ص ۱۰۴۹ و خاندان وحی نوشته اینجانب در حالات رسول خدا صی الله علیه و آله فصل با این سه نفر کسی سخن نگوید و کتب دیگر مراجعه فرمایید.

هدم مسجد ضرار

ابوعـامر راهب مردی از قـبیله خزرج بود و در علم تورات و انجیـل مهـارت کامـل داشت . او پیش از هجرت مردم را به آمـدن ونبـوت آن حضـرت نویـد می داد، ولی پس از هجرت چـون پیرامـون او خلوت شـد، بر آن حضـرت حسـد ورزیـد. روزی در مجلسـی گفت : یـا محمـد این چه دینی است که به وجـود آورده ای ؟ فرمـود: دین ابراهیم خلیـل است .گفت : نه آن نیست . فرمود: بل جئت بها بیضاء نقیه آری همان است که روشن و پاکیزه آوردم .

ابوعـامر گفت : امـات الله من کـاذب منـا طریـدا وحیـدا غریبا یعنی هر یک از ما دروغ گویـد، خـدا او را فراری ، تنها و غریب بمیراند.حضـرت فرمـود آمین .ابوعـامر گفت : هر کسـی را که بـا تو بجنگـد یـاری خواهم کرد. او بعـد از جنـگ بـدر به مکه گریخت و در احـد در لشـکر کفـار بود، و اولین تیر را به لشـکر اسـلام انـداخت . حضـرت او را فاسق نامیـد و در جنگ حنین حاضر بود. آنگاه به شام گریخت و در صدد

گرفتن کمک از پادشاه روم علیه رسول خدا صلی الله علیه وآله بود. از اینجا به منافقان مدینه نامه نوشت : مسجدی بسازید که بیایم و در آنجا وضع شما را سامان داده و با محمد صلی الله علیه وآله بجنگیم و او را از میان برداریم (۶۹۴) ولی قبل از رسیدن به حضور قیصر، فراری و تنها و غریب جان سپرد و به دارالبوار رفت . حنظله غسیل الملائکه رضوان الله علیه ، پسر ابوعامر بود که راه پدر را ترک کرده و اسلام آورد.

عده ای از منافقان قبیله بنی غنیم بن عوف بر اهل مسجد قبا حسد ورزیده ، گفتند: خود مسجدی بنا می کنیم و بنا کردند و نیز با خود گفتند: به بهانه نماز خواندن در اینجا به نماز محمد صلی الله علیه وآله حاضر نمی شویم . آنها دوازده نفر و به قولی پانزده نفر بودند، و چون از ساختن آن فارغ شدند، برای رسمیت دادن به آن محضر رسول خدا صلی الله علیه وآله آمدند که : یا رسول الله صلی الله علیه وآله ما مسجدی ساخته ایم بیاییم در آنجا نماز بخوانیم ، تقاضامندیم تشریف بیاورید و در آنجا نماز بخوانید و دعا کنید تا برکت یابد. همچنین منتظر آمدن ابوعامر بودند.

حضرت که آماده حرکت به تبوک می شد فرمود: من در آستانه مسافرتم و چون از سفر برگشتم ان شاءالله می آیم و در آنجا برای شما نماز می خوانم . چون حضرت از تبوک برگشت این آیه نازل گردید:

والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤ منین وارصادا لمن حارب الله و رسوله من

قبل و لیحفلن ان اردنا الاالحسنی والله یشهد انهم لکاذبون لاتقم فیه ابدا لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه ، فیه رجال یحبون ان یطهروا و الله یحب المطهرین (۶۹۵)

آنان که مسجدی ساخته اند برای ضرر رساندن و کفر و ایجاد تفرقه میان مؤ منان و پایگاه برای کسی که با خدا و رسول جنیگده و قسم می خورند که از ساختن آن جز خیر اراده نکرده ایم ، خدا شاهد است که دروغ می گویند...

(ای پیامبر) اصلا در آن نماز نخوان . مسجدی که (مسجد قبا) از روز اول بر تقوا بنا شده سزاوارتر است که در آن نماز بخوانی در آن مردانی هستند که خوش دارند پاکیزه باشند خداوند اینگونه اهل طهارت را دوست دارد.

پس از نزول این آیه ، رسول خدا صلی الله علیه وآله عاصمن بن عوف عجلانی و مالك بن دخشم را فرستاد تا آن مسجد را سوزانده و خراب کردند و فرمود: زمین آن را مزبله کنند(۶۹۶).آری اگر مسجدی با آن نیت شوم بنا شود مسجد نیست و باید مزبله گردد. چنانکه امام سجاد علیه السلام منبر شام را که در آن به علی و امام حسین علیه السلام ناسزا می گفتند، چوبها نامید و منبر نخواند و هذه الاعواد گفت .

مرگ عبدالله ابی رئیس منافقین

بعد از مراجعت آن حضرت از تبوك در اواخر شوال عبدالله بن ابی رئیس منافقان مریض شد، بیست روز در بستر بود که در ذوالقعده به جهنم واصل شد.پسر او عبدالله بن از مسلمانان واقعی بود گویند: حضرت بر جنازه او نماز خواند آن قبل از نزول آیه ولاتصل علی احد

منهم مات ابـدا ولاتقم علی قبره ... (۶۹۷) بود، و به قولی حضـرت برای او نماز خوانـد جریان بسـیار مفصل است ، و چون خبر قطعی در این رابطه از اهل بیت علیهم السـلام نداریم ، نمی شود چیزی گفت . رجوع فرمایید به تفسـیر مجمع البیان و عیاشی و صافی ذیل آن فوق از سوره توبه .

به هر حال می شود، گفت که با به درک رفتن آن منافق خطرناک ، رسول خدا صـلی الله علیه وآله نفس راحتی کشید.صدای نود توطئه های منافقان علیه اسلام زیر سر عبدالله بن ابی بود.

قهر رسول خدا صلی الله علیه وآله از زنانش

حلبی در سـیره و سمهودی در وفاءالوفاء گفته اند: در سال نهم هجرت رسول خدا صلی الله علیه وآله از زنان خود یک ماه قهر کرد. در تفسیر قمی ذیل آیه : یا ایهاالنبی قل لازوجک ان کنتن تردن الحیاه الدنیا... (۶۹۸) فرموده : سبب نزول آیه آن بود که چون رسول خدا صـلی الله علیه وآله از خیبر بازگشت و خزانه آل ابی الحقیق به دسـتش افتاده بود، زنانش گفتند: آنها را به ما بده . فرمود: به حکم خدامیان مسـلمانان تقسـیم کردم . زنانش به خشم آمده و بنای مخالفت گذاشتند و گفتند: شاید شما فکر می کنیـد که اگر مـا را طلاـق بدهیـد، دیگر کسـی از قوم ما با ما ازدواج نخواهـد کرد؟! این سـخن بر خـدا خوش نیامـد، و به حضـرت فرمان رسـید که از آنها دوری نماید. آن حضرت مدت ۲۹ روز از زنـان خود کناره گرفت و در مشـربه ام ابراهیم که زنش ماریه در آنجا بود ماند. تا حدی که زنانش قاده شده و پاک

گشتند(و شرط طلاق به وجود آمد) آنگاه آیه شریفه فوق نازل شد و زنان حضرت را میان طلاق و ماندن مخیر گردانید؛ مشروط بر آن که از حضرت خواستار تجملات و مانند آن نشوند. زنان – که علاقمند به حضرت رسول صلی الله علیه وآله بودند – گفتند: ما رسول خدا را می خواهیم نه تجملات را. اولین زنی که این کار را کرد و گفت : انی اخترت الله و رسوله ام سلمه بود.

طرسی رحمه الله نیز در مجمع البیان نزدیک به آن فرموده است آری رسول خدا صلی الله علیه وآله که می خواست معلم بشر شود و تا آخر راه صحیح زندگی را به مردم نشان دهد، نمی توانست برای زنان خود زندگی تجملی مهیا فرماید، هر چند که امکان آن را هم داشت . زنان حضرت از این کارها زیاد می کردند؛ولی آفرین به زندگانی علی و فاطمه علیهاالسلام که کاملا از این پیشامدها مبرا بود.

رجم زن عامدیه

علامه مجلسی (۶۹۹) از المنتقی نقل کرده که در سال نهم هجرت زنی از قبیله غامد به محضر رسول خدا صلی الله علیه وآله آمد و گفت : یا نبی الله من زنا کرده ام می خواهم مرا پاک گردانی . فرمود: برو از اینجا. فردا آمد باز اقرار به زنا کرد، و گفت : من زنا کرده ام می خواهم مرا پاک گردانی . حضرت فرمود: برو. فردای آن روز آمد و بار سوم اقرار به زنا نمود و گفت : یا نبی الله مرا پاک گردان می خواهی مرا هم مانند ماعز برگردانی ؟ به خدا قسم من از زنا حامله هستم .

حضرت فرمود: برو، صبر کن تا بچه ات به دنیا آید.

پس ازمـدتی که بچه را در آغوش داشت آمـد و گفت : یـا نبی الله این بچه ای است که زاییـده ام .فرمود: ببر تا شـیر داده و از شیر ببری . چون بچه را از شـیر برید، او را در حالی که تکه نانی در دست داشت آورد و گفت : یانبی الله بچه را از شـیر بریده ام .حضرت بچه را به یکی از مسلمانان داد تانگهداری کند.بعد فرمود تا گودالی کندند و زن را تا سینه اش در آن گودال دفن کردند، (ظاهرا زن شوهردار بوده وگرنه حکمش شلاق بود) آنگاه فرمود، او را سنگسار کردند.

هنگام رجم ، خون سـر زن به صورت خالـدبن ولیـد، اصابت کرد، و خالد به زن فحش دادو حضـرت فرمود: خالد به او فحش نـده ؛به خـدایی که روحم در دست اوست این زن چنـان تـوبه کرد که اگر عشـار (مالیـات بگیر دروازه) نیز آن طـور توبه می کرد، آمرزیده می شد. بعد فرمود: بر او نماز خوانده و دفن کردند.

جریان ماعزبن مالک که زن به آن اشاره کرد از این قرار بود که او به محضـر رسول خـدا صـلی الله علیه وآله آمد و گفت : یا رسـول الله صـلی الله علیـه وآله من زنـا کرده ام مرا پـاک گردان حضـرت از وی روی گردانیـد. او از آن طرف آمـد و گفت : یارسول الله صـلی الله علیه وآله من زنا کرده ام باز حضرت از وی روی گردانید، بعد از آن آمد و گفت : من زنا کرده ام ، بعد دفعه چهارم آمد

و اقرار به زنا کرد.

حضرت فرمود: دیوانه که نیستی ؟ گفت : نه یا رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود: زن داری ؟ گفت : آری ... فرمود: شاید آن زن را بوسیده و یا در آغوشت فشرده و یا به او نگاه کرده ای ؟گفت : نه یا رسول الله .فرمود: با او مقاربت کرده ای ، کنایه نمی کنی ؟ گفت : نه همانطور که میل در سرمه دان و دلو در چاه رود. فرمود: می دانی زنا چیست ؟ گفت : آری من به طور حرام کاری کرده ام که مرد با زن حلاش می کند فرمود: از این اقرار چه نظری داری ؟ گفت می خواهم مرا پاک گردانی حضرت فرمود تا سنگسارش کردند(۷۰۰).

ناگفته نماند که هر دو کار از تجلیات بسیار بزرگ است که انسان در اثر ایمان به معاد به قدری از خدا بترسد که به چنان شکنجه ای در دنیا آماده شود. در یاران علی علیه السلام نیز چنان کسانی بوده اند.هرچند که اگر توبه می کردند پذیرفته می شد.

جریان لعیان میان مردی و زنش

مجلسی رحمه الله از المنتقی نقل کرده که در سال نهم هجرت رسول خدا صلی الله علیه وآله حکم لعان را میان مردی به نام عمویر و زنش خوله اجرا کرد؛ ولی چون حکم لعان در سوره نور آمد که در سال پنجم نازل گردید، بنابراین حکم مذکور چند سال قبل از واقعه عویمر نازل شده است ؛ولی از تفاسیر معلوم می شود که آیات ۶ تا ۱۰ از سوره نور بعد از اتفاق قضیه نازل گردیده است والله اعلم (۷۰۱).

علی بن ابراهیم قمی از اعلان قرن سه

و چهار در تفسیر خویش نقل کرده : علت نزول آیات والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهاده احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین ... آن بود که : عویمربن ساعده عجلانی به محضر رسول خدا صلی الله علیه وآله آمده و گفت : یا رسول الله شریک بن سحماء با زن من زنا کرده و از او حامله است . حضرت از وی روگردانید تا اینکه او چهار بار این سخن را تکرار کرد. حضرت به منزل خویش آمد و آیه لعان نازل گردید. پس از نماز عصر، حضرت به عویمر فرمود: زنت را در اینجا حاضر کن ؛ درباره شما آیه نازل شده است عویمر پیش زنش آمد و گفت : رسولخدا صلی الله علیه وآله تو را می خواهد. زن که در میان قوم خویش محترم بود، با عده ای به مسجد آمد. رسول خدا صلی الله علیه وآله به عویمر فرمود: به طرف منبر رفته و با یکدیگر ملاعنه کنید. عویمر گفت : چه کنم ؟ فرمود: برو پیش و بگو: خدا را شاهد می گیرم که در نسبت زنا به نزم راست می گویم . او جلو رفت و آن طور گفت ، حضرت فرمود: تکرار کن . تکرار کرد، فرمود: باز تکرار کن . تا چهار بار تکرار کرد، بعد فرمود: در دفعه پنجم بگو: لعنت خدا بر من اگر دروغگو باشم (۷۰۲) او چنان گفت ؛حضرت فرمود: اگر دروغ گفته باشی لعنت خدا بر تو حتمی است بعد فرمود: برو کنار.

آنگاه به زنش فرمود: تو هم مثل شوهرت شهادت می دهی و گرنه حد

خدا را بر تو جاری خواهم کرد. زن نگاه به قوم خویش انداخت و گفت : در این شامگاه اینها را روسیاه نخواهم کرد.به طرف منبر رفت و گفت : خدا را شاهد می گیرم که عویمر در این نسبت که به من می دهد دروغگوست . حضرت فرمود: تکرار کن او تاچهار بار تکرار کرد، فرمود: در دفعه پنجم خودت را لعنت کن ، اگر شوهرت راستگو باشد، او چنان گفت . حضرت فرمود: وای بر تو اگر دروغ گفته باشی .لعنت خدا برای تو حلال نخواهد بود گفت : مهریه ای که داده ام چه می شود؟فرمود: اگر دروغ می گویی ، مهریه برای تو از دروغ بعدیدتر ا ست و اگر راست می گویی مهریه در مقابل حلال بودن او برای تو بوده است ... طبرسی در مجمع البیان ذیل آیه فوق آن را با چند وجه نقل کرده و فرموده نام آن مرد هلال بن امیه بوده است .این حکم یکی از احکام عجیب درباره پیشامدهای فوق است . گویند: چون آیه قذف نازل گردید، بعضی از مسلمانان ضمن قبول کردن آن گفتند: اگر انسان کسی را با زنش ببیند زنا می کند تا برود شاهد بیاورد، زانی کارش را تمام کرده و رفته است و اگر به تنهایی شهادت بدهد حد قذف خواهد خورد پس چه باید کرد؟ تا حکم لعان نازل گردید.

موت نجاشی پادشاه حبشه

در سال نهم هجرت در ماه رجب اصحمه پادشاه حبشه از دنیا رفت ، او همان است که به مهاجرین مسلمان پناه داده بود، خودش نیز پس از نامه رسول خدا صلی الله علیه وآله و

دعوت به اسلام ، اسلام آورده بود.

حضـرت به مصـلای مدینه تشـریف برد و با مسـلمانان بر او از دور نماز میت خواند، از عایشه نقل شده ، پس از وفات نجاشـی پیوسته در قبر او نور مشاهده می شد(۷۰۳) با این کار معلوم شد که بر میت می شود نماز غائب خواند.

فوت ام کلثوم دختر رسول الله صلی الله علیه وآله

از حوادث سال نهم هجرت فوت ام کلثوم دختر رسول خدا صـلی الله علیه وآله بود.در شـیعیان آن سال ، ام کلثوم با عقبه پسـر ابولهب ازدواج کرده بود، و هنوز به خانه او نرفته بود که سوره تبت یدا ابی لهب و.. نازل گردید، ابولهب به اوگفت : پسـر من نیستی اگر زنت را طلاق نـدهی . او ام کلثوم را طلاق داد، وی در مکه بود، بعد به مدینه هجرت کرد، در سال سوم هجرت در مـاه ربیع الاـول بعـد از فوت رقیه با عثمان ازدواج نمود(بنابر مشـهور) و در شـعبان سال نهم وفات یافت ، اسـماء بنت عمیس و صفیه بنت عبدالمطلب و ام عطیه او را غسل دادند، و ابوطلحه به قبرش داخل شد.(۷۰۴)

نزول سوره برائت

از وقـایع مهم سـال نهم هجرت نزول سـوره مبـارکه تـوبه است که حضـرت اول ابـوبکر را به خوانـدن آن بر مشـرکان در مکه ماءمور کرد و سـپس از او گرفت . امین الاسـلام طبرسـی در مجمع البیان در اول سوره توبه فرموده : مفسـران و محـدثان اتفاق دارنـد در این که : چون سوره برائت نازل گردیـد رسول خـدا آن را به ابی بکر داد، سـپس از وی گرفت و به علی بن ابیطالب علیه السلام داد... و امر کرده ده آیه از اول آن را بر مشرکان بخواند و پیمان آنها را به طرف خودشان بیندازد.

مرحوم شیخ در ارشاد فرموده : از فضائل مولا امیرالمؤ منین آن است که رسولخدا صلی الله علیه وآله سوره برائت را به ابی بکر داد تا به وسیله آن عهد مشرکان را (با شرایطی) به سوی خودشان انداخته و

کان لم یکن بودن آن را اعلام نماید، ابوبکر مقداری از مدینه دور شده بود که جبرئیل نازل شد و گفت : خداوند سلامت می رساند و می فرماید: لا یؤ دی عنک الا انت اورجل منک باید یا خودت جریان را بر مشرکان برسانی یا مردی از اهل تو. حضرت علی بن ابیطالب را خواست فرمود: ناقصه غضباء من را سوار شو و خودت را به ابی بکر برسان و برائت را از او بگیر و به مکه ببر و پیمان مشرکان را به سویشان بینداز و به ابی بکر بگو که اگر خواست با تو بیاید وگرنه به مدینه برگردد.

علی علیه السلام خودش را به ابی بکر رسانید، ابوبکر از دیدن او مرعوب شد و گفت : یا اباالحسن منظورت از آمدن چیست ؟ آیا می خواهی با من بیایی یا علت دیگری دارد؟ فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله امر کرد خودم را به تو برسانم و سوره برائت را گرفته به مردم ابلاغ کنم و تو را مخیر نمایم . در رفتن و برگشتن گفت : نه پس من به مدینه برمی گردم . وچون به مدینه برگشت ، به محضر آن حضرت آمد وگفت : یا رسول الله شما مرا به کاری اهل دانستید که مردم گردن دراز کرده به من نگاه می کردند، چون پی آن کار رفتم مرا برگرداندی چه شده ؟ آیا درباره من آیه ای نازل گشته است ؟ فرمود: نه ؛ولی جبرئیل پیش من آمد و از خدا پیام آورد که این کار را باید من انجام بدهم یا مردی از اهل من و علی

از من است و از طرف من فقط علی می تواند این کار را بکند(۷۰۵).

منظور از خواندن اول سوره برائت ، قطع نظر از اعلام بیزاری خدا و رسول خدا از مشرکان ، ابلاغ چهار مطلب بود، اول : هیچ یک از کفار حق داخل شدن در کعبه را ندارد، دوم : مشرکان من بعد حق به جا آوردن اعمال حج ندارند، سوم کسی حق ندارد در حال عریان بودن بیت را طواف کند، چهارم : هر که با رسول خدا صلی الله علیه وآله عهدی بسته عهدش تا آخر مراعات خواهد شد و هر که عهدی نبسته فقط تا چهار ماه مهلت دارد و اگر اسلام نیاورد کشته خواهد شد. موارد اول و دوم و چهارم این مطالب در آیات ۱تا ۲۸ سوره برائت آمده است .

چون آن حضرت به مکه آمد در عرفه ، و مزدلفه و روز قربان نزد قربان نزد جمره ها و در ایام تشریق ، سوره برائت را بر آنها خواند و مطالب را اعلام فرمود و در همه آن ها با صدای بلند ندا می کرد: برائه من الله و رسوله الی الذین عاهدتم من المشرکین فسیحوا فی الارض اربعه اشهر... (۷۰۶).

ناگفته نماند: این ماءموریت که به علی علیه السلام محول گردید، قطع از این که : حکایت از جانشینی امام بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله دارد، این کار یک مرد شجاع و بی باک وقوی و با ایمان مثل علی علیه السلام را لازم داشت و از ابوبکر که محافظه کاری بیش نبود، ساخته نبود. آری فقط آن حضرت بود که توانست بر

مشرکان فریاد کشیده و: برائه من الله و رسوله را بخواند.

مباهله با نصارای نجران

جریان مباهله با نصاری نجران را ابن اسحاق در سیره خود در اوائل هجرت نقل کرده .ابن اثیر در کامل در سال دهم هجری روز بیست و چهارم ذوالحجه و مجلسی رحمه الله در بحارالانوار، جلد ۲۱، در وقایع سال نهم هجرت آورده است ؛ما نیز به تبع مرحوم مجلسی آن را در حوادث سال نهم نقل می کنیم .

پس از فتح مکه و استقرار حکومت اسلام رسول خدا صلی الله علیه وآله نامه ای به اهل نجران یکی از شهرهای یمن و در مرز حجاز، نوشت و آنها را به اسلام دعوت فرمود: مضمون نامه آن بودکه بیایید مسلمان شوید وگرنه ، تحت الحمایه بودند را قبول کرده و جزیه بدهید، و در غیر این صورت آماده جنگ باشید و در ضمن نامه این آیه آمده بود: قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الاالله و لانشرک به شیئا ولایتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون (۷۰۷).

آنها بعد از خواندن نامه حضرت تصمیم گرفتند به مدینه آمده و با رسول خدا صلی الله علیه وآله درباره دین او و موفقیت مسیح علیه السلام گفتگو نمایند(۷۰۸) و هیئت نصارا به مدینه آمده و در وقت نماز خود ناقوس زده و در مسجدالنبی نماز خواندند. اصحاب به حضرت گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه وآله چرا این کار را در مسجد شما انجام دهند؟! فرمود: کاری به ایشان نداشته باشید. چون از نماز فارغ شدند، به محضر حضرت آمده و به گفتگو

نشستند و گفتند: مردم را به چه چیز دعوت می کنی ؟ فرمود: به شهادت لااله الاالهل و رسالت خودم و این که عیسی بنده ای مخلوق بود، می خورد، می آشامید، قضای حاجت می کرد (نه خدا بود، نه پسر خدا، نه یکی از سه خدا) گفتند: پس پدرش که بود؟ حضرت توسط وحی آسمانی به آنها فرمود: درباره آدم چه می گویید آیا بنده مخلوق نبود؟ آیا نبود که می خورد، می آشامید قضای ، حاجت می کرد و زن می گرفت ؟گفتند: آری فرمود: پدرش که بود؟ در جواب خاموش ماندند(۷۰۹) خداوند نزدیک به هفتاد آیه از اول سوره آل عمران نازل فرمود از جمله ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون ...فمن حاجک فیه من بعد ماجاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله علی الکاذبین (۷۱۰)

و چون آنها قانع نشده و نداشتن پدر را دلیل ابن الله دانستند، حضرت فرمود: با من مباهله کنید اگر من راستگو باشم لعنت خدا بر شمانازل باشد و اگر شما راستگو باشید بر من نازل شود، گفتند: انصاف کردی آنگاه وعده مباهله گذاشتند. نصارا چون به منزل بازگشتند، رؤ سای آنها که سید و عاقب و اهتم بودند، گفتند: اگر فردار با یارانش بیاید مباهله خواهیم کرد، چون او در صورتی اهل بیت و خواص خویش را می آوردکه راستگو باشد. فردای آن ، نصارا در محل مباهله حاضر شدند، دیدند آن حضرت با امیرالمؤ منین و فاطمه و حسن و حسین

علیهماالسـلام آمدند. نصاری گفتند: اینها کیانند؟ جواب شنیدند که آن عموزاده و دامادش علی بن ابیطالب و آن زن دخترش فاطهم و آن دو پسـرانش (دخترزادگانش) حسن و حسـین اند، نصاری از دیدن این وضع هراسان شده و گفتند: ما را از مباهله معاف دار، ما مباهله نمی کنیم . حضرت با آنها روی جزیه مصالحه فرمود(۷۱۱).

بنـابر روایتی : چون رسول خـدا صـلی الله علیه وآله بعـد از رسـیدن به محـل زانو به زمین زد آماده مباهله شـد، اسـقف نصاری گفت : مانند پیامبران برای مباهله به زانو نشـست چون اسـقف برگشت سـید گفت : برو پیش مباهله کن ... اسقف گفت : انی لاری وجوها لو ساءلواالله ان یزل الجبل من مکانه لازاله فلاتبتهلوا فتهلکوا

رسول خـدا صـلی الله علیه وآله فرمود: به خـدایی که جـانم در قبضه اوست اگر مباهله می کردنـد به صورت میمونها و خوکها درمی آمدند و این وادی برایشان پر از آتش می شد و سال به پایان نمی رسید مگر آن که همه هلاک می شدند. جزیه ای که معین شـد عبـارت بود از دو هزار حله (لباس) که هر حله به قیمت چهل درهم ، اضافه یاکم به همان قیمت حساب می شـد.نیز لازم بود سـی عدد نیزه و سـی عدد زره عاریه بدهند، در صورتی که جریان در یمن پیش آید و لازم شود، رسول خداصلی الله علیه وآله ضامن است که آنها را برگرداند(۷۱۲).

مکتوب مصالحه بر جزیه توسط علی بن ابیطالب علیه السـلام نوشـته شد و عمروبن عاص و مغیره بن شعبه آن را امضاء کردند، و لازم بود هزارحله در ماه صفر و

هزار حله در ماه رجب بدهند (۷۱۳) و بدین طریق غائله نجران به پایان رسید و در این جا با بررسی دو نکته مهم جریان را به اتمام می رسانیم .

اول : این که پیشامد در تمام دوران رسالت آن حضرت بی نظیر است ، نه نزول وحی ، نه شق القمر، نه معراج ، نه هیچ واقعه دیگر به اهمیت این واقعه نیست . همه آنها توسط خداوند انجام پذیرفته ؛ولی این که معرکه غیر از آنهاست ، فرض کنید: انسانی در مقابل حریف ایستاده و می گوید: تو سخن بگو تا این کوه به آسمان رود و یا من بگویم تا از جا بلند شود، تمام حیثیت و دین حکومت رسول خدا صلی الله علیه وآله در خطر این پیشامد بود و از چهارصد فقط یک صورت به نفع حضرت بود، اگر نفرین هیچ طرف قبول نمی شد، و اگر نفرین هر دو طرف قبول می شد، و اگر فقط نفرین نصاری قبول می شد، اسلام و حضرت از بین رفته بود، و تنها اگر فقط نفرین حضرت قبول می شد به نفع اسلام بود.

ولی می بینیم رسول خدا صلی الله علیه وآله با کمال جراءت قدم به میدان گذاشت و سربلند بیرون آمد. خدایا آن بزرگوار به وعده های تو چقدر ایمان داشت و آن طرف پشت پرده را چطور آشکارا می دید که با وجدان آرام و قلب مطمئن و خاطر آسوده مانند انسانی که برای نوشیدن آب می رود، قدم به مباهله گذاشت و حریف را زبون کرد. عجبا!! عجبا!! این مطلب یدرک ولایوصف است .

دوم : بنابر تطبیق آیه

شریفه ، فاطمه زهرا علیهاالسلام درجای نسائنا و حسنین علیهماالسلام در جای ابنائنا و امیرالمؤ منین علیه السلام درجای انفسنا قرار گرفته است به اتفاق فرقین رسول خدا صلی الله علیه وآله جز چهار نفر، کسی را با خود نبرده است و نیز معلوم می شودکه سه کلمه فوق جز چهار نفر مصداق واقعی نداشته است وگرنه لازم بود برای تحقق صیغه جمع ، دیگران را نیز ببرد، و چون معلوم شد که علی علیه السلام در جای نفس پیامبر صلی الله علیه وآله است دیگر با وجود نفس پیامبر کسی نمی تواند جانشین پیامبر صلی الله علیه وآله باشد. روایت شدن : ماءمون عباسی به حضرت رضا علیه السلام گفت : ما الدلیل علی خلافه جدك ؟ قال : آیه انفسنا دلیل بر خلافت جدت علی بن ابیطالب چیست ؟ فرمود: آیه انفسنا که خداوند جدم را نفس پیامبر صلی الله علیه وآله خوانده است خدایا چه می شدکه از اول سفارشات و اوامر رسول خداصلی الله علیه وآله در رابطه با خلافت مرود عمل قرار می گرفت واین شکافت بزرگ که مسلمین را بدبخت کرده و خواهد کرد، به وجود نمی آمد و مسلمانان یک دست می شدند؟!

ونعم الحکم الله چه تماشایی است دادگاه روز قیامت درباره آنان که تابع هوی نفس شده و این گرفتاری عظیم را برای اسلام بوجود آوردند. آری نفس و شیطان از هر دشمن بزرگی بزرگترند؛ زیرا که دست انسان را گرفته و تا آتش جهنم می برند.

سنه الوفود یا آمدن نمایندگان قبائل به مدینه و اظهار اسلام

از حوادث بسیار مهم سال نهم آن است که قبائل عرب پس ازفتح مکه فوج فوج اسلام را قبول کرده

و به دین خدا داخل شدند و آیه یدخلون فی دین الله افواجا تحقق پیدا کرد. و بدین طریق جزیره العرب یک پارچه شد و جنگها و درگیریها به صلح و آرامش مبدل گردید. ابن اسحاق در سیره خود، سال نهم را سنه الوجود خوانده است (۷۱۴) طبرسی در اعلام الوری ، ص ۱۲۵، و ابن هشام در سیره ، ج ۴، ص ۲۰۵، گفته اند: چون قبیله ثقیف (اهل طائف) مسلمان شدند، قبائل فوج فوج نمایندگان خویش را به مدینه فرستاده و داخل دین مبین اسلام شدند.

یعقوبی در تاریخ خود از بیست وشش قبیله نام می برد که رؤ سای آنها با گروهی به مدینه آمدند: نقل یعقوبی بدین قرار است :

قبیله مزینه به ریاست خزاعی ، قبیله اشجع به ریاست عبدالله بن مالك ، قبیله اسلم به ریاست بریده قبیله سلیم به ریاست وقاص بن قمامه ، قبیله بنولیث به ریاست صعب بن جثامه ، قبیله قزاره به ریاست عینیه بن حصین ، قبیله بنوبکر به ریاست عدی بن شراحیل ، قبیله طی به سرپرستی عدی بن حاتم ، قبیله بجیله به ریاست قیس بن غربه ، قبیله ازد، به ریاست صردبن عبدالله ، خثعم به ریاست عمیس بن عمرو، گروه دیگری از طی به سرپرستی زیدبن مهلهل ، قبیله بنوشیبان ... قبیله عبدالقیس به ریاست اشجع الحصری ، نمایندگان پادشان حمیر. قبیله جذام به ریاست فروه بن عمرو، قبیله حضر موت به ریاست وائل بن حجر، قبیله ضباب به سرپرستی ذوالجوشن ، قبیله بنی اسد به ریاست ضراربن ازور، قبیله بنی اکارث به ریاست ، یزید بن عبدالمدان ،

قبیله کنانه به سرپرستی قطن بن حارثه و انس بن حارثه ، قبیله همدان به ریاست مسلمه بن هزان ، قبیله باهله به ریاست مطرف بن کاهن ، قبیله بنوحنیفه ، در معیت مسلیمه کذاب ، قبیله مراد به ریاست فروه بن مسیک و قبیله مهره به سرپرستی مهری بن ابیض (۷۱۵).

سال دهم هجرت

رفتن علی بن ابیطالب به یمن

ازحوادث سال دهم هجرت که مناسب هدف این کتاب می باشد اعزام علی بن ابی طالب علیه السلام به یمن برای دعوت مردم آنجا به اسلام است واقدی در مغازی ، ج ۳، ص ۱۰۷۹ گوید: این کار در رمضان سال دهم هجری بود و علی بن ابی طالب علیه السلام در قبا اردو زد، و آنگاه با سیصد نفر عازم یمن گردید.

رسول خداصلی الله علیه وآله پرچمی به او داد و برسرش عمامه گذاشت و فرمود: چون به کنار آنهارسیدی شروع به جنگ نکن مگر آن که آنها شروع بکنند... و به اهل یمن بگو: آیا حاضرید بگویید لااله الاالله ، اگر گفتند آری ، بگو، حاضرید نماز بخوانید؟ اگر گفتند آری ، بگو حاضرید زکات اموال خود را به فقرایتان بدهید و اگر گفتند: آری ، دیگر چیزی از آن ها مخواه ، به خدا اگر به وسیله تو یک نفر را هدایت کند برای تو بهتر است از هر آن چه آفتاب بر آن تابیده یا از آن غروب کرده است : والله لان یهدی الله علی یدک رجلا واحدا خیرا لک مما طلعت علیه الشمس او غربت

شیخ مفید، رحمه الله در ارشاد فرمود: اهل تاریخ متفقند بر آن که رسول خدا صلی الله علیه وآله خالدبن ولید را به

یمن فرستاد تا مردم آنجا را به اسلام دعوت کند جمعی در این سفر از جمله ، براءبن عازب با خالد رفته بودند. خالد شش ماه تمام در یمن بود و آنها را به اسلام دعوت می کرد، ولی یک نفر هم اسلام نیاورد.این کار رسول خدا صلی الله علیه وآله را محزون کرد. عاقبت علی علیه السلام را خواست وفرمود که خالد و همراهان او را به مدینه برگرداند و فرمود: اگر کسی از آنها خواست با تو بماند مانع نشو.براء بن عازب رحمه الله گوید: من از کسانی بودم که با آن حضرت ماندم .

چون به اوائل یمن رسیدیم و مردم از آمدن ما مطلع شدند در مقابل ما جمع آمدند. علی بن ابی طالب با ما نماز صبح خواند آن وقت جلو رفته و خدا را حمد و ثنا گفت و نامه رسول خدا صلی الله علیه وآله را بر آن مردم خواند، همه قبیله همدان در یک روز اسلام آوردند. امیرالمؤ منین علیه السلام جریان را به رسول خدا صلی الله علیه وآله نوشت . حضرت از این خبر بسیار شاد شد و به سجده افتاد.بعد برداشت و نشست و فرمود: السلام علی همدان ، آنگاه بعد از اسلام آوردن همدان ، سایر اهل یمن به اسلام روی آوردند(۷۱۶)، امام - صلوات الله علیه - در یمن قضایای مفصلی داشت که مفید در ارشاد، ص ۹۳ - ۹۵، و مجلسی در بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۳۶۰ - ۳۶۳ و در جاهای دیگر به بعضی از آنها اشاره شده است .

ارسال نمایندگان برای جمع آوری زکات

ابن اثیر در کامل گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله

در سـال دهم هجری مـاءمورین خود را برای جمع آوری زکات و جزیه و مالیات به اطراف فرسـتاد، از جمله مهاجرین ابی امیه را به صـنعاء فرستاد که اسود عنسی مدعی نبوت ، علیه او شورش کرد و زیاد بن اسد انصای را برای صدقات حضرموت گسیل فرمود. عـدی بن حاتم طایی را برای زکات قبیله طی و اسـد اعزام کرد. مالك بن نویره را برای زکات حنظله زبرقان بن بـدر و قیس بـن عـاصم را برای زکـات بحریـن و علی بن ابیطـالب علیه السـلام را برای صـدقات و جزیه نجران فرسـتاد، و به علی علیه السـلام فرمود: زکات و جزیه را جمع کرده و برگردد.او بعد ا از انجام کارش به محضـر رسول خدا صلی الله علیه وآله در مکه در حجه الوداع برگشت و مردی از یارانش را فرمانده لشـکریان نمود. آن فرمانده از خمس غنائم که می بایست تحویل رسول خدا صـلی الله علیه وآله شود لباسـهایی به لشـکریان داد، حضـرت آنها را گرفت . لشـکریان از این کار به رسول خدا صلی الله علیه وآله شـکایت کردنـد. حضـرت در خطبه ای که خوانـد فرمود: از علی بن ابی طالب شـکایت نکنیـد به خدا قسم او در راه خدا و اجرای اوامر او سـختگیر است : ایهاالناس لاتشکوا علیا فوالله انه لاخشن فی ذات الله و فی سبیل الله (۷۱۷) مرحوم مجلسی (۷۱۸) نقل کرده است ، واقدی ، در مغازی ، جلد ۳، ص ۱۰۷۹ به بعد احکام زکات را نیز در ضمن این مطلب آورده است .

وفات ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله

در سال دهم هجرت ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله که

از ماریه قبطیه به دنیا آمـده بود و در آن هنگام دو ساله بود از دنیا رفت . او در سال هشـتم هجرت در ذی الحجه به دنیا آمد و در سال دهم هجری در ربیع الاول از دنیا رفت و در بقیع مدفون گردید، در روز وفات وی آفتاب گرفت . حضـرت گفت : ان شمس و القمر آیتان من آیات الله لاینکسـفان لموت احـد فاذا رایتموها فعلیکم بالدعاء حتی تکشف (۷۱۹). این جریان به طور مفصل در بیان نماز کسوف و خسوف روشن گردید.

حضـرت بر سـر قـبر ابراهیم ایسـتاد و فرمـود: اگر این نبـود که درگذشـته پاداشـی است برای در دنیـا مانـده و اگر این نبود که زنـدگانی نیز به مردگـان خواهنـد پیوست ، ای ابراهیم مـا بر تو محزون می شـدیم . بعـد از آن حضـرت به گریه افتاد و فرمود: چشم اشک می ریزد، قلب محزون می شود(ولی شـکایت نمی کنیم) فقط آن را می گوییم که خدا راضی باشد ای ابراهیم ما برای تو محزونیم (۷۲۰)

حجه الوداع

از روزی که رسول خـدا صـلی الله علیه وآله به مـدینه هجرت فرمود تـا آخر عمرش سه بار عمل عمره به جای آورد و یک بار عمل حـج . اولین عمره در جریان صـلح حـدیبیه بود که در آنجا از احرام خارج شد، مسـلمانان نیز چنان کردند.دومی در سال بعـد از صـلح حدیبیه بود که کفار سه روز مکه را برای وی خالی کردند. سومی بعد از فتح مکه بود که پس از جنگ حنین از جعرانه احرام عمره بست و به مکه آمد. حج را نیز در سال دهم هجرت به جا

آورد که آن را حجه الوداع و حجه البلاغ گوینـد، و چون آن حضـرت تصـمیم به عمل حـج گرفت در میان مردم اعلام کرد و مردم را به حج دعوت فرمود، اعلام آن حضـرت به همه مسـلمانان مدینه و غیر مدینه رسـید، به امیرالمؤ مین علیه السلام نیز که در آن وقت در یمن بود نامه نوشته شد که از طریق یمن به مکه آمده و در عمل حج شرکت نماید.

مورخین عدد شـرکت کنندگان را مابین هفتاد هزار نفر الی صد و بیست و چهار هزار نفر نوشـته اند. به نقل کافی آن حضـرت در ۲۶ ذوالقعده از ذوالحلیفه احرام بست به حج افراد و شـصت و یا شـصت و چهار (۷۲۱) قربـانی با خود سوق کرد و در آخر چهـارم ذوالحجه بـا مسـلمانان به مکه رسـید و هفت بـار به دور کعبه طواف کرد.بعـد دو رکعت نمـاز پشت مقـام ابراهیم علیه السلام خواند. بعد به طرف حجرالاسود آمد و آن را استلام کرد و در اول طواف نیز استلام کرده بود. سپس فرمود: ان الصفا و المروه من شـعائر الله از صفا شروع می کنم که خدا در کلام خود از آن شروع فرموده .مسلمین فکر می کردند که سنت صفا و مروه ساخته مشـرکان است خدا در این رابطه فرموده : ان الصـفا و المروه من شـعائرالله فمن حج البیت و او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما (۷۲۲) آنگاه به صـفا آمـد و روی به رکن یمانی خـدا را حمد و ثنا کرد و به قدر خواندن سوره بقره مرتب دعا خواند. بعد به طرف مروه رفت و در آنجا نیز

مانند صفا دعا خواند. بعد به صفا آمد و آنگاه به مروه برگشت تا سعی خود را تمام کرد و چون ازسعی فارغ شد، روبه مردم نمود و خدا را حمد و ثنا گفت و بعد فرمود: این است جبرئیل ، که اشاره به پشت سرش کرد و به من امر می کند که شما را امر کنم تا هر که با خود قربانی سوق نکرده ازاحرام خارج شود (و آن را عمره مستقل قرار دهد) اگر کاری را (سوق قربانی) که در پیش گرفته ام به تاءخیر می انداختم ، من هم مثل گفته خودم از احرام خارج می شدم اما من سوق قربانی کرده ام و کسی که سوق قربانی کرده تا رسیدن قربانی به محلش (منی) نمی تواند از احرام خارج شود.

ثم قال : ان هذا جبرئیل و اوما بیده الی خلفه - یاءمرنی ان آمر من لم یسق هدیا ان یحل و لواستقبلت من امری ما استدبرت لصنعت مثل ما امرتکم ولکنی سقت الهدی ولاینبغی لسائق الهدی ان یحل حتی یبلغ الهدی محله .

مردی گفت : یا رسول الله از محل خود حاجی خارج شویم و در وسط عمل غسل قطرات غسل جنابت از موهای سر ما بریزد؟ حضرت فرمود: تو هرگز به این حکم ایمان نخواهی آورد(۷۲۳).

سراقه بن جشعم از میان مردم گفت : یا رسول الله صلی الله علیه وآله دین را به ما یاد دادی گویا که امروز متولد شده ایم ، این که فرمودی آیا برای امسال است یا برای آینده نیز هست ؟ فرمود: بل هو للبلاد الی یوم القیامه آن حکم دائمی تا

روز قیامت است . آن وقت انگشتان دو دست مبارک خویش را داخل هم کرد و فرمود: دخلت العمره فی الحج الی یوم القیامه عمره تا روز قیامت در حج داخل شد.

مؤ لف گوید: حج تمتع در آن روز تشریع گردید که انسان بعد از عمره از احرام خارج می شد، بعد از چند روز استراحت احرام حج می بندد، قبل از آن میان عمره و حج فاصله نبود و این حکم بر عمربن الخطاب گران آمد که اعتراض کرد خداوند در این رابطه فرموده : فمن تمتع بالعمره الی الحج فما استیسر من الهدی ... ذلک لمن لم یکن اهله حاضری السمجد الحرام (۷۲۴).

امام صادق علیه السلام در تعقیب مطلب بالا فرماید: چون علی علیه السلام از یمن به مکه آمد به منزل فاطمه علیها السلام وارد شد، دید او از احرام خارج شده و عطر استعمال کرده و لباس رنگین پوشیده است ! فرمود: یا فاطمه این چیست ؟ عرض کرد: یارسول الله صلی الله علیه وآله چنین دستور فرمود که از احرام خارج شدیم . حضرت به محضر رسول خدا صلی الله علیه وآله آمد و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه وآله من فاطمه را دیدم عطر مصرف کرده و لباسهای رنگین پوشیده است . آن حضرت فرمود: به این کار ماءمور شده ام .تو با چه نیتی احرام بسته ای ! گفت :: به وقت نیت گفته ام : اهلال کاهلال النبی احرام می بندم مانند احرام پیامبر. فرمود: یا علی پس در احرام خود باش مانند من و تو در قربانی من شریکی ، فقال رسول الله

صلی الله علیه وآله قو علی احرامک مثلی و انت شریکی فی هدیی

فرمود: پس از انجام عمره حضرت و یارانش در خانه های مکه استراحت نکردند، بلکه در بطحاء مکه (سیلگاه) توقف کردند و روز ترویه (هشتم ذوالحجه) وقت ظهر به مردم دستور فرمود غسل کرده و احرام حج ببندند...

آنگاه حضرت و اصحابش از مکه در حال احرام خارج شدند تا به منی رسیدند، ظهر وعصر و مغرب و عشاء و نماز صبح را در منی خواندند.

قریش برمی گشتند ولی دیگران به عرفات رفته و در آنجا وقوف می کردند و قریش مردم را از افاضه از مشعر مانع می شدند.حضرت چون به مشعر رسید، قریش امیدوار بودند که دیگر به عرفات نرود؛ولی خدا فرمود: ثم افیضوا من حیث افاض الناس و استغفروا الله (۷۲۵) و قریش دیدند که خیمه آن حضرت به طرف عرفات رفت حتی به نمره که آن را بطن عرفه گویند کنار اراک (درخت مخصوص) رسید و خیمه حضرت در آنجا زده شد. مردم نیز چادرها را در آنجا زدند و چون ظهر شد، حضرت از چادر بیرون آمد قریش نیز با او بودند غسل کرده و تلبیه را قطع کرده بود، حضرت از چادر بیرون آمد قریش نیز با او بودند غسل کرده و تلبیه را قطع کرده بود، در مسجد آنجا ایستاده مردم را موعظه و امر و نهی کرد، بعد نماز ظهر وعصر را با دو اقامه و یک اذان خواند، بعد به موقف تشریف برده و در عرفات وقوف کرد.

مردم قدم برداشتن ناقه حضرت را در نظر گرفته و در کنار آن می ایستادند،

فرمود: ایهاالنـاس محل وقوف محل قـدمهای ناقه من نیست ؛بلکه موقف همه اینجاست و با دسـتش به اطراف اشاره کرد، مردم به اطراف رفتنـد این سـخن را در مزدلفه (مشـعر) نیز تکرار فرمود. مردم تـا غروب قرص خورشـید در عرفات ماندنـد. آنگاه از عرفـات حرکت کرد و به مردم فرمود ك با سـکینه و آرامش و وقار حرکت کننـد، تا به مزدلفه یعنی مشـعرالحرام رسـید. نماز مغرب و عشاء را در آنجا با یک اذان و دو اقامه بجای آورد. سـپس در آنجا ماند تا نماز صبح را خواند. ضعفاء بنی هاشم شب به منی آمدنـد؛ ولی فرمود تا آفتاب طلوع نکرده به جمره عقبه سـنگ نیندازند. چون روز روشن شد، از مشـعر به منی تشـریف آورد، به جمره عقبه سنگ انداخت ، تعداد قربانی آن حضرت شصت و شش یا شصت و چهار بود.

علی علیه السـلام نیز سـی و چهار یا سـی و شـش قربانی آورد. رسول خداصـلی الله علیه وآله شصت و شش و علی علیه السلام سی وچهار بار قربانی کرد. رسول خـدا صـلی الله علیه وآله فرمود از هر شتر تکه ای گوشت برداشـته و در دیگ پخته شود.آن حضرت و علی علیه السلام از آن خورده و از آب گوشت نوشیدند، به سلاخها پوستها و پلاسها و قلاده های قربانیها را ندادند؛ بلکه آنها را صـدقه داد و سـر مبارك خویش را تراشـید و به زیارت کعبه آمد. بعد به منی برگشت و در آنجا ماند تا روز سوم از ایام تشریق شد. آنگاه رمی جمره کرد و به طرف مکه کوچ فرمود و چون به ابطح رسید، عایشه به

او گفت : آیا همه زنانت با حج و عمره برگردند و من فقط با حج برگردم ؟!

حضرت در آن جا توقف کرد، عایشه را با برادرش عبدالرحمن بن ابی بکر فرستاد تا از تنعیم احرام عمره بست و به مکه آمد، طواف نماز و سعی آن را به جای آورد و به محضر حضرت بازگشت . حضرت در همان روز حرکت کرد و دیگر به مسجدالحرام نیامد و کعبه را طواف نکرد؛ بلکه از بالای مکه از عقبه اهل مدینه داخل شد و از پایین آن از ذی طوی خارج گردید و به طرف مدینه حرکت فرمود(۷۲۶).

خطبه آن حضرت در عرفات یا در منی

رسول خدا صلی الله علیه وآله در حجه الوداع در عرفات یا در منی خطبه مفصلی برای مردم خواند که ما آن را به نقل مجلسی رحمه الله از خصال صدوق نقل می کنیم .آن حضرت بالای شتر خویش بعد از حمد و ثنای خداوند چنین فرمود: ایهاالناس تمام خونهایی که در جاهلیت ریخته شده هیچ و کان لم یکن می باشد و کسی نمی تواند آنها را طلب کند. اولین خونی که هیچ می کنم خون حارث بن ربیعه بن حارث ، نواده عموی من است که در قبیله هذیل شیر می خورد و بنولیث او را کشتند... و هر ربایی که در جاهلیت بود متروک و نابده است ، اولین ربا، ربای عباس بن عبدالمطلب است .

بدانید که زمان بگردید و اکنون مانند روزی است که خداوند آسمانها و زمین را آفرید: یا ایهاالناس ان الزمان فهوالیوم کهیئته یوم خلق الله السموات و الارضین و عدد ماهها در کتاب خدا دوازده تاست از روزی که

خداونـد آسـمانها و زمیـن را آفریـد، چهـار تـا از آنهـا حرام اسـت رجب مضـر که میـان جمـادی و شـعبان است و ذوالقعـده و ذوالحجه و محرم ، در آنها به نفس خود ظلم نکنیـد تاءخیر انداختن ماههای حرام زیادت کفر است که کفار با آن به ضـلالت می افتنـد. در سـالی آن را حلال و در سـال دیگری حرام می کننـد تا چهار ماه را تمام نماینـد - کفار در یک سال محرم را و صفر را حلال و در سال دیگری صفر را حرام و محرم را حلال می دانستند.

مردم ! شـیطان ماءیویس شـده از این که در بلاد شـما تا قیامت عبادت شود(یعنی شـرک برگردد) ولی به اعمال بـدی که شـما آنها را حقیر میدانید اکتفا کرده است (یعنی می خواهد از راه بدکاری شما را اغفال کند)

مردم ! هر که در نزد او امانتی باشد به اهلش برگرداند، مردم !زنان کارشان به شما واگذار شده (۷۲۷)برای خود (در این رابطه) مالک نفع و ضـرری نیسـتند. شـما آنها را به امانت خدا گرفته و آنها را با کلمات خدا بر خود حلال کرده اید.شـما را بر آنها حقی است و آنها را بر شما حقی است . از جمله حقوق شما آن است که خود را برای شما نگاه دارند و کسی را به رختخواب شما راه ندهنـد، و در هیـچ کار خوب با شـما مخالفت نکننـد و چون چنین کردنـد نفقه و کسوت آنها به طور متعارف بر شـما واجب است ، آنها را نزنید. مردم ! من در میان شما چیزی گذاشتم که اگر آن را حفظ کنید هرگز گمراه

نخواهید شد؛آن کتبا خدای عزوجل است ، به آن چنگ بزنید(۷۲۸).

مردم : ایـن روز چه روزی است ؟ گفتنـد: روز حرام است . مردم این مـاه چه مـاهی است ؟ گفتنـد: مـاه حرام است . مردم این دیـار چه دیـاری است ؟ گفتنـد: دیار حرام است .فرمود: خداونـد عزوجل خونها و اموال و عرضـهای شـما را بر یکـدیگر حرام کرده است ؛مانند حرمت این روز و حرمت این ماه و حرمت این بلد، تا روزی که خدا را ملاقات نمایید.

آگاه باشـید، آن که در این جا است به آن غایب است برسانـد بعـد از من پیامبری نخواهد آمد، بعد از شـما امتی نخواهد شد، آنگاه دو دوست خویش را بلنـد کرد تاسـفیدی زیر بغلهایش دیـده شـد؛بعـد فرمود: خـدایا شاهد باش که من آنچه را که باید ابلاغ می کردم گفتم . اللهم اشهد انی قد بلغت (۷۲۹)

جریان مقدس غدیر خم

رسول خـدا صـلی الله علیه وآله پس از ادای مناسک حج با مسـلمانان به طرف مدینه حرکت فرمود تا به غدیر خم (از جحفه) رسـیدند. آنجا محل اردو زدن و توقف کردن نبود، زیرا آبی در آنجا پیدا نمی شد، و علفی وجود نداشت ؛ولی به علت نصـب امیرالمؤ منین برای خلافت و امامت در آن جا توفق فرمود قبلا خداونـد به وی درباره خلافت بدون تعیین وقت وحی کرده بود و حضرت موقع مناسبی جست وج می کرد که با ایمنی از اختلاف ، آن امر مهم را ابلاغ فرماید.

خدای عزوجل می دانست که اگر آن حضرت از غدیر خم بگذرد، بسیاری از مردم متفرق شده و به دیار خویش خواهند رفت ؛لذا خواست که همه

نص خلافت را بشنوند، و حجت بر آنها تمام شود، بدین منظور یا ایهاالرسول بلغ ما انزل الیک من ربک نازل گردید، یعنی : آن چه در رابطه با خلافت علی علیه السلام نازل شده تبلیغ کن و به مردم برسان و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس خداوند با این جمله (که نظیر آن در قرآن نیست و در صورت مخالفت از نبوت ساقط می گردید) آن حضرت را ترسانید و تهدید کرد و نیز ضمانت فرمود که از حیله مردم و کارشکنی آنها محفوظش خواهد فرمود.

بدین طریق آن حضرت بناچار در آنجا توقف فرمود، مسلمانان نیز توقف کردند. هوابه شدت گرم بود و چنان آتش می بارید که حاضران یک طف عبا را بر سر کشیده و طرف دیگر را زیر پا گذاشته بودند تا از تابش آفتاب و ریگهای گداخته در امان باشند. آنگاه فرمود: زیر چند درخت بزرگ را که در آنجا بود جاروب کردند و وسائل را در آنجا رویهم گذاشتند که به صورت تلی درآمد.

بعد به امر آن حضرت منادی ندا کرد: الصلوه جامعه مردم در آنجا جمع شدند. حضرت روی آن اسباب که جمع شده بود قرار گرفت ، علی علیه السلام را نیز به نزد خود خواند و در طرف راست او ایستاد.آنگاه شروع به خطبه و حمد وثنای الهی نمود و به طور کامل موعظه کرد، و از نزدیکی رحلت خویش اطلاع داد، و فرمود: من به طرف خدا خوانده شده ام ، نزدیک است که آن دعوت را اجابت کرده و از میان شما بروم و من در میان شما چیزهایی

می گـذارم که اگر به آنها تسـمک جویید بعد از من نمی شود تا در کنار حوض کوثر پیش من آیید: وانی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا من بعدی ، کتاب الله و عترتی اهل بیتی فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض

بعد با صدای بلند فرمود: الست اولی بکم من انفسـکم آیا برشـما از وجودتان مقدمتر نیستم ؟ گفتند: اللهم بلی . در همان حال بـدون فاصـله بازوان علی علیه السـلام را گرفته و بلنـد کرد، به طوری که سـفیدی زیر بغل هر دو دیده شد و فرمود: فمن کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه انصر من نصره و اخذل من خذله

آنگـاه پـایین آمـد و دو رکعت نماز خوانـد، ظهر شـد و مؤ ذن اذا گفت .حضـرت با مردم نماز ظهر را خوانـد و در خیمه خود نشـست و فرمود علی علیه السـلام نیز در خیمهای مقابل خیمه آن حضـرت نشست بعد امر کرد مسلمانان فوج فوج وارد شده و مقام خلافت را به علی علیه السلام تبریک گویند و به او لفظ السلام عیک یا امیرالمؤ منین سلام دهند، مسلمانان چنین کردند، بعـد فرمود زنانش و همه زنانی که حاضـر بودنـد داخل شونـد و به امام سـلام دهنـد؛آن ها نیز چنان کردند و از کسانی که در تهنیت تفضیل داد عمربن الخطاب بود که گفت : بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولا کل مؤ من ومؤ منه

در آن وقت حسان بن ثابت آمد و گفت : یا رسول الله صلی الله علیه وآله اجازه می دهید اشعاری گویم که

خداوند راضی باشد؟ فرمود: بگو ای حسان ! به یاری خدا، حسان در جای بلندی ایستاد، مسلمانان برای شنیدن سخنان او بر یکدیگر پیشی می گرفتند او جریان غدیر را به شعر کشید و چنین گفت :

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم

بخم و اسمع بالنبی منادیا

و قال فمن مولاکم و ولیکم

فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا

الهک مولانا و انت ولینا

و لن تجن منا لک الیوم عاصبا

فقال له قم یا علی فاننی

رضیتک من بعدی اماما و هادیا

فمن کنت مولاه فهذا ولیه

فکونوا له انصار صدق موالیا

هناک دعا اللهم وال ولیه

و کن للذی عادی علیا معادیا

یعنی مردم را پیامبرشان در روز غدیر خم ندا می کرد؛چه منادی خوبی بود او.فرمود: ای مردم ! مولا و سرپرست شما کیست ؟ آنها بی آنکه عداوتی اظهار کنند گفتند: خدای تو مولای ما و تو سرپرست مایی و کسی از ما را نخواهی یافت که امروز با تو مخالفت کنند.

پس آن حضرت فرمود: یا علی برخیز: راضی شدم که تو بعد از من امام و راهنما باشی ، هر که من سرپرست و پیشوای او هستم علی سرپرست و پیشوای اوست ، یاران صدیق و دوستداران او باشید؛و همان جا دعا کرد که خدایا دوست دارنده علی را دوست و دشمن دارنده علی را دشمن بدار.

رسول خدا صلی الله علیه وآله که از این اشعار شاد شده بود، فرمود: ای حسان تو تا وقتی که ما را با زبانت یاری می کنی مؤ ید به روح القدس باشی . این شرط ازبرای آن بود که حضرت می دانست حسان بالاخره با علی علیه السلام مخالفت خواهد کرد واگر می دانست که راه را

در سلامت به آخر می رساند این شرط را نمی فرمود(۷۳۰). حسان در آخر از مخالفان آن حضرت گردید چنان که در گذشته گفته شد.

ناگفته نماند: ابتدا آیه یا ایهاالرسول بلغ ما انزل الیک من ربک (۷۳۱) نازل گردید و رسول خداصلی الله علیه وآله آن حضرت را بر خلافت منصوب کرد وسپس آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم و رضیت لکم الاسلام دینا (۷۳۲) نازل گردید. رسول خدا صلی الله علیه وآله با تعجب فرمود: الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای خدا به رسالت من و به ولایت علی بن ابیطالب بعد از من .

ناگفته نماند آنچه درباره نزول دو آیه فوق گفته شد از مسلمات و مورد تصدیق شیعه و اهل سنت است (۷۳۳)

پس از این واقعه بسیار مهم که سبب تکمیل دین و اتمام نعمت گردید، آن حضرت از حجفه حرکت کرده و به مدینه تشریف آورد، این ماجرا در روز هیجده ذوالحجه به وقت برگشتن از مکه معظمه اتفاق افتاد و در تاریخ ثبت گردید.

اعزام معاذبن جبل به یمن

مردم یمن که به دست علی بن ابیطالب علیه السلام اسلام آورد، حضرت ظاهرا بعد از جریان غدیر خم ، معاذبن جبل را (برای قضاوت) به یمن و حضرموت فرستاد و به وی فرمد: یا معاذ! تو پیش قومی می روی که از اهل کتابند و آنها از تو درباره کلیدهای بهشت خواهند پرسید. به آنها بگو: کلیدهای بهشت لااله الاالله است که همه چیز را پاره پاره کرده تا خدای عزوجل می رسد که خدا وآن حجابی نیست ؛هر که روز قیامت آن را به طور اخلاص

بیاورد بر هر گناه ترجیح خواهد داشت : ان مفاتیح الجنه لااله الاالهل و آنهاتخرق کل شی ء حتی تنهتی الی الله عزوجل لاتحجب دونه من جاءبها یوم القیامه رجحت بکل ذنب

گفتم : یا رسول الله اگر از چیزی سؤ ال کردند و مخاصمه نمودند و من در قرآن جوابی یافتم نه از شما چیزی شنديده ام چه کنم ؟ فرمود: به خدا تواضع کن که تو را بلند گرداند و قضاوت نکن مگر با علم و یقین ، اگر چیزی بر تو مشتبه شد بپرش و شرم نکن و مشورت نما و جهد کن ، خداوند اگر در تو صدق بداند توفیقت می دهد، اگر مطلبی بر تو مشتبه گردید توقف کن تا تحقیق نمایی یا به من بنویس ، از هوای نفس پرهیز کن که آن قائد اشقیا به آتش است واهل رفق و مدارا باش (۷۳۴)

در تحفه الاحباب فرموده : معاذ از آن هفتاد نفری است که در عقبه حاضر شدند و رسول خدا صلی الله علیه وآله او را با عبدالله بن مسعود عقد اخوت بست و او را در بعضی اراضی یمن قضاوت داد و از روایات معلوم می شود که او منحرف از اهل بیت علیهم السلام بود و از اصحاب صحیفه (۷۳۵) بوده ... که با آن دو نفر و سالم و ابوعبیده جراح که از اصحاب صحیفه بودند در حال مرگ ویل و ثبور گویان مردند، در تحف العقول ص ۲۵ وصیتی از رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل شده که به معاذ در وقت رفتن به یمن فرمود و در آخر آن آمده : معاذ! بدان

که محبوب ترین شمانزد من کسی است که مرا روز قیامت ملاقات کند در وضعی که در آن وضع ازمن جدا شده است این کلام نیز حکایت از عاقبت بد معاذ دارد.

جریان جیش اسامه

آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه وآله ازحجه الوداع به مدینه آمد با رسیدن ماه محرم ، سال قمری تجدید شد؛ولی چون ابتدای هجرت از ماه ربیع الاول بود، هنوز آن حضرت در سال دهم بودند؛اما مورخین حوادث محرم و ما بعد آن را از سال یازدهم هجری شمرده اند. به هر حال از کارهایی که آن حضرت (بعد از ماه محرم ظاهرا) انجام داد تشکیل لشکریان اسامه بن زید بود. مورخان و محدثان شک ندارند که آن حضرت قبل از رحلت خویش ، به اسامه هجده ساله حکم فرماندهی داد و به اصحاب خویش فرمان داد تا آماده پیکار و جهاد با روم باشند و به اسامه بن زید فرمود: برو به آن محل از شام که پدرت زید بن حارثه در آنجا شهید شده است .بزرگان مهاجر و انصار از قبیل ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و دیگران را جزء لشکریان او کرد، چنان که حلبی در سیره ج ۳، ص ۲۲۷ و ابن اثیر در تاریخ کامل ، ج ۲، ص ۲۱۵ و طبرسی در اعلام الوری ، ص ۱۳۳ و دیگران در کتابهای خود نقل کرده اند، مرحوم شرف الدین در النص و الاجتهاد، ص ۱۱ فرموده : اهل تاریخ و حدی اتفاق دارند، که ابوبرک و عمر از لشکریان اسامه بودند و آن را به طور ارسال مسلم نقل کرده اند، آن حضرت صلی الله

علیه وآله به تشکیل لشکر اسامه و خروج آنها از مدینه کمال ضرورت را می داد ومکرر می فرمود: جهزوا جیش اسامه نفذوا جیش اسامه و خود پرچم او را آماده کرده و به دست وی داد، تا جایی که به نقل النص و الاجتهاد از ملل و نحل شهرستانی حضرت فرمود: لعن الله من تخلف عن جیش اسامه خدا لعنت کند کسی را که از لشکر اسامه تخلف نمایند و به هر حال اسامه با هزار رزمنده و هزار اسب از مدینه خارج شد و در لشکرگاه جرف اردو زد؛ولی عمر و ابوبکر و دیگران فرمان آن حضرت را اطاعت نکرده و تخلف نمودند؛مرحوم مفید در این رابطه در ارشاد، ص ۸۵، چنین فرموده است : منظور حضرت از اخراج جمعی از مشهورین مهاجر و انصار در جیش اسامه آن بود که به قوت رحلت آن حضرت کسانی که داعیه ریاست و رهبری وامارت داشتند در مدینه نباشند و کار خلافت برای کسانی که خود جانشین کرده بود هموار گردد و کسی با وی در کار خلافت منازعه نکند؛لذا در اخراج آنها جدیت به خرج داد و مردم را برای حرکت ترغیب می کرد واز تاءخیر و امروز و فردا کردن بر حذر می داشت که در آن بین مرض وفات او راگرفت . در الصن و الاجتهاد، ص ۱۵، افزوده : علت آن که اسامه هفده ساله را بر آنها ایمر کرد، آن بود که اگر یکی از دیگران را امیر می کرد آن را برای خلافت خویش دستاویز می نمود؛لیکن آنه به مقصود آن حضرت واقف شده و به امارت اسامه از

لحاظ کمی سن تن در ندادند و از جرف حرکت ننمودند تا حضرت رحلت فرمود.

حلبی در سیره خود ج ۳، ص ۲۲۷ پس از نقل اقوال درباره سن اسامه که ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ گفته اند، نقل می کند: مهدی عباسی ، چون داخل بصره شد، ایاس بن معاویه را که در ذکاوت ضرب المثل بود دید که او بچه است و چهار صد نفر از علما پشت سرش هستند، گفت : اف بر این ریشها، آیا جز این جوان کم سن ، بزرگسالی نبود که بر اینها ریاست کند؟! بعد متوجه آن جوان شد و گفت : جوان چند سال داری ؟ گفت : سن من به قدر سن اسامه بن زید است ، آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه وآله او را بر قشونی امیر کرد که ابوبکر و عمر نیز جزء قشون او بودند. مهدی گفت : برو پیش ، خدا در تو برکت قرار دهد.

رسول خدا صلی الله علیه وآله در جواب آنان که کمی سن اسامه را اشکال گرفتند فرمود: این چه حرفی است که از شما درباره امارت اسامه نقل می کنند؟! شما همانید که چون درگذشته پدر او را نیز امیر کردم بر این کار من طعن زدید، به خدا پدرش شایسته امارت بود، پسرش نیز آن شایستگی را دارد(۷۳۶) به هر حال متخلفین از جیش اسامه فرمان صریح آن حضرت را نقض کرده و عصیان نمودند و قهرا مشمول سخن شهرستانی در ملل و نحل شدند.

زیارت قبور بقیع

چون رسول خدا صلی الله علیه وآله را مرض موت دریافت ، در اثنای مرض روزی دست علی بن

ابیطالب علیه السلام را گرفت و عده ای نیز همراه آن دو آمدند. حضرت به سوی قبرستان بقیع رفت و به حاضران فرمود: من ماءمور شده ام برای اهل بقیع استغفار نمایم . مردم با وی آمدند با به کنار قبور رسیدند.حضرت به اهل قبور فرمود: السلام علیک یا اهل القبور گوارا باد مردن برای شما از وضعی که مردم در آن هستند، فتنه ها مانند تکه های ظلمانی شب روی بیاورند؛اول آنها مانند آخر آنهاست .آنگاه برای اهل بقیع به طور مفصل استغفار کرده و به علی علیه السلام فرمود: جبرئیل قرآن را هر سال یک بار بر من عرضه می کرد، امسال دوبار عرضه کرده است و این فقط برای نزدیک شدن اجل من می باشد. بعد فرمود: یا علی من مخیر شدم این که در دنیا بمانم و خزائن دنیا در اختیارم باشد و اهل بهشت باشم .من ملاقات خدا را در بهشت برگزیدم . چون از دنیا رفتم ، مرا غسل بده و عرت مرا بپوشان ، هر کس آن را ببیند کور می شود. بعد به منزلش برگشت و سه روز در تب شدید بود(۷۳۷).

این مطلب در سیره حلبی ، ج ۳ ص ۴۵۵ در بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۴۰۹ از مویهبه غلام آن حضرت نقل شده که گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله شب هنگام مرا به بقیع برد و فرمود: من ماءمور شده ام که برای اهل بقیع استغفار نمایم تا آخر... این مطلب به خوبی نشان میدهد که رسول خدا از آینده و شکست رهبری در اسلام کاملا نگران بوده ولی می توانست بکند، جز

این که حجت را با کلمات خود بر گوسفندی بیاورد چیزی بنویسم که بعد ازمن گمراه نشوید. عمربن الخطاب گفت : هذیان می گوید(نعوذبالله)

ارتحال رسول خدا صلی الله علیه وآله

شیخ مفید رحمه الله در ارشاد چنین می نویسد: راویان بالاتفاق نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله پیش از رحلت خویش ، به مردم چنین فرمود: ایهاالناس من پیش از شما از دنیا خواهم رفت و شما بر من وارد خواهید شد و من از ثقلین (کتب و عترت) از شما خواهم پرسید ببینید چطور به جای من آن دو را حفظ خواهیدکرد خدای لطیف و خبیر به من اطلاع داده که آن دو را از هم جدا نخواهند شد تا پیش من آیند از خدا این را خواسته ام و او به من عطا فرموده است .

بدانید که من کتاب خدا و عترت و اهل بیت خویش را میان شما می گذارم بر آنها پیشی نگیرید وگرنه اتفاق از دستتان می رود، از آنها دور نمانید وگرنه هلاک می شوید. به آنها چیز نیاموزید که آن ها از شما داناترند. ایهاالناس نبینم که بعد از من از دین خود برگشته و گردن یکدیگر را می زنید. آنگاه روز قیامت مرا در کتیبه ای مانند دریای سیل جرار ملاقات می کنید.

بدانید علی بن ابیطالب برادر من و وصی من است . بعد از من تاءویل قرآن جهاد خواهد کرد، چنان که من بر تنزیل آن جهاد کردم .آن حضرت در هر مجلس این کلمات را تکرار می کرد، آنگاه اسامه بن زید را فرماندهی داد و فرمود:و با جمهوریت امت از بلاد روم بجایی رود

که پدرش در آن جا کشته شده است ... و بعد به زیارت قبور بقیع رفت و بر آنها استغفار فرمود...بعد به منزلش برگشت و سه روز در حال تب شدید بود، پس از سه روز به مسجد آمد، سرش را بسته بود، بعد بالای منبر رفت و بر آن نشست و به حاضران چنین فرمود: معاشرالناس ! رفتن من از میان شما نزدیک شده . به هر کس که وعده ای کرده ام بیاید و به وعده ام وفا کنم و به هر کس که مقروض هستم به من اطلاع بدهد. مردم میان خدا و انسان ها جز عمل صالح چیزی نیست که با آن خیری بدهد یا شری را دفع کند؛اگر من هم گناه می کردم هلاک شده بودم ؛خدایا شاهد باش که مطلب را رساندم .بعد از منبر پایین آمد و با مردم نماز خواند، ولی سبک و کوتاه . آنگاه داخل منزلش شد.

آنجا منزل ام سلمه بود، که یک یا دو روز در آنجا بود. عایشه پیش ام سلمه آمد و اجازه خواست تا حضرت را به منزل خویش برده و پرستاری کند، او زنان دیگر حضرت اجازه دادند، حضرت به منزل خودش که در اختیار عایشه بود منتقل گردید، مرضش ادامه یافت و سنگین شد، بلال وقت نماز صبح کنار منزل آمد حضرت از مرض در بیهوشی بود، صدا زد الصلوه رحمکم الله .به حضرت گفتند: بلال برای نماز آمده است .فرمود: یکی از مردم نماز بخواند، من به خود مشغولم . عایشه (از فرصت استفاده کرد) گفت : بگویید پدر ابوبکر بر مردم نماز بخواند.حفصه دختر عمر

گفت : بگویید پدرم عمر بخواند. حضرت چون سخن آن دو را شنید و بر حرصشان بر امامت پدرشان واقف گردید، فرمود: ساکت باشید شما مانند زنانی هستید که در مجلس یوسف حاضر شدند.

حضرت چنان میدانست که آن دو در لشکر سامه از شهر خارج شده اند ولی از سخن عایشه و حفصه دانست که از فرمان وی تخلف کرده و در مدینه مانده اند؛لذا مبادا که یکی از آن دو بر مردم امامت کند، برای زائله شبهه و دفع فتنه ، خود با کمال ضعف و در حالی که پاهایش می لرزید و به دست علی علیه السلام و فضل بن عباس تکیه کرده بود، به مسجد آمد و دید ابوبکر در محراب ایستاده است ، به او اشاره فرمود، که کنار رود. ابوبکر کنار رفت ، و حضرت نماز را از سر شروع کرد و به آنچه ابوبکر خوانده بود اعتنا ننمود، و چون سلام نماز را داد به منزل آمد و ابوبکر و عمر و عده ای را که در مسجد بودند خواست و فرمود: آیا امر نکرده ام ، که لشکر اسامه را تشکیل و راه اندازی کنید؟! گفتند: آری ، فرمود: پس چرا با او نرفته اید و امر مرا نادیده گرفته اید؟!ابوبکر گفت : من از مدینه خارج شده بودم ولی برگشتم تا با شما تجدید عهد کنم . عمر گفت : یا رسول الله من از شهر خارج نشدم ؛زیرا خوش نداشتم که حال تو را از دیگران بپرسم .

حضرت فرمود: نفذوا جیس اسامه ، نفذوا جیس اسامه سه بار آن را تکرار فرمود: سپس از کثرت درد

و ناراحتی و تاءسف که بر آن حضرت عارض شده بود بیهوش گردید و ساعتی بیهوش ماند. مسلمانان گریه کردند.شیون زنان و اولاد آن حضرت و زنان دیگر و مسلمانان بلند شد، آنگاه حضرت بهوش آمد.فرمود: دواتی و شانه گوسفندی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم ، که بعد از آن هرگز گمراه نشودی . این را فرمود و باز بیهوش شد.یکی از حاضران به پا خاست که دواتی و شانه ای بیاورد. عمربن الخطاب گفت : برگرد حضرت هذیان می گوید(نعوذبالله). او برگشت و حاضران یکدیگر را در عدم احضار دوات و شانه ملامت می کردند که این کار مخالفت با حضرت شد. در آن وقت حضرت به هوش آمد، گفتند: دوات و شانه گوسفند بیاوریم ؟! فرمود: آیا بعد از اینکه سخن را گفتید و به هذیان نسبت دادید؟ ولیکن شما را به اهل بیت خویش وصیت می کنم که با آنها نیکی کنید. بعد از حاضران رو برگردانید، همه رفتند، فقط علی علیه السلام و عباس و فضل بن عباس و اهل بیتش ماندند.

در اینجا نقل ارشاد مفید را قطع کرده و درباره دوات و شانه خواستن حضرت توضیحی می دهیم ؛ناگفته نماند، این سخن که حضرت دوات وشانه خواست و عمر گفت : که او هذیان می گوید، مورد اتفاق شیعه واهل سنت است .

بخاری در صحیح خود ج ۷، ص ۱۵۶ کتاب الطب باب قول المریض قواموا عنی از ابن عباس نقل کرده : چون رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله رسید عده ای از مردان از جمله عمربن الخطاب در خانه حضرت بودند. حضرت فرمود:

بیایید برای شما نامه ای بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید. عمربن الخطاب گفت : مرض پیغمبر غالب شده (هذیان می گوید) قرآن نزد شماست ، کتاب خدا ما را کافی است . حاضران با هم به مخاصمه برخاستند.یکی می گفت : نزدیک بروید، پیامبرتان نامه ای بنویسد که بعد از وی گمراه نشوید. بعضی دیگر سخنی مانند عمربن الخطاب می گفتند و چون زیاد قیل وقال کردند، حضرت فرمود: برخیزید و بروید. عبیدالله گوید: عبدالله بن عباس می گفت : بلا ـ و تمام بلا ـ آن است که نگذاشتند رسول خدا صلی الله علیه وآله آن نامه را بنویسد.

مسلم در صحیح خود ج ۲، ص ۱۵ باب ترک الوصیه با سه طریق آن را نقل کرده که عبدالله بن عباس اشک ریزان می گفت : یوم الخمیس و ما یوم الخمیس ... احمدبن حنبل نیز آن در مسند خود ج ۱، ۳۲۵ نقل می کند، مرحوم شرف الدین در الراجعات ، ص ۲۳۸، مراجعه ۸۶ فرماید: کلمه ای که عمر به کار برد این بود که : ان النبی یهجر پیامبر هذیان می گوید چنان که عبدالعزیز جوهری در کتاب سقیفه آورده است ؛ولی محدثان نقل به معنی کرده و گفته اند که عمر گفت : ان النبی غلبه الوجع مرض بر پیامبر غالب آمده است .

مؤ لف گوید: متن هر دو یکی است ؛یعنی عمر گفت : پیامبر از روی شعور سخن نمی گوید(نعوذبالله) حالا باید دید منظور عمر از این جسارت چه بود؟ مرحوم شرف الدین در المراجعات ، ص ۲۴۱، مراجعه ۸۶، از کنزالعمال ، ج ۳، ص ۱۳۸

نقل کرده که عمربن الخطاب بعدها به ابن عباس گفت : منظور پیامبر از این که دوات و شانه خواست آن بود که خلافت علی بن ابیطالب را تثبیت کند و من جلوش را با آن سخن گرفتم . مشروح سخن را در المراجعات ، نامه ۸۶ - ۸۹ و در النص والاجتهاد، ص ۸۰ - ۹۰ ملاحظه فرمایید و قضاوت را در مخالفت صریح عمر با رسول خدا بر عهده خوانندگان می گذاریم و این که رسول خدا صلی الله علیه وآله دیگر چیزی ننوشت و فرمود: آیا بعد از این سخن که گفتید؟! اصلح آن بود که چیزی ننویسد و اگر می نوشت در تاریخ الان فصلی باز شده بودکه رسول خدا صلی الله علیه وآله (نعوذبالله) آن را در حال هذیان گویی نوشته است . محدثان و مورخان اکنون در دفاع از خلیفه قداست و آبروی رسول خدا صلی الله علیه وآله را لکه دار کرده بودند شلت ید الطغیان والتعدی اکنون به کلام مرحوم مفید در ارشاد برمی گردیم .

چون رسول خدا صلی الله علیه وآله از حاضران روی برتافت ، همه رفتند و فقط اهل بیت علیهم السلام در آنجا ماندند. عباس به حضرت گفت : یا رسول الله صلی الله علیه وآله اگر، خلافت در ما خواهد ماند، بشارتمان بده ، واگر نه ، بفرما چه کار کنیم ؟! فرمود: شما بعد از من مستضعفید. دیگر چیزی نفرمود اهل بیت به حالت گریه برخاسته ورفتند. آنگاه فرمود: برادرم علی و عمویم را برگردانید. آن دو را در محضرش حاضر کردند. حضرت رو کرد به عباس و فرمود: ای

عموی رسول خـدا! آیا وصـیت مرا قبول می کنی ؟ و وعـده مرا عمل می نمایی ؟و قرضم را می دهی ؟ عباس گفت : یا رسول الله ! عمویت پیرمرد شده ، صاحب عیال زیاد است و شـما مانند وسعت باد، دارای سخا وکرم هستی ، و وعده هایی داده ای که در قدرت عمویت نیست .

آن وقت به علی بن ابیطـالب رو کرد و فرمود: برادرم آیـا وصـیت مرا قبول می کنی و وعـده هـای مرا انجـام میـدهی ؟ گفت : آری یـا رسـلول الله صـلی الله علیه وآله .فرمود: نزدیک بیا. علی نزدیک آمـد او را در آغوش گرفت ، انگشتر خویش را بیرون آورد و فرمود: آن را در انگشت خود کن شمشـیر و زره و همه سـلاح خویش را خواست و به علی داد و لباسـی را که به وقت جنگ و سلاح پوشیدن بر شکم می بست ، خواست و به وی داد، و فرمود: به یاری خدا برو و به منزلت .

از فردای آن روز دیگر نگذاشـتند مردم بـه محضـرش بیاینـد و مرض کاملاـ شـدت یـافت . امیرالمـؤ منین علیه السـلام از کنـار بسترش دور نمی شد مگر به طور ناچاری .آن حضـرت در پی کار ضروری رفته بودکه رسول خدا صلی الله علیه وآله به هوش آمد و دید علی علیه السـلام در آنجا نیست ؛فرمود: برادر و یار مرا پیش من بخوانید. به دنبال این سـخن ، ضعف وی را گرفت وساکت مانـد، عایشه گفت ابوبکر را بخوانیـد ابوبکر آمـد، و کنار بستر وی نشـست . حضـرت چشم باز کرد و از ابوبکر روی گردانید.

او برخاست و رفت و گفت : اگر بـا من کـاری داشت می گفت : چون ابوبکر رفت ، حضـرت دوبـاره فرمود: برادرم ویارم را پیش من بخوانیـد، حفصه دختر عمر گفت : عمر را پیش او بخوانیـد. عمر وارد حجره شـد، حضـرت با دیـدن او روی برتافت ، عمر نیز بیرون رفت .

رسول خـدا صـلی الله علیه وآله بار سوم : ادعوا الی اخی و صاحبی ام سـلمه گفت : علی را بخوانید؛او فقط علی را می خواهد. چون علی علیه السـلام را خواندند حضـرت به او اشاره کرد، علی علیه السـلام سـر خویش را کنار دهان حضـرت آورد، رسول خدا صـلی الله علیه وآله باوی مناجات مفصلی کرد، علی علیه السلام برخاست و در گوشه حجره نشست و رسول خدا صلی الله علیه وآله را خواب برد. آن حضرت از حجره بیرون آمد. مردم گفتند: یا اباالحسن پیامبر چه چیز به شما گفت ؟ فرمود:

علمنی الف باب من العلم فتح لی باب الف باب و اوصانی بماانا قائم به ان شاءالله ؛ هزار باب از علم به من تعلیم کرد و هر باب هزار بـاب دیگر بر من گشود و بر من چیزی وصـیت کرد که ان شـاء الله به عمل خواهم آورد بعـد مرضـش باز شـدت یافت و علائم مرگ نمایان گردید و علی علیه السلام در محضرش حاضر بود. فرمود: یا علی ! سر مرا در آغوش خود بگیر که امر خدا آمـده وچون روح من خارج شـد آن را با دسـتت بگیر و به صورت خویش مسح کن . سـپس مرا روبه قبله نماز و به تجهیز من مباشرت کن

و اول تو بر من نماز بخوان و از من جدا مباش تامرا در قبرم دفن کنی و از خدای تعالی مدد بخواه .

علی علیه السلام سر آن حضرت را در آغوش گرفت و فاطمه علیهاالسلام سر پایین آورد، به چهره پدرش نگاه کرده و ناله و گریه می نمود و شعر ابوطالب علیه السلام را می خواند که در مدح آن حضرت گفته است .

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه

ثما الیتامی عصمه للارامل

رسول خدا صلی الله علیه وآله چشمش را باز کرد وبا صدای ضعیف فرمود: دخترم این شعر سخن عمویت ابوطال است آن را مخوان و بگو: و محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ... آنگاه فاطمه علیهاالسلام بسیار گریه کرد. حضرت با اشاره گفت : نزدیک بیا، فاطمه ! نزدیک رفت . حضرت چیزی به طور سری به یو فرمود که چهره فاطمه باز شد، و آثار شادی در آن مشهود گردید. بعدها از فاطمه علیهاالسلام پرسیدند که رسول خدا صلی الله علیه وآله به شما چه فرمود که اندوه و اضطراب از شما رفت ؟ فرمود: پدرم به من خبر داد که اولین کسی هستم که از اهل بیتش به او ملحق می شوم به جدایی میان او و من طولانی نخواهد بود. لذا اندوه من زایل شد(۷۳۸) فاطمه علیهاالسلام گفت : پدرجان روز قیامت تو را در کجا خواهم یافت ؟ فرمود: در وقت حساب مردم . گفتم : اگر آنجا نیافتم کجا پیدا کنم ؟ فرمود: در وقت شفاعت برای امت . گفتم : اگر در وقت شفاعت پیدا نکنم در

کجا پیدا نمایم ؟ فرمود: در کنار صراط، جبرئیل در طرف راست و میکایئل در طرف چپ و ملائکه در جلو و پشت سر من بوده و ندا خواهند کرد: خدایا امت محمد را از آتش سلامت بدار و حساب را بر آنان آسان گردان . فاطمه علیهاالسلام گفت : مادرم خدیجه در کجاست ؟ فرمود در قصری که درهایش به بهشت باز می شود(۷۳۹)حسن و حسین علیهماالسلام خواست آنها را از رسول خدا صلی الله علیه وآله کنار بکشد. حضرت به هوش آمد و فرمود: یا علی بگذار من حسنین را ببویم و آن ها مرا ببویند. من از آنها توشه برگیرم و آنها از من توشه برگیرند. بدان که آن ها بعد از من مظلوم و مقتول خواهند شد؛لعنت خدا بر ظالمان آنها باد این را سه دفعه فرمود (۷۴۰).

در بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۵۰۵، از امالی صدوق از امام سجاد علیه السلام نقل شده ... جبرئیل با ملکوت الموت به محضر رسول خدا صلی الله علیه وآله آمدند. جبرئیل گفت : یا احمد این ملك الموت است از شما اجازه می خواهد و تا به حال از کسی اجازه نخواسته است و از کسی من بعد اجازه نخواهد خواست . فرمود: به او اذن بده . جبرئیل به او اذن ورود کرد. ملك الموت ، به محضر حضرت آمد و گفت : یا احمد خداون مرا پیش توفرستاده و فرموده : اطاعت تو کنم در آنچه می گویی ، اگر بگویی قبض روح می کنم و اگر بگویی برمی گردم . فرمود: یا ملك الموت این کار را می کنی ؟ گفت

: آری ماءمورم از شما اطاعت کنم . در آن حال جبرئیل گفت : یا احمد خدای تبارک و تعالی به ملاقات تو مشتاق است .حضرت فرمود: یا ملک الموت ماءموریت خود را انجام بده (۷۴۱) او رسول خدا صلی الله علیه وآله را قبض روح کردو بیست و هشتم صفرالخیر وقت غروب آفتاب روح مقدسش پرکشان به ملکوت اعلی عروج فرمود.

تجهیز رسول الله صلی الله علیه وآله

چون رسول خدا صلی الله علیه وآله داعی حق را لبیک گفت : امیرالمؤ منین چشمهای مبارک آن حضرت را بست و به فضل بن عباس فرمود آب بریزید و خود مشغول غسل حضرت گردید. نخست پیراهن وی را از طرف سینه تا ناف مبارکش پاره کرد، بعد جسد مطهرش را غسل داد و بر اعضای سجده اش کافور مالید و حنوط نمود و کفن کرد.کمک وی در این کار فضل بن عباس بود. پس از آن به تنهایی بر آن حضرت نماز خواند. مسلمانان در مسجد مشغول گفتگو بودند که چه کسی امام جماعت در نماز میت باشد و کجا دفن شود؟ حضرت از منزل بیرون آمد و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله امام و پیشوای ماست در زندگی و در مرگ . گروه گروه داخل شوید و بدون امام بر وی نماز بخوانید و برگردید. و نیز خداوند متعال پیامبری را در محلی از دنیا نمی برد مگر آن که به دفنش در آن جا راضی است . من آن حضرت را در حجره ای که از دنیا رفته است دفن خواهم کرد. مرم به این کار تسلیم و راضی شدند. آنگاه گروه گروه داخل شده و بدون

امام بر جنازه مطهر نماز می خواندنـد (و صـدای ان الله و ملائکته یصلون علی النبی ... فضا را پر کرده بود) پس از تمام شـدن نمـاز عبـاس عموی آن حضـرت پی ابوعبیـده بن الجراح فرسـتاد که گور کن اهل مکه بود و قبر ساده می کنـد(۷۴۲) و نیز به دنبال زیدبن سـهل فرسـتاد که گورکن اهل مدینه بود و در قبر لحد می کند، زید بن سـهل قبلا رسـید و او برای حضرت قبری کنـد و لحد گذاشت علی علیه السـلام و عباس و فضل بن عباس و اسامه بن زید داخل قبر حضـرت شدند که جسد اطهر را در قبر گذارند.

انصار از بیرون خانه صدا زدند: یا علی تو را به خدا و به حق ما قسم یک نفر از انصار نیز داخل شود، ما نیز در دفن رسول خدا صلی الله علیه وآله سـهمی داشـته باشـیم ، فرمود: اوس بن خولی داخل شود، او از اصـحاب بدر و صـحابی فاضل از خزرج بود حضـرت به او فرمود: داخل قبر شود، او داخل قبر پاک شـد، حضـرت جسـد پاک رسول الله صـلی الله علیه وآله را در دست او گذاشت و او حضـرت را به قبر گذاشت بعد از آن از قبر حضرت بیرون آمد، امیرالمؤ منین علیه السلام داخل قبر شد و صورت پاک رسول خـدا را باز کرد و در خاک گذاشت که گونه راسـتش به طرف قبله بر خاک قرار گذاشت و آنگاه خشت ها را بر قبر گذاشته و بر آن خاک ریخت .

و آن در روز دوشنبه بیست وهشت صفر سال یازدهم هجرت (۷۴۳) و آن حضرت

در سن شصت و سه بود، اکثر مردم در دفن آن حضرت حاضر شدند و نماز بر آن حضرت از بسیاری فوت شد زیرا که آن ها درباره خلافت به مشاجره پرداخته و مشغول غارت تراث امیرالمؤ منین علیه السلام بودند چنان که خود در خطبه شقشقیه فرمود: اری تراثی نهبا

آنها چون دیدند: علی علیه السلام مشغول تجیز رسول الله صلی الله علیه وآله و بنی هاشم در مصیبت آن حضرت به چیز دیگری نمی اندیشند، از فرصت استفاده کرده (۷۴۴) هنگامه ای به بار آورد که تا ظهور حضرت مهدی صلوات الله علیه ، عالم اسلامی در آتش آن خواهد سوخت .

اللهم صل علی محمد و آل محمد من اول الدنیا الی فنائها والحمدالله و هو خیر ختام .

۱۲ رجب ۱۴۱۰

۱۹ / ۱۱ / ۱۳۶۸،

پی نوشتها

۱تا۱۲۳

۱- دارالندوه خانه قصی بن کلاب بود که برای مشورت در آن اجتماع می کردند. سپس به پسرش عبدالدار به ارث رسید و اکنون جزءمسجدالحرام است . مراصد الاطلاع

۲- در اعلام الوری ص ۶۱ و مجمع البیان ذیل آیه ۳۰ از سوره انفال آمده که شیطان به صورت پیرمردی از اهل نجد داخل آن جمع شد و راءی چهار را به تصویب رسانید و در اعلام الواری آمده که راءی چهارم از خود ابلیس بود در این سخن تردیدی نیست که شیطان وشیاطین می توانند به شکل انسان درآیند و از جمله آنان که حاضر به این کار شدند عبارت بودند از: ابوجهل ، حکم ابن ابی العاص ، عقبه بن ابی معیط، نضربن حارث ، امیه بن خلف ، ابن غیطله ، زمعه بن اسود، طعه بن عدی

، ابولهب ، نبیه بن حجاج ، مبنبه بن حجاج ،

۳- سوره انفال ، آیه ۳۰، ترجمه : و (یاد کن) هنگامی را که کافران درباره تو نیرنگ می کردند تا تو رابه بند کشند یا بکشند یا (از مکه) اخراج کنند و نیرنگ می زدند، و خدا تدبیر می کرد و خدا بهترین تدبیر کنندگان است

۴- سوره یاسین ، آیه ۹؛ ترجمه : پرده ای بر (چشمان) آنان فرو گستردیم در نتیجه نمی توانند ببینند

۵- عامربن فهیره غلام ابوبکر و مسلمان بود

۶- قدید مصغر قد محلی است نزدیک مکه مراصد الاطلاع

۷- و آنها فاطمه زهرا، فاطمه بن اسد دختر زبیر، ام ایمن و ابو واقد بودند

۸- جریان هجرت از کتاب اعلام الوری تاءلیف مرحوم طبرسی ص ۶۱ - ۶۸ به طور اختصار نقل شده است

۹- در مجمع البیان در تفسیر سوره جمعه نیز چنین نقل شده است

۱۰- مکاتیب الرسول ج ۱، ص ۲۳۹ مرحوم طبسی نیز در مجمع البیان در تفسیر سوره جمعه تصریح کرده که نماز جمعه قبل از قدوم آن حضرت در مدینه خوانده شده است

۱۱- عن ابی جعفر علیه السلام : قال اذا کان یوم الجمعه نزل الملائکه المقربون معهم قراطیس من فضه و اقلام من ذهب فیجلسون علی ابواب علی کراسی من نور فیکتبون الناس علی منازلهم الاول والثانی حتی یخرج الامام فاذا خرج الامام طووا صحفهم و لایهبطون فی شی ءمن الایام الافی الیوم الجمعه ... الکافی ج ۳ ص ۴۱۳

۱۲- بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۲۱

۱۳- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۱؛ یاعم ربیت صغیرا و کفلت یتیما و نصرت کبیرا فجزاک الله عنی خیرا ...

ایمـان ابوطـالب علیه السـلام از ضـروریات شـیعه و مورد تاءییـد روایات اهل سـنت است ، مشترک از دنیا رفتن آن بزرگوار از ساخته های بنی عباس لعنهم الله میباشد

۱۴- کافی ، ج ۳ ص ۱۸۱، حدیث ۴

۱۵- کافی ج ۳ ص ۱۸۱، حدیث ۴

۱۶- تاریخ الخفاء، ص ۱۳۷ اولیات یعنی چیزهایی که اولین بار عمر به وجود آورد

۱۷- النص والاجتهاد، ص ۱۵۳

۱۸- من لا یحضره الفقیه ، ج ۱ ص ۱۶۱، حدیث ۴۵۱

۱۹- حره بیابان ، و سـنگلاخی بود در کنار مـدینه ، پر از سـنگهای سـیاه ، واقعه حره که توسط یزید بن معاویه مردم مدینه قتل عام شدند در آنجا به وجود آمد.

۲۰- اعلام الوری ، ص ۷

۲۱- بحارالانوار، ج ۱۹ ص ۱۱۹ از کافی ، و گفته اند: آن در زمان رسول الله سی وپنج متر در سی متر بوده است

۲۲- تنها در فرانسه که دین رسمی مسیحیت است و مسلمانان دراقلیت هستند هزار مسجد وجود دارد، (سال ۱۴۱۰ قمری)

۲۳- کافی ، ج ۳ ص ۳۶۸

۲۴- اعلام الوری ، ص ۷۰

۲۵- سوره بقره آیه ۲۲۲

۲۶- خصال صدوق ، ج ۱، ص ۱۹۲

۲۷- اعلام الوری ، ص ۶۹، بحارالانوار ج ۱۹، ص ۱۱۰

۲۸- سفینه البحار،ماده خرق و حوط

۲۹- میثب به فتح میم و سکون یاء و بعد از آن ثاءاست برقه به ضم باء و سکون راءاست

۳۰- نـام این ملک در مغازی واقـدی ج ۱ ص ۳۷۸ و فتوح البلـدان ص ۳۱ نیز آمـده است . ۳۱- کـافی ، ج ۷، ص ۴۷ و ۴۸؛ کتاب الوصایا

۳۲- رجوع شود به النص والاجتهاد شرف الدين ص ۳۵ - ۴۳

۳۳- رجوع شود به مکاتیب

الرسول ج ۲ ص ۵۷۸ - ۵۹۹ که بحث بسیار عالی و مستدلی دارد.

۳۴- سوره آل عمران آیه ۱۱۸؛ ترجمه : از غیر خودتان (دوست) و همراز مگیرید.(آنان) از هیچ نابکاری در حق شما کوتاهی نمی ورزند، آرزو دارند که در رنج بیفتید...

۳۵- بحارالانوار، ج ۱۹ ص ۱۳۰

۳۶- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۳

۳۷- سیره ابن هشام ، ج ۱ ص ۲۶۰؛ ناگفته نماند بن اسحاق بنا به تصریح مرحوم سید صدر در تاءسیس الشیعه شیعه بوده ، برخلاف ابن هشام و سخن فوق در سیره ابن هشام از ابن اسحاق شیعه است

۳۸- کافی ، ج ۳، ص ۲۷۱، ص ۱۹۶

۳۹- سوره اسراء آیه ۷۸؛ و (نیز) نماز صبح را، زیرا نماز صبح همواره (مقرون با) حضور (فرشتگان) است

۴۰- روضه کافی ، ص ۲۷۹ -۲۸۲ حدیث ۵۳۶ مرحوم مجلسی نیز در بحار ج ۱۹، ص ۱۱۵ - ۱۱۷ از روضه نقل کرده است .

۴۱- فروع کافی ، ج ۳، ص ۲۷۳، باب فرض الصلوه

۴۲- فقیه ، ج ۱، ص ۲۰۱، حدیث ۶۰۵

۴۳- اصول کافی ، ج ۱، ص ۲۶۶، باب التفویض الی رسول الله ... حدیث ۴

۴۴- فقیه ج ،۱، ص ۴۵۴،حدیث ۱۳۱۷

۴۵- علل الشرایع ، ج ۲، ص ۳۲۴، باب ۱۵

۴۶- بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۵۸

۴۷- بحارالانوار ج ۱۹، ص ۱۲۲

۴۸- سیره ابن هشام ، ج ۲ ص ۱۵۰ چنان که درگذشته گفتیم : متن سیره ابن هشام از ابن اسحاق است و او شیعه بود

۴۹- بحارالانوار، ج ۱۹ ص ۱۳۰

۵۰- مناقب ، ج ۲ ص ۱۸۵

۵۱- بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۱۳۰

۵۲- سوره انفال ، آیه ۷۵؛ ... وخویشاوندان نسبت

به یکدیگر (از دیگران) در کتاب خدا سزاوارترند

۵۳- الصحیح من سیره النبی ، ج ۳، ص ۵۸، به نقل از بحارالانوار

۵۴- من لایحضره الفقیه ، ج ۴، ص ۳۰۴، باب میراث ذوی الارحام مع الموالی

۵۵- بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۱۲۲

۵۶- کافی ، ج ۳، ص ۳۰۲، باب بدء الاذان ؛ نیز وسائل الشیعه ، چاپ مؤ سسه آل البیت ، ج ۵ ص ۳۶۹ حدیث ۶۸۱۵؛ من لایحضر الفقیه ، ج ۱، ص ۱۸۳،؛ تهذیب الاحکام ، ج ۲، ص ۲۷۷، حدیث ۱۰۹۹؛ این حدیث را آورده اند.

۵۷- سنن دارمی ، ج ۱، ص ۲۶۸

۵۸- وسائل الشیعه ج ۴، ص ۶۱۲؛ ابواب الاذان باب اول

۵۹- کافی ، ج ۳، ص ۳۰۷ باب بدء الاذان حدیث ۳۱ نیز نگاه شود وسائل الشیعه ، ج ۵ چاپ موسسه آل البیت ص ۳۷۱ (باب دوم کتاب الصلاه)

۶۰- مقاتل الطالبین ، ص ۴۴۶، مقتل حسین صاحب فخ

۶۱- سیره حلبیه ، ج ۲ ص ۳۰۵

۶۲- النص و الاجتهاد، ص ۱۴۲، ص ۲۲۸، المورد (۲۴) اسقاط، (حی علی خیر العمل) من الاذان

۶۳- سیره حلبیه ، ج ۲ ص ۳۰۵، باب بدء الاذان

۶۴- جاهلانه و مغرضانه است که بگوییم : این عمل از زمان صفویه بوده است

۶۵- مستمسک عروه ، ج ۵، ص ۴۳۸، مصباح الفقیه کتاب الصلوه ، ص ۲۲۱، احتجاج طبرسی ، ج ۱ ص ۱۵۸؛ ضمن احتجاجات امیرالمؤ منین علیه السلام ناگفته نماند: قاسم بن برید بن معاوی راوی حدیث ثقه است .

۶۶- النص و الاجتهاد، ص ۲۴۴

۶۷- مصباح الفقیه کتاب الصلوه ، ص ۲۲۱

۶۸- مستمسک عروه ، ج ۵، ص ۴۳۸

۶۹- به نقل بعضی :

صلاح الدين برادرزاده شیرکوه بود.

۷۰- الازهر، فی الف عام ، ج ۱ ص ۵۸

۷۱- بحارالانوار، ج ۱۹ ص ۱۳۰

۷۲- فقیه ، ج ۴ ص ۱۴۶، حدیث ۴

۷۳- فقیه ، ج ۲، ص ۸۵ حدیث ۱۸۰۰

۷۴- مصباح المتهجد، ص ۵۳۸

۷۵- سوره بقره آیه ۲۸۱

۷۶- سوره بقره ، آیه ۲۲۱

۷۷- سوره ممتحنه ، آیه ۱۰

۷۸- المنار، مجمع البیان

۷۹- سوره بقره آیه ۲۲۲

۸۰- سوره بقره ، آیات ۲۲۷ و ۲۲۶

۸۱- بحارالانوار ج ۱۰۱ ص ۱۶۹

۸۲- سوره بقره آیه ۲۳۴

۸۳- تفسیر عیاشی ، ج ۱ تص ۱۴۰ حدیث ۳۸۷، (طبع بیروت اعلمی) وسایل چاپ آل البیت ، ج ۲۲ ص ۲۳۸ حدیث ۲۸۴۸۴

۸۴- وسائل الشیعه ، ج ۱۵، ص ۴۵۱؛ وسائل چاپ آل البیت ج ۲۲ ص ۲۳۵ حدیث ۲۸۴۷۷

۸۵- سوره بقره آیه ۲۲۸

۸۶- سوره بقره آیه ۲۳۰

۸۷- سوره بقره آیه ۲۳۳

۸۸- سوره بقره آیه ۲۳۷

۸۹- المیزان از الدرالمنثور .

۹۰- سوره بقره آیه ۲۳۴

۹۱- سوره طلاق ، آیه ۱

۹۲- سوره طلاق آیه ۱

۹۳- سوره طلاق آیه ۱

۹۴- سوره طلاق آیه ۲

۹۵- سوره طلاق آیه ۲

۹۶- سوره طلاق آیه ۴

۹۷- سوره طلاق آیه ۴

۹۸- سوره طلاق آیه ۴

۹۹- سوره طلاق آیه ۴

۱۰۰- سوره طلاق آیه ۶

۱۰۱- تفسیر مجمع البیان ، ذیل سوره بقره آیه ۱۷۸

۱۰۲- سوره بقره ، آیات ۱۷۸ و ۱۷۹

۱۰۳- سوره بقره آیه ۲۱۹

۱۰۴- سوره نساء، آیه ۴۳

۱۰۵- مقصود از (ابن کبشه) رسول خدا است .

۱۰۶- اهل جاهلیت معتقد بودند که روح انسان پس از مردن تبدیل به یکی از دو نوع مرغ میشود به نام (صدی) و(هامه) که در گورستان زندگی می کنند (ترجمه شعر و پاورقی ها) از ترجمه المیزان ، ج

۹ ص ۱۹۵ - ۱۹۴، چاپ مدرسین - قم

۱۰۷- سوره مائده آیه ۹۱؛ تفسیر المیزان ، ذیل آیه فوق (ترجمه المیزان ، ج ۶ ص ۱۹۴)

۱۰۸- سوره مائده ، آیه ۹۰

۱۰۹- سوره بقره آیه ۱۸۹

۱۱۰- سوره توبه آیه ۳۶

۱۱۱- دسته ای از لشگر، گروهی از سپاهیان ...(فرهنگ عمید) مقصود از (سریه)اعزام گروهها و یا گردانهایی بود

۱۱۲- سوره حج ، آیه ۳۹

۱۱۳- بحارالانوار، ج ۱۹ ص ۱۷۲، به نقل از مناقب

۱۱۴- مغازی واقدی ، ج ۱، ص ۲

۱۱۵- سوره بقره آیه ۲۱۶

۱۱۶- سوره بقره آیه ۱۹۰

۱۱۷- سوره بقره آیه ۲۱۷

۱۱۸- سوره بقره آیه ۱۸۰

۱۱۹- مجمع البیان ذیل آیه فوق

۱۲۰- سوره بقره ، آیات ۲۸۲ و ۲۸۳

۱۲۱- سوره بقره آیه ۲۸۰

۱۲۲- سوره بقره ، آیات ۲۷۵ - ۲۸۱

۱۲۳- ماجعل الله من بحیره ولاسائبه ولاوصیله ولاحام ... خداوند (چیزهای ممنوعی از قبیل :) بحیره و سائبه و وصیله وحام قرار نداده است .

۱۲۴تا۲۶۶

۱۲۴- مجمع البیان ذیل آیه ۱۶۸ سوره بقره

۱۲۵- احصار: راغب گوید: حصر واحصار به معنی منع از طریق بیت (کعبه) است احصار در منع ظاهر مثل دشمن و منع باطن منثل مرض هر دو گفته می شود. قاموس قرآن ، ج ۲ حرف (حاء)

۱۲۶- بحارالانوار ج ۲۰، ص ۲۹۸

۱۲۷- بخشی از آیه ۱۹۶ سوره بقره

۱۲۸- مروج الذهب ج ، ۲ ص ۲۸۰ و در مورد سرایا، ص ۲۸۲ و نیز فروغ ابدیت ، ج ۱، ص ۴۷۱ به بعد

۱۲۹- بحارالانوار ج ۱۹ ص ۱۷۳؛ اعلام الوری ، ص ۷۲ فروغ ابدیت ، ج ۱ ص ۴۷۳

۱۳۰- سیف به کسیر سین : ساحل .

۱۳۱- اعلام الوری ، ص ۷۲؛ مغازی واقدی ، ج

۱ ص ۹

۱۳۲- اعلام الوری ، ج ۷۲، مغازی واقدی ، ج ۱ ص ۱۰

۱۳۳- بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۱۷۴؛ مغازی واقدی ج ۱، ص ۱۱

۱۳۴- بحارالانوار ج ۱۹، ص ۱۲۹؛ مروج الذهب ، ج ۲ ص ۲۸۷

۱۳۵- بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۱۲۳

۱۳۶- بواط بضم اول کوهی است از جبال جهینه درناحیه رضوی چنان که در مراصد گفته است خشب بر وزن عنق است نیز مروج الذهب ، ج ۲، ص ۲۸۱

۱۳۷- من لایحضر الفقیه ، ج ۱ ص ۴۳۵؛ وسائل چاپ آل البیت ، ج ۸، ص ۴۵۴، حدیث ۱۱۱۵۰؛ وسایل ج ۵ تص ۴۹۱

۱۳۸- مغازی واقدی ، ج ۱ ص ۱۲

۱۳۹- اگر یقینی باشدکه وجوب روزه درماه پنج سال دوم بوده چنان که خواهد آمد، ظاهرا روزه آن حضرت مستحبی بوده است

۱۴۰- سوه نساء آیه ۱۰۱

۱۴۱- خلاف ، ج ۱، ص ۲۰۱ کتاب صلوه مسافر مساءله : ۲

۱۴۲- من لایحضره الفقیه ، ج ۱ ص ۴۳۴، حدیث ۱۲۶۵

۱۴۳- خلاف ، ج ۱ ص ۲۰۱، کتاب الصلوه المسافر مساءله : ۲

۱۴۴- میمونه دختر عبدالمطلب عمه آن حضرت با جحش ازدواج کرده و از او عبدالله به وجود آمد.

۱۴۵- نخله ، وادی بستان ابن عامر در نزدیکی مکه ، نخله نام داشت

۱۴۶- اعلام الواری ، ص ۷۳ و ۷۴ بحار، ج ۱۹، ص ۱۸۹ و ۱۹۱، مجمع البیان ذیل آیه فوق .

۱۴۷- تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ص ۲۵

۱۴۸- تفسیر المیزان ج ۱، ص ۳۳۴، اینکه تحویل قبله در سال دوم بود، به مروج الذهب ، ج ۲ ص ۲۲۸، رجوع شود.

۱۴۹- کافی ، ج ۳، ص ۲۸۶، باب وقت الصلوه فی یوم الغیم ،

حدیث ۱۲

۱۵۰- مجمع البیان ذیل آیه سیقول السفهاء و سوره بقره ، آیه ۱۴۴

۱۵۱- فقیه ج ۱، ص ۲۷۵، باب القبله

۱۵۲- سوره آل عمران آیه ۹۶

۱۵۳- سوره آل عمران ، آیه ۹۷

۱۵۴- سوره حج ،آیات ۲۶ و ۲۷

۱۵۵- سوره بقره آیه ۱۴۲

۱۵۶- سوره بقره آیه ۱۴۴

۱۵۷- سوره بقره آیه ۱۵۰

۱۵۸- من لایحضر الفقیه ، ج ۱، ص ۲۷۲، باب القبله .

۱۵۹- سوره بقره ، آیه ۱۴۳

۱۶۰- سوره بقره ، آیه ۱۴۳

۱۶۱- تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ص ۲۵؛ نیز مروج الذهب ، تشریع روزه را درسال دوم ذکر کرده است ، ج ۲ ص ۲۸۸.

۱۶۲- بحارالانوار ج ۱۹، ص ۱۳۹

۱۶۳- کافی ، ج ۴ ص ۶۷ باب فضل ، شهر رمضان .

۱۶۴- سوره بقره ، آیه ۱۸۳

۱۶۵- سوره مریم ، آیه ۲۶

۱۶۶- کافی ، ج ۴ ص ۹۵، باب صوم الوصال وصوم الدهر

۱۶۷- وسائل الشیعه ، ج ۴، ص ۶۲۵

۱۶۸- سوره بقره آیه ۱۸۴

۱۶۹- سوره بقره آیه ۱۸۴

۱۷۰- کافی ج ۴، ص ۶۴ و ۶۵، باب ما جاء فی فضل الصوم و الصائم ، احادیث ۹، ۱۲، ۱۵،

۱۷۱- کافی ، ج ۴، ص ۶۴ و ۶۵ باب ما جاء فی فضل الصوم و الصائم ، احادیث ۹، ۱۲، ۱۵

۱۷۲- همان مدرک

۱۷۳- سوره بقره آیه ۱۸۷

۱۷۴- جواهر الکلام ، ج ۱۷، ص ۱۷۰ - ۱۷۳، امام خمینی مدظله در تحریر در غیر مساجد اربعه را بقصد رجاء اجازه داده اند.

۱۷۵- کافی ج ، ۴، ص ۱۷۵

۱۷۶- کافی ج ۴، ص ۱۷۵

۱۷۷- بحارالانوار، ج ۹۴ ص ۱۲۹؛ جواهر، ج ۱۷، ص ۱۷۷

۱۷۸- بحارالانوار ج ۹۴، ص ۱۲۹؛ جواهر ج ۱۷، ص ۱۷۷

۱۷۹- کافی ، ج ۴، ص

۱۲۷، ۱۲۸ فقیه ج ۲، ص ۱۴۱؛ کراع الغمیم نـام محلی است مابین مکه و مـدینه ، غمیم بفتـح اول بیابانی است در حجاز مقابل عسفان .

۱۸۰- کـافی ، ج ۴، ص ۱۲۷، ۱۲۸؛ فقیـه ، ج ۲ ص ۱۴۱؛ کراع الغمیم نـام محلی است مـابین مکه و مـدینه ، غمیم بفتـح اول بیابانی است در حجاز مقابل عسفان

۱۸۱- اعلام الوری ،ص ۷۲

۱۸۲- مجمع البیان ، ج ۴، ص ۵۲۱، سوره انفال ؛ یعنی شاید خدا کاروان را به شما اعطا فرماید.

۱۸۳- مغازی واقدی ، ج ۱، ص ۲۷

۱۸۴- سوره انفال آیات ۵ و ۶

۱۸۵- مغازی واقدی ، ج ۱ ص ۲۱، ابن هاشم ، ۸ رمضان ، واقدی ، ۱۲ رمضان ؛ ابن کثیر در کامل ،۳

رمضان گفته است .

۱۸۶- اعلام الوری ، ص ۷۵

۱۸۷- مجمع البیان ، ج ۴ ص ۵۲۲، سوره انفال

۱۸۸- یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۷؛ اعلام الوری ، ص ۷۵

۱۸۹- سوره مائده آیه ۲۴، تو و پروردگارت برو(ید) و جنگ کنید که ما همین جا می نشینیم .

۱۹۰- تفسیر مجمع البیان ، ج ۴، ص ۵۲۲، سوره انفال

۱۹۱- مغازی واقدی ج ۱، ص ۴۸

۱۹۲- سوره انفال آیه ۷

۱۹۳- مجمع البیان ، ج ۴ ص ۵۲۳، سوره انفال

۱۹۴- اعلام الوری ، ص ۷۵

۱۹۵- مجمع البیان ج ۴، ص ۵۲۳، سوره انفال

۱۹۶- سوره انفال ، آیه ۴۲

۱۹۷- سوره انفال ، آیه ۹

۱۹۸- مجمع البیان ، ج ۴ ص ۵۲۵

۱۹۹- عبارت عربی انتفخ سحرک است

۲۰۰- مجمع البیان ج ۴، ص ۵۲۸ سوره انفال

۲۰۱- الصحیح من السیره ، ج ۳، ص ۱۹۲

۲۰۲- سوره انفال آیه ۱۷

۲۰۳- مجمع البیان ، ج ۴ ص ۵۳۰

۲۰۴-

سوره آل عمران ، آیه ۱۵۱، به زودی در دلهای کسانی که کفر ورزیده اند بیم خواهیم افکند...

۲۰۵- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۵۷،؛ ... تو نیفکندی وقتی که افکندی بلکه شیطان بود که افکند

۲۰۶- سوره انفال آیه ۹

۲۰۷- سوره آل عمران ، آیه ۱۲۴

۲۰۸- سوره انفال آیه ۱۲

۲۰۹- از ائمه علیهم السلام درباره جنگیدن ملائکه روایتی نیافتم

۲۱۰- سوره آل عمران ، آیه ۱۲۵

۲۱۱- تفسیر عیاشی ، ج ۱، ص ۲۲۰، حدیث ۱۳۷

۲۱۲- سوره توبه ، آیه ۴۰

۲۱۳- سوره توبه آیه ۲۶

۲۱۴- سوره احزاب آیه ۹

۲۱۵- سوره انفال ، آیه ۴۸

۲۱۶- عبارت عربی جعاسیس یثرت است جعسوس آدم لیثم و بدقیافه را گویند.

۲۱۷- سوره هود، آیه ۸۱

۲۱۸- کافی ج ، ۱، ص ۳۹۴

۲۱۹- ارشاد، ج ۱ چاپ ، آل البیت ، ص ۲ - ۷۰؛ ۳۵ نفر را نامبرده که در این میان ردیف ۶ درارشاد نیامده بود

۲۲۰- مغازی واقدی ، ج ۱ ص ۱۱۱، بحار، ج ۱۹، ص ۳۴۶

۲۲۱- شرح اعتقادات صدوق از مرحوم مفید، ۴۱، باب النفوس و الارواح

۲۲۲- شرح اعتقادات صدوق از مفید، ص ۴۲ ایضا ارشاد مفید، ج ۱، ص ۷ - ۲۵۶ چاپ آب البیت

۲۲۳- سوره انفال ، آیات ۶۷، ۶۸

۲۲۴- النص و الاجتهاد، ص ۱۸۲ - ۱۸۵؛ النص و الاجتهاد، چاپ قم ۱۴۰۴ ص ۲۱ - ۳۱۹؛ الورد (۴۸)

۲۲۵- مجمع البیان ذیل ایات ۶۷، ۶۸ و ۶۹، از سوره انفال

۲۲۶- تاریخ یعقوبی ج ۲، ص ۲۷

۲۲۷- سیره حلبیه ، ج ۲ ص ۴۳۷، الصحیح من السیره ، ج ۳، ص ۲۲۷؛ سی عدد بودن اسبان نقل ابن اثیر است دیگران ده راءس گفته اند

۲۲۸- سیره ابن هشام

، ج ۲، ص ۲۹۵

۲۲۹- سوره انفال آیه ۱

۲۳۰- سیره ابن هشام ، ج ۲، ص ۲۹۷، مجمع البیان ذیل ایه یسئلونک عن الانفال

۲۳۱- المیزان ، اول سوره انفال

۲۳۲- سوره انفال ، آیه ۴۱

۲۳۳- سوره نساء آیه ۹۴

۲۳۴- کتاب الخمس و الانفال ، ۹؛ سوره انفال آیه ۹

۲۳۵- وسائل الشیعه ج ۶، ص ۳۳۹ و ۳۴۸

۲۳۶- وسائل الشیعه ج ۶، ص ۳۳۹، ۳۴۸

۲۳۷- سوره مائده آیه ۳۳

۲۳۸- مغازی واقدی ، ج ۱ ص ۱۷۲، بحار، ج ۲۰، خلاصه آن را نقل کرده است

۲۳۹- بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۱۹۴

۲۴۰- کافی ، ج ۴، ص ۱۷۱ و ۱۷۴

۲۴۱- کافی ، ج ۴ ص ۱۷۱ و ۱۷۴

۲۴۲- فقیه ج ۱ ص ۵۱۱، حدیث ۱۴۷۸

۲۴۳- بحارالانوار ج ۴، ص ۱۱۰ - ۱۱۹، در آنجا روایات زیادی در این زمینه نقل شده است .

۲۴۴- بحارالانوار ج ۹۴، ص ۱۱۰ - ۱۱۹، در آنجا روایات زیادی در این زمینه نقل شده است .

۲۴۵- تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۷۷

۲۴۶- تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۹۹

۲۴۷- عیون اخبار الرضا، ج ۲ ص ۴۰؛ نیز وسائل چاپ آل البیت ، ج ۲۹، ص ۲۳، حدیث ۳۵۰۵۷، به نقل از عیون الاخبار،

وسائل الشیعه ج ۱۹، ص ۱۲، باب تحریم الضرب نصیر الحق از عیون الاخبار نقل کرده .

۲۴۸- مکاتیب الرسول ، ج ۱ ص ۶۷

۲۴۹- صحیح بخاری ، ج ۱ ص ۳۸، باب کتابه العلم ؛ باب فکاك الاسیر، ج ۴، ص ۸۴

۲۵۰- من لایحضر الفقیه ، ج ۴، ص ۷۵ حدیث ۵۱۵۰، به بعد کتاب الدیات ، باب دیه جوارح الانسان

۲۵۱- تهذیب الاحکام ج ۱۰، ص ۲۹۵، باب دیات الشجاج

، حدیث ۲۶

۲۵۲- کافی ، ج ۷، ص ۳۳۰، وافی ج ۹، ص ۱۱۴

۲۵۳- کتاب ارشاد، ۲۵۷، ارشاد مفید، چاپ آل البیت ، ج ۳ ص ۱۸۶

۲۵۴- اعلام الوری ، ص ۲۷۷

۲۵۵- کافی ، ج ۷، ص ۱۱۲ و ۱۱۳، کتاب المواریث باب (ابن اخ و جد)

۲۵۶- ارشاد مفید، چاپ آل البیت ج ۲ ص ۱۸۶

۲۵۷- مکاتیب الرسول ، ج ۱ ص ۷۲ - ۸۸

۲۵۸- تاریخ الخلفاء صمن قضایای عمر، ص ۱۳۸

۲۵۹- الغدیر، ج ۶ ص ۲۹۷

۲۶۰- الغدیر، ج ۶، ص ۲۹۵؛ سنن ابن جامه ، ج ۱ ص ۱۲، حدیث ۲۸

۲۶۱- سنن دارمی ، ج ۱، ص ۱۱۹

۲۶۲- صحیح ، ج ۱ ج ص ۳۵ باب کتاب العلم

۲۶۳- تدریب الراوی ، ص ۴۰ و ۴۱، طبع مدینه منوره

۲۶۴- موطاء مالک مقدمه ،ص ۸

۲۶۵- دربعضی از این اعداد اختلاف است .

۲۶۶- الامام الصادق ، ج ۲ ص ۵۴۵؛ اسد حیرد از ضحی الاسلام .

۲۶۷تا۳۸۹

۲۶۷- الامام الصادق و المذاهب الاربعه ، ج ۲، ص ۵۴۵؛ به نقل از احیاءالعلوم ج ۲ ص ۱۴۳

۲۶۸- اعلام الوری ، ص ۸۰ بحار، ج ۲۰، ص ۵؛ مغازی واقدی ، ج ۱، ص ۱۷۶؛ قینقاع به فتح قاف و سکون یاء و ضم نون ، نام جد اول آن گروه بود

۲۶۹- سوره آل عمران ، آیات ۲۱ و ۱۳

۲۷۰- اعلام الوری ، ص ۸۰؛ بحارالانوار ج ۲۰ ص ۵ به بعد؛ مغازی واقدی ، ج ۱ ص ۲۷۶ - ۲۸۰؛ سیره ابن هشام ، ج ۳، ص ۵۰؛ سیره حلبیه ج ۲، ص ۴۷۴ به بعد.

۲۷۱- سوره بقره آیه ۹۴

۲۷۲- سوره مائده آیه ۱۸

۲۷۳- سوره جمعه آیه ۶

۲۷۴- سوره

بقره ، آیه ۱۱۱

۲۷۵- سوره آل عمران ، آیه ۷۵

۲۷۶- سوره بقره آیه ۸۰

۲۷۷- سوره اعراف آیه ۱۶۹

۲۷۸- سوره اعراف ، آیه ۹۶

۲۷۹- سوره اعراف آیه ۱۴۱

۲۸۰- سوره مائده آیه ۲۴

۲۸۱- سوره مائده آی ۲۶

۲۸۲- سوره بقره آیه ۲۴۶

۲۸۳- سوره آل عمران ، آیه ۷۲

۲۸۴- سوره نساء آیه ۱۵۳

۲۸۵- سوره اسراء، آیه ۸۵

۲۸۶- سوره آل عمران ، آیه ۱۰۰

۲۸۷- مغازی واقدی ، ج ۱ ص ۱۷۴

۲۸۸- بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۱۱

۲۸۹- بحارالانوار، ج ۲۰ ص ۱۳، به نقل از کامل ابن اثیر

۲۹۰- سوره مائده آیه ۳۳

۲۹۱- بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۷،؛ ولی واقدی ، ج ۱ ص ۱۸، مغازی اولین خمس را در غنائم عبدالله بن جحش گفته است .

۲۹۲- سوره حشر آیه ۶

۲۹۳- بحارالانوار، ج ۲ ص ۸، از کامل ابن اثیر

۲۹۴- تاریخ کامل ، ج ۲ ص ۹۷

۲۹۵- تاریخ ، ج ۲ ص ۲۸

۲۹۶- وفاءالوفاء، ج ۱، ص ۲۷۹

۲۹۷- کافی ج ۳، ص ۴۶۰

۲۹۸- وسائل الشیعه ، ج ۱۴، ص ۲۱۰، حدیث ۱۹۰۰۲

۲۹۹- وسائل الشیعه ، ج ۱۰، ص ۱۷۴؛ چاپ آل البیت ، ج ۱۴، ص ۲۰۵، حدیث ۱۸۹۹۱

۳۰۰- وسائل الشیعه ، ج ۱۰، ص ۱۷۴؛ چاپ آل البیت ، ج ۱۴، ص ۲۰۶، حدیث ۱۸۹۹۲

۳۰۱- وسائل الشیعه ، ج ۱۰ ص ۱۷۴، ج ۱۴ ص ۲۰۶؛ حدیث ۱۸۹۹۴

۳۰۲- وسائل الشیعه ، ج ۱۰، ص ۱۷۴ حدیث ۱۸۹۹۵

۳۰۳- وسائل الشیعه ، ج ۱، ص ۱۷۵ - ۱۷۷؛ ج ۱۴، ص ۲۰۸ حدیث ۱۸۹۹۸

۳۰۴- وسائل الشیعه ج ۱۰، ص ۱۷۵ - ۱۷۷، ج ۱۴ ص ۲۱۰ حدیث ۱۹۰۰۴

۳۰۵- وسائل الشیعه ج ۱۰، ص ۱۷۵ - ۱۷۷، ج ۱۴ ص ۲۱۰، حدیث ۱۹۰۰۳ از

علل الشرایع

۳۰۶- مصباح ، ص ۴۶۵

۳۰۷- بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۹۳، از امالی مرحوم شیخ طوسی

۳۰۸- عبارت عربی : فراشین من خیش مصر است ، خیش بافته ضخیمی از کتان است و نیز الفراش ما یفرش و ینام علیه

۳۰۹- هجر بر وزن شرف از شهرهای یمن است

۳۱۰- دحیه کلبی از یاران رسول خدا بود، جبرئیل در شکل او محضر حضرت می آمد، مردم فکر می کردند که دحیه با آن حضرت صحبت می کند.

۳۱۱- امالی شیخ طوسی ، ج ۱، ص ۳۸ و ۳۹؛ مرحوم مجلسی نیز آن را در بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۹۵، از امالی نقل کرده است

۳۱۲- مشحب چوبهایی است که سر آن ها را به هم پیوسته و پایین آن ها را بازگذاشته و به صورت دکه درمی آورد گویی اطاق کوچکی از چوب است

۳۱۳- کافی ، ج ۳ ص ۱۳۶، کتاب الجنائز باب المساءله فی القبر

۳۱۴- کافی ، ج ۳ ص ۱۳۶ کتاب الجنائز، باب المساءله فی القبر

۳۱۵- الغدیر، ج ۸، ص ۲۳۱ - ۲۳۳

۳۱۶- مستدرک ، ج ۴، ص ۴۷

۳۱۷- صحیح بخاری ج ، ۲ ص ۹۵، باب یعذب المیت ببکاء اهله و ص ۱۰۹، باب من یدخل قبر المراءه

۳۱۸- الغدیر، ج ۸، ص ۲۳۲

۳۱۹- بحارالانوار، ج ۴۳ ص ۱۲۶

۳۲۰- بحارالانوار، ج ۲۰ ص ۱۲؛ مغازی واقدی ، ج ۱ ص ۱۸۹

۳۲۱- جریان بریدن سر کعب در مغازی واقدی است

۳۲۲- بحارالانوار، ج ۲۰ ص ۱۰ و ۱۱

۳۲۳- سوره نساء، آیه ۱۵۷

۳۲۴- بحارالانوار، ج ۲ ص ۱۲

۳۲۵- اعلام الوری ، ص ۲۰۵، ص ارشاد مفید، ج ۲، ص ۵

۳۲۶- کافی ، ج ص ۳۳

۳۲۷- بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۳۷ -

۳۲۸- کافی ، ج ۶ ص ۳۴

۳۲۹- نهایه ابن اثیر عقیق

۳۳۰- کافی ، ج ۶، ص ۲۴؛ کتاب العقیقه

۳۳۱- کافی ، ج ۶ ص ۲۵ و ۲۸

۳۳۲- کافی ، ج ۶ ص ۲۴ - ۳۴

۳۳۳- کافی ، ج ۶ ص ۲۴

۳۳۴- عیون اخبار الرضا، علیه السلام ، ج ۱ ص ۲۰

۳۳۵- بحارالانوار، ج ۱۹، ۱۹۴

۳۳۶- سوره توبه ، آیه ۱۰۴

۳۳۷- کافی ، ج ۳، ص ۴۹۷؛ کتاب الزکاه ، حدیث دوم ،؛ کتاب الزکاه باب الاحناف التی تجب الزکاه ؛ فقیه ، ج ۲، ص ۱۳ و ۱۴

۳۳۸- کافی ، ج ۱ ص ۲۶۵

۳۳۹- کافی ، ج ۳ ص ۴۹۸، باب فرض الزکاه

۳۴۰- کافی ، ج ۳ ص ۵۰۹

۳۴۱- امروزه احد در اثر توسعه شهر مدینه در کنار آن واقع شده است ، طبرسی در مجمع البیان ج ۲ ص ۴۹۷ روز جنگ را ۱۵ شوال فرموده است .

۳۴۲- این ارقام ، از مغازی واقدی ، ج ۱، ص ۲۰۴ است

۳۴۳- سوره آل عمران ، ۱۲۲

۳۴۴- طبرسی در مجمع البیان ذیل آیه ۱۲۱، از سوره آل عمران واذ غدوت من اهلک تصریح کرده که خالد در حمله اول کاری از پیش نبرد.

۳۴۵- سوره آل عمران ، آیه ۱۵۳

۳۴۶- جنگ احد به طور خلاصه از مجمع البیان ، ج ۲ ص ۴۹۵، به بعد نقل می گردید

۳۴۷- سوره عنکبوت ، آیه ۱۱

۳۴۸- سوره مدثر، آیه ۳۱

۳۴۹- احتجاج طبرسی ، ج ۲، ص ۴۶۱

۳۵۰- سوره انفال آیه ۴۹

۳۵۱- مجمع البیان ، ج ۲، ص ۴۹۷

۳۵۲- مجمع البیان ، ج ۲ ص ۴۹۷

۳۵۳- مجمع البیان ، ج ۲ ص ۴۹۶، سوره آل عمران ،

۳۵۴- بحارالانوار، ج ۲۰ ص

۳۵۵- بحارالانوار ج ۲۰ ص ۵۶

۳۵۶- ارشاد مفید، ص ۳۹، ج ۱، ص ۸۶

۳۵۷- ارشاد مفید، ص ۴۱؛ طبع بیروت مؤ سسه آل البیت ، ج ۱ ص ۸۹

۳۵۸- ارشاد مفید،ص ۴۱، طبع بیروت مؤ سسه آل البیت ج ۱ ص ۸۹ - ۹۰

۳۵۹- سوره توبه ، آیه ۶۲

۳۶۰- بحارالانوار، ج ۲۰ ص ۵۷

۳۶۱- مغازی واقدی ، ج ۱ ص ۲۷۴

۳۶۲- بحارالانوار، ج ۲۰ ص ۵۸

۳۶۳- بحارالانوار ج ۲۰، ص ۵۵، ارشاد مفید، طبع بیروت ، ج ۱ ص ۸۳

۳۶۴- مغازی واقدی ، ج ۱ ص ۲۸۶

۳۶۵- بحارالانوار، ج ۲۰ ص ۶۲

۳۶۶- مغازی واقدی ، ج ۱، ص ۲۹۰

۳۶۷- سیره حلبیه ، ج ۲ ص ۵۴۶

۳۶۸- تهذیب ، ج ۶ ص ۳۱۱

۳۶۹- سوره توبه ، آیه ۱۰۶

۳۷۰- اسدالغابه ، ج ۵، وحشی - مغازی واقدی ج ۱ ص ۲۷۶

۳۷۱- بحارالانوار، ج ۲۰ ص ۶۲؛ مغازی واقدی ، ج ۱ ص ۲۹۲؛ اسدالغابه ، ج ۲ سعدبن ربیع

۳۷۲- سوره نساء آیه ۱۱

۳۷۳- بحارالانوار ج ۲۰، ص ۱۳۲ و ۱۳۳؛ مغازی واقدی ، ج ۱ ص ۲۶۵ به بعد.

۳۷۴- بحارالانوار ج ۲۰ ص ۱۳۰ - ۱۳۲

۳۷۵- مغازی واقدی ، ج ۱ ص ۲۶۸؛ بحارالانوار ج ۲، ص ۱۳۲؛ آن را از واقدی نقل کرده است .

۳۷۶- ابن ابی الحدید، ج ۱۵ ص ۲۴

۳۷۷- مستدرک حاکم ، ج ۳ ص ۲۷

۳۷۸- ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۲۱

۳۷۹- مغازی واقدی ج ۱، ص ۳۱۵

۳۸۰- مغازی واقدی ، ج ۱ ص ۲۹۲

۳۸۱- بحارالانوار، ج ۲۰ ص ۵۶، اسدالغابه ، عمروبن ثابت

۳۸۲- بحارالانوار، ج ۲ ص ۷۹، مغازلی واقدی ، ج ۱ ص ۳۰۹

۳۸۳- تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ص

۲۹، مغازی واقدی ج ۱ ص ۲۸۸

۳۸۴- ارشاد مفید، ص ۱۱۶؛ طبع بیروت ج ۱ ص ۱۷۷

۳۸۵- کافی ج ۳، ص ۲۱۰

۳۸۶- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۰۹

۳۸۷- سنن نسایی ، ج ۴ ص ۷۸

۳۸۸- بدایه المجتهد، ج ۱، ص ۲۱۹

۳۸۹- خلاف ، ج ۱، ص ۲۶۰

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹